امام رضا سلام الله و صلواته علیه:

ان بسم الله الرحمن الرحیم اقرب الی اسم الله الاعظم من سواد العین الی بیاضها

بسم الله الرحمن الرحیم، به اسم اعظم خداوند
نزدیک‌تر از سیاهی چشم به سفیدی‌اش است.

عیون اخبار الرضا ج۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، جلد دوم (جلسات بیست و یکم تا سی‌ونهم) گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیۀالله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۳۹ جلسه و ۲ مجلد، از تاریخ ۷٤/۸/۲۶ الی ۷۷/۱۰/۱۵ به ***بحث پیرامون مدل برنامه تحقیق*** پرداخته است.

اهم مسائل مطرح شده در ***مدل برنامه تحقیق*** ناظر به ***روش تولید صرف مفهوم*** است و به همین دلیل، مناسب است که عنوان این دوره از بحث را روش تولید صرف مفهوم بگذاریم.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد.

ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست اجمالی جلسات:

جلد ۲ (جلسه ۲۱ الی ۳۹)

جلسه ۲۱

عنوان کلّی: کیفیت معنا کردن با استفاده ار روش تکثیر و توجه به انعکاس ابعاد

۱- فرق تکثیر اصطلاحات در نظام اصطلاحات و سیر به طرف تطبیق عینی (برنامه)

۲- اصلی بودن اوصاف ستون نسبت به اوصاف سطر در تکثیر اوصاف در جدول دوقیدی و جدول سه‌قیدی

۳- بررسی تناظر اوصاف سطر و اوصاف ستون به اوصاف «توسعه، ساختار، کارائی»

جلسه ۲۲

عنوان کلّی: بررسی مفهوم « جایگاه خاستگاه » و چند قاعده در معنا کردن

۱- کیفیت آرایش مفاهیم و سیر آن بطرف حدول تعریف

۲- بررسی معانی قیود ستون دوم جایگاه خاستگاه، جایگاه جایگاه، جایگاه پایگاه

۳- بررسی تعریف جایگاه خاستگاه

٤- بررسی چند قاعده در معنا کردن در جدول دو قیدی (ب)

جلسه ۲۳

عنوان کلّی: ضرورت ملاحظه هر مفهوم از سه بعد قبل از ضرب آنها درهم برای ساخت مواد روشی

۱- بررسی دو احتمال پیرامون ساخت مواد مدل برنامه تحقیق

۲ - ضرورت ملاحظه هر مفهوم یا واژه از سه بُعد «فلسفی، روشی، مصداقی»

۳- تبیین فرق مفهوم سطح با منزلت

٤- عمل تعمیم و تخصیص واژه‌ها در پیدایش تعاریف به معنای حرکت پژوهش از اجمال به تبیین

جلسه ۲۴

عنوان کلّی: تعمیم خاستگاه در سه سطح « فلسفی،روشی، مصداقی »

۱- تبیین شرایط پیدایش مصادیق (مداد بعنوان نمونه)

۲ - بررسی خاستگاه در سطح مصداقی

۳ -خاستگاه روشی: بررسی مجموعه روابط اجتماعی بعنوان علت پیایش نیاز به مصادیق

٤ -خاستگاه فلسفی :بیان قدر و منزلت تاریخی در جریان قرب

جلسه ۲۵

عنوان کلّی: ۱- جریان قواعد تعمیم و تخصیص درساخت مواد مدل برنامه تحقیق ۲- بررسی صرف مفاهیم بنحو «وصف و موصوف» و «مضاف و مضاف الیه»

۱- حضور (آثار فلسفی، تاریخی، موضوعی) در ملاحظه موضوعات

۲- دستیابی به معانی ترکیبی از ضرب معانی انتزاعی یا تسلط بر معانی در سه سطح (فلسفی، روشی، مصداقی)

۳- تعریف تعمیم واژه های مفرد در سه سطح (مصداقی، فلسفی، روشی)

٤ – بررسی (وصف و موصوف) و (مضاف و مضاف الیه) در جدول تعریف و مدل برنامه تحقیق

٥ – جمع بندی نسبت به قواعد تعمیم و تخصیص

٦ – بررسی آرایش قیود جدول دو قیدی به نحو مضاف و مضاف الیه

جلسه ۲۶

عنوان کلّی: تعریف اصطلاحات دو قیدی به همراه ذکر بعضی قواعد تعریف

۱- تعریف اصطلاحات و قیدی جدول ۹خانه‌ای

۲- تعریف شدن اصطلاحات دو قیدی به اساس تعریف هر یک از خاستگاه، جایگاه و پایگاه در سه سطح فلسفه، روش، مصداق

جلسه ۲۷ عنوان ندارد.

جلسه ۲۸

عنوان کلّی: ترسیم مفاهیم منزلتها بوسیله رنگها در جدول ۲۷ وصفی

۱ – مفهوم (توسعه، ساختار، کارایی) منزلتها بوسیله تعیین رنگهای سبز، آبی ، قرمز در جدول

۲ – تحلیل جدول ۲۷ وصفی بوسیله فلسفه شدن نه فلسفه بودن

۳ – امکان انتقال خانه های سه قیدی به یک جدول تعریف مستقل به دلیل مختلف بودن مفاهیم قیود در هر خانه

جلسه ۲۹

عنوان کلّی: ضرورت بررسی تعاریف منزلتهابه دلیل ارائه تعریف منطقی با یک نظام شامل و مشمول تا ۷۲۹ منزلت

۱- ضرورت ملاحظه جدول شامل و مشمول با ۷۲۹ منزلت

۲- بررسی چند احتمال پیرامون فضای ۷٦۰۰ میلیارد اصطلاحات

جلسه ۳۰

عنوان کلّی: بررسی مفاهیم منزلت ها به دلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت

۱- بررسی محل نزاع و طرح صورت مسئله: عدم کفایت ضرب قیود در هم در روشن ساختن مفاهیم منزلتها
۲- بررسی مفاهیم منزلتها بدلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت (طرح سئوال)

جلسه ۳۱

عنوان کلّی: تعریف قاعده‌مندی در پژوهش تولیدی و کیفیت تطبیق آن در موضوع «جامعه» و «پژوهش»

*مقدمه ۱: (تبیین نظام سؤالات) کیفیت قراردادن معانی انتزاعی و منزلتی در جدول دوقیدی
*مقدمه ۲: معانی منزلتی (فلسفی، روشی و مصداقی) در جایگاه مضاف‌الیه (سطر) و معانی انتزاعی در جایگاه مضاف(ستون)
۱- تعریف قاعده‌مند کردن در پژوهشهای تولیدی
۲- کیفیت گزینش «مبنای وحدت در موضوع جامعه» و «خاستگاه در موضوع پژوهش» متناظر با اوصاف توسعه

جلسه ۳۲

عنوان کلّی: تطبیق اوصاف توسعه، ساختار، کارایی به « موضوع جامعه »

۱ – تطبیق اوصاف توسعه، ساختار، کارایی به موضوع جامعه
۲ – ضرورت تحلیل مبنای جامعه بر اساس مبانی مختلف
۳ – جمع بندی نسبت به قواعد ساخت مواد روشی در تطبیق به موضوع جامعه

جلسه ۳۳

عنوان کلّی: تعریف مدل سازی (برابری) در سطح فلسفی (جدول تعریف)

۱- «مبنا، موضوع، مقیاس» در سطح مصداقی و خاستگاه جایگاه، پایگاه در سطح روشی «و توسعه، ساختار، کارآئی» در سطح فلسفی
۲- تعریف معادل سازی در سطح فلسفی

جلسه ۳۴

عنوان کلّی: تفاوت منطقی صدف مفاهیم در دو منطق انتزاعی و مجموعه نگر

۱- مقدمه: قواعد قاعده‌مند کردن احتمالات

۲- طرح یک احتمال در صرف مفاهیم

۳- تفاوت اطلاق و تقیید در دو منطق انتزاعی و مجموعه‌نگر

٤- تفاوت کمّی مفهوم سازی در سه سطح فلسفی، روشی، مصداقی (۸۱ ۲۷ ۹)

٥- پرسش و پاسخ به سؤالات

٦- جمع‌بندی: تقوم صرف مفاهیم انتزاعی به صرف مفاهیم مجموعه‌نگر

جلسه ۳۵

عنوان کلّی: ضرورت داشتن روش برای معادل سازی در مفاهیم متناسب با سطح نسبیت

۱- نسبیت درتولیدمفاهیم به جایگاه ومقیدشدن به قیود

۲- ضرورت داشتن روش برای معادل سازی درمفاهیم متناسب باسطح نسبیت فلسفی، روشی، مصداقی

۳- طرح دو احتمال برای معدل سازی درمفاهیم

جلسه ۳۶

عنوان کلّی: ضرورت، تعریف، و هدف معادل سازی (صرف مفاهیم) و فوق آن با تکثیر اصطلاحات

۱ـ بررسی معنای برابری و معادل کیفی در صرف مفاهیم

۲- ضرورت معادل سازی مفاهیم در سطح روش

۳- بررسی چنداحتمال پیرامون معادل سازی درمصرف مفاهیم

جلسه ۳۷

عنوان کلّی: تحلیل فلسفی از تولید مفاهیم در سه سطح فلسفی، روشی، مصداقی و تعیین جایگاه بحث روش تحقیق در نظام نسبیت فهم

۱ـ ضرورت و تبیین تولید مفاهیم روشی و فرق آن با فضای مفهوم سازی در سطح فلسفی و مصداقی

۲ـ اولین گام خروج از ابعاد اوصاف و تجزیه زمان ،مکان ، کارآیی برای سیر بطرف مفاهیم روشی

۳ـ تعریف خاستگاه، جایگاه، پایگاه به زمان، مکان و کارآیی فهم در نظام نسبیّت فهم

جلسه ۳۸

عنوان ندارد.

جلسه ۳۹

عنوان کلّی: معرفی جداول گمانه، گزینش و پردازش بعنوان ابزار سرپرستی فرهنگی (روش تحقیق اجتماعی)

مقدمه: بررسی شناخت شناسی فردی و کیفیت پیدایش تکیف متبدل، تمثل

۱ـ نسبت بین متبدل، تمثل با گمانه گزینش پردازش

۲ـ بررسی دو احتمال «فردی و اجتماعی» و محصول و فصل» در تناظر بین «تکیف، تبدل، تمثل، با گمانه، گزینش، پردازش» برای تبیین روش تحقیق اجتماعی

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۲۱ ۷۷/۹/۱۲

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

کیفیت معنا کردن با استفاده از روش تکثیرو توجه به انعکاس ابعاد

فهرست

۱ - فرق تکثیر اصطلاحات در نظام اصطلاحات و سیر به طرف تطبیق عینی (برنامه)

۱/۱ - ضرورت هماهنگ شدن شیء منطقی و آگاهی از سه جهت «فلسفی، روشی و مصداقی»

۲/۱ - مقسم «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در سطر بیان تقسیمات مواد برای معنا کردن

۳/۱ - روش دستیابی به اقسام در ترکیبات از انعکاس ابعاد اصلی

٤/۱ - اخذ دسته‌بندیها در برنامه از دسته‌بندیهای سطوح

۲ - اصلی بودن اوصاف ستون نسبت به اوصاف سطر در تکثیر اوصاف در جدول دوقیدی و جدول سه‌قیدی

۱/۲ - مضاف بودن اوصاف فرعی (سطر) و مضاف‌الیه بودن اوصاف اصلی (ستون)

۲/۲ - کیفیّت معنا کردن اصطلاحات جدول دو قیدی

۳ - بررسی تناظر اوصاف سطر و اوصاف ستون به اوصاف «توسعه، ساختار، کارائی»

۱/۳ - بررسی ثبات و تغییر قید و مقید برای تعیین اوصاف «توسعه، ساختار، کارائی» در جدول دوقیدی

۲/۳ - عدم پذیرش دسته‌بندی در فرض قبول تغییرِ قید و مقید با هم

۳/۳ - معنای وصف و موصوفی در صورت ثبات قید در ضرب اوصاف

٤/۳ - ستون اول اوصاف توسعه، ستون دوم اوصاف ساختار و ستون سوم اوصاف کارائی

۵/۳ - معرفی منزلت به تقسیمات صفت و موصوفی

٦/۳ - تعریف منزلت و کیفیت مقید شدن اوصاف به منزلتها

۷/۳ - اصل بودن نظام (منزلتها) نسبت به عناصر و اشیاء

۸/۳ - بررسی «منزلت» و «موضوع» در مجموعه‌سازی

۹/۳ - توجه به «وصف و موصوف» در توازن و توجه به «مضاف و مضاف‌الیه» در نظام شاخصه و نظام

سؤالات

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۲۱
عنوان گذار:	حجّت الاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۹/۱۲
ویراست:	حجةالاسلام میرزائی و آقای رضوانی	حروفچینی :	

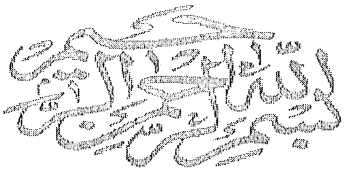

۱ - فرق تکثیر اصطلاحات در نظام اصطلاحات و سیر به طرف تطبیق عینی (برنامه)

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: از آنجایی که ما الان به دنبال درست کردن نظام اصطلاحات نیستیم و جدولی را که در اینجا لازم داریم در حقیقت به طرف تطبیق عینی سیر می‌کند، آیا بهتر نیست (حداقل فعلاً) آنچه که در ستون نوشته می‌شود اساس قرار گیرد تا نتیجتاً قید دوم (آخرین قید)، اصل محسوب شود؟ مخصوصاً وقتی که میخواهیم در آینده محورها را تنظیم کنیم، سطوح در ستون قرار می‌گیرند. سئوال مهمّی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا از نظر اجرائی و عملی، سطوح تحقیق تعیین کننده موضوعات هستند؟

۱/۱ - ضرورت هماهنگ شدن شیء منطقی و آگاهی از سه جهت «فلسفی، روشی و مصداقی»

یعنی اگر مقسم را ملاحظه کنیم می‌بینیم که در تقسیمات منطقی سطرها قرار دارند ولی اگر دسته‌بندی اقسام را ملاحظه کنیم و بگوئیم ما مقسمی داریم که در آن ضربهایی صورت می‌گیرد و چیزهایی تولید می‌شوند (به دو طرف قضیه خوب دقت کنید) مثلاً وقتی گفته می‌شود هر شیء دارای «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» است؛ این سه جمله مقسم‌های اصلی ما هستند که موضوع آنها شیءِ در جریان تکامل می‌باشد و آن شیء یک شیءِ منطقی است، چه آگاهی شما در جریان تکامل حضور داشته باشد و بگوئید که آگاهی شما در تحقیقات کتابخانه‌ای یک «مرحله پیدایش» و در تحلیل نظری یک «مرحله تغییرات» دارد در پایان هم یک «مرحله تکامل» دارد؛ یعنی در یک موضوعی اطلاعات کافی بدست آوردید و حالا می‌توانید نسخه (معادله) بدهید. پس آگاهی شما در سه مرحله کامل شد. بعد از اینکه آگاهی شما کامل شد و روش کنترل شیء را بدست آوردید، حالا می‌توانید چیزی را که تغییر می‌کند (بدن انسان) کنترل کنید.

بنابراین در هر روش تحقیقی اول آگاهی (نه شیء) تکامل پیدا می‌کند تا اینکه معادله بدست بیاید. البته

قواعد تکامل شیء بر تکامل آگاهی ما حاکم هستند؛ یعنی در حقیقت صحیح است که بگوئیم آگاهی ما یک شیء منطقی است و همه متغیرهایی را که یک شیء دارد، آگاهی نیز دارد؛ یعنی هر دو در متغیرهای فلسفی و منطقی مشترک هستند. این نکته بسیار مهمی است که آگاهی و شیء مورد بررسی از سه جهت باید مشترک باشند. ما در ابتداء سه‌تا دستگاه داریم:

۱ – دستگاه قدرت ایجاد سازمان تحقیقات

۲ – دستگاه قدرت ایجاد برنامه تحقیقات

۳ – دستگاه قدرت داشتن مدل تحقیقات (روش‌تحقیقات)

این سه دستگاه یک کل را تشکیل میدهند و برای تکامل آنها یک مراحلی وجود دارد؛ یعنی اینکه شناخت «سازماندهی، برنامه‌ریزی و روش شناسائی»، چگونه باید باشد که قبلاً ذکر شد.

امّا نسبت به «موضوعی» که تحت تحقیق قرار دارد (یعنی موضوع تحقیقاتی) باید دسته‌بندی این سه دستگاه در سه مرحله با هم هماهنگ باشد و دسته‌بندیهای آنها با یکدیگر مخالفت نداشته باشد. آن سه مرحله عبارتند از دسته‌بندی «مواد، روش و فلسفه» که دسته‌بندی هرسه دخالت دارند. پس در تحقیق یک موضوع، باید «مواد (یا مصداق)، روش و فلسفه» رعایت شوند. تفاوت اینجا با بحث «روش» این است که در اینجا موادی که «موضوع» تحقیق روش قرار می‌گیرد، دیگر تعیین خاص پائین‌تر از روش و پژوهش پیدا کرده است؛ یعنی دیگر روش تحقیق نیست، بلکه روش شناسائی پزشکی و سلامت است؛ یعنی در اینجا باید مسئله روش تحقیق، عنوان خاص پزشکی بگیرد؛ مثلاً اگر بگوئیم که باید در مورد روح ذهن و عین بیمار تحقیق شود، در اینجا ممکن است امور روحی، ذهنی و عینی را یکسان در نظر بگیرند و بگویند دستگاه روانشناسی هم درباره عواطف و گرایشها دقت می‌کند و هم درباره هوش و حافظه بحث می‌کند و شما فقط آنرا تفکیک کردید.

حالا اگر بخواهیم بدن را جدا کنیم در این صورت باید متناسب با سرفصلهای آنها (که حتماً در برنامه ما هستند) جدا کنیم؛ چون اگر سرفصلهای آنها در برنامه ما نباشند ممکن است یک مطلبی در مورد بدن از دست برود و تحت کنترل ما قرار نگیرد. لذا باید از سرفصلهایی که در مورد بدن وجود دارد یک دسته‌بندی در آنجا باشد. دسته‌بندی نسبت به مورد خاص تحقیق شما (که به عنوان بدن انسان است) نمی‌تواند با «برنامه، روش پژوهش و سازمان» شما همخوانی نداشته باشد.

ما قبلاً برای تنظیم روش تحقیق، هم هر واژه از آن را در سطح «مصداق، روش و فلسفه» مورد دقت قرار می‌دادیم و هم نهایتاً می‌گفتیم مصداق خارجی خاص روش تحقیق، برنامه و سازمان این کل مجموعه با آن کل مجموعه همخوانی داشته باشند.

امّا الان دنبال این مطلب هستیم که این سطرها، مقسم‌های روشی در مواد هستند؛ چرا که ابتدا آنها را در هم ضرب و سپس معنا می‌کنیم؛ یعنی وسیله تکثیر است و در مجموعه به صورت ابعاد دیده می‌شوند و وقتی که میگوئیم هر شیء «خاستگاه» دارد، یعنی اوصاف توسعه زمانی دارد و «جایگاه» دارد، یعنی اوصاف توسعه مکانی دارد و «پایگاه» دارد یعنی اوصاف توسعه کارآئی دارد. پس این سه‌تا به

صورت سه بعد ملاحظه می‌شود، بوسیله ناظر کردن‌شان با یکدیگر تکثیر اصطلاحات صورت می‌گیرد؛ یعنی میگوئیم حضور خاستگاه در خود خاستگاه دو نحو معنا می‌شود، حضور خاستگاه در جایگاه و بالعکس (یعنی حضور جایگاه در خاستگاه) و حضور خاستگاه در پایگاه و حضور پایگاه در خاستگاه ما فعلاً انعکاس آنها را در یکدیگر ملاحظه می‌کنیم. روش در طریق انعکاس این بود که ما در تکثیر اصطلاحات، اصطلاح را تکثیر می‌کردیم، حالا همان روش را در اینجا نیز به کار بردیم؛ برای اینکه گفتیم یک موجود سه بُعد دارد و اصلاً صفت بسیطی نداریم که ربطی به صفت‌هایی دیگر نداشته باشد و معنای مجموعه اینگونه نیست که ما مفهوم سنگینی (وزن) را از مفهوم امتداد (حجم) جدا کنیم چون این دوتا، بُعد هم هستند. اگر برای مقاومت، هر دوی اینها بُعد باشند و بگوئیم مقاومت هر شیء را در برابر یک مجموعه صفات و منتجه مانند شکسته شدن، گرما، سرما و غیر آن بگیریم آنوقت میگوئید مقاومت نمی‌تواند از حجم و وزن مولکولی جدا باشد بلکه باید نسبت آن به سایر اشیاء معلوم شود تا جایگاهش تعیین شود.

۲/۱ - مقسم «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در سطر بیان تقسیمات مواد برای معنا کردن

روش تکثیر ما این بود که ما اصطلاحات و اوصاف را در هم منعکس می‌کردیم به گونه‌ای که در هر انعکاسی یک‌بار تکثیر تحویل می‌داد. بنابراین جدولی را که در نظام اصطلاحات (یعنی روشی را که در فلسفه) بدست آورده‌ایم و می‌خواهیم آن روش را به کار بگیریم، روش انعکاس ابعاد اصلی برای خرد کردن به چیزهایی که نیاز داریم می‌باشد. «مقسم» از سطرها بدست آمد و بالاترین سطر، مقسم ترکیبات ما را معین می‌کند.

۳/۱ - روش دستیابی به اقسام در ترکیبات از انعکاس ابعاد اصلی

امّا دسته‌بندی اقسام چگونه انجام می‌گیرد؟ در برنامه قطعاً مجبور هستید تا دسته‌بندیهای سطوح را بیاورید. آیا می‌توان از اول مقسم‌ها را بر روی خط عمودی ببریم و بجای اینکه بگوئیم: مثلاً «درون، بیرون و ارتباط» در آن واحد هستند، بگوئیم: اول «پیدایش، تغییرات و تکامل» را در ستون بنویسید، بعد بالای آن باید «موجود، مطلوب و انتقال» نوشته شوند. تا اینجا اولین جدول ما ۹تایش بدست آمد. حالا این ۹تا را در جدول ۲۷تایی بنویسیم. حال در جدول ۲۷تایی باید چکار بکنیم؟ آیا باید سطوح را در ستون بیاوریم؟ آنچه را که اول در ستون نوشته بودیم حالا باید در سطر قرار بدهیم.

٤/۱ - اخذ دسته‌بندیها در برنامه از دسته‌بندیهای سطوح

فرض می‌کنیم عامترین دسته‌بندیهای ما «الف»، «ب»، «ج» باشند می‌خواهیم مثلاً در «ه'»، «و»، «ز» ضرب کنیم؛ آنوقت ۹ اصطلاحی که در این جدول بدست می‌آید وقتی که می‌خواهیم در یک جدول ۲۷تایی قرار بدهیم، «الف»، «ب» و «ج» در ستون قرار می‌گیرند، چون بنا بود «الف»، «ب» و «ج» اصلی باشند و ۹ عنوان دیگر فرع بر آن باشند. پس اینها به عنوان اصلی و فرعی می‌باشند، آنوقت سطوح را «ط»، «ی» و «س» فرض می‌کنیم. وقتی ما این کار را انجام بدهیم شکل جدول به صورتی می‌شود که

دوباره مقسم‌های اصلی (الف، ب، ج) بالا قرار می‌گیرند.

۲ - اصلی بودن اوصاف ستون نسبت به اوصاف سطر در تکثیر اوصاف در جدول دوقیدی و جدول سه‌قیدی

حالا بنابراین بحث که ما بگوئیم «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را از ستون بیاوریم و سطر را به عنوان فرع بالای آن بنویسیم؛ یعنی ستون در برابر سطر (که مضاف است)، مضاف‌الیه باشد. این برای آخرین تطبیق، در رابطه با جدول مضاف و مضاف‌الیه، باید سرجای خودش بحث شود که قاعدتاً باید انسب باشند؛ امّا آیا این برای خود نظام تعریف ما هم انسب است یا خیر، باید سرجای خودش بحث شود. پس در مضاف‌الیه (هرچند صفت و موصوف گرفته شود) باید، نحوه ترکیب اضافه باشد ولکن در مراتبی است که حتماً «وصف و موصوف» داریم، یعنی به صورت مضاف و مضاف‌الیه نداریم.

۱/۲ - مضاف بودن اوصاف فرعی (سطر) و مضاف‌الیه بودن اوصاف اصلی (ستون)

اگر «خاستگاه خاستگاه» شد؛ یعنی در ستون یک‌بار خاستگاه نوشته شد و یک‌بار هم خاستگاه از سطر آمد و بالای آن قرار گرفت، حالا «جایگاه خاستگاه» و «پایگاه خاستگاه»، یعنی پیدایش انعکاس «جا» و انعکاس «تأثیر» را می‌بینیم. خاستگاه جایگاه را تفسیر نمی‌کنیم. مثلاً خاستگاه جایگاه، به پیدایش حکیمانه (تناسبات) معنا شد و خاستگاه پایگاه به پیدایش تکامل (قدر و منزلت نسبت به تکامل) و پایگاه به شرایط پیدایش قدر و منزلت تکاملی (قرب) معنا شد.

۲/۲ - کیفیّت معنا کردن اصطلاحات جدول دوقیدی

اما در سطر باید ملاحظه شود که «جایگاه»، «خاستگاه» نسبت به سایر تعریفها چیست؟ مثلاً اگر دستگاه «ظرفیت، جهت، عاملیت» را با «محوری، تصرفی، تبعی» متناظر کنیم باید بگوئیم خاستگاه، منزلت محوری را دارد. حالا اینکه خاستگاه، «منزلت محوری» را دارد به چه معنا می‌باشد؟ قبلاً جایگاه را به تناسبات (یعنی نسبت یک شیء به سایر اشیاء) معنا کردیم.

اما در اینجا «نسبت هر موضوع به سایر موضوعات» شرایط پیدایش است و در اینجا «نسبت شرایط پیدایش به سایر عوامل» می‌شود. آنوقت نسبت شرایط پیدایش به سایر عوامل چه چیزی می‌شود؟ جایگاه در اینجا به صورت هر موضوع نمی‌تواند باقی بماند.

حجةالاسلام پیروزمند: جای «جایگاه»، «نسبت خاستگاه با سایر موضوعات» قرار می‌گیرد.

(ج): پس نسبت خاستگاه (شرایط پیدایش) می‌شود. اگر عامل متغیر در مجموعه فرض و یا پیش‌فرض کنیم، آیا صحیح است به سایر موضوعات هم‌عرض خودش «سایر عوامل» یا «سایر ابعاد» بگوئیم؟ اگر «سایر ابعاد» بگوئیم کاملتر است.

حجةالاسلام رضایی: ابعاد جنبه وصفی دارد، ولی وقتی که عوامل می‌گوئیم...

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: معنای اضافه می‌دهد. پس اگر عامل «محوری» است.

حجةالاسلام پیروزمند: آنوقت آیا ابعاد را جایگاه و پایگاه می‌گیریم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله، حداقل در این فرض چنین است و می‌توانیم خود آنها را به جایگاه و پایگاه ذکر کنیم و نسبتش هم محوری است.

(س): ربطی به محوری ندارد؛ چون ما الان نمی‌خواهیم از آن محوری را بدست بیاوریم و به این وصل‌کنیم.

(ج): خیر، فقط یک تناظری است که باید به روش تکثیر توجه داشته باشیم.

۳ - بررسی تناظر اوصاف سطر و اوصاف ستون به اوصاف «توسعه، ساختار، کارائی»

اگر چنین شد آیا اوصاف توسعه، بحث قبل می‌شود؟ آیا اینجا را باید جهت بگیریم یا محوری؟ یعنی آیا نسبت خاستگاهش به جایگاه و پایگاه این «نسبت» ساختاری است؟ ما سه عبارت «خاستگاه خاستگاه، خاستگاه جایگاه و خاستگاه پایگاه» داشتیم، آیا اینها اوصاف توسعه هستند یا «خاستگاه خاستگاه، جایگاه خاستگاه و پایگاه خاستگاه» اوصاف توسعه‌اند؟

(س): عبارت اول اوصاف توسعه هستند. چون وقتی که در اینجا جایگاه خاستگاه می‌گوئیم یعنی ساختار خاستگاه را می‌گوئیم و بیان ساختار می‌کنیم. یعنی وقتی می‌گوئیم نسبت خاستگاه با سایر موضوعات چیست، موضوعاً یک بحث مکانی است نه یک بحث زمانی؛ به خلاف وقتی که خاستگاه جایگاه می‌گوئیم، یک بحث زمانی است یعنی میگوئیم خاستگاه (زمان) این جایگاه چیست.

حجةالاسلام صدوق: یعنی در وصف و موصوف کردن باید توجه کنیم که آن قید دومی آیا ثابت یا متغیر است و کدام یک سیکل حرکت را تمام می‌کند؟ زمانی که میگوئیم «خاستگاه خاستگاه، جایگاه خاستگاه و پایگاه خاستگاه»، (وقتی که قید دومی ما از نظر وصف و موصوفی ثابت است) این یک سیکل حرکت را تمام نمی‌کند. که بگوئیم مثلاً ظرفیت، جهت عاملیت» یک قید است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: دقیقاً نکته بحث اینجاست که آیا ما باید مضاف‌الیه را «اصل» بگیریم یا صفت و موصوف را؟

حجةالاسلام پیروزمند: مضاف‌الیه اصل است منتهی اصل بودن مضاف‌الیه به ستونی خواندن می‌انجامد.

(ج): در «خاستگاه خاستگاه»، در اینجا خاستگاه، وصف خود خاستگاه قرار گرفته است. بعد در خاستگاه جایگاه، آیا خاستگاه را وصف جایگاه قرار می‌دهید یا اضافه می‌کنید؟

حجةالاسلام صدوق: نکته مهم این است که ما باید سه‌تا حرکت را در یک‌جا قرار بدهیم و بعد بگوئیم آن قیدی که اضافه می‌شود چه می‌کند؛ مثلاً وقتی که میگوئیم «خاستگاه، جایگاه و پایگاه»، خاستگاه از یک طرف به آن اضافه شد.

۱/۳ - بررسی ثبات و تغییر قید و مقید برای تعیین اوصاف «توسعه، ساختار، کارائی» در جدول‌دوقیدی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: برای ما دو نوع فرض مطرح است یکی اینکه قید را عوض می‌کنیم؛ یعنی قید تغییر می‌کند ولی آنچه مقید شده تغییر نمی‌کند و ثابت است این وقتی است که بگوئیم: خاستگاه خاستگاه، جایگاه خاستگاه و پایگاه خاستگاه». در اینجا مقید (خاستگاه) در هر سه تا یک چیز است یعنی مضاف‌الیه در هر سه تا «خاستگاه»

می‌باشد ولی قید (یعنی مضاف) سه‌تاست که «خاستگاه، جایگاه، و پایگاه» می‌باشد.

فرض دوم این است که قید تغییر نمی‌کند ولی مقید تغییر می‌کند. در اینجا قید خاستگاه است و آنچه مقید می‌شود تغییر می‌کند که در اینجا «خاستگاه و جایگاه و پایگاه» می‌باشد.

از آنجایی که ما باید از انعکاسِ سه اصل به چیزهای دیگر برسیم، باید بتوانیم خط ثابت‌مان را پیدا کنیم؛ یعنی وقتی شما میگوئید: تغییر می‌کند، در ضرب به سطح بعد است. به عبارت دیگر، آنچیزی که بخواهد سیکل اول ما را نشان بدهد، مثلاً میخواهیم اوصاف توسعه را بشناسیم آیا باید مقید تغییر نکند یا باید قید تغییر نکند؟

۲/۳ - عدم پذیرش دسته‌بندی در فرض قبول تغییرِ قید و مقید با هم

(س): خود جدول (جدول ۹) می‌گوید هر دو تغییرمی‌کنند.

(ج): مثلاً ما می‌خواهیم بگوئیم خاستگاه، اوصاف توسعه است؛ حالا اگر بگوئیم خاستگاه را (به عنوان مقید به قید) ثابت بگیرید، بعد سه قید بالای آنرا تغییر بدهید در این صورت سطر، اصل می‌شود، یعنی «خاستگاهِ خاستگاه، جایگاهِ خاستگاه و پایگاهِ خاستگاه» باید «ظرفیت، جهت، عاملیت» بشود. در «جایگاهِ خاستگاه» هم وقتی که می‌خواهیم برای «خاستگاه» معنای مکانی بکنیم باید معنای جهت، معنایِ مکانی بشود؛ یعنی بگوئیم هر ظرفیتی که دارای جهت است به معنای این است که یعنی در یک مکانی واقع شده است و دارای قدر و منزلت است. اینگونه باید معنا کنیم و تعمیم بدهیم. آنوقت در معنا کردن کارهای دیگر نیز اثر دارد.

حالا میخواهیم مقید را در سه‌تای اولی متغیر بگیریم نه در ۹تا؛ زیرا در ۹تا باید عوض شود؛ یعنی نمی‌توان گفت مثلاً جهت را با محوری یا تصرفی باید ملاحظه کرد. ما می‌گوئیم در هر سه وصف درونیِ توسعه که بخواهد انعکاس «زمان، مکان و کارآئی» را در زمان ببیند، چگونه است؟ هرچند ۹تا هستند ولی ۹تا سه دسته هستند. انعکاس سه موضوع در خودشان یک دسته زمانی، یک دسته مکانی و یک دسته کارآئی درست می‌کند. حالا میخواهیم دسته‌ها را جدا کنیم؛ اگر بخواهیم بدون دسته‌بندی ببینیم، روشن است که هم قید و هم مقید در کل نقطه‌ها تغییر می‌کند؛ ولی اگر بخواهیم با دسته‌بندی ببینیم باید بگوئیم که در هر سطر فقط یا قید تغییر می‌کند یا مقید تغییر می‌کند. پس نمی‌توانیم بگوئیم هر دو تغییر می‌کنند مگر وقتی که اصلاً دسته‌بندی نداشته باشیم. اگر بنا شد این ۹تا بگونه‌ای باشند که حتماً باید سه‌تا از آنها در اینجا و سه‌تای دوم در وسط و سه‌تای سوم در آخر قرار گیرند، آنگاه اگر گفتید سه‌تای اول بیاید، من سئوال می‌کنم که در این سه‌تا که درون اوصاف توسعه هستند آیا قید تغییر کرده است یا مقید؟

(س): ما در اینجا دو حرکت داریم. وقتی می‌گوئیم که خاستگاه در این‌جا و جایگاه در اینجا و پایگاه در اینجا تکرار شده است، یک حرکت بزرگ را نشان میدهد. بعد وقتی که در اینجا می‌گوئیم: خاستگاه، جایگاه و پایگاه (قسمت ذیل جدول)، اینها حرکتهای کوچک را در درون حرکت بزرگ نشان میدهد. میخواهم بگویم یک حرکت از راست به چپ داریم

که بزرگ است و یک حرکتهای درونی از بالا به پائین داریم، ما باید ببینیم تطبیق این به بحث فلسفی‌مان (که میگوئیم: «ظرفیت، جهت، عاملیت» و «محوری، تصرفی، تبعی» و «هماهنگی، وسیله، زمینه») چگونه است؟ به نظر می‌رسد همانطور که حرکت از محوری به تبعی و از هماهنگی به زمینه است و از ظرفیت به عاملیت می‌باشد، لذا باید به نحوی تطبیق داده شود که از بالا خوانده نشود، مثلاً نگوئیم ظرفیت، محوری، هماهنگی، این یک حرکت را تحویل نمی‌دهد بلکه اینها روی هم قرار می‌گیرند؛ یعنی سطرشان کلاً روی‌هم قرار می‌گیرند که «ظرفیت، جهت، عاملیت» بر روی «محوری، تصرفی، تبعی» و «محوری، تصرفی، تبعی» بر روی «هماهنگی، وسیله، زمینه» قرار می‌گیرد. این از نظر تکاملی یک حرکت دیگری را نشان نمی‌دهد.

(ج): پس بنابر بیان شما در همان حرکت بزرگ آیا تغییر مقید اصل می‌شود یا تغییر قید؟

(س): من تطبیق خاصی ندارم بلکه باید با فلسفه هماهنگ باشد و من طرح سئوال کردم.

۳/۳ - معنای وصف و موصوفی در صورت ثبات قید در ضرب اوصاف

(ج): میخواهم بگویم که این یک‌گونه طرح مطلب است، منتهی سئوال مهم این است که ما وقتی می‌خواهیم اوصاف توسعه را بگیریم، آنچیزی که ثابت است، قید آخر (یا مقید) است؛ اگر این چنین باشد باید این ظرفیت، این جهت و این عاملیّت بشود و عکس آن، معنایش این است که باید قید ثابت باشد؛ در این صورت (ثابت بودن قید) همان معنای صفت و موصوفی می‌شود.

حجةالاسلام پیروزمند: قید باید ثابت باشد.

۴/۳ - ستون اول اوصاف توسعه، ستون دوم اوصاف ساختار و ستون سوم اوصاف کارائی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در این صورت معنایش این است که «خاستگاه خاستگاه، خاستگاه جایگاه و خاستگاه پایگاه» اوصاف توسعه و «جایگاه خاستگاه، جایگاه جایگاه و جایگاه پایگاه» اوصاف ساختار می‌شوند. آنوقت اگر قید ثابت فرض شود - هرچند به صورت مضاف و مضاف‌الیه نوشته می‌شود - ولی حتماً صفت و موصوفی معنا می‌شود.

(س): و این هم با اصل بودن قید آخر منافات ندارد.

۵/۳ - معرفی منزلت به تقسیمات صفت‌وموصوفی

(ج): قید آخر اصل است در عین حالیکه به صورت صفت و موصوفی به لحاظ «معرفی منزلت» تقسیم می‌شود. پس نتیجه این چنین می‌شود که منزلت همیشه صفت و موصوفی است چرا که ما ابعاد گرفتیم و گفتیم بُعد یک چیز است. در تطبیق (ولو در خواندن یک صفت و موصوف) و به عبارت دیگر در تنظیم قیود، مضاف و مضاف‌الیه و در تعریف منزلت، صفت و موصوف‌می‌باشند.

حجةالاسلام رضایی: برای ما مطلب روشن نشد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: شما دو چیز دارید، باید نسبت بین مضاف و مضاف‌الیه و صفت و موصوف را تمام کنید.

(س): یک مطلبی که روشن نیست این است که چرا «مضاف و مضاف‌الیه» و «صفت و موصوف» هر دو باشند؟

۶/۳ - تعریف منزلت و کیفیت مقید شدن اوصاف به منزلتها

(ج): شما یک جایگاهی دارید که میخواهد معنا بکند. مثلاً یک کرسی دارید که میخواهد منصب و قدرت را معنا کند، دیگر در اینجا نمی‌توانید یک ماهیتی بیاورید و یک قیدی به آن اضافه کنید. مثلاً نمی‌گوئید استکانِ ایرانی یا استکانِ فرانسوی؛ بلکه «جای» آن باید آنرا قید بزند. مثلاً وقتی میگوئید استکانِ استکان، در اینجا (بنا به بحث) «جای»، معرف قید است.

حجةالاسلام حسینیان: چگونه «جای»، معرف قید است؟ قید، معرف جای می‌باشد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: مثلاً یک علائم صوتی، یک علائم کتبی و یک مفاهیمی وجود دارد؛ شما اینها را یک دسته‌بندیهایی می‌کنید. می‌گوئید آن دسته‌بندیها (یعنی نظم‌هایی که در آنها ایجاد کردید) معنای مقید می‌دهد، معنای غیرمقید می‌دهد و... حالا اگر بخواهید مجموعه‌سازی کنید تا اصل در تعریف شما جمع (نه عنصر) باشد، باید قواعدی برای منزلت در مجموعه بگوئید؛ یعنی ابتداء یک چارت رسم می‌کنید بگونه‌ای که اختیارات و وظایف را در بالا و پائین گذاشتن قوطی‌ها و علائم فلش‌ها، ترسیم می‌کنید آنچنانکه نه اسم نخست‌وزیر را در آن می‌نویسید و نه اشل حقوقی در آنجا وجود دارد بلکه قواعدی را می‌گوئید که استخراج حدود وظایف و اختیارات و زید هم از آن بدست می‌آید. معنای ترسیمی بالا بودن یک قوطی و یا یک علامت تصویری (که میگوئید مثلاً این، جایگاه نخست‌وزیر است) یک موضوع مقید است بدون اینکه قوطی جداگانه‌ای داشته باشید. مثلاً یک وقتی یک چهارگوشه‌ای رسم می‌کنید نمی‌دانید که آنرا کجا قرار بدهید؛ بعد وقتی که یک قیدی به آن اضافه کردید بالای یک صفحه قرار می‌دهید. میگوئیم نفس قراردادن این قوطی در بالا، غیر از قوطیِ آزاد است. این قوطی آزاد را وقتی که بالای یک صفحه قرار دادید (که جایش با یک‌جای دیگر نسبتی دارد) خود «جای» آنرا قید می‌زند. این غیر از این است که سطری بنویسید؛ یعنی یک مفهوم آزاد را می‌آورید و بعد یک قید دیگر به این مفهوم اضافه می‌کنید. پس شیء در مجموعه خاصیتش این است که به منزلت تعریف می‌شود.

(س): یعنی با توجه به قیودی که دارد.

(ج): خیر، قیود خود مجموعه است.

(س): پس معنای قیود چیست؟

(ج): یعنی در مجموعه هرگز باکس آزاد وجود ندارد.

(س): آیا خود این شیء است که قیودی دارد یا خیر؟

(ج): یعنی در مجموعه صفحه پاک وجود ندارد؛ یعنی یک صفحه‌ای وجود دارد که در آن مجموعه قوطی‌ها با یکدیگر نسبتهایی دارند.

حجةالاسلام پیروزمند: منظور ایشان این است که هرگز قوطی خالی وجود ندارد و قوطی‌ها همیشه پُر هستند. لذا وقتی که این قوطی بوسیله قوطی دیگر قیدمی‌خورد...

۷/۳ - اصل بودن نظام (منزلتها) نسبت به عناصرواشیاء

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: مهمترین مطلب این است که گاهی در پیدایش خاصیت اعضاء، نظام

را اصل می‌گیریم؛ در اینصورت نباید اینگونه بگوئیم.

حجةالاسلام حسینیان: شما چگونه اینها را به محتوا تصور می‌کنید؟

(ج): نه، شما ببینید که در چه موضعی هستید؟

(س): در همان موضعی که میخواهیم از آن موضع قیدبزنیم.

(ج): پس حالا یک عنصر و یک منزلت دارید؛ مثلاً میگوئید ایشان شایسته نخست‌وزیر شدن است. نخست‌وزیری یک منزلت است نه قید یک آدم. در واقع برای «منزلت»، انتخاب شایسته می‌کنید. وقتی که انتخاب شایسته می‌کنید آیا چیزی به «منزلت» نخست‌وزیری اضافه می‌کنید؟ آیا شخصی را نخست‌وزیر کردید یا منزلت نخست‌وزیر، کم و زیاد شده است؟ یک وقتی است که یک رفراندومی برگزار می‌کنند و می‌گویند اختیارات رئیس‌جمهور را به نخست‌وزیر بدهید یا برعکس اختیارات نخست‌وزیر را به رئیس‌جمهور بدهید. ما میگوئیم در اینجا در منزلت دخالت شد. یک وقتی است که یک منزلتی درست شده است حالا شخصی را برای رئیس‌جمهوری یا نخست‌وزیری انتخاب می‌کنند.

(س): حضرتعالی میفرمائید وقتی می‌خواهند انتخاب کنند باید بگویند صفت و موصوفی است؟

(ج): وقتی که منزلت را ارزیابی می‌کنیم و می‌گوئیم آیا خوب است که اختیارات رئیس‌جمهور را افزایش دهند و اختیارات نخست‌وزیر را هم به او واگذار کنند یا اینکه اختیارات رئیس‌جمهور را کاهش بدهند و یک فرد دیگر را نخست‌وزیر تعیین کنند. مثلاً در ایران قبلاً همه اختیارات رئیس‌جمهوری مربوط به نخست‌وزیر بود ولی الان در قانون اساسی، منصب (باکس) نخست‌وزیری وجود ندارد و اختیاراتش به رئیس‌جمهوری واگذار شده است.

(س): پس بصورت تطبیقی این مثال با صفت و موصوف چگونه تطبیق داده می‌شود؟

۸/۳ - بررسی «منزلت» و «موضوع» درمجموعه‌سازی

(ج): بنابراین در مجموعه‌سازی دوچیز وجود دارد: ۱ - منزلت ۲ - موضوع. موضوع همیشه می‌تواند در منزلت ضعیف یا قوی باشد و یک تغییراتی را بپذیرد؛ یعنی در آمارگیری، ۱۶ در اینجا می‌تواند ۱۵ یا ۱۴ باشد ولی اگر خیلی ضعیف شد، جای ۸ نمی‌آید و اگر خیلی بالا رفت مثلاً جای ۳۲ را نمی‌گیرد؛ به هر حال یک تغییراتی را می‌پذیرد. همانطور می‌گوئید یک نخست‌وزیر قوی، یک نخست‌وزیر ضعیف و یا یک نخست‌وزیر کارآمد. البته اگر یک نخست‌وزیری (با اختیاراتی که دارد) بتواند آنچنان کشور را جلو ببرد که در عمل واقعاً جای رئیس‌جمهوری را بگیرد، میگوئیم منزلت او دیگر نخست‌وزیری نیست چون در جامعه در یک حیطه‌هایی دخالت می‌کند که مربوط به خودش نیست.

امّا تطبیقاً وقتی که میخواهید جائی را بخوانید، معنای صفت و موصوفی پیدا کرده است ولی وقتی میخواهید مفهومی را که در آنجا هست بخوانید حتماً مضاف و مضاف‌الیه خوانده می‌شود؛ یعنی وقتی که میخواهید بگوئید: منزلتش آیا منزلت اوصاف «ظرفیت، جهت و عاملیت» است یا خیر، در آنجا باید پائین را به بالا ملاحظه کنید یعنی «صفت و موصوف» را ببینید. «خاستگاهِ جایگاه، خاستگاهِ

جایگاه و خاستگاهِ پایگاه» در معرفی «جای»، صفت و موصوفی شد.

در هر جدولی، خصلت خود جدول با خصلت آنچیزی که در جدول قرار می‌گیرد باید بتواند دو چیز (موضوع و منصب) را نشان بدهد؛ مثلاً ما یک قیدهایی را حذف می‌کنیم و یک چیز دیگری جای آن قرار میدهیم که به آن معادل میگوئیم باید معلوم باشد که معنای خود معادل و منزلتش چیست؟

۹/۳ - توجه به «وصف و موصوف» در توازن و توجه به «مضاف و مضاف‌الیه» در نظام شاخصه و نظام سؤالات

حجةالاسلام رضایی: قبلاً جدول مضاف و مضاف‌الیه و جدول صفت و موصوفی دوتا بودند ولی الان در یک جدول هم مضاف و مضاف‌الیه و هم صفت و موصوف را بکار می‌بریم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ما قبلاً می‌گفتیم مضاف و مضاف‌الیه در آخرین قسمت تطبیقی به کار می‌رود و در صفت و موصوف هم به آن «وزن» داده‌می‌شود.

البته ما هرگز «شاخصه» «بی‌وزن» نداریم و فقط برای کسی که بریده می‌کند و سئوال می‌کند، بی‌وزن است؛ ولی چون قبلاً منزلتش معین شده است، وقتی که می‌خواهد گزارش آماری را نزد کسی بیاورد که باید تحلیل کند، حتماً آنرا با وزنش می‌خواند.

(س): وقتی می‌خواهند با وزن بخوانند دیگر کاری به صفت و موصوف آن ندارند.

(ج): وزن مربوط به کجاست؟

(س): وزن مربوط به صفت و موصوف است. ولی در مقام کنترل بیشتر به مضاف و مضاف‌الیه توجه می‌شود.

(ج): خیر، ما در مقام گرفتن آمار، توجه به مفردات و در مقام تحلیل نسبت بین مفردات توجه به اوزان داریم که صفت و موصوف است.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

صاحب آگا صدوق

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۲ ۷۷/۰۹/۱۳

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

بررسی مفهوم «جایگاه خاستگاه» و چند قاعده در معنا کردن

فهرست

۱ - کیفیت آرایش مفاهیم و سیر آن بطرف جدول تعریف ۱

۱/۱ - ستونی معنا شدن منزلت درون جدول دو قیدی متناظر به اوصاف توسعه، ساختار، کارآئی ۱

۲ - بررسی معانی ستون دوم جایگاه خاستگاه، جایگاه جایگاه، جایگاه پایگاه ۲

۲/۱ - تعریف جایگاه به متصب تصرف ۳

۲/۲ - تعریف جایگاه به نسبت آن به خاستگاه و پایگاه ۳

۲/۲/۱ - بیان تمثیلی جایگاه علوم پزشکی ۳

۲/۲/۲ - مقایسه تعریف خاستگاه و جایگاه در علوم پزشکی ۴

۳ - بررسی تعریف جایگاه خاستگاه ۴

۳/۱ - تعریف جایگاه خاستگاه به تناظر محوری ۴

۳/۲ - بررسی درونی یا بیرونی بودن معنای جایگاه و خاستگاه ۵

۳/۳ - تعریف جایگاه خاستگاه به متغیر اصلی یا عامل محوری ۵

۴ - بررسی چند قاعده در معنا کردن در جدول دوقیدی (ب) ۶

۴/۱ - تنوع موضوعی صرف مفاهیم در ستونهای سه‌گانه ۶

۴/۲ - تنوع موضوعی عناوین زیر مجموعه خاستگاه، جایگاه، پایگاه در کاربرگ ارزیابی روند پژوهشی تکاملی ۶

۴/۳ - کارائی تنوع موضوعی عناوین در روش اصطلاحات برای رسیدن به نتیجه و در روش برنامه برای رسیدن به تعادل ... ۷

۴/۴ - فرق معناکردن جدول دو قیدی با روش اصطلاحات و معناکردن جدول دو قیدی با توجه جدول تعمیم ۸

۴/۵ - ضرورت توجه به منزلتها در تعریف کردن مفاهیم جدول دو قیدی (جدول الف) ۹

۵ - پرسش و پاسخ به سوالات ۱۰

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۲
عنوان گذار:	حجةالاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۱۲
ویراستار:	حجةالاسلام میرزائی و خانم چاوشی	تاریخ انتشار:	۷۷/۱۰/۰۱
پیاده کننده:	آقای رضوانی و خانم چاوشی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

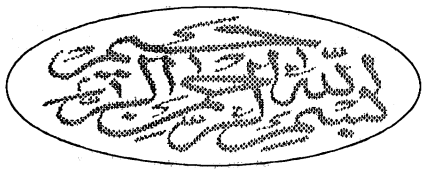

جلسه ۲۲ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۰۹/۱۳

« ۶۰ دقیقه »

بررسی مفهوم «جایگاه خاستگاه» و چند قاعده در معنا کردن

۱ - کیفیت آرایش مفاهیم و سیر آن بطرف جدول تعریف

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بحث ما این است که قرار شد «جایگاه» بصورت صفت و موصوف معنا شود هر چند که عنوان درون جایگاه می‌تواند مضاف و مضاف الیه باشد، یعنی وقتی می‌خواهیم این سه تا را به درون جدول تعریف ببریم، حتماً باید به صورت عمودی ببریم. پس ابتدا به ۲۷ می‌رویم و از آن قسمت وارد جدول تعریف می‌شویم. این سیر حتماً باید عمودی باشد. یعنی ابتدا این ۳ را داخل جدول ۲۷ می‌بریم. یعنی آن ۳تا که در آن طرف بود را در قسمت در سطر می‌گذاریم.

آن سه تا که در قسمت اول به صورت عمودی بود در سطر اول قرار می‌دهیم. وقتی هم که می‌خواهیم به جدول تعریف ببریم، یعنی هنگامی که می‌خواهد از ۹ به طرف ۲۷ بیاید، باید وارد سطر شود. وقتی هم که می‌خواهد از جدول تعریف بیاید باز باید عمودی گذاشته شود. «منزلت» یعنی همین که به آن از ۱ تا ۶۴ نمره‌ای دادید. «منزلت» تأثیر یک موضوع نسبت به سایر موضوعات است. امّا بنا بر بحثی که در گذشته داشتیم در ترکیب کردن نتیجه این شد که حتماً قید آخر «اصل» می‌باشد. یعنی ترکیب، ترکیب مضاف و مضاف الیه است. هنگامی که به مواد ترکیب نگاه می‌کنیم «خاستگاه» در تک دانه و تنظیم کردن اصول قرار می‌گیرد و «خاستگاه خاستگاه» می‌شود. اگر به این صورت باشد یعنی ابتدا سطر را بیاوریم و بعد اضافه‌ای بر سر آن قرار دهیم، فقط در سطر جواب می‌دهد نه در منزلت. منزلت را به صورت بالعکس پاسخ می‌گوید پس معنا کردن بسیار آسان گشت.

۱/۱ - ستونی معنا شدن منزلت درون جدول دو قیدی متناظر به اوصاف توسعه، ساختار، کارآئی

حتماً باید «اوصاف توسعه» در ستون اول، «اوصاف

ساختار» در ستون دوم و «اوصاف کارایی» در ستون سوم قرار گیرد. معنای آن هم واضح و آشکار است؛ «خاستگاه خاستگاه»، «خاستگاه جایگاه»، «خاستگاه پایگاه». قبلاً در جامعه می‌گفتیم زیر بنای فرهنگ «جهت» است. یعنی کیفیت، نیرو، ظرفیت و قدرت اولین کیفیت و تکیّفی که دارند «پیدایش جهت» می‌باشد لذا هیچ نیروی بدون جهتی وجود ندارد و جهت اولین حد کیفیت است. آنوقت زمانی که به جامعه می‌رسیدیم می‌گفتیم جهت اولین حد فرهنگ است، چون فرهنگ را به کیفیت تعریف می‌کردیم. و حد سیاست را ـ که میل و تعلق است ـ «ظرفیّت» قرار می‌دادیم چون اولین حدود باید از اوصاف زمانی بیاید بعد می‌گفتیم اقتصاد «تأثیر عینی» است. امّا در اینجا تأثیر عینی را در مرتبه‌ای بالاتر بیان می‌کنید و می‌گویید پایگاه، منزلت، قدر، ارزش ـ البته در اقتصاد هم حتماً معنای ارزشی وجود دارد. یعنی به این دلیل انسان به یک کیفیّت مادی تعلق پیدا می‌کند که آن کیفیت مادی تولید گردد. اینگونه نیست که بالمرّه در آن تعلقی نباشد ـ پس ارزش اول مطلوبیت در نزد خود، یعنی ارزش در نزد کسی که فعالیّت می‌کند و ارزش دوم ارزش در جریان تکامل است که در نهایت می‌گوییم. اگر اینگونه باشد طبیعتاً «جایگاه خاستگاه»، «جایگاه جایگاه» ، «جایگاه پایگاه» بعنوان «جایگاه ساختاری» آنها معنا می‌گردد و «محوری، تصرفی و تبعی» می‌شود امّا بحث مهم این است که ببینیم نسبت خاستگاه به جایگاه و پایگاه در مجموعه اوصاف یک مجموعه چه نسبتی است؟ اگر گفتیم یک مجموعه در بارهٔ خود موضوع پژوهش و عملیات پژوهشی داریم که دارای «سازمان، برنامه و روش‌شناسایی» موضوعی است و مجموعه‌ای هم داریم که شیء خارج است. آنوقت آن مجموعه باید نسبت به یک شیء خارجی تصرفاتی داشته باشد تا بتواند آن را کنترل نماید.

۲ - بررسی معانی ستون دوم جایگاه خاستگاه، جایگاه جایگاه، جایگاه پایگاه

سئوال بعدی این است که «خاستگاه» چه نسبتی باید، با فرعیات و ضربهایی که در درون خود پیدا می‌کند، داشته باشد. می‌گوئیدد این «نسبت»، نسبت محوری است. چون اگر ظرفیت نیروی ماکم شد خود به خود وحدت و کثرت نمی‌تواند مرحله تکامل را بپذیرد. مثل شیر و شکر که قابل جذب هستند. یا مثلاً شما یک وقت می‌گوئید یک باطری کوچکی داریم که می‌توان با آن یک ساعت را به کار انداخت. حالا اگر بگویید می‌خواهم با این باطری یک شهر را چراغانی کنم، آنوقت اگر به این میزان فشار برق به باطری اتصال پیدا کند، بلافاصله خالی شده و می‌سوزد. یا مثلاً اگر یک تکّه مس بزرگی را میان دو قطب باطری ساعت وصل کنید، اصلاً مس را داغ نمی‌کند و خودش داغ می‌شود و سپس تخلیه می‌گردد و این به این معنا نیست که آن را به نورانیّتی رسانده‌اید. یا اگر بخواهید دانش یک دانشمند را با زور به یک کودک ۲ ساله با یک هوش معمولی تفهیم نمایید ـ البته اگر این بچه حضرت عیسی باشد که تا بدنیا می‌آید سجده می‌کند و می‌گوئید جعلنی نبیا مورد بحث نیست ـ و پشت سر هم بینایی، شنوایی و ... او را تحریک کنید ممکن است بچه دیوانه شود. ولی در مورد یک مرد ۴۰ ساله صحیح است که بگوییم در یک زمانی از تاریخ، جمع‌بندی کارهایی را از او بخواهید. پس سعهٔ «روحی، ذهنی و قدرت عملکرد» باید با منصب

متناسب باشد چون کلیه شاخصه‌های گزینش برای این است، که یک انسان را برای یک منصبی خاص که توان ادارهٔ آن منصب را داشته باشد، انتخاب نماید. بنابراین توان ادارهٔ تاریخی مهمتر می‌باشد. چون کسی که در جریان تاریخ «توسعه» لازم را برای فهم روابط اجتماعی پیدا کرده باشد با کسی که دوران زندگی‌اش از این توسعه دور بوده است یکسان نیست. لذا همیشه بالاترین «معیار» تعیین کننده در هر چیزی «ظرفیت قدرت» آن چیز است. تا معلوم شود حداکثر بهره‌وری برای این ظرفیت قدرت چه چیزی است؟

حجةالاسلام حسینیان: آیا مثالی را که برای تناسب جذب شیر و شکر زدید متناسب بود یا خیر؟

۲/۱ - تعریف جایگاه به متصب تصرف

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بالاخره معنای خاستگاه با این مثال مشخص شد یا خیر؟ «خاستگاه» یعنی این نیروی برقی که بالای سر شما روشن است که حتماً روشنی خود را از منبعی دریافت می‌کند و یک شرایط پیدایش دارد. مثلاً شرایط پیدایش آن در زمانی از تاریخ است که قدرتش به اندازهٔ یک باطری است ولی شما آنرا به چیزی وصل می‌کنید که باید به‌اندازهٔ قدرت یک توربین برایتان نتیجه داشته باشد. اگر یک منصب و پست بزرگی را به شخصی بدهید که آن شخص تنها توان انجام کارهای کوچک را داشته باشد در حقیقت باعث بدبختی آن شخص شده‌اید. فرضاً اگر شخصی که می‌تواند فقط یک کیلو برنج را خوب بپزد، شما هیئتی را دعوت می‌کنید و می‌گوئید ۳۰من برنج باید بپزی که در اینجا شما فقط آبروی فرد را می‌ریزید ولی آشپزی که ۳۰من برنج را می‌پزد حتماً یک کیلو را هم به خوبی می‌پزد.

(س): منظورتان این است که خاستگاه ظرفیت درونی است.

۲/۲ - تعریف جایگاه به نسبت آن به خاستگاه و پایگاه

(ج): «خاستگاه» ظرفیت تاریخی یک موضوع می‌باشد. شما در پیدایش چه چیزی را می‌گویید؟ می‌گویید «شرایط پیدایش چگونگی» ـ که متناسب با هر مرحله از تاریخ است ـ متفاوت از یکدیگر می‌باشد. سئوال این است که جایگاه شرایط پیدایش نسبت به «جایگاه» و «خاستگاه» چیست؟ می‌گویید جایگاه به تنهایی نسبت هر موضوع به سایر موضوعات می‌باشد و اینکه شرایط پیدایش برای چه مرحله‌ای از تاریخ است بحث دیگری است.

۲/۲/۱ ـ بیان تمثیلی جایگاه علوم پزشکی

بعنوان مثال وقتی می‌خواهیم درعلم پزشکی تحقیق کنیم باید کلیاتی از بحث فلسفه پزشکی و کلیاتی از بحث روش آن و کلیاتی در مورد دسته‌بندیهای آن نسبت به موضوع داشته باشیم. کلیات پزشکی، قویترین دوران پزشکی مثلاً یونان را درنظر می‌گیریم و زمان آن را ذکر می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم از فلان تاریخ تا فلان تاریخ این روش و کلیات در پزشکی به کار می‌رفته است، یعنی باید اوج طلب در مناطقی چون یونان، هند و یا چین را از نظر تاریخی و زمانی مشخص نماییم. اینرا باید بگوییم که کدامیک ابتدا و کدامیک در زمان پس از آن قرار داشته است. در مورد اینکه کدامیک از آنان در ابتدا باید بیاید آیا تداخلی هم پیدا شده یا خیر؟ و آیا به محض پیدایش یک طب جدید، طب قبلی نیست و نابود گردیده یا خیر؟ فعلاً

مورد بحث نیست ولی اینکه هرکدام از اینها شرایط و زمانی برای اوج داشته‌اند. و هرکدام در مرحلهٔ اوج از نظر کارآمدی قوی‌ترین محسوب می‌شود را باید تعیین نمایید. بعد برای هر کدام از اینها یک فلسفه ۴ خطی می‌نویسید. و مثلاً در مورد یکی از این طب‌ها می‌گویید که جهان را به چهار عنصر اصلی «آب، باد، خاک و آتش» تقسیم نموده است ودر مورد بدن نیز مثل همین چهار عنصر «سودا، صفرا، بلغم و خون» را بیان نموده است. این چهار مورد را در برابر آن چهار مورد قبلی قرار می‌دهد و داروهایش رادسته بندی می‌نماید و بیماران را نیز بر این اساس دسته‌بندی می‌نماید. حتماً به این موارد نیاز دارید. پس شرایط پیدایش را لازم دارید، چون باید نظراتی راکه در فلسفه داشته‌اند مقایسه کنید. چرا که اینگونه نبوده آنها هیچ فلسفه‌ای نداشته باشند. البته منطق آنان به گونه‌ای نبوده که از این مطلب مجموعه سازی کرده و شیء متغیر را کنترل کند. بلکه منطق آنان تجربی، موردی و آزمایش بوده است. پس شما باید به صورت خیلی کلی اطلاعاتی از فلسفه، منطق و دسته‌بندیهای موضوعی آنان در مورد دردها و بیماریها داشته باشیم.

(س): شرایط پیدایش به مثابه ظرفیت تاریخی است.

۲/۲/۲ - مقایسه تعریف خاستگاه و جایگاه در علوم پزشکی

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: شرایط پیدایش، پیدایش یک موضوع است. یک موضوع در تاریخ، یعنی اینکه چه زمانی به وجود آمده و چه زمانی از بین خواهد رفت. حال اگر بخواهید آن را با اجمال بیشتری و در یک بستر بزرگتری ببینید باید تفصیل بیشتری از آن ارائه گردد.

حجةالاسلام پیروزمند: به نظر می‌آید که شما «خاستگاه جایگاه» را معنا نمودید نه «جایگاه خاستگاه» را.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ابتدا خود خاستگاه، یعنی «ظرفیّت» را مورد توجه قرار می‌دهیم بعد نسبت ظرفیت با سایر بخش‌ها را بررسی می‌کنیم.

(س): خاستگاه که با ظرفیت برابر نیست، بلکه با «توسعه» برابر است. چون «خاستگاه خاستگاه»، ظرفیت می‌شود.

(ج): موضوع خاستگاه یک موضوع زمانی است. اگر بخواهیم آن را شرح دهیم متناسب با ظرفیت آن را شرح می‌دهیم.

(س): باید نسبت به توسعه آن را شرح بدهیم.

۳ ـ بررسی تعریف جایگاه خاستگاه

۳/۱ - تعریف جایگاه خاستگاه به تناظر محوری

(ج): «توسعه»، یعنی «تکامل» این نکته مهمی است که وقتی می‌گوییم «ظرفیّت، جهت و عاملیت»، در خود این سه تا کدامیک در «خاستگاه» اصل قرار می‌گیرد.

(س): ظرفیت «اصل» است.

(ج): بله، پس اگر بخواهید خود توسعه را تمثیلی بیان کنید و خاستگاه را برابر توسعه بیاورید، سه قسمت دارد که اصلی‌ترین قسمت‌های آن (متغیر اصلی آن) خودش می‌باشد. ولی اگر نخواهیم بگوییم توسعه برابر با افزایش «موضوعات، روابط و شدت» است. شدت اول، غیر شدت دوم است یعنی تا عاملیّت که جلو رفت، «ظرفیت، جهت، عاملیت» نتیجه‌اش این شد که شدت دوم نسبت به شدت اول بیشتر شد. البته کثرت و وحدت و تأثیرش هم

بیشتر شد. حالا آیا می‌توان گفت «نسبت» خاستگاه به «پایگاه و جایگاه» یک نسبت «محوری» است؟ یعنی برابر جایگاه خاستگاه چه چیزی می‌توانیم بنویسیم؟

حجةالاسلام حسینیان: تناسبات ظرفیت تاریخی.

۳/۲ - بررسی درونی یا بیرونی بودن معنای جایگاه و خاستگاه

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: «جایگاه» تناسبات شرایط پیدایش می‌شود امّا تناسبات «شرایط پیدایش» با چه چیزی باید تناسب داشته باشد؟

(س): با آن دو وجه دیگر، یعنی خاستگاه و جایگاه

(ج): تناسبات درونی یا بیرونی؟

حجةالاسلام رضائی: به نظر، خود تناسب جایگاه است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: کدامیک از نسبت یا تناسب برای جایگاه است؟

(س): دیگر نمی‌توان تناسب را به جایگاه وارد نمود.

(ج): چرا ! در سطح دوم خاستگاه خاستگاه، جایگاه جایگاه را داریم که باید به دو معنا بیاوریم.

(س): از تناسبات خاستگاه همان جایگاه خاستگاه منظور است.

(ج): اگر در اینجا جایگاه خاستگاه می‌گویید، نسبت یا تناسب خاستگاه به چه چیزی است؟ آیا در درون مجموعه به دو عامل دیگر، یعنی به جایگاه وپایگاه است؟

(س): دوباره اگر مجدداً نخواهیم کلمه تناسبات را بنویسیم و همان جایگاه را بنویسیم. «جایگاه خاستگاه» در مجموعه می‌شود.

(ج): «جایگاه خاستگاه» درمجموعه، یعنی آیا جایگاه متغیر اصلی نسبت به دو متغیّر فرعی جایگاه و پایگاه می‌شود؟

حجةالاسلام حسینیان: این در تناسبات خودش مندک است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: تناسبات درونی‌اش یا نسبت بیرونی‌اش را به سایر موضوعات می‌گویید؟ چون دربارهٔ تعریف جایگاه گفتید نسبت هر موضوع به سایرموضوعات.

حجةالاسلام رضائی: در آنجا قبلاً خاستگاه را داشتیم. گفتیم خاستگاه شرایط پیدایش تاریخی می‌باشد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: الان در رابطه با کلمه جایگاه می‌خواهیم بگوییم که نسبت هر موضوع به سایر موضوعات، موضوعمان در اینجا چیست؟ در کلمه «جایگاه خاستگاه» موضوع ما چیست؟

(س): در اینجا خاستگاه است.

(ج): نسبت آن با موضوعات دیگر چیست؟

(س): تناسبات خود این موضوع را می‌خواهیم در نظر بگیریم که خاستگاه است.

(ج): قبلاً گفتید کلمه «جایگاه»، نسبت هر رموضوع به موضوع دیگر است. امّا نگفتید که نسبت‌به موضوعات درونی خودش هم می‌باشد. یعنی به بیرون از خود و به بیرون از خاستگاه چگونه باید نسبت پیدا کند؟

(س): می‌شود به جایگاه و پایگاه می‌شود آنجا که خود جایگاه را می آوریم یکسان است.

۳/۳ - تعریف جایگاه خاستگاه به متغیر اصلی یا عامل محوری

(ج): مثل خاستگاه خاستگاه که قبلاً نیز در مورد آن

بحث نمودیم. پس در اینجا «جایگاه خاستگاه» نسبت به «جایگاه و پایگاه» یعنی دو عامل دیگر مجموعه در درون یک مجموعه ارزیابی می‌شود که نسبت آن هم یک «نسبت محوری» است. آیا این مطلب روشن شد؟

حجةالاسلام صدوق: هنوز تعریف نشده است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: تشریح شده، اما عنوانی برای آن انتخاب نگردیده است.

(س): مثلاً در جایی که گفتیم شرایط پیدایش چگونگی هستی، هیچ عنوانی را برایش نیاورده‌ایم.

(ج): به نظر شما چه عنوانی معادل آن می‌توانیم ارائه دهیم؟

حجةالاسلام محسنی: سوالی که مطرح است این است که شما کلاً خاستگاه را به شرایط پیدایش تاریخی بیان کردید. آیا فعلاً بحث ناظر بر تکوینی و اجتماعی آن نیست؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: قبلاً گفتیم که حتماً در سه سطح «مصداق، روش و فلسفه» باید هر کدام از اینها را تعریف نماییم. مصداق می‌تواند جامعه باشد، می‌تواند تاریخ باشد و هم می‌تواند تکوین باشد. روش آن و همچنین فلسفه‌ای که او را بیان می‌کند باید گفته شود. حال ببینیم آیا وقتی می‌گوییم نسبت خاستگاه به «جایگاه و پایگاه»، معادل چه چیزی می‌شود و با چه چیزی برابر می‌شود؟ چند چیز را مطرح می‌کنم ۱ ـ می‌توانیم بگوییم متغیر اصلی مجموعه، چون معنای متغیر اصلی معنای حضور ساختاری است ۲ ـ بنا به تفسیری را که خودمان نسبت به محوری داشتیم می‌توانیم بگوییم «عامل محوری» بنابراین چیزهایی که می‌تواند باشد. متغیر اصلی، عامل محوری. حالا آیا اینها بامتنی که تنظیم کردیم همخوانی دارد؟ اینجا گفتیم چگونگی، بعد تناسبات و بعد تقرب یا تکامل یا قدر و منزلت. حالا متغیر اصلی چه چیزی باید باشد.

۴ ـ بررسی چند قاعده در معنا کردن در جدول دو قیدی (ب)

۴/۱ – تنوع موضوعی صرف مفاهیم در ستونهای سه‌گانه

در اینجا یک سوال بسیار مهمی که طرح می‌شود این است که آیا همین که ما از یک بخش وارد بخش دیگری می‌شویم نوع تعابیر باید کلاً عوض شود یا خیر؟ یعنی سه نوع دسته‌بندی و مفهوم داریم. امّا چرا می‌گوییم این خیلی مهم است. ما قبلاً «اوصاف توسعه، ساختار و کارایی» را ابتدا تکثیر می‌کردیم و هر کداز را ۳ بار در خودش ضرب می‌نمودیم که ۲۷تا می‌شد. بعد ۲۷تا را متداخل درهم قرار می‌دادیم که «ظرفیت محوری هماهنگی» می‌گردید. چرا کلمهٔ متداخل را به کار می‌بریم؟ به خاطر اینکه یکی از ظرفیت، یکی از محوری ویکی هم از هماهنگی می‌آوریم آیا همه اینها باید به یک نوع معنا، شوند؟ یعنی از ابتدا یک معنا را بگیریم و در سطوح مختلف بیاوریم یا اینکه نوع آن باید عوض شود؟

۴/۲ – تنوع موضوعی عناوین زیر مجموعه خاستگاه، جایگاه، پایگاه در کاربرگ ارزیابی روند پژوهشی تکاملی

(به این مطلب دقت کنید و نباید از این مطلب با اجمال ردشوید نوع چیزهایی را که در بخش اول نوشتید بانوع چیزهایی که در بخش دوم نوشتید، کاملاً از نظر نوع

متفاوت است. در اینجا می‌گوئید: «پیدایش، تغییرات و تکامل» سپس «موجود، مطلوب و انتقال» و در مرحله آخر «بیرون، درون و ارتباط» که اگر ضرب کنیم باید پیدایشهای بیرونی پیدایشهای درونی و پیدایشهای ارتباط بگوییم. این حرف از مسئله «ثبوت، اثبات و آثار» جداست. هرچند با نظر ابتدائی با «مبادی، مبانی ومقاصد» شباهت دارد، اما سنخ مطالب متفاوت است، چون کاملاً سنخ آن با «نقد، نقض و طرح» متفاوت است.

۴/۳ - کارائی تنوع موضوعی عناوین در روش اصطلاحات برای رسیدن به نتیجه و در روش برنامه برای رسیدن به تعادل

چرا سنخ باید عوض شود؟ اگر عوض کنید آیا بر خلاف روش اصطلاحات شما نیست؟ یا در روش اصطلاحات حتماً باید بتوانیم هر سه تای آنها را به گونه‌های مختلف آرایش بدهیم؛ یعنی بتوانیم به صورت سه محور «خود کنترل کن» هم ملاحظه کنیم و بگوییم ظرفیت بالا رفته، پس باید قدرت محور نیز بالا رفته باشد یعنی محوری، برای وحدت و کثرت بالاتر باشد و اگر محور وحدت کثرت بالا رفت، باید هماهنگی نیز بالا رفته باشد و خود و کنترل گردد. یعنی آیا آن سه را باید با هم و با تشریح معنا کنیم یا باید در تشریح روبروی هم به تعادل برسند؟ وقتی به تعادل برسند، در جدول تعریف چگونه می‌شود؟ چون در جدول تعریف باید منتجه به دست بیاید، یعنی یک وحدت از گونه دیگری غیر از اینها به دست بیاید. اگر از این ۳تا، چیز دیگری و از آن سه تای دیگر و باز از سه تای بقیه هم چیزی به دست نیاید، محال است که کثرت شما به وحدت تبدیل گردد. بنابراین مجموعه در سیری که از کثرت به وحدت دارد، باید مرتباً منتجه‌ها از نظر موضوع، موضوع دیگری باشند، اعضاء نیز باید تفاوت داشته باشند چون اعضاء در داخل یک مجموعه نیز نمی‌توانند مثل هم باشند. اگر اینگونه شد وقتی این جدول را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم وقتی که عناوین را در خود ضرب می‌کرده ـ و به اصطلاح جدول برنامه چیزهایی را در هم ضرب می‌کرد ـ یک دسته از عناوین را به دست می‌آورده است که نمی‌خواهیم آنها را در جدول داشته باشیم. مثلاً جدول پیش نویس پنجم جدول عناوین الگوی تنظیم برنامه است که می‌گوید نظام فلسفی برای بیرون، یا پیدایش بیرونی یا شناخت فعالیتهای نظری. نباید انتظار داشته باشیم که عیناً مثل همین جدول را به دست بیاریم، چون این ضربی که صورت گرفته است «پیدایش، تغییرات تکامل» بوده است لذا اگر این برای آن جدول بوده است، هرگز نباید بگوییم چرا عیناً این جدول را در این جدول و در این بخش نداریم. چراکه این بخش باید اصولاً از یک موضع دیگری در این قسمت بیاید. پس سوال این است که آیا آن ۲۷ راکه شما داشتید با ۲۷تایی که برای برنامه است. جدا می‌گردد؟ بله! ولی در کنترل حتماً باید ترکیب شود، یعنی وقتی آن رادر برنامه می‌آورید و می‌کشید و می‌گویید این نقطه‌ها با هم تلاقی پیدا می‌کنند، وقتی به هم برخورد کردند، ترکیب می‌شوند. و می‌توانیم این ترکیبها را نشان بدهیم.

پس سئوال این شد که آیا نوع عناوینی که در ستون «جایگاه» بدست می‌آید، باید نوعش فرق داشته باشد و در صورت فرق داشتن چه نوع فرقی باید داشته باشد و چه چیزی باشد؟ آیا باید همانطور که در آنجا «چگونگی

هستی، تناسبات هستی و تأثیر هستی» در جریان تقرب تکامل گفته شد، در اینجا هم باید همان مطالب «اصل» قرار داده شود؟ یا در عین حالیکه باید به آن حرفها نظر داشته باشد، به عبارت دیگر «نسبت خاستگاه، نسبت تناسبات شرایط پیدایش» به سایر عوامل را بگوید ولکن باید نحوهٔ ترجمه و تعریفی که می‌کند، با نوع قبلی فرق داشته باشد؟ کدام یک می‌باشد؟ مثلاً اگر اصل بحث در آنها «هستی» است، آیا اینجا مثلاً باید «فلسفهٔ تاریخ» باشد و متغیر اصلی فلسفهٔ تاریخ را باید بیان کند؟

۴/۴ - فرق معنا کردن جدول دو قیدی با روش اصطلاحات و معنا کردن جدول دو قیدی با توجه جدول تعمیم

حجةالاسلام صدوق: در جدولی که توضیح داده شد، دو نوع ضرب را میتوان در آن ملاحظه کرد و بدنبال هر کدام از ضربها، معنا کردن فرق می‌کند. یک وقت است که در بحث فلسفی «ظرفیت، جهت و عاملیت» را هم در سطر و هم ستون می‌نویسید، بعد اینها را در هم ضرب می‌کنید و می‌گوئید این ۹تا چه معنایی دارند؛ وصفی است که در خودش ضرب شده است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: به عبارت دیگر می‌گوئید که «توسعه، ساختار و کارائی» رامی‌نویسید. بعد در هم ضرب می‌کنید و به جای آن «ظرفیت، جهت و عاملیت» را با اوصاف درونش می‌نویسید.

(س): این یک نحوه ضرب است یعنی در اینجا چه «ولایت، تولی و تصرف» یا «توسعه، ساختار و کارائی» را ببینید، آن وقت که نوشتید باید در این جا خودش را تکرار کنید، امّا ضرب دوم این است که می‌گوید در خود این ۹تا یک زیرساخت ملاحظه کنید که در هر خانه شما یک ضربی قبلاً داشتید ولی حالا این را اینجا آوردید که بصورت عمودی این منزلتاً ظرفیت است، این منزلتاً جهت است و این عاملیّت است، وقتی که در این جا می‌آید اصلاً سنخ آن عوض می‌شود، اصلاً محوری، ساختاری می‌شود، یعنی این ستون نوعش توسعه‌ای و این ستون نوعش ساختاری و این ستون نوعش کارائی است، لذا شما باید با حفظ این مطلب معنا کنید اگر با حفظ این مطلب معنا کردید، با آن فرض اول کاملاً فرق می‌کند.

(ج): پس شما اوصاف «توسعه، ساختار و کارائی» را با جریان «ولایت، تولی و تصرف» در هم ضرب کردید، یعنی خود «ولایت، تولی و تصرف» را در سطر و ستون نوشتید و در هم ضرب کردید و این اوصاف را، یعنی اوصاف «توسعه، اوصاف ساختار و اوصاف کارائی را بدست آوردید. حالا سئوالی که مطرح می‌شود این است که بنابراین شما خود «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را هم در سطر و ستون بنویسید و در هم ضرب کنید، آن وقت در این ضرب باید هر ستون با ستون دیگر فرق داشته باشد.

(س): همینطور است. آیا نظر شما در معنا کردن این است که باید سه وصف را در سطر و ستون قرار داد سپس در هم ضرب کرد؟

(ج): بله ! طبق این قاعده باید همیشه عمل کرد، یعنی باید حتماً در سطر و ستون بنویسید و لکن در معنا توجه به منزلت داشته باشید و در صورتی که توجه به منزلت داشته باشید دیگر معنا ندارد که موضوع قبلی در ستون بعدی هم تکرار شود.

(س): اگر خودش در خودش ضرب شود، مثلاً گفته

شود: «ولایتِ، ولایت، ولایتِ تولی و ولایتِ تصرف» . بعد «تولی ، ولایت، تولی تولی و تولی تصرف» تا آخر هم، وقتی که ضرب می‌کنید شما چهرهٔ سه مفهوم بیشتر ندارید که «ولایت، تولی و تصرف» است.

(ج): در اینجا از «ولایت، تولی ، تصرف» ۹تا وصف بدست می‌آید.

(س): بله این یک نحوه ضرب است و می‌توان همین احتمال رادر معنا کردن «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» رعایت کرد حال سوال این است که آیا این دوئیت درست است یا خیر؟

(ج): سئوال اول همین است که شما چطور حاضر می‌شوید، دوئیت را در آنجا بپذیرید؟

(س): همین که شما در اینجا تطبیق می‌کنید و می‌گوئید در اینجا باید توجه به ظرفیت داشته باشید و در اینجا باید توجه به محوری داشته باشید.

(ج): به عنوان یک قاعده در ذهنتان باشد که نمی‌توان گفت ما یک جدول زیر ساخت مربوط به بخش ولایت، فلسفه داریم، بلکه این را در نظر داشته باشید که حاصل بحث دیروز ما این شد که شما یک جدول «جایگاه» دارید که او همیشه از فلسفه می آید که فرقی هم ندارد که آن جدول، این جدول یا جدول تعریف و در صورت اثبات جدول برنامه یا جدول سازمان باشد. پس شما یک جدولهایی دارید که منزلتهای آنها از «فلسفه» تبعیت می‌کند. با این وصف هر سه معنایی راکه به شما بدهند، حق فرار دادن در آن خانه‌ها را ندارید، مگر نحوهٔ ترکیب کردن آنها را بگونه‌ای قرار بدهید که مضاف و مضاف الیه است، ولی این مضاف و مضاف‌الیه را می‌خواهید کجا قرار دهید؟ چون متناسب با جایی که اضافه شده باید قرار بدهید. بنابراین دو تا نیست، امّا این قاعده برای چه چیزی خوب است؟ اگر شما رسیدید به معنا که مثلاً داروهایی مثل عطریات که بر اعصاب اثر می‌کنند یا داروهایی که بر عضلات و یا خون اثر دارند. به عبارت دیگر که یک سلول و یک ماعیاتی بود و یک چیز هم بالای سر کلی آنها قرار داشت، باید بدانید که در نظر شما چه چیزی متغیر اصلی است و همچنین باید تأثیرش را هم بدانید.

پس در داخل هر خانه جدولی که باشید، از نظر روشی معلوم شد که اینجا باید متناسب با منزلت تفسیر شود و نباید بدون تناسب منزلت باشد. حالا اگر قرار شد متناسب با منزلت باشد، چه کاری باید در اینجا انجام داد؟

۴/۵ – ضرورت توجه به منزلتها در تعریف کردن مفاهیم جدول دو قیدی (جدول الف)

(س): البته سئوالی در جلسه مباحثه مطرح شد این بود که در این جدول حین معنا کردن به منزلت می‌رسید و یا در جدول ۲۷ می‌رسید و در اینجا فقط سطوح و عوامل موضوعیّت دارد؟

(ج): خیر ! از اولین جایی که سه تا را ذکر می‌کنید، منزلت مطرح می‌شود، یعنی جدولی که اولین تقریفهای فیشی شما در آن درست می‌شود، «منزلت» شروع می‌شود و قبل ازآن در این جدولی است که هنوز نتوانستید به آن جای بدهید. چون ابتدائاً مفروض این است که شما در یک زمانی است که نمی‌توانید «جای» بدهید، ممکن است یکی از خانه‌های این را ضرب بزنید، یعنی یک کار انجام می‌گیرد، بعد چندین خانه را هم ضرب می‌زنید، تا معلوم شود آنچه گتفید چه تغییراتی در آن حاصل می‌شود. به

عبارت دیگر اولین گمانه‌ای که در بارهٔ یک چیز پیدا می‌شود، ممکن است یک چیز را به عنوان عامل اصلی یا عامل فرعی یا عامل تبعی قلمداد کند، ولی وقتی که در این جدول ذکر کردید و گفتید هم عرضهایش را هم ذکر کنید و در سه سطح هم ذلک کنید، آن وقت معنایش این است، از اینکه می‌تواند تبعی باشد یا غیر آن خارج شده است و آرایش اولیه راپیدا کرده است.

حجةالاسلام رضائی: در جدول قبلی هم که آرایش داشت.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: مفروض اولیه این است که همهٔ اینها را علامت نمی‌زند، بلکه فقط یکی را می‌تواند بزند. مثلاً «پیدایش» را می‌زند و هیچ چیز دیگر را نمی‌زند.. البته اینجا، «جای» دارد و ممکن است که مثلاً «منزلت پیدایش» بالاتر از همه باشد و لکن برایش مشخص نیست، که آیا پیدایش بیرونی یا درونی و یا... است، یعنی نمی‌تواند قدر و منزلتش را تمام کند، ولی وقتی از این سیر تا جدول تعریف آمد، بعد می‌تواند کلیهٔ خانه را بزند و در مرحله بعد هم می‌تواند مشخص کند که وزن مخصوصش چقدر است.

(س): آیا می‌توان گفت در آنجا منزلت اجمالی است؟

(ج): بله ! حتماً چون سیر جدول‌ها برای این است که آنرا تبیین کند ـ سیر جدولها که برای نقاشی کردن نیست ـ پس هم خود عنوان و هم عرضش و هم آخرش نوشته شد آن وقت آیا در ارزیابی مطلب می‌توانید به اینجا برسید که چون این را اول نوشتید اشتباه کردید؟ یعنی آیا آزمون و خطا روی خود این می‌آید؟ چون اگر در اینجا اشتباه رخ داده باشد، پایهٔ کلیهٔ اشتباهات بعدی است و چرا که یک چیزی را که نباید اینجا بگذارید قرار دادید، (یعنی در فیش اول جدول شماره «الف ۱»)

۵ - پرسش و پاسخ به سوالات

حجةالاسلام صدوق: فعلاً موضوع بحث در رابطه با نسبت بین این جدول و کاربرگ و روش تحقیق نیست، بلکه می‌خواهیم مواد خاستگاهی جدول را بدست بیاوریم، اگر ممکن است همان را آنرا ادامه بدهید و این هم به عنوان یک موضوع بحث در دستور یک جلسه قرار بگیرد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: پس قرار شد در آنجا «جایگاه» یک مطلب باشد که به آن اشاره شد و مطلب دیگر هم خود اضافه‌ای است که صورت می‌گیرد. جایگاه جدولی (نه جایگاه عنوانی) که در اینجا انتخاب کردید (یعنی منزلت ساختاری یا جای نوشتن در این برگه) آیا نوع عناویش باید با نوع عناوین این‌طرف فرق داشته باشد؟ اگر نوع عناوینی فرق دارد، باید چگونه باشد؟ آیا باید تبدیل بشود یا خیر؟ پس تا اینجا نسبت «خاستگاه به «جایگاه و پایگاه» شد درنسبت خاستگاه به «جایگاه و پایگاه» یکی از تعبیرهایی که در آنها بکار بردید این بود که «عامل محوری» است و تعبیر دیگری که درمورد آن بکار بردید، این بود که «متغیر» اصلی در مجموعه است.

حجةالاسلام رضایی: مگر اولی را «چگونگی» نگفتید؟ شما سه تا عنوان «چگونگی، چیستی و چرائی» را مطرح کردید، اگر این را میخواهید متناسب با آن بگوئید باید تناسبش با آن رعایت شود. ولی اگر بناست محوری شود باید یک عنوان متناسب با محوری با عنوان قبلی ذکر شود. چون «محوری، تصرفی وتبعی» سه عنوان ساختاری بود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این سوال دو طرف دارد یک طرفش این است که اصلاً از بحث، خروج موضوعی دارد که همین طرف و هم ضدش را باید تقریب کرد. خروج موضوعیش این است که تمام بحث سر این بود که موضوعات وقتی که به بخش دوم می‌رسید، با بخش اول مطلقاً فرق داشت، بنابراین اگر آنجا «چگونگی» گفتید در اینجا نباید بگوئید. اما ضدش که نخیر، بحث داخل موضوع صورت می‌گیرد، سئوال می‌کنید شما چرا اوصاف فلسفی را در جدول ذکر می‌کنید؟ اوصاف فلسفی که نباید در منطق ذکر شود؟ چون وقتی «محوری» می‌گوئید، معنایش اوصاف فلسفی است و نباید در جدول روش ذکر شود.

آقای مهندس حسینی: مگر اینکه معانی متفاوتی برای آن ذکر شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: حتماً این مطلب را مواظبت داشته باشید، که طبقه‌بندی خودتان را در اصطلاحات بهم نزنید. یعنی اگر بنا شد که کلمهٔ «ظرفیت، جهت و عاملیت» را برای اصطلاحات فلسفی به کار گرفتید، دیگر معنا ندارد آنرا در روش و یا در موضوع به کار بگیرید، بلکه می‌توانید متناظر آن، وصف منطقی یا وصف موضوعی بیان کنید.

حجةالاسلام رضایی: آنچه که بیشتر مد نظر بود همان بخش بود که عناوین در آنجا عناوین فلسفی بوده در حالی که اینجا ذکر کردید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: پس محوری نمی‌تواند باشد، ولی «جایگاه، چرائی و چیستی» را چرا نمی‌توان ذکر کرد.

(س): بالاخره «چگونگی» گفتید؟

(ج): عیبی ندارد. آن قسمت که بیان شد بخاطر این بود که بی انصافی نشده باشد، چون این همه بحث برای این بود که نوع معنای ستون دوم کلاً باید عوض شود. اگر فرضاً در موضوع خارجی، «جرائی و چیستی و چگونگی» اول بود، باید الان به یک نوع دیگری باشد یعنی نوع باید عوض شود، یعنی نوع «نوع ساختاری» باید باشد، نه نوع توسعه‌ای باشد. اگر نوع، نوع ساختاری شد، می‌توانید عوامل متغیر «اصلی، فرعی و تبعی» را به کار ببرید. پس اینها «محوری، تصرفی و تبعی» نیست پس در اینجا هم متغیرها رامی‌توانید بکار ببرید و هم کلمهٔ «اصلی، فرعی و تبعی» را می‌توانید به کار ببرید و اینها هم که جزء، اوصاف فلسفی چیز دیگری نیست.

حجةالاسلام صدوق: مهم این است که هر چه گفته می‌شود به «محوری، تصرفی و تبعی» تعریف شود.

(ج): پس یک سوال ـ که جناب آقای صدوق نسبت به آن حساس هستند این است که می‌گویند شما برای مطلب تعریف بدهید، یعنی بحث‌شان در بارهٔ تعریف این است که شما در آنجا که «شرایط پیدایش» را اضافه کردید، دنبال «چگونگی هستی» بودید، در اینجا چکار می‌کنید؟ درست است که اینجا نباید از سنخ چگونگی باشد، ولی آیا عنوان جدید غیر از عنوان قبلی می‌خواهد یا خیر؟ اگر فرضاً به آن اضافه کنید، مثلاً آیا متغیر اصلی «تکامل» است که مفهوم فلسفه تاریخ را دارد، یا متغیر اصلی «تکوین» و هستی است یا متغیر اصلی «جامعه» است، ـ یعنی می‌خواهید برای آنها «جامع» درست کنید که متغیر اصلی «تکوین، تاریخ و جامعه» را شامل شود، آیا انجام چنین کاری صحیح

است یا خیر؟

(س): باید نسبت بین تولی و ولایت را متغیر اصلی بگیرید که سنخ و تفاوتش در نسبت بین تولی و ولایت است اصل «چگونگی هستی» باید در نسبت‌ها بیاید، یعنی جایگاه موضوعی نسبت به خاستگاه منطقی، که تنوعش به منطقی و موضوعی بر می‌گردد.

(ج): متغیر اصلی تناسبات، معنای منطقی را میدهد ولی به معنای هستی نیست، بلکه منزلتها را ذکر می‌کند کدام یک از اینها را بهتر می‌دانید؟

(س): منزلتها

(ج): پس منزلتها متغیر اصلی تناسبات است، یعنی وحدت و کثرتها چگونه است؟ مطلب دیگری که باید دقت شود این است که در متغیر اصلی «توازن» چه می‌گوئید؟

(س): یعنی یک گام به منتجه نزدیکتر است، یعنی توازن عینی‌تر است.

(ج): دقت کنید «عاملیت» را گفتید، قدر و منزلت در تکامل است.

حجةالاسلام رضائی: پس باید این در پائین‌ترین سطح ساختار بیاید، یعنی باید در سومین سطح ساختار بیاید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: چرا باید در سومین سطح ساختار بیاید؟ مگر متغیر اصلی نیست؟

(س): چون هر چه به پائین‌تر بیاید به عینیت موضوع نزدیکتر می‌شود و به یک معنا به جنبهٔ کثرتی بیشتر از جنبه وحدتی آن می‌رسید. آن وقت اگر عنوان کلی آنجا «تکامل» است، در سه عنوان قبلی هم باید «تکامل» باشد، اینجا «توازن» می‌شود، چون اینجا توازن برابر با ساختار است.

(ج): بنابراین عددی راکه در اینجا می‌بینید که بالاترین عدد است، آیا همردیف این بالاتری است؟!

(س): خیر، همردیف نیست.

(ج): چیزی که در اینجا حد وسط است تکرار شده است. یعنی سوال اول این است آیا ضرورت دارد که «تکامل» را در کل این بچرخانید؟ و ثانیاً آیا اگر این طرف «تکامل» شد، این طرف حتماً توازن است؟ یاخیر باید در خانهٔ اولی توازن باشد؟

(س): در همه آنها «توازن» است.

(ج): چرا؟ مگر در اینجا تکامل در همه آنها وجود داشت؟ در اینجا تکامل (چگونگی) بود، در اینجا تناسبات و در اینجا تأثیر در تکامل بود.

(س): در آنجا به تکامل می‌رسید.

(ج): حال اگر سؤال دوم در باره ستون اول مطرح شود یعنی گفته شود در ستون جدول شمارهٔ «الف» ابتدا «چگونگی» است امّا چگونگی چه چیزی؟ چگونگی هستی است نه اینکه چگونگی تکامل باشد؟

(س): خیر، باید چگونگی تکامل باشد نه چگونگی هستی، چون چگونگی تکامل است که باید به عنوان هستی اضافه شود.

(ج): یعنی می‌گوئید: چگونگی تکامل هستی، تناسبات تکامل هستی، قدر و منزلت در تکامل هستی»

(س): بله ! آن هم «توازن» می‌شود، یعنی یک موضوع است و موضوع واحد در آن حفظ شده است.

(ج): یعنی شما ستون موضوع را چگونه حفظ می‌کنید؟ آیا عین خودش را با قید تکرار می‌کنید، یا خودش را دوباره عوض می‌کنید؟

(س): در آنجا «توازن» است که اشاره به درونش دارد،

در اینجا «تکامل» است که اشاره به توصیف، خود موضوع دارد، آن وقت در بند سوم هم از توازن یک پله پائین‌تر می‌آئید و الا موضوع واحدی است که یک سیری راطی کرده است.

(ج): سئوال این است که اگر باید موضوع را حفظ کرد موضوع واحد است یاخیر؟ یعنی «خاستگاهِ خاستگاه، خاستگاهِ جایگاه و خاستگاهِ پایگاه»، یعنی آیا مضاف الیه که «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» است، مضاف خاستگاه (پیدایش) است، یعنی آیا پیدایش حکیمانه یا پیدایش حکیمانهٔ تکامل است؟

حجةالاسلام صدوق: یعنی پیدایش است که تکامل می‌شود، نه بالعکس؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این سئوال از خاستگاه است، منظور زمینه آن است، یعنی زمینه چه چیزی است؟ (البته اینجا جای دقت دارد) آیا زمینه همیشه برای حرکت است، یعنی زمنیه برای تکامل است؟ به عبارت دیگر آیا زمنیهٔ تکامل را می‌بینید یا زمینهٔ هستی را؟ ممکن است که سر جای خودش این رای هم تقویت شود که هر جا در حال بحث هستید، زمینهٔ پیدایش تکاملی را بحث می‌کنید که این یک فرض است. امّا عناوینی را که برای قرار دادن در اینجا لازم دارید، متغیر اصلی تناسبات «توازن» است. اگر شما در بالای جدول کلمهٔ تکامل را بنویسید می‌توانید اینها را در تکامل ضرب کنید و الا نمی‌توانید در تکامل ضرب کنید. اما بنابراین اینکه موضوع «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» در روش، تکامل نباشد، آن اضافه نمی‌شود.

بحث بعدی ملاحظه متغیر اصلی تناسبات و متغیر فرعی تناسبات و متغیر تبعی تناسبات است که معلوم شود چیست؟ آیا اگر این سه تا را به عنوان عناوین بنویسید، می‌توانید بگوئید: متغیر اصلی تناسبات هستی، متغیر فرعی تناسبات هستی و متغیر تبعی تناسبات هستی؟

(س): هستی آنها مهم نیست، بلکه «اصلی، فرعی و تبعی» که اختلاف‌ها را معنا می‌کند مهم است. بعد می‌توان روی اشتراکها صحبت کرد.

(ج): پس شما تا اینجا پذیرفتید که نوع موضوعات باید عوض شود و نوع موضوع اصلی، یعنی وصف اصلی، همیشه «پیدایش» نیست، بلکه «نسبت» است. پس شما در حال بیان تناسبات هستید. بنابراین «جایگاه خاستگاه» متغیر اصلی تناسبات هستی است.

حجةالاسلام حسینیان: متغیر اصلی چیزی غیر از خود تناسبات است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: منزل خود خاستگاه کجاست.

(س): یعنی در حال بررسی «جایگاه خاستگاه» هستید آن وقت منزلت «جایگاه خاستگاه» به معنای تناسبات کجاست؟

(ج): «جایگاه خاستگاه»، جایگاهِ متغیر اصلی در نسبتهاست. جایگاه خاستگاه یعنی نسبت خاستگاه

(س): نسبت خاستگاه، یعنی تناسبات شرایط پیدایش منزلتش، کجاست؟

(ج): به عبارت دیگر جای شرایط پیدایش در مجموعه اطلاعات کجاست؟ شرایط پیدایش به عنوان یک سر فصل در منطق شما معین شد، یعنی شما باید شرایط پیدایش این مداد را بفهمید. این شرایط پیدایش در عملیات تحقیقاتی جایش کجاست؟ «باکس» آنرا کجا می‌گذارید؟

(س): یعنی جایگاه پیدایش شرایط،

(ج): می‌خواهید تحقیق بکنید مثلاً آقای رضایی را فرستادید تا در مورد شرایط پیدایش پزشکی تحقیق کند، جای کار ایشان با جای کسی که دنبال این رفته که تناسبات آنرا (یعنی منطق علم پزشکی را) پیدا کند فرق می‌کند. ایشان بعد از تحقیق برای شما تعریف می‌کند که در پزشکی «خاک، باد و آب و آتش» و در آدم «خون، بلغم، صفرا و سودا» وجود دارند. آقای حسینیان بدنبال این رفته که تناسبات علم پزشکی را پیدا کند. در اینجا شما منطق پزشکی را پیدا می‌کنید و آقای پیروزمند را می‌فرستید تا ادویه و امراض را پیدا کند، با این فرض به کار آقای رضایی به چه اندازه باید سهم داد؟

(س): اگر متغیر اصلی ایشان باشد ضرب در تناسبات هستی که نمی‌شود چون این متغیر اصلی تناسبات هستی است یعنی ایشان برابر با «متغیر اصلی» است.

(ج): یعنی «برای» پزشکی که در اینجا به دست شما است. شما دارید در مورد پزشکی تحقیق می‌کنید. سه نفر هم می‌فرستید تا فعالیت کنند.

(س): فعالیت ایشان متغیر اصلی است ـ یعنی نسبت کار آقای حسینیان فرعی و نسبت کار آقای پیروزمند تبعی ست. در این صورت فعالیت ایشان آقای رضائی برابر با کاری است که در حال انجام است. یعنی اگر بگوئید جایگاهش چیست؟ جایگاهش متغیر اصلی است.

(ج): مطلب همین است ، یعنی معنای بدست آوردن جایگاه آقای رضائی این است، که هرگاه ایشان را به «جا» ضافه کنند، می‌گویند اسمش «متغیر اصلی» است، یعنی شما در اول کار که نمی‌گوئید فلسفه متغیر اصلی است. بلکه می‌گوئید «جای» فلسفه کجاست. «جای» شناخت پیدایش کجاست؟ همین کار معنایش «ضرب» است، یعنی همین که شما گفتید ایشان چه «جایی» دارد، یعنی ضرب شد.

(س): آیا ضرب در تناسبات کاری شد؟

(ج): بله ! یعنی همین که گفتید نسبت ایشان به شما چیست؟ یعنی در کلمهٔ جایگاه ضرب شده است.

(س): یاوقتی که ضرب شد، مساوی با آن ایشان را می‌نویسید.

(ج): خیر (خوب عنایت کنید) یک وقتی است که شما «موضوعی» راجداگانه قبل از اینکه نسبتش را با موضوع فرد دیگر ملاحظه کنید، می‌گوئید شما برو در بارهٔ شرایط پیدایش طب یونان تحقیق کن، آقای حسینیان شما هم در موضوع روش آن کار کن. می‌گویند آیا کارشان نسبتی به هم دارد؟ می‌گوئید الانکاری به نسبت آن نداشته باشید. ممکن است بگویند چطور کاری نداشته باشیم، باید معلوم شود چقدر پول و چند نفر لازم است؟ آن وقت است که می‌گوئید بله! حالا ملاحظه نسبتش لازم است. حالا آیا «نسبت» معنای جزئی دارد یا خیر؟ چه نسبتی دارد یعنی چه جایگاهی دارد یعنی ضرب شده است.

(س): روشن است ، منتهی این تناسبات هستی مساوی با متغیر اصلی است.

حجة‌الاسلام پیروزمند: می‌گویند خود تناسبات «اصلی، فرعی و تبعی» است.

حجة‌الاسلام حسینیان: نه اینکه متغیر اصلی تناسبات هستی متغیر فرعی تناسبات هستی، باشد یعنی موضوع باید عوض شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: تناسبات هستی کجاست؟

(س): چون ایشان یک تناسباتی درست می‌کند و من یک تناسبات دیگر درست می‌کنم.

(ج): یک تناسبات هستی اینجا داریم، و شما تقسیمات اینرا ذکر می‌کنید. سوال من این است شما می‌گوئید که وقتی این را تقسیم می‌کنیم، می‌رسیم وسط آن که شرایط پیدایش تناسبات است. این حد اولیهٔ «جهت» است که مربوط خاستگاه است ولی در عین حد اولیه جهت نیز می‌باشد. یعنی حد اولیه ساختار در انعکاس (توسعه) معین می‌شود و لکن تفضیلش حتماً در آنجا معین نمی‌شود، تفصیلش برعکس است.

(س): آن وقت تفصیلش را چگونه بیان می‌کنید؟

(ج): گفتیم نسبت خاستگاه جایگاه، یعنی «جایگاه خاستگاه» به سایر عوامل متغیر اصلی تناسبات می‌شود.

«وَٱلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ ٱللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

حاج آقا صدوق

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۳ ۷۷/۰۹/۱۷

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

ضرورت ملاحظهٔ هر مفهوم از سه بُعد قبل از ضرب آنها در هم برای ساخت مواد روشی

فهرست

۱ ـ بررسی دو احتمال پیرامون ساخت مواد مدل برنامه تحقیق ۱

۱/۱ ـ بررسی ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در «فلسفه، روش، مصداق» ۲

۱/۲ ـ بررسی ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در اوصاف «فلسفی، روشی، مصداقی» با یاءنسبت..... ۳

۱/۳ ـ بررسی دو معنای اضافی و ربطی در یاء نسبت خاستگاه فلسفی ۴

۱/۴ ـ تعریف «وصف و موصوفی» و «مضاف و مضاف‌الیه» در اضافه خاستگاه به فلسفه ۴

۲ – ضرورت ملاحظه هر مفهوم یا واژهٔ از سه بُعد «فلسفی، روشی، مصداقی» ۶

۲/۱ ـ غایت آوردن نمونه در جدول الف احاطهٔ منطقی به هر مفهوم مفرد (واژه) در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»..... ۶

۲/۲ ـ عام بودن قاعدهٔ ملاحظهٔ همهٔ مفاهیم روشی در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»..... ۷

۲/۳ ـ ضرورت ملاحظهٔ سه بُعد در تعریف هر واژه و مفهوم..... ۸

۲/۴ ـ بررسی تفاوت مفاهیم فلسفی و مفاهیم روشی در مفهوم خاستگاه..... ۱۰

۲/۵ ـ ضرورت توجه به سطح مفاهیم روشی برای سیر تطبیق به عینیت..... ۱۱

۲/۶ ـ تبدیل سطح مفاهیم از فلسفی به مفاهیم روشی بوسیله تقسیمات «فلسفی، روشی، مصداقی»..... ۱۲

۲/۷ ـ ضرورت تبدیل سطوح مفاهیم در جدول تعریف..... ۱۳

۳ ـ تبیین فرق مفهوم سطح با منزلت ۱۳

۳/۱ ـ تعریف منزلت به اوصاف فلسفی همراه با بیان کمی و بارم‌بندی ۱۴

۴ ـ عمل تعمیم و تخصیص واژه‌ها در پیدایش تعاریف به معنای حرکت پژوهش از اجمال به تبیین ۱۴

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۳
عنوان گذار:	حجة‌الاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۱۷
ویراستار:	حجة‌الاسلام جبرئیلی	تاریخ انتشار:	۷۷/۱۰/۰۳
پیاده کننده:	حجة‌الاسلام جبرئیلی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

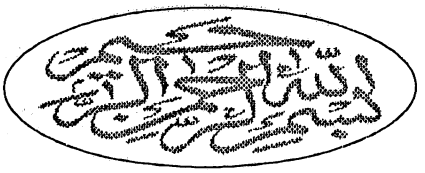

جلسه ۲۳ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۹/۱۷

« ۶۰ دقیقه »

ضرورت ملاحظهٔ هر مفهوم از سه بُعد قبل از ضرب آنها در هم برای ساخت مواد روشی

۱ ـ بررسی دو احتمال پیرامون ساخت مواد مدل برنامه تحقیق

حجةالاسلام صدوق: در جلسه امروز احتمالات مختلفی را پیرامون مدل برنامه تحقیق، در قالب چند سؤال مطرح می‌کنیم. آیا ضرب «روش، برنامه و سازمان» در همدیگر را باید به عنوان مواد زیرساختی قرار دهیم یا اینکه باید ضرب درون «خاستگاه، پایگاه، جایگاه» را زیرساخت قرار دهیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بعبارت دیگر در «روش، برنامه و سازمان»، «مصداقی، فلسفی و روشی» و «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» آیا تفاوت معنای «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» با «توسعه، ساختار و کارایی» از خود این عناوین استنباط می‌شود یا از اضافات «منطقی، موضوعی و ارزشی»؟

سؤال دیگر آنکه آیا معنای «منزلت» با «سطوح» فرق می‌کند؟ قبلاً در برخی از بحثها «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» به عنوان سه سطح و در بعضی از بحث‌ها به عنوان سه منزلت ذکر شده است تا معانی انتزاعی سه خانهٔ جدول الف بدست بیاید.

سؤال دیگر اینکه آیا معانی «مبداء پیدایش، شرایط پیدایش و ظرفیت تاریخی» باید دارای خاستگاه یکسان باشد؟

(س): سؤال منزلت و سطوح برای پیدا کردن عناوین سیستم است، یعنی آیا پس از این بحث برای ساختن سیستم، سه عنوان «سطوح، عوامل و منزلت» مطرح است یا سه عنوان دیگری است؟ یعنی مثل «برنامه» که مراحل و سطوح دارد، عوامل سیستم‌سازی در اینجا چیست؟ و آیا کمک به معناکردن می‌کند یا خیر؟

(ج): برای اینکه کار ما بصورت کارگاهی پیش برود و بصورت یک جانبه انجام نشود با توجه به فرضهایی که

مطرح شد، بحث را پی می‌گیریم تا انشاءالله برای رشد فکری دوستان هم مثمر ثمر باشد. اگر فرض کنیم که در قاعده ثابت شده که «ستون» اصل است (که مضاف‌الیه است) و سطر هم فرع است (که مضاف باشد)، البته در بیان «منزلت» به صورت ستونی برداشته می‌شود و در جدول بعد قرار داده می‌شود. یعنی هر وقت بخواهد اضافه شود، به صورت سطری اضافه می‌شود، یعنی اینطرفیها اصل است، ولی وقتی بخواهد در «جای» معین شود، برعکس و به صورت صفت و موصوف می‌آید.

حجةالاسلام رضائی: در همین جدول صفت و موصوف را آیا در سطر در نظر می‌گیریم یا در ستون؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیرا صفت و موصوف همیشه در ستون است، یعنی وقتی که می‌گوئید: چیزی در ستون عوض شد، در واقع چه چیزی عوض می‌شود؟ یکبار «خاستگاهِ خاستگاه» و یکبار «خاستگاهِ جایگاه» می‌شود، یعنی موصوف ثابت مانده است، ولی وصفش عوض شده‌است، همین طور در «خاستگاهِ پایگاه» عوض شده است، یعنی ما همیشه خاستگاه را «اصل» می‌دانیم.

(س): این «صفت و موصوفی» است؟

(ج): یعنی، وقتی که در نظر ما «خاستگاه، اصل باشد (نه جایگاه و پایگاه) «صفت موصوف» می‌شود، وقتی که در سطح «خاستگاه خاستگاه»، «جایگاه خاستگاه»، «پایگاه خاستگاه» به هم اضافه می‌شوند، این همیشه در سطر واقع می‌شود. پس «سطر» همیشه «مضاف و مضاف‌الیه» است و «ستون» همیشه «صفت و موصوف» است.

«جایگاه جدولی» باید صفت و موصوفی باشد، یعنی جای آن در جدول دیگر بارم دارد، مثلاً این باید ۶۴، و این ۳۲ و این باید ۱۶ بشود. این در رابطه با جایگاه بود. ولی وقتی که بخواهیم بخوانیم و معنا کنیم، به صورت «مضاف و مضاف‌الیه» معنا می‌کنیم.

۱/۱ ـ بررسی ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در «فلسفه، روش، مصداق»

اما جواب سؤال بعدی، ما یکبار «فلسفه، روش و مصداق» را در ستون و «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را در سطر می‌نویسیم و در صفحه دیگر، برعکس بالا «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را در ستون و «فلسفه، روش، مصداق» را در سطر می‌نویسیم.

حالا در صفحه اوّل که «فلسفه، روش، مصداق» در ستون واقع شده بود، را در سطر ضرب می‌کنیم، که می‌شود؛ «خاستگاه فلسفه، جایگاه فلسفه و پایگاه فلسفه»، «خاستگاه روش، جایگاه روش و پایگاه روش» «خاستگاه مصداق، جایگاه مصداق و پایگاه مصداق» اگر در خاطرتان باشد این جدول جوابگوی خواستهٔ ما نیست. چون صفحه یک اصل فلسفه را در ابتدای کار «موضوع» قرار داده است تا «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» آن را مشخص کند و کاری به این ندارد که مثال خاستگاه یا نمونه‌ای از خاستگاه را در فلسفه بیاورد کاری به این هم ندارد که خاستگاه روش غیر از این است که بگوید خاستگاه در مسئله «روش» «مصداق» کجاست؟ پس از «خاستگاه پایگاه، جایگاه» آن مثالی را که درباره مثال خاستگاه در «مصداق، فلسفه و روش» می‌خواستیم بدست نمی‌آید؛ یعنی نمی‌توانیم بگوئیم شرایط پیدایش فلسفی چیست.

۱/۲ ـ بررسی ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در اوصاف «فلسفی، روشی، مصداقی» با یاءنسبت

آیا اگر یاء نسبت را به آن اضافه کنیم مشکل حل می‌شود؟ مثلاً بگوئیم «خاستگاه فلسفی، خاستگاه روشی، خاستگاه مصداقی»

توجه داشته باشید که می‌خواهیم خود خاستگاه را تعیین کنیم نه اینکه بخواهیم بگوئیم «خاستگاه فلسفی» چیست؟ این دو حرف، متفاوت هستند. مثلاً گاهی می‌خواهیم خاستگاه فلسفی مداد را تعیین کنیم، یعنی بدنبال شرایط پیدایش مداد در فلسفه هستیم. گاهی می‌گوئیم شرایط پیدایش در فلسفه چه معنایی می‌دهد؟ و خود شرایط پیدایش در فلسفه مدنظر ماست. و یا شرایط پیدایش در روش و یا در مصداق چه معنایی می‌دهد؟ پس در صفحهٔ اوّل فرق بین «فلسفی» و «فلسفه» و اینکه خود خاستگاه در فلسفه چه جایگاهی دارد را مشخص نمی‌کند، یعنی تفسیر شرایط پیدایش در فلسفه و منطق چیست؟

حجةالاسلام صدوق: وقتی که یاء نسبت به آخر آن اضافه شد، دو خاستگاه را در نظر می‌گیریم: ۱ - «خاستگاه فلسفی» ۲ - «فلسفی خاستگاه».

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیرا ما در اینجا نه خانه داریم اول «خاستگاه فلسفی» است؟ دیگر چه چیزی دارید؟

(س): در جدول پائینی «فلسفی خاستگاه» می‌شود.

(ج): هنوز نوبت جدول دوّم نرسیده است حالا فقط در جدول شماره یک آنرا بررسی می‌کنیم.

(س): اگر با یاء نسبت بحث را جلو ببریم بهتر نیست؟

(ج): ما در اوّل کار صورت بحث را بدون یاء نسبت و در دو صفحهٔ بعد کار را با یاء نسبت پیش می‌بریم. بنابراین در صفحه اوّل روی آنرا علامت غلط می‌زنیم.

حجةالاسلام رضائی: بطور خلاصه دو دلیل شما آوردن و یا نیاوردن با یاء نسبت را بیان کنید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اوّلین دلیل این است که می‌خواهیم بدانیم خود خاستگاه (یعنی شرایط پیدایشی) در فلسفه چیست؟ نه اینکه شرایط پیدایش فلسفه چیست؟ نمی‌خواهیم بدانیم که فلسفه اصالت وجود، کی و چرا بوجود آمده است.

(س): این در موردی است که بدون یاء نسبت بیاوریم.

(ج): خیرا اتفاقاً وقتی می‌گوئیم «فلسفه‌ی اصالت وجود» در چه شرایطی بوجود آمده است، با یاء نسبت است.

حجةالاسلام صدوق: فلسفه با خاستگاه فلسفی فرق می‌کند.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: باید خاستگاه فلسفی شیء دیگر را نه خود خاستگاه را بگوئید، مثلاً می‌گوئید خاستگاه فلسفی مداد، این غیر از این است که در رابطه با بکار بردن یا بکار نبردن کلمهٔ «خاستگاه» در روش‌مان بحث کنیم.

حجةالاسلام رضائی: شکل اوّل که مربوط به خاستگاه است مربوط به خود فلسفه است...

(ج): شکل دوّم مربوط به شیء است که از دیدگاه فلسفی به آن نظر می‌کنیم. آنچیزی که در شکل سوّم می‌خواهیم این است که خود کلمهٔ خاستگاه در روش تحقیق ما در فلسفه چه جایگاهی دارد؟ شرایط پیدایش در«فلسفه» چیست؟

۱/۳ ـ بررسی دو معنای اضافی و ربطی در یاء نسبت خاستگاه فلسفی

حجةالاسلام حسینیان: آیا منظور از خاستگاه فلسفی، «خاستگاه» از نظر فلسفه نیست؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله، امّا خاستگاه فلسفی غیر از خود خاستگاه در فلسفه است.

(س): یعنی «خاستگاه» از نظر فلسفه است.

(ج): یعنی «خاستگاه مداد» از نظر فلسفه مورد نظر بوده است.

(س): منظور آیا «خاستگاه» خود خاستگاه نیست؟

(ج): خیر! خود خاستگاه که بعنوان موضوع قرار نگرفته است، اگر قائل به مضاف و مضاف‌الیه بودن آنها باشیم خود خاستگاه...

(س): معنای ارتکازی خود خاستگاه فلسفی را عرض می‌کنیم.

(ج): وقتی می‌گوئیم خاستگاه فلسفی، یعنی یکی باید بر دیگری اضافه شود و با یاء نسبت وصف و موصوف می‌شود.

(س): پس «خاستگاه فلسفی» یعنی بررسی «خاستگاه» از نظر فلسفه.

(ج): حالا من دو تقریر دیگر هم ارایه می‌دهم ۱ ـ خاستگاه فلسفی مداد، یعنی شرایط پیدایش مداد از نظر فلسفه، که حرف صحیحی است، چرا مداد را توانست مداد را بپذیرد؟

(س): همانگونه که نسبت به مداد صحیح است نسبت به خاستگاه هم صحیح است. اگر قید داشته باشد.

(ج): خیر! ما می‌توانیم با اصرار مطلبی را توجیه کنیم، ولی اصل این است که مطلب با استدلال ثابت شود والاّ اینکه شما با اصرار بگوئید مردم به نارنگی، بلندگو می‌گویند و من هم بگویم نمی‌گویند! شما هم دلیل بیاورید که انسان هر وقت نارنگی بخورد صدایش بلند می‌شود!

آقای مهندس حسینی: پس ظاهراً برای این «یایی» که به فلسفه اضافه می‌کنیم دو معنا قابل تصور است یعنی مشترک لفظی است، یکی آنکه می‌تواند معنی اضافی باشد که در اینصورت وقتی می‌گوئیم «خاستگاه فلسفی» مطلب تمام می‌شود. و گاهی ممکن است معنای ربطی داشته باشد و بگوئیم «خاستگاه فلسفی مداد» که در اینجا «یاء» در حقیقت کار کسره را می‌کند؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این «یاء» از نظر دستور زبان فارسی چه یایی است؟

(س): در اینجا در حقیقت دوتا یاء بکار گرفته شده است ۱ ـ یاء اضافه ۲ ـ یاء حرف ربط، حرف ربط آن وقتی است که...

(ج): کاری به بحث حرف ربط نداریم منظور ما این است که می‌خواهیم بدانیم. آیا در «خاستگاه فلسفی» آیا فلسفه با یاء نسبت به خاستگاه منسوب شده است یا نه؟ مثلاً بجای فلسفه مداد، فقط فلسفه را بیان کنند، ببینید یاء نسبت در فلسفی...

(س): ممکن است که یک لفظ برای چند معنا بکار برود در این رابطه که نباید استیحاش داشته باشیم!

۱/۴ ـ تعریف «وصف و موصوفی» و «مضاف و مضاف‌الیه» در اضافه خاستگاه به فلسفه

(ج): ما استیحاش از مطلب نداریم ما می‌خواهیم بدانیم که آیا یاء نسبت هست یا نیست؟

(س): ما می‌توانیم بگوئیم یاء سه معنا دارد وقتی می‌گوئیم خاستگاه فلسفی، به این معناست که خاستگاه در فلسفه چه معنایی دارد. اگر بگوئیم «خاستگاه فلسفی مداد»، در اینجا یاء به معنی کسره را پیدا می‌کند.

(ج): حالا سؤال می‌کنم که؛ اگر یاء نسبت را برداریم و «خاستگاه فلسفه» بگوئیم، بین خاستگاه و فلسفه چه نحو اضافه‌ای وجود دارد؟

(س): خاستگاه به فلسفه اضافه شده است. یعنی مبداء پیدایش و شرایط پیدایش «فلسفه» مثلاً اصالت وجود را می‌خواهیم پیدا کنیم.

(ج): حالا اگر من بخواهم با یاء نسبت فلسفه را به خاستگاه برگردانم چه باید بگویم؟

(س): چه معنایی را می‌خواهید از آن استفاده کنید؟

(ج): می‌خواهم با یاء نسبت، مثلاً وقتی میگوئیم کتاب زید، همین مسئله را در رابطه با فلسفه و خاستگاه می‌خواهیم بیان کنیم با یاء نسبت فلسفه را به خاستگاه برگردانیم.

(س): از اضافه چه معنایی را می‌خواهید استنباط کنید، آیا می‌خواهید فلسفه، خاستگاه را پیدا کنید؟

(ج): منظور من این است که هر چیزی که پشت سراین آوردید. یعنی این جمله «صفت و موصوف» روی هم، می‌خواهد معرف چیز دیگری باشد.

(س): این مطلب صحیح است.

(ج): پس می‌شود با یاء نسبت گفت «خاستگاه فلسفی مداد»؟

(س): بله.

(ج): پس حالا ما همان خاستگاه فلسفی را بدون لفظ مداد «بصورت مطلق» بیان می‌کنیم، آیا در اینصورت جمله ما تمام است؟

(س): بله، امّا این یاء دیگر یاء قبلی نیست، یعنی شیری غیر از شیر بیابان است. در اینصورت «خاستگاه فلسفی» بمعنی دیدن «خاستگاه» از منظر فلسفی آن مدنظر است.

(ج): پس به معنی خاستگاه یک شیء با وصف فلسفه است ولو اینکه بصورت عام باشد.

(س): شما دارید خود «خاستگاه» را در فلسفه نگاه می‌کنید.

(ج): «شرایط پیدایش» در فلسفه کجاست؟ مسلماً فلسفه باید مقدم باشد. «شرایط پیدایش» باید بصورت وصف به موصوفش اضافه شود.

(س): یعنی آیا مثل «فلسفه خاستگاه» شود؟

(ج): یعنی گفته شود، «خاستگاه فلسفی خاستگاه» که مثل «خاستگاه فلسفی مداد» است.

(س): حالا اگر بصورت مطلق آمد چه اشکالی دارد؟

(ج): اگر به صورت مطلق بیاید، باید به دستور زبان مراجعه کنیم و ببینیم که آیا واقعاً بهتر از مطلبی که بنده می‌گویم، است یا خیر؟ دقت فرمائید که ما می‌گوئیم «خاستگاه فلسفی خاستگاه» مثل «خاستگاه فلسفی مداد»، ما می‌خواهیم شرایط پیدایش در فلسفه را مشاهده کنیم. از این بحث بگذریم حالا وارد بحث جدول دوّم می‌شویم.

به نظر ما ترکیب «فلسفهٔ خاستگاه»، روش خاستگاه»، مصداق خاستگاه، هم صحیح نیست.

حالا «فلسفی خاستگاه» با اغلاق شدیدی که پیدا می‌کند...

حجة‌الاسلام حسینیان: چرا این مطلب تمام نیست؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ما که از نظر فلسفه نمی‌خواهیم آنرا بررسی کنیم هدف ما این نیست که خاستگاه فلسفه را بیان کنیم. ما می‌خواهیم در سه سطح «خاستگاه» را معنا کنیم. خاستگاه از نظر مصداق ـ شرایط پیدایش ـ چه معنایی دارد. شرایط پیدایش از نظر فلسفه و روش چه معنایی دارد؟

۲ – ضرورت ملاحظه هر مفهوم یا واژهٔ از سه بُعد «فلسفی، روشی، مصداقی»

۲/۱ ـ غایت آوردن نمونه در جدول الف احاطهٔ منطقی به هر مفهوم مفرد (واژه) در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»

بیشتر هدف بنده این است که شما تأمل بیشتر بعمل آورید تا اگر در جای دیگر خواستید این کار را انجام دهید به مشکل نیافتید، خیال نکنید که با یکسری مسائل اضافی می‌توان کار را به آخر رساند. اگر از راه اصولی آن وارد نشوید بعداً دچار مشکل می‌شوید، یعنی اگر با یک تفسیر خاص خودش آنرا مقنّن نکنید و بگوئید به هر حال می‌توان کار را جلو برد در سطح سوّم کار که رسیدید، حتماً با مشکل مواجه خواهید شد، لذا باید بدانید که چگونه می‌توانید آنرا مقنن کنید، حرف ما این است که شما باید شرایط پیدایش را نسبت به مصداق تعریف کنید، مثلاً می‌گوئیم شرایط پیدایش مداد، شرایط پیدایش پاک‌کن و... را نسبت به روش پیدا کنید؟ در جواب می‌گوئید که اگر بخواهیم شرایط پیدایش را در روش ملاحظه کنیم مثلاً مجموعاً انتزاعی و یا... اگر در مجموعه شرایط پیدایش را نگاه کنیم مثلاً اینگونه می‌شود و... بعد در رابطه با شرایط پیدایش فلسفه می‌گوئید مثلاً ربوبیت مطلقهٔ الهی در تکوین آن قرار دارد چون قبلاً آنرا تشریح کردیم فعلاً وارد آن بحث نمی‌شویم.

حرف ما این است که «فلسفی خاستگاه» مگر اینکه گفته شود «منزلت فلسفی خاستگاه»، که طبیعتاً این آن نیست. «روش خاستگاه» غیر از این است که دربارهٔ روش پیدایش مثالی بیاورید. هدف‌مان از این کار این است که می‌خواهیم نمونه بیاوریم. ما می‌گویم برای هر چیزی در سطح «مصداق» اگر در سه سطح نمونه بیاورید و آنرا تعریف کند و همین کار را تا «روش» ادامه دهید و بگوئید در روش چگونه است و تا فلسفه آن پیش بروید. در اینصورت باید بطور کامل به فلسفه احاطه داشته باشید، در این دستگاه بدون احاطه فلسفی هیچ کاری نمی‌توان انجام داد. یعنی باید در کلی‌ترین وجه، قدرت تعریف کلیه اشیاء براساس فلسفه نظام ولایت را داشته باشید. برای این کار لازم نیست که ما از اوّل بیائیم مصادیق را طبقه‌بندی کنیم، بلکه باید به علت وجود فلسفه دست پیدا کنیم، که همان «ولایت، تولی تصرف» است بعد شرایط پیدایش آنرا بدست می‌آوریم که مثلاً نظام ولایت است. شما باید بتوانید تفسیر اجمالی فلسفی کلیه مفردات، مثل تسبیح، انگشتر، آدم، جامعه و... را مسلط باشید یکبار هم براساس روش و یکبار هم براساس مصداق بتوانید آنرا معنا کنید و علت این کار در این است که شما در حال درست کردن روش هستید و روش هم باید بتواند میزان فلسفی داشته باشد، یعنی باید بتواند برای «فلسفه، روش و مصادیق»، روش تحقیق شود. چونکه موضوع تحقیقات ماست.

حجةالاسلام صدوق: یعنی باید خاستگاه نسبت به «فلسفه، روش و مصداق» معنای وصفش پیدا کند.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: «خاستگاه در فلسفه»، چیست؟ یعنی نمونهٔ پیدایش خاستگاه، جایگاه، مصداق روش، در فلسفه است. چیست؟ آیا معنای وصف و موصوف است؟

(س): قید «نمونه» را می‌گوئیم.

(ج): وقتی می‌گوئید «نمونه» یعنی می‌خواهید خود خاستگاه را معنا کنید یعنی می‌خواهید بگوئید «خاستگاه» در «فلسفه» به چه معناست؟ می‌گوئید شرایط پیدایش در فلسفه یعنی چه؟

(س): یعنی باید در سطح فلسفی آنرا معنا کنیم؟

۲/۲ ـ عام بودن قاعدهٔ ملاحظهٔ همهٔ مفاهیم روشی در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»

(ج): یعنی باید مشخص کنیم وقتی که در فلسفه به شرایط پیدایش می‌رسند چه می‌گویند؟ آیا می‌گویند علت اصل است؟ یا نظام اصل است؟ آنوقت نظام با چه شرایطی پیدا می‌شود و یا می‌گویند علت اصل است، این بصورت وصفی نمی‌شود.

(س): اگر فرض کنیم بمعنی وحدت باشد و بمعنی خاستگاه نباشد؟

(ج): باید بگوییم وحدت در فلسفه چه معنایی دارد؟ نه اینکه معنای فلسفی آن چیست؟

(س): در رابطه با بعضی از مفاهیم می‌توانیم این مطلب را بگوییم، ولی در رابطه با خاستگاه در فلسفه اصلاً شاید این مفرد از مقولات فلسفه نباشد. بلکه از مقولات پژوهش است.

(ج): نه! مهم همینجاست، آنچه را که در روش بکار می‌برید، اوّلاً شما هرگز نمی‌توانید بگویید که یک خاسگاه شیء از مقولات فلسفی نیست و فلسفه‌ای شدن برآن حاکم است. این امکان ندارد. مثلاً تسبیح یک شیء خارجی است پس جاذبهٔ عمومی باید در آن حضور داشته باشد.

(س): این به معنای خاستگاه نیست، یک مسئله اختیاری است؟

(ج): من کاری به اختیار و خاستگاه ندارم، دارم پیرامون تسبیح صحبت می‌کنم.

(س): وقتی شما آنرا در فلسفه «شدن» وارد می‌کنید...

(ج): در فلسفه «شدن» تسبیح باید جواب داشته باشد و خاستگاه هم باید جواب داشته باشد، خاستگاه یک کلمه‌ای مثل همه کلمه‌هاست، شما باید شرایط پیدایش آنرا در «مصداق، روش و فلسفه» بیان کنید.

(س): این مطلب بصورت عام درست است امّا در بحث ما که می‌گوئیم خاستگاه...

(ج): ما الان می‌خواهیم در سهٔ سطح آنرا معنا کنیم و اصلاً هیچ کاری با مسائل دیگر نداریم.

(س): به نظر بنده با توجه به موضوع، بحث غلط می‌شود، چونکه «خاستگاه» از تقسیمات عام پژوهش است.

(ج): ما الان کاری با پژوهش نداریم.

(س): نمی‌توانیم کاری به پژوهش نداشته باشیم ما می‌گوئیم که خاستگاه جایگاه، پایگاه، از شرایط عام روش تحقیق است.

(ج): ما قبل از اینکه روش تحقیق را بیان کنیم. داریم یک قاعده ارایه می‌دهیم، می‌گوئیم هرجا که بردید و به هر چیزی که برخورد کنید...

(س): بـه ایـن نـحو کـه مـی‌فرمائید حـتماً مـعنای وصفی می‌شود؟

(ج): چگونه شما همه چیز جهان را مخلوق می‌دانید، مثلاً در رابطه با همهٔ امور، مثل، کلمه، شیء، نفس کشیدن، اثر فعل و نسبت مخلوق بودن را به آنها می‌دهید، یعنی این امو در نظام فلسفه «چرایی» شما دارای تعریف «مـخلوق بودن» دارد. تعریف به مخلوق بودن غیر از وقتی است که بـخواهـیم مـوصوفش را بـیاوریم و بگـوئیم ایـن شـخص مخلوق است و توجه به صفت مخلوقیت او داشته باشیم. ما در این بحث روی صفت بحث نمی‌کنیم، مثلاً بـنده در رابطه با یک شیء خاص یک وقت می‌گویم دارای وجـود است و یک وقت مـی‌گویم وجـود نـدارد. یک وقت هـم هست که ثابت می‌کنم که وجود این شیء ممتنع است (در این مطلب دقت شود) که وقتی صحبت از تعریف فـلسفه شیء بـاشد. بـعدها گـفته مـی‌شود کـه «خاستگاه» جـزو لغتهایی است که بـرای «پـژوهش» بکـار گـرفته مـی‌شود، ابـتداءً سـاختن روش را بـرای هـمه چیز عـالم ضـروری می‌دانیم نه اینکه فقط در رابطه با روش تـحقیق ضـروری بدانیم. تعریف روش، باید در سه سطح معنا شود. یعنی اگر یک‌وقت به شما گفته شد که بروید دربارهٔ لیوان تحقیق کنید شما باید این قدرت را داشته باشید که لیوان را در سه سطح تعریف کنید. چرا؟ بخاطر اینکه ما می‌خواهیم شیء مرکب را بسـازیم. «فـلسفهٔ مـجموعه» از اوّلیـن تـعریف حـدّی خودش، مجموعه را در ساده‌ترین وجه بطوری کـه اصـلاً شما به آن تـوجه نـداشـته بـاشید مـلاحظه مـی‌کند. مـثلاً مفردات را تعریف می‌کند. مفردات را چگونه باید تعریف کرد؟ مفردات، همیشه در سه سطح باید معنا شوند، اگر نتوانستید آنرا در سه سطح معنا کنید قدرت مجموعه‌سازی را نخواهید داشت.

۲/۳ ـ ضرورت ملاحظهٔ سه بُـعد در تـعریف هـر واژه و مفهوم

آقـای مـهندس حسـینی: چـرا، شـما ایـن تـلازم را از کجا می‌آورید؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بـرای ایـنکه مـفروض این است و در جایِ خود ثابت کردیم که مجموعه حتماً از سه عامل شکل می‌گیرد و بحث آنجا هم بـا بـحث ایـنجا متفاوت است.

(س): آن سه عامل چیست؟

(ج): آن سه عاملی که برای تشکیل مجموعه ضروری است عـبارتند از: ۱ـعـامل تـبعی، کـه «مـصداق» است ۲ـعامل تصرفی که «روش» است ۳ـعامل فلسفی که اصل چرخش «زمان» باید براساس آن صورت گیرد. کسی کـه نتواند این سه معنا را عملی کند در این مجموعه نمی‌تواند کار کند. باید براساس دستگاه دیگری مجموعه‌سازی کند. این مطلب یادمان باشد که شما ابتداءً نمی‌توانید بگویید که مثلاً این لیوان دارای، وزن، حجم و مقاومت است. من در جـواب مـی‌گویم شـما کـه سـه کـلیه «وزن»، «حـجم» و «مقاومت» را بکار بـردید، هـریک از ایـن سـه کـلمه را در «مصداق، روش، فـلسفه» مـعنا کـنید. چـونکه یکـی از آن خانه‌هایی که در آن جدول در اختیار داریم، این است کـه باید سه‌قیدی باشد، محال است که در این جدول خانه‌ای پیدا کنید که سه‌قیدی نباشد. گـفتیم کـه شـیء بـاید دارای سه‌بُعد متقوّم به هم باشد. آنوقت صحیح است که بگویم که هم «نظام جاذبه فـلسفی» و هـم «جـهت کـیفی» و هـم

«عاملیت خارجی» (مصداقی) یک شیء خارجی وجود دارد پس برای درست کردن دستگاه مجموعه‌مان هیچ مفردی را نمی‌توانیم پیدا کنید، مگر اینکه ابتداءً در سه سطح معنا شود. در سه سطح معناشدن به معنی اضافه‌شدن یا صفت و موصوفی نیست. البته بعداً می‌توانیم «خاستگاه» را بصورت مفرد در سه سطح بشناسیم و آنوقت باید ببینیم که آیا برای آن می‌توان روش تحقیق درست کرد یا نه؟ کاربردی برای شما از «فلسفه، روش، مصداق» در این دستگاه انجام نگرفته است. البته بعداً این سه تا را در جای دیگری هم بکار می‌گیریم که با به کارگیری الآن فرق می‌کند، که فرق بکارگیری الآن و آخر آنرا بعداً عرض می‌کنم. بنابراین روشن شد که این سؤال اوّلی که مطرح شد و گفته شد که باید در این سه ضرب کنیم سؤال واردی نیست، بلکه یک شیء چه منطقی و چه غیرمنطقی دارای سه بعد است. شیء منطقی اعم از اینکه «فعل» یا «موضوع فعل» یا «مقسم افعال»، یا «مقسم موضوعات» باشد در این دستگاه فلسفی ما ابتداءً باید در سه سطح معنا شود مثلاً وقتی گفته شد «لشگر» ما فوراً باید تطبیق کنید ـ که از اوّلاً «لشگر» یک اسم است و کسی هم آنرا وضع کرده است که شاید اصلاً به فلسفه نظام ولایت معتقد نبوده است. و به نظر شما هیچ وجود عینی را در عالم نمی‌توان پیداکرد که از جمله آن وجود عینی کلمهٔ لام و شین و کاف و راء می‌باشد. این لفظ منهای مسائل خارجی‌اش یک وجود عینی دارد ـ شما باید بتوانید بگویید که معنایی که از خارج برای این لفظ قرار دارند چه از نظر اسم و چه از نظر معنا باید در سه سطح قابل تعریف باشد. والاّ باید بگویید که فلسفه ما آنرا شامل نمی‌شود و یا باید بگویید که فلسفه ما «اسم» را نمی‌تواند تحلیل کند، و یا باید بگویید که نام در حدوث، پیدایش و تکامل، فرق دارد. مثلاً بگویید که در یک زمانی اسم لشکر را لشکر نمی‌گفتند. و حالا باید لشکر بگویند یا اینکه نه، قبلاً می‌گفتند و حالا هم باید بگویند منتهیٰ از جهت تعداد نفرات پیاده و یا مکانیزه با هم فرق می‌کنند؛ و به چه دلیل آن اسم براین تعداد افراد خاص واقع شده است؟ چرا به آن تعداد قبلی الآن لشکر گفته نمی‌شود؟ مثلاً چرا به جنگ پارتیزانی لشکرکشی گفته نمی‌شود؟

بنابراین شما به هر مفهومی که برخورد می‌کنید چه مال منطق انتزاع و چه از جای دیگر باشد ـ درست است که ما یکبار کارها را به صورت انتزاعی بررسی می‌کنیم ـ امّا سؤال این است که خودکار انتزاع چیست؟ باید «شدن» فلسفه «جای» داشته باشد مگر می‌شود که خود انتزاع چیست در فلسفه شدن جایی نداشته باشد. پوشش و گسترش آن باید در آنجا وجود داشته باشد. پس در این ضرب نمی‌شود.

سؤال دوّم: آیا در «سازمان، برنامه و روش» ضرب می‌شود یا خیر؟ که جواب داده‌شد.

سؤال سوّم: آیا نُه عنوان مذکور در سؤال فوق یعنی «سازمان، برنامه، روش»، «فلسفه، روش، مصداق» و «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» از ضرب سه عنوان دیگر بدست آمده‌اند.

(س): یعنی آیا «توسعه، ساختار، کارایی» را در همدیگر ضرب کرده‌اید واین نُه عنوان بدست آمده‌است؟

۲/۴ ـ بررسی تفاوت مفاهیم فلسفی و مفاهیم روشی در مفهوم خاستگاه

(ج): فکر می‌کنم در سطح کلی حتی جواب آن این هم داده‌شده‌است. به‌عبارت دیگر ما «فلسفه، روش، مصداق» را در اصل خود فلسفه قرار داده‌ایم، یعنی این سه در «شدن» در همه مراتب حضور دارند، در اینجا نکته کوچکی را اشاره می‌کنم که قابل دقت است و آن اینکه مصادیق خارجی، هرگز بدون حضور «روابط مجموعه» بوجود نمی‌آیند، آن وقت جای روش در «روابط مجموعه» است و بدون «علت» ـ که فلسفه آن است ـ وجود ندارد هرچند آن علت، علّت چگونگی باشد.

سؤال چهارم: آیا تفاوت معنای، «خاستگاه، جایگاه، پایگاه»، «توسعه، ساختار، کارایی»، از خود این عناوین استنباط می‌شود یا از اضافات «منطقی، موضوعی و ارزشی»؟ این سؤال نسبتاً مهمتر از سؤال قبلی است (و فکر می‌کنم سؤال قبلی با یک مقدار دقت قابل حل بود) حتماً وقتی که «خاستگاه، جایگاه، پایگاه»، به «منطقی، موضوعی، ارزشی» اضافه شوند، در روش پژوهش شما تخصیص پیدا می‌کنند، یعنی شرایط پیدایش منطقی و جای توسعه (یعنی زمان) تخصیص پیدا می‌کند. البته کلمه «خاستگاه» کلاً با «توسعه» فرق دارد که در جلسات گذشته آنرا بیان کردیم. در «توسعه» از «شدن» بحث می‌شود، یعنی از توسعه شدن بحث می‌شود نه قسمتی از آن که «خاستگاه شدن» باشد. گاهی برای «خاستگاه شدن» سه مرحله تصور می‌کنیم و می‌گوییم خاستگاه در مرحله پیدایش که همان «خاستگاه پیدایش» است یعنی «شرایط پیدایش»، «شرایط تغییرات» که بصورت بخشی است در این‌صورت اوصاف توسعه هم به معنای توسعه بر «ظرفیت، جهت، کارایی»، به آن معنا نمی‌دهد و در خود اینها هم قابل ضرب‌شدن است که در آیند مورد بحث قرار خواهدگرفت. به‌عبارت دیگر شما در هر خاستگاه پیدایش می‌توانید «ظرفیت»، «جهت»، «عاملیت» را بحث کنید ـ که فعلاً ما با آن کاری نداریم ـ چونکه آنچیزی را که در اینجا به‌عنوان پایگاه قرار دادید، بعداً محور کنترل واقع می‌شود، نه اینکه فقط اضافه شود و بگوئیم «خاستگاه پایگاه» و بعداً گفته شود «جهت» یک شیء در پیدایش ما می‌خواهیم خمود پیدایش را ملاحظه کنیم و کاری به «جهت پیدایش» و «عاملیت پیدایش» نداریم. این مطلب علاوه بر اینکه بخشی هست خصوصیات آن هم نباید بعینه خصوصیات فلسفی باشد. البته نه اینکه این کوچک شده همان است، یعنی ما الان نمی‌خواهیم فلسفهٔ شیء و فلسفه تحقیق را ببینیم. بعداً می‌گوئیم که یک شیء را از طریق فلسفه هم باید نگاه کرد. ما الان فقط می‌خواهیم «خاستگاه» یعنی شرایط پیدایش آنرا ملاحظه کنیم، می‌خواهیم ببینیم که در چه شرایطی پیدا شده است امّا اینکه ظرفیت آن چقدر است و جهت آن کجاست و عاملیت آن چگونه است خارج از موضوع است. باید ببینید این سطحی که دارید پیرامون آن صحبت می‌کنید آیا اصطلاحات فلسفی است یا اصطلاحات روشی است؟ مسلماً در اینجا اصطلاحات روشی است (دقت بفرمائید) ما گاهی می‌خواهیم همان معانی فلسفی را محدودترش کنیم و اسمش را «روش» بگذاریم اگر یادتان باشد وقتی اصطلاحات درهم ضرب می‌شوند و ۷۶۰۰ میلیارد می‌شود در بعضی از جاها بصورت بخشی می‌شود، یعنی اگر مثلاً گفتیم هیجده

ظرفیت داشته باشیم و یکسری محوری و یکسری عاملیتی و... باشند این چیزی که اینجا می‌گوئید در همان جا هم محقق می‌شود. یعنی «بخشی» شدن فلسفه به معنی «روشی» شدن آن نیست تا ما بگوئیم، آنچه که مربوط به بخش پژوهشی است «روش تحقیق» می‌شود؛ نه کلاً سطح فلسفه می‌تواند «روش پژوهش» راتعریف کند و خودش یک جایگاه مخصوصی در جدول دارد ولی از آن سطح پائینتر از اصطلاحات فلسفی می‌آید و برای روش تعریف ارایه می‌دهد «روش» در آن سطح قرار ندارد.

به بیان دیگر یک وقت می‌گوئیم «توسعه، ساختار، کارایی» مبداء شروع اوصاف فلسفی است یک وقت است که اوصاف فلسفی را در ۷۶۰۰ میلیارد موضوع تکثیر می‌کنیم شما هر شیء را که در نظر بگیرد از نظر تعریف فلسفی ـ نه به تعریف روشی ـ در آن ۷۶۰۰ میلیارد جای خاص خودش را دارد، مثل اینکه به شما گفته می‌شود همه اشیاء در جاذبهٔ عمومی قابل تعریف هستند، و معادله جاذبه عمومی آنها هم موجود است. سؤال می‌کنم که یعنی چه؟ می‌گوئید یعنی اگر جاذبه عمومی برداشته شود این شیء خاص دیگر وجود نخواهد داشت می‌گویم پس این شیء در جاذبه عمومی دارای جایگاهی است؟ می‌گوئید بله، بعد بحث را در افق پائینتری مطرح می‌کنیم و در بحث روش وارد می‌شویم. در این سطح اصول حاکم بر آنجا در اینجا هم باید قابل ملاحظه باشد امّا نه اینکه عین همان بحث به الفاظ دیگر ترجمه شود.

حجةالاسلام حسینیان: یعنی می‌توانیم بگوئیم که «روش تحقیق» وجود داشته است، چونکه ما روش تحقیق را از اوصاف فلسفی بدست آوردیم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر! (خوب دقت کنید) حرف شما عین این است که بگوئیم آیا نارنگی در جاذبه عمومی هست می‌گویم عین همین مطلب در تسبیح هم هست. ولی بگوئید در آنجا وقتی که این را در جاذبه عمومی می‌بینید یعنی در وقت خاص می‌بینید عین این است که آنرا در روش تحقیق می‌بینید؟ می‌گویم خیر اما اینکه آیا اصول آنجا در اینجا دخالت دارد؟ بله.

(س): یعنی می‌خواهیم بگوئیم که در روش هم همینگونه مثل تسبیح است.

(ج): نه، مثالی عرض کنم، یعنی جمع کمی اینها «مجموعهٔ عناوین فلسفی» شما را تشکیل نمی‌دهد، بلکه «تقدیر» سطح پیدا می‌کند جمع کمّی اینها مساوی مجموعه عناوین فلسفی شما نیست، آن یک سطح و این یک سطح دیگری است.

(س): پس روشی که در آنجا بکار بردیم چه روش است؟

۲/۵ ـ ضرورت توجه به سطح مفاهیم روشی برای سیر تطبیق به عینیت

(ج): می‌گوئیم باید توجه داشته باشیم که یکسری اصول و قواعدی که در آنجا بکار بردیم در اینجا هم جریان پیدا کند و نقض نشود. نه اینکه تطبیق پیدا کند و برای ما سؤال ایجاد شود که آیا ظرفیت، به معنای خودش را در اینجا به معنای دوّمی بکار می‌بریم؟ و یا بگوئیم در معنای یک بخشی از آن ظرفیت در اینجا بکار می‌بریم؟ بنابراین «توسعه، ساختار، کارایی» از «ولایت، تولی، تصرف»، بدست آمده، یعنی خواسته «زمان، مکان و نسبت بین زمان و مکان» را ـ که موضوعاتی بودند که از اوّل کار موضوع

بحث ما بوده ـ را پاسخ بدهند، سپس «ولایت، تولی، تصرف» در خودشان ضرب شدند، تا اوصاف نُه‌گانه‌ای بدست آمدند، که اسم زمان آن «توسعه»، اسم مکان آن «ساختار» و اسم نسبت بین ایندو هم «کارایی» لقب داده شده است. اینها «عناوین فلسفی» ما هستند و بعنوان «تطبیقی» یا «توصیفی» کاری به «عناوین روشی» ما ندارند. ما آنها را به لغات دیگر ترجمه نمی‌کنیم، ولی می‌توانیم بگوئیم که تناظر دارد و قواعدی که در تکثیر آنجا هست در اینجا هم باید رعایت شود، و قواعد حاکمی که بدست آمده است در اینجا «رابطهٔ تکثیر» هست. بنابراین اصلاً «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» به معنای تطبیق، و به معنای بخشی از مجموعه عناوین فلسفی بکار نرفت، بلکه بمعنای شروع تعریف عناوین منطقی (روشی) ما بود. اگر بخواهیم روشمان را به معنای دقیقتری بیان کنیم می‌توانیم بگوئیم که عناوین کلیدی زیرساخت، کار «روش تحقیق» و «برنامه‌ریزی» و «سازماندهی»، که ارکان کل مجموعه‌ای است که برابر هر مجموعه قرار می‌گیرد.

آقای مهندس حسینی: در واقع وقتی که می‌خواهیم «توسعه، ساختار، کارایی» را در روش معنا کنیم آنرا به «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» تبدیل می‌کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در اینجا تبدیل می‌کنیم و یا تبدیل به اینجا می‌شود؟ این سؤال مهمی است، وقتی که سطح عوض می‌شود تبدیل هم صورت می‌گیرد. بعبارت دیگر منتجه، هرگز جمع تألیفی مؤلّفه‌های پائین نیست، منتجه شیء آخر است. قند ممکن است که بن باشد و هم ممکن است چیز دیگری باشد که قابل مصرف نباشد ولی جمع آن چیز قابل مصرفی است و ضرر ندارد.

حجةالاسلام رضائی: تبدیلی که از یک مرحله حاصل می‌شود همان منتجه‌ای است که در روش می‌آید؟

۲/۶ ـ تبدیل سطح مفاهیم از فلسفی به مفاهیم روشی بوسیله تقسیمات «فلسفی، روشی، مصداقی»

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: منظورم معنای «تبدیل سطح» است. تبدیل سطح در سطحهای مختلف، «فلسفه، روش، مصداق» صورت می‌گیرد. وقتی که تبدیل می‌شود قواعدی که حاکم است؛ ممکن است مثل قواعد تکثیر یکی باشد، ولی خود آن قواعد با خصوصیات خودشان در سطح پائین ترجمه نمی‌شوند.

(س): شما اگر این پله از بحث را روشن نکنید، این مسئله در ابهام خودش باقی می‌ماند یعنی اگر چنانچه این مرحله دوّم که مرحلهٔ روشی است، در ذهن ما این است که توسعه، ساختار، کارایی...

(ج): بنده با توجه به اشاره‌ای که دوستان کردند احساس کردم که مطلب را فهمیدند.

حجةالاسلام صدوق: در جلسه گذشته این بحث را جمعبندی کردیم و ترسیمی اجمالی در رابطه با عوض شدن سطوح ارایه دادیم. و فلسفه و منطق را در بالا نوشتیم و «نسبت عام و نسبیت خاص و نظام شاخصه» را در سمت راست نوشتیم و بحث عوض شدن سطوح را در بحث مدل برنامه تحقیق که بحث فعلی ماست بررسی می‌کنیم و گفتیم که در مرحله بعدی یک سطح دیگری بنام اجراء یا عمل و... که به عینیت نزدیکتر می‌شود و از معنی برنامه‌ای بیرون می‌آید، را هم داریم. این طرح را بصورت مجموعه‌ای در یک صفحه نوشتیم که اگر لازم باشد

خدمت شما ارایه کنیم.

۲/۷ ـ ضرورت تبدیل سطوح مفاهیم در جدول تعریف

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یک نکته‌ای در اینجا جای دقت دارد توجه بفرمائید، هرچیزی که در این سه خانه وجود دارد باید نسبت به این سه خانه چیز دیگری باشد. مقسم اینها را نباید اینجا نوشت مثلاً نباید در یکجا بنویسیم لیوان، در اینجا بنویسیم لیوان کریستال و در جای دیگر لیوان سفالی یا رویی... در اینجا باید چیز دیگری باشد، و بصورت مقسم انتزاعی نباشد، تقسیمات یا انتزاعی هستند که مقسم در بالا نوشته می‌شود و «خطی» به پائین می‌آید و یا تقسیمات بصورت «کل و اجزاء» هستند، آن وقت وقتی به اینجا می‌آئید اجزاء باید ترکیب شوند و به چیز دیگری تبدیل شوند و یک خاصیت دیگری داشته باشد، یعنی مجموعهٔ سیستم سوخت، هوا، انتقال نیرو در اتومبیل حمل و نقل را نتیجه می‌دهد و حمل و نقل غیر از سیستم سوخت است. مجموعه دی‌اکسید و منگنز زغال و روی، اختلاف پتانسیل را نتیجه می‌دهد و جریان الکتریسته پیدا می‌شود و نور تولید می‌گردد. که نور غیر از آنهاست. در این سطح چیز دیگری غیر از سه تا باید باشد. در این سطح هم باید چیز دیگری غیر از دو سطح دیگر باشد یعنی سطوح مرتباً باید تبدیل شوند، تبدیل وحدت به کثرت را اختلاف سطح می‌گوئیم. وقتی که فلسفه وارد روش می‌شود باید چیز دیگری باشد نه اینکه ترجمه فلسفه به روش باشد.

حجةالاسلام حسینیان: سئوال مهم این است که آن چیز دیگری را که می‌خواهیم در سطح دیگر پیدا کنیم را با چه سیری باید پیدا کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: نه، یک مقدار از بحث تا بحال معلوم شد و بقیه‌اش هم بعداً مشخص خواهد شد. به همین صورت کار باید جلو برود تا به نتیجه برسیم.

(س): حداقل بفرمائید که سه مفهوم «فلسفه، روش و مصداق» را از کجا آوردید؟

(ج): سؤال مهم همین است که اگر فلسفه را مسلط باشید به هر موضوعی که رسیدید، باید بتوانید بگوئید که هرجا که «برای» گفته شد دارد مطلب را بصورت یک منتجه، در کل بالاتر می‌بینند. مثلاً وقتی می‌گویند مداد چیست؟ آیا چوب است آیا ذغال است و دو ترکیبی دیگر رنگ است؟ و...

(س): آیا این یک اصل فلسفی است یا روشی است؟

(ج): این یک اصل فلسفی است که فلسفه در همه‌جا حضور دارد، همانگونه که می‌گوئید جاذبه عمومی در همه‌جا حضور دارد. فلسفه نیز در همه‌جا حضور دارد همانگونه که بدون جاذبه عمومی هیچ چیز وجود پیدا نمی‌کند...

(س): مگر هرچیز را بخواهیم شناسایی کنیم از سه بُعد «فلسفه، روش، مصداق» وارد نمی‌شویم؟

۳ ـ تبیین فرق مفهوم سطح با منزلت

(ج): این مطلب نتیجه فلسفه شما بوده است و اینکه می‌گوئیم همه مصادیق با همدیگر دارای رابطه هستند یعنی «روش»، اینکه می‌گوئیم علت چگونگی دارند یعنی «فلسفه» بعضی از سؤالهای شما روند بحث را کُند می‌کند که اگر مباحثه می‌کردید حل می‌شد.

سؤال بعدی: آیا منزلت با سطوح معنای متفاوتی دارد

یا ندارد؟ منزلت در دو معنا بکار گرفته می‌شود.

حجةالاسلام صدوق: وقتی که در سیستم‌سازی می‌گوئیم «منزلت، سطوح، عوامل» و یا هرسه تای دیگری که باشد، آیا در معناکردن اثر دارد یا ندارد؟ اگر اثر دارد در این سطح آن سه وصفی را که مجموعه برای ما می‌سازد چیست؟ و تعریف آن کدام است؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: منزلت خیلی عامتر از سطوح است. سطوحی را که می‌گوئیم عین ساختار است. هرجا که کلمه «سطوح» بکار رفت، منظور مجموعه عواملی است که بطور همزمان می‌توانند حضور داشته باشد، یعنی یک برش و کانالی در حال جریان داریم و من می‌توانم بگویم که سطح مقطع این کانال چقدر است، یعنی این لوله را برش بزنم. پس مجموعه عوامل همزمان را سطوح می‌گوییم.

۳/۱ ـ تعریف منزلت به اوصاف فلسفی همراه با بیان کمی و بارم‌بندی

امّا در منزلت اینگونه نیست، مثلاً می‌گوییم منزلت این با منزلت زمان برابر است و منزلت آن با منزلت مکان برابر است و منزلت دیگری با کارایی برابر است و یا وارد درون آن می‌شویم و می‌گوئیم منزلت این با منزلت «جهت» یکی است و منزلت دیگری با منزلت ظرفیت یکی است و... منزلت معنای «تناظر» را می‌دهد. از اینجا یک معنای دیگر هم برای منزلت عرض می‌کنم، «منزلت» حتماً بارم دارد و هیچ بارمی نیست که در منزلت شما ـ در نظام تعریف ـ وجود نداشته باشد. در حالی که سطوح همه منزلتها را دربر نمی‌گیرد، بلکه بخشی از بارم‌ها سطوح است. بعبارت دیگر فرق بین این جدول تعریف و جدولی که «روند زمانی» را مشاهده می‌کنید این است که می‌گوئید سه محور، در نُه موضوع، در سه مرحله، می‌باشد، به این معناست که سطوح شما در هر مرحله‌ای بگونهٔ دیگری می‌شود. که آنها حتماً می‌توانید در منزلت تعریف معیّن کنید که مثلاً ۱۶ یا ۳۲ یا ۸ یا ۴ یا ۲ است.

(س): یک شیء تا منزلت نداشته باشد وارد جدول تعریف نمی‌شود.

(ج): احسنت، منزلت یعنی بارم داشتن.

آقای مهندس حسینی: فرمودید که سطوح همزمان شامل همهٔ منزلتها نمی‌شود و بعضی از منزلتها را می‌گیرد، آیا منظور شما این است که در جدول تعریف...

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: به ۱،۳،۹ و... سطوح گفته نمی‌شود، اصطلاح سطوح برابر با «ساختار» و «ساختار» مخصوص اوصاف همزمان است، یعنی اگر مثلاً اینجا را بصورت موجی و اشعه‌ای در اشیاء فرض کنیم، در این سطح، که اشعه‌ها یک بافت دیگری دارند، باید «ساختار» و منزلت خاصی را تحویل دهند یعنی نظامی با صورت دیگری تحویل دهند. در مرحله بعدی دیگر از شما نظام نمی‌خواهیم بلکه باید کارآمدی دیگری را تحویل دهد.

۴ ـ عمل تعمیم و تخصیص واژه‌ها در پیدایش تعاریف به معنای حرکت پژوهش از اجمال به تبیین

مثالی در جدول جامع می‌زنم تا مطلب خوب روشن شود. مثلاً در اینجا می‌گوئید همدلی، همفکری همکاری، اجتماعی باید حرکتهای کلان و خرد و حرکتهای توسعه را نتیجه بدهد. این سه‌تا باید آثاری که در مقیاس «جهانی،

بین‌المللی و ملی» هست را نتیجه بدهند.

این مطلب دقیقاً مثل این است که بگوییم حتماً موضوعاً موضوع بحث اوصاف توسعه، اوصاف دیگری غیر از اوصاف توسعه و اوصاف کارایی است، مثلاً میوه یکسری ترکیباتی دارد که همان اوصاف ساختاری میوه هستند ولی در زمان حتماً ترکیبات آن عوض می‌شود و وقتی آنرا در زمان ببینید، حتماً نسبت بین آن هم عوض می‌شود. آنجا را حتماً می‌گوئید «اوصاف زمانی»، می‌گویند زمانی که سیب قرمز است، متغیّرهای آن باید اینگونه باشند و زمانی که سبز است، متغیّرهای آن باید به‌گونهٔ دیگری عمل کنند چرا زمانش از این متغیّر به متغیّر دیگر تبدیل شد؟ بخاطر اینکه دارید زمانش را تفسیر می‌کنید، می‌گویید همین که متغیّر زمانی‌اش را پیدا کنم، متغیّر زمانی‌اش هم از آن تبعیت می‌کند.

(س): پس ما غیر از جدول تعریف اصلاً جدول منزلت نداریم.

(ج): احسنت، بارم‌بندی نداریم، آن بارم‌بندی بدون این اصلاً صورت نمی‌گیرد، یعنی تا وارد این جدول نشود نمی‌توان گفت که چه سهمی را باید برای چه بخشی قرار داد. یعنی اینرا می‌توانید در جدول پزشکی وارد کنید و بگوئید که به نظر ما ۶۴ را به تأمین منابع بدهید و بیشتر پول را در آنجا خرج کنید؟ چونکه کلیه کارهایی که روی آن صورت می‌گیرد براساس آن چیزی که در آنجا قرار دادید است، یک وقتی هم برعکس، می‌گوئید ۱ را به تأمین منابع بدهید و بیشترین کار را مثلاً به کار فکری و یا تجربه بدهید و کارآمدی را در قسمت آخر قرار دهید. این بارم‌بندی بستگی به حکم این جدول دارد.

پس بطور کلی به این نتیجه رسیدیم که «منزلت» معنای «تناظر» و معنای «بارم»بندی را داد. بارم بندی یا وزن یا توزین در نظام تعریف ارایه کرد، منظور از «تناظر» تناظر اصول حاکم بر فلسفه در «تکثیر» با اصول حاکم در «روش» و اصول حاکم در تجزیه و کارهای دیگری که باید انجام دهیم همه جا حضور دارد.

(س): پس در آن قسمتی که می‌گوئید خاستگاه، جایگاه، پایگاه را در سه سطح «فلسفه، روش، مصداق» معنی می‌کنیم «سطح، مدنظر ما بوده است نه منزلت.

(ج): بله، یعنی هرچیزی را که ما می‌بینیم همزمان باید بگوئیم که جاذبه عمومی در آن هست و قواعد جاذبه عمومی حتماً بر آن حاکم است و اگر قواعد جاذبه عمومی را از آن برداریم هیچ شیء وجود نخواهد داشت. قواعد جاذبهٔ خاص هم وجود دارد و قواعد کارآمدی خود این شیء بعنوان یک شیء هم وجود دارد.

(س): پس سه سطحی را که در اینجا به عنوان، «فلسفه، روش، مصداق» از آن بحث می‌شود همان معنای ساختاری را می‌دهد و یا سه سطح عرضی است.

(ج): نه، بکارگیری فلسفه شما در سه سطح اجمالی در تفسیر از هر شیء نقطهٔ ابتدایی شروع تحقیقات شما در نظام ولایت است.

(س): آیا سطحی که در اینجا بکار می‌برید سطح اصطلاح خودتان است یعنی ساختاری است؟ یا نه سطح عرف جامعه است که سه سطح مختلف دارد؟

(ج): منظور بنده از اجمال داشتن به این معناست که ما ابتدائاً انتظار نداریم که بتوانید اوصاف «توسعه، ساختار و کارایی» یک چیز را مشخص کنید ولی باید شروع کنید.

بنابراین مجمل‌ترین سطح برخورد فلسفه شما با عینیت این است که پیرامون هر موضوعی که تحقیق کنید، ابتدائاً بسراغ «توسعه، ساختار، کارایی» آن نمی‌روید، بلکه ابتدائاً می‌گوئید باید ببینیم که آیا می‌توانم فلسفه را در سه سطح «مصداق و روش و خود فلسفه» دربارهٔ این مطلب معنا کنم یا خیر؟ اگر توانستم که یکی از مفردات آنرا به صورت اجمال تمام کنم، آن وقت باید ببینیم که آیا این مفردی که کلی آنرا پیدا کردم مثلاً «خاستگاه، جایگاه یا پایگاه» بوده بعد باید ترکیبات آن را انجام دهیم و از سه وصف شروع، و به ۲۷ وصف ختم کنیم و از آنجا کار را شروع کنیم. پس در ابتدای کار باید دید که آیا سطوح آن به معنی سطوح فلسفی است و آیا می‌تواند آن باشد یا نمی‌تواند.

«وَٱلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ ٱللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۴ — ۷۷/۰۹/۱۷

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تعمیم خاستگاه در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»

فهرست

۱ ـ تبیین شرایط پیدایش مصادیق (مداد بعنوان نمونه) ۱

۱/۱ ـ گسترش فعل نوشتن، علت پیدایش مداد ۱

۱/۲ ـ استفاده از قلم و دوات برای نوشتن بدلیل محدودیّت کارها و عدم تنوع در موضوعات و تنظیمات ۱

۱/۳ ـ تنوع فعالیتها و کثرت سرپرستها، علت عمومی شدن عمل نوشتن ۲

۱/۴ ـ تبدیل ابزار نوشتن از قلم به مداد بدلیل سهولت حمل و نقل و جلوگیری از تأخیر کارها ۲

۱/۵ ـ تبدیل ابزار نوشتن از مداد (خودکار، خودنویس) به کامپیوتر برای هدایت گمانه‌های مراکز تحقیقاتی بوسیلهٔ تنوع آرایش در سرفصل مطالب آنها ۲

۲ ـ بررسی خاستگاه در سطح مصداقی ۳

۲/۱ ـ نیاز اجتماعی و تاریخی، علت پیدایش مصادیق ۳

۲/۲ ـ تبیین شرایط پیدایش در منزلت روش (منطق) ۳

۲/۳ ـ همزمان بودن اوصاف «مصداقی، روشی و فلسفی» در مفهوم متقومِ مرکب ۴

۲/۴ ـ بررسی معنای ارتکازی مصادیق در لغت نامه‌ها و دائرة المعارفها ۴

۲/۵ ـ بررسی چگونگی «تولید، توزیع و مصرفِ» مصادیق (امور مکانی) ۴

۲/۶ ـ بررسی تاریخچهٔ چگونگی پیدایش مصادیق (امور زمانی) ۵

۲/۷ ـ بررسی جامعه شناسی مصادیق بمعنای بزرسی سیر تحول نیاز اجتماعی نسبت به موضوعات ۵

۲/۸ ـ نظر اجمالی به کلیه عوامل اجتماعی، تاریخیِ یک نمونه خُرد، بمعنای شرایط پیدایش مصداقی ۵

۳ ـ خاستگاه روشی: بررسی مجموعه روابط اجتماعی بعنوان علت پیدایش نیاز به مصادیق ۶

۳/۱ ـ خاستگاه منزلت روشی: فلسفه تاریخ با تحلیلی از شرایط «سیاسی، فرهنگی، اقتصادی» در پیدایش نیازهای اجتماعی ۶

۳/۲ ـ روابط تاریخی بمعنای مناسبات (تحلیل به متغیرها) و ماشین مولد نیازهای اجتماعی ۷

۳/۲/۱ ـ تبیین استراتژی حاکم بر روابط تاریخی عالم دنیا ۷

۳/۳ ـ خاستگاه روشی: ضرورت پیدایش نیازهای اجتماعی بوسیله روابط تاریخی ۸

۳/۴ ـ تقوم «محصول»، «نیاز» و «روابط» ۸

۴ ـ خاستگاه فلسفی: بیان قدر و منزلت تاریخی در جریان قرب ۹

۵ ـ پرسش و پاسخ ۹

۵/۱ ـ فرق گزارش تاریخی (تاریخچه) با علت و تحلیل تبدیل نیازمندیهای اجتماعی (فلسفه تاریخ) ۹

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۴
عنوان گذار:	حجةالإسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۱۷
ویراستار:	حجةالاسلام رضوی ـ آقای رضوانی و خانم چاوشی	تاریخ انتشار:	۷۷/۰۹/۲۳
پیاده کننده:	آقایان هندیانی ـ محمد محسنی ـ رضوانی و خانم چاوشی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۲۴ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۰۹/۱۷

« ۴۷ دقیقه »

تعمیم «خاستگاه» در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»

۱ ـ تبیین شرایط پیدایش مصادیق (مداد بعنوان نمونه)

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در این بحث می‌خواهیم بدانیم آیا «مصادیق» دارای «شرایطِ پیدایش می‌باشد؟ در جواب بایستی گفت: پیدایش هر چیزی از جمله یک مداد دارای شرایط می‌باشد، هم چنانکه فلسفه و هر ابزار دیگری از یک شرایط پیدایشی برخوردار می‌باشد. البته یادمان نرود که در تفسیر شرایط پیدایش – از موضع فلسفه – گفته بودیم که باید شرایط پیدایش برای ما مهم باشد نه علت آن. در اینجا از بین شرایط پیدایشِ اِعمال اختیار در بستر تاریخی، اجتماعی و فردی در بحث شرایطِ پیدایشِ مصداق هستیم. اکنون آیا می‌توان برای مصادیق، شرایط پیدایش بیان نمود یا خیر؟ به عنوان مثال، شرایط پیدایشِ تسبیح، یا مداد، چه چیزی می‌باشد؟ برای دستیابی به شرایط پیدایش مداد ابتدائاً ارزیابی تاریخی می‌کنیم؛ یعنی زمانی که مصداق می‌گوئیم، لزوماً حرفِ تاریخ را حذف نمی‌کنیم. بلکه می‌گوئیم برای هر چیزی باید تحقق کرد.

۱/۱ ـ گسترش فعل نوشتن، علت پیدایش مداد

وقتی که در مورد همین مثال سوال می‌کنیم چرا مداد بوجود آمد؟ می‌گوئید روابط اجتماعی در یک سطحی قرار گرفت که کارِ نوشتن گسترش یافت بگونه‌ای که مخصوص به پاره‌ای از امور محدود نیست.

۱/۲ ـ استفاده از قلم و دوات برای نوشتن بدلیل محدودیّت کارها و عدم تنوع در موضوعات و تنظیمات

یعنی اگر قلم، مرکّب و علائم نگارشی محدود به قشر خاصی از جامعه باشد؛ مثلاً نوشتن حساب ملک التجار بیشتر از نوشتن حسابهای سایر تجار باشد یا سلطان، مستوفی و منشی داشته باشد ولی خان و یا وزیر به علت

عدم لزوم نوشتن زیاد، مستوفی و منشی به آن معنی که سلطان دارد، نداشته باشد و لکن باز هم در یک درجهٔ پایین‌تری منشی می‌خواهد. تفاوت نیز در این است که وقتی سلطان می‌خواهد پول برای کارهای زیادی خرج کند؛ موضوعات، بسیار زیادی می‌شود و لذا یک نفر لازم است که به کل این موضوعات احاطه داشته باشد و در درآمدها و هزینه کردنها یک نسبت اجمالی برقرار کند که این نفر،«مستوفی» خواهد بود. امّا اگر خواستید فقط بگویند که مثلاً چه مقدار گندم فروخته‌ایم و به چند نفر داده‌ایم و جمع آن چیست، یک نفر به نام «منشی» مورد نیاز است. به هر حال زمانی که کار ساده است و جامعه پیچیده نیست؛ یعنی موضوعات متعدد و تنظیمات متنوع ندارد، می‌توان با قلم و دوات کار کرد. در این شرایط، تنها یک عده اهل تحقیق، آنهم احیاناً از نوع کتابخانه‌ای و یا نظری یا در بعضی از موارد مانند پزشکی یادداشتهایی می‌کنند و علوم و فنون و اطلاعات و کارهای جامعه بسیار بسیار محدود است بگونه‌ای که با قلم و دوات قابل انجام است.

۱/۳ ـ تنوع فعالیتها و کثرت سرپرستها، علت عمومی شدن عمل نوشتن

حال زمانی که تنوع کار جامعه، زیاد شد و تعداد سرپرستهای کارهای مختلف نیز فراوان شد، به عبارت دیگر کثرت و وحدت بیشتری پیدا کرد که، باید عمل نوشتن نیز عام‌تر شود.

۱/۴ ـ تبدیل ابزار نوشتن از قلم به مداد بدلیل سهولت حمل و نقل و جلوگیری از تأخیر کارها

مثلاً برای حمل و نقل مرکب و قلم نیاز به سهولت بیشتری است. به عبارت دیگر یک نیاز اجتماعی در یک مرحله‌ای از تاریخ بوجود آمده‌است بگونه‌ای که برای ثبت علائم نگارشی لازم نباشد یک مرکبی بصورت مایع در درون یک ظرف برای عمل نوشتن حمل و نقل گردد و کارها با تأخیر انجام گیرد. میزان تسیهلاتی که این مرکب می‌خواهد برای ضبط و ثبت مطالب، بسیار کم است. و این مشکلات مجبور می‌کند که یک چنین نیازی در جامعه پیدا شود.

۱/۵ ـ تبدیل ابزار نوشتن از مداد (خودکار، خودنویس) به کامپیوتر برای هدایت گمانه‌های مراکز تحقیقاتی بوسیلهٔ تنوع آرایش در سرفصل مطالب آنها

گاهی نیز شرایطی در ارتباطات جامعه بوجود می‌آید که حتی نوشتن با مداد و خودکار نیز برای آن کُند می‌باشد؛ مثلاً وقتی یک علائمی را که برای امور می‌گذاریم بخواهد آرایشهای مختلف پیدا کند؛ یعنی بر روی یک صفحه، بر روی یک کتاب نباشد؛ در این صورت شما نمی‌توانید کاغذها را مرتباً بچینید و مرتباً فیش‌ها را به گونه‌های مختلف قرار بدهید. در اینجا کامپیوتر لازم است. بعنوان مثال وقتی ۱۰ تا مؤسسه مطالب خود را به نرم‌افزار تبدیل کرده‌اند، شما نیز با کامپیوتر می‌توانید به سرفصلهای مطالب این ده مؤسسه اشراف پیدا کنید. مثلاً بر اساس حروف الفبا، از «الف» تا «ی» را ده رقم بنویسید. آن وقت خودتان یک جدولی داشته باشید که زبانی را به آن یاد بدهید و بگویید که آرایش جدیدی به آنها داده شود. بعد هم حرف «ی» را در آرایش شما با «ب» در آرایش دیگر، یک آرایش جدید می‌دهند و همین گونه را مرتباً

آرایش‌های جدید می‌دهند. در درون آرایشهای جدید، مطلبی که درست می‌شود برای خود آن مؤسسات که بر روی آن تحقیق کرده‌اند مطالبی خواهد بود که غیر از مطلب خودشان می‌باشد. شما گمانه زن مراکز را هدایت می‌کنید. اصولاً استدلال به معنای این است که شما مقدمه و تالی می‌چینید که در واقع این مقدمه و تالیِ خودتان را از نوشته‌های آنان بدست می‌آورید ولی نه از نوشته‌هایی که در یک کتاب تنظیم شده باشد. اگر خود شما بخواهید بدون این نرم‌افزار این کار را انجام دهید باید ده تا کتاب بخرید، بعد فیشهای تحقیقاتی آنرا جدا کنید و سپس بر طبق این آرایش یک کتاب درست کنید. در حالی که با کامپیوتر در آنِ واحد می‌توانید چندین بار اطلاعات را جابجا کنید؛ یعنی همزمان ده نفر همین سرفصلها را ، در آرایشهای مختلف نسبت به موضوعات مختلف قرار می‌دهند. بنابراین یک زمانی مداد می‌آید و باید یک زمانی نیز کنار برود.

۲ ـ بررسی خاستگاه در سطح مصداقی

۲/۱ ـ نیاز اجتماعی و تاریخی، علت پیدایش مصادیق

یک زمان مرکب و قلم به علت استفادهٔ محدود کافی می‌باشد. یک زمان نیز باید مداد بیاید. زمان دیگر نیز مداد مطالبی راکه می‌نویسد حداکثر این است که باید به صورت فیشهای جدا از هم باشد و لکن فیش، کار کتاب را انجام نمی‌دهد. شما با آرایش دادن جدید می‌گوئید که حالا مداد استفاده ندارد، هر چند که تکامل پیدا کرده و به خودکار و یا روان نویس و خود نویس و امثال آن تبدیل شده باشد و خیلی هم تنوع آن ترقی کرده باشد. تا اینجا نیاز تاریخی و شرایط پیدایش یک مداد را بشناختیم.

۲/۲ ـ تبیین شرایط پیدایش در منزلت روش (منطق)

حال منطق مداد سازی چیست؟ معنای «روش» را که در اینجا ذکر کرده‌ایم چیست؟ در اینجا اِعمالِ اختیار در بستر «تاریخی، اجتماعی و فردی» به نظر می‌آید که یک مقدار بالاتر از معنای مداد است (که در مصداقی ذکر شده است) به عبارت دیگر بهتر است در اینجا شرایط پیدایش در بارهٔ یک مصداق یا کلیهٔ مصادیق نوشته شود. اعمال اختیار در بستر «تاریخی، اجتماعی، فردی» به نظر می‌آید که خیلی عام باشد؛ یعنی مربوط به شرایط پیدایش هر موضوع می‌شود.

آقای مهندس حسینی: آیا منظور شما مواد بوجود آورندهٔ آن می‌باشد؟ یعنی آیا در مصداق منظور این است که بگوییم: مداد از پلاستیک، فلز، کربن و غیره تشکیل شده است یا خیر؟ یعنی مثلاً وقتی می‌خواهیم یک مداد یا یک خودکار تولید کنیم، از شرایط پیدایش یا خاستگاه آن چه تعریفی ارائه می‌دهید؟

(ج): وقتی می‌خواهیم در مورد مداد تحقیق انجام دهیم، می‌گوئیم ببینید در چه تاریخی مداد ساخته شده است. این از جمله تحقیقاتی است که برای دستیابی به شرایط پیدایش انجام می‌گیرد.

(س): ما می‌خواهیم کلمهٔ «خاستگاه» را در سه فضای جداگانه بررسی و معنی کنیم. این سه فضا عبارت است از: «فلسفی، روشی و مصداقی» که قدر مشترک اینها علت پیدایش یا شرایط پیدایش می‌شود.

۲/۳ ـ همزمان بودن اوصاف «مصداقی، روشی و فلسفی» در مفهوم متقومِ مرکب

(ج): مثلاً می‌توان گفت: شرایطِ پیدایش، مفهومی است مرکب که ترکیب شده است.

(س): و انتزاع شده است.

(ج): خیر. از سه خصوصیّت «فلسفی، روشی و مصداقی» ترکیب شده است که ما فعلاً ابتدای کار باید سه معنیِ منتزع از سه بُعد آن ارائه دهیم. مثلاً از یک شیء خارجی سه مفهوم «حجم، وزن و مقاومت» را انتزاع می‌کنیم. ولی خود این شیء، این سه را همزمان دارا می‌باشد؛ مثلاً خود لیوان، در سه خصوصیّت متقوّم است و لکنّ ما آن خصوصیّات را انتزاع می‌کنیم. حالا برای بررسی مفهوم شرایط پیدایش در سه سطح «فلسفه، روش و مصداق» ابتدائاً خود «شرایط پیدایش» را معنا کنید. «شرایط پیدایش»، مطابق با خاستگاه است؛ یعنی شرایط پیدایش نیز مانند همه مصداقها خود می‌توانند دارای شرایط پیایش باشد. به عبارت دیگر شرایط پیدایش خود به عنوان یک مفهوم می‌تواند دارای شرایط پیدایش باشد. بنابراین شرایط پیدایش می‌تواند تعاریف مختلفی داشته باشد؛ همانگونه که می‌تواند موضوعهای مختلفی داشته باشد. پس صحیح است بگوئیم هر تعریفی در چه زمانی و چگونه پیدا شده‌است. حالا ما برای اینکه این عبارت مغلق نشود و نخواهیم دو بار تکرار کنیم بگونه‌ای که «شرایطِ پیدایشِ شرایطِ پیدایش» بنویسیم، شرایط پیدایش را در مورد یک مصداق مطرح می‌کنیم. مثلاً یک مداد را تعریف می‌کنیم. بعد می‌گوییم حال بر ی دستیابی به شرایط پیدایش یک مداد در پزشکی چه کاری باید انجام گیرد؟

۲/۴ ـ بررسی معنای ارتکازی مصادیق در لغت نامه‌ها و دائرة المعارفها

برای دستیابی به شرایط پیدایش یک مصداق ابتدائاً بایستی معنای لغوی آن معلوم گردد. بعنوان مثال ما فرض می‌کنیم کلمه مداد را اصلاً نمی‌شناسیم. می‌گوئیم مداد چه لغتی است؟ می‌گویند مداد لغتی فارسی است. می‌گوییم: معنای آن چیست؟ می‌گویند: مداد وسیله‌ای برای نوشتن می‌باشد. می‌گوئیم آیا در دائرة المعارف چیزی اضافه بر این معنی نیز وجود دارد یا خیر؟ مثلاً می‌گویند در دائرهٔ المعارف نگاه کرده و چیزی اضافه ندیده‌ایم. مثلاً کلمهٔ «قلم» را می‌توانیم در لغت‌معنی پیدا کنیم و همچنین در دائرة المعارف نیز آمده است. دائرة المعارف در توضیح قلم می‌گوید: قلم دارای انواعی است که تاریخ آن با تاریخ نوشتن و علائم نگارشی پیدا شده است. پس مداد را در آنجا توضیح نمی‌دهد بلکه یک تاریخچه‌ای برای قلم بیان می‌کند. ما در عین حال دنبال مداد هستیم. بعد یک مفهوم عام‌تری را در لغت‌معنی پیدا کرده‌ایم که گفته است مواد، نوعی قلم است. ما آن را نیز بررسی کرده‌ایم.

۲/۵ ـ بررسی چگونگی «تولید، توزیع و مصرفِ» مصادیق (امور مکانی)

حالا در قدم بعدی سئوال می‌کنیم در حال حاضر مداد در کجا تولید می‌شود؟ چه کسانی مداد را معرفی می‌کنند؟ مثلاً گفته می‌شود: مدادِ محصولِ کارخانهٔ استدلر آلمان، مدادِ محصولِ فلان کارخانه چین، مدادِ محصولِ فلان کارخانه انگلستان، مداد محصول فلان کارخانه داخلی و خارجی وجود دارد. به این طریق ما می‌توانیم یک سیری داشته باشیم. تا اینجا معلوم شد مداد در چه مکانهایی تولید می‌شود.

۲/۶ ـ بررسی تاریخچهٔ چگونگی پیدایش مصادیق (امور زمانی)

حالا صحیح است که بگوئیم مداد از چه زمانهایی تولید شده است؟ از نظر زمانی بررسی می‌کنیم تا اینکه به اولین مداد تولید شده و مخترع آن می‌رسیم. این اطلاعات بدست آمده شرایط پیدایش را در مکانها و زمانهای مختلف نشان می‌دهد. ضمناً متوجه شدیم که یک مفهوم بزرگتری به نام «قلم» وجود دارد که «مداد» یک نوع از آن می‌باشد.

۲/۷ ـ بررسی جامعه شناسی مصادیق بمعنای بررسی سیر تحول نیاز اجتماعی نسبت به موضوعات

حال برای جامعه شناسی «مداد» در جریان تاریخی می‌توانیم به تاریخ «قلم» مراجعه نماییم؛ یعنی یک نیاز اجتماعی بوده که مرتباً متحول شده و در یک زمانی باید به این نوع تبدیل شود. مثلاً در زمان خط میخی، اصولاً نوشتن و نگارش به حدی نبوده است که نیاز به مداد باشد.

(س): ما سیر تاریخی پیدایش را جزء کدامیک از معانی «فلسفی، روشی و مصداقی» می‌آوریم؟

(ج): کل اینها مربوط به مصداق شد. پس در اینجا عنوان «خاستگاهِ مصداقیِ مداد» را بیان کردیم. بعد از این مرحله، سؤال مهمتر این است که خاستگاه تولید مداد از بُعد «روشی» چیست؟

(س): قبل از پرداختن به «خاستگاهِ روشی» آیا سیر تاریخی را که ذکر نماییم در واقع خاستگاه مصداقی یک شیء را پیدا کرده‌ایم؟

۲/۸ ـ نظر اجمالی به کلیه عوامل اجتماعی، تاریخیِ یک نمونه خُرد، بمعنای شرایط پیدایش مصداقی

(ج): یعنی به کلیه عوامل اجتماعی، تاریخی، نظر اجمالی خواهیم داشت.

(س): در مقابل خاستگاه در فضای مصداقی، شرایط اجتماعی را می‌نویسیم.

(ج): کلیه عوامل تشکیل دهندهٔ شرایطِ بوجود آمدن هر مصداق، شرایط پیدایش نامیده می‌شود.

حجةالاسلام رضایی: مصداق را به مصداق تعریف نمی‌کنند.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: هر موضوع، مصداق خوانده می‌شود.

(س): تفاوت موضوع و مصداق چیست؟

آقای مهندس حسینی: می‌خواهیم خاستگاه را در فضای مصداقی معنا کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: از بین موضوعاتی که وجود دارد، باید خاستگاه هر موضوع، شرایط پیدایش هر موضوع بیان شود. حال در یک سطح، مصادیق و یا نمونه‌ها چگونه پیدا می‌شوند؟ تفاوت نمونه با روش چیست؟

حجةالاسلام رضایی: در مصداق، آثار تجسدی را داریم.

(ج): خیر. یک تعیّن است که بعد از آن می‌خواهیم روابطی را ذکر کنیم. یک روابطی، علت تعیّن می‌شود. همین روابط در بخش بالاتر قرار می‌گیرد. پس در اینجا می‌گوییم: عوامل اجتماعی و تاریخی، تشکیل دهنده شرایط پیدایش می‌باشند و به عبارت دیگر آن را

ایجاد می‌کنند.

حجةالاسلام صدوق: در اینجا بصورت خُرد می‌بینیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله؛ فعلاً نمونه را می‌بینیم. حال این نمونه می‌تواند همیشه از چه مراحلی باشد؟ نمونه می‌تواند یک مفهوم عمیق فلسفی باشد؛ مثلاً صحیح است که بگوئید شرایط پیدایش فلسفه اصالت وجود چه چیزی بود. حتی یک نمونه می‌تواند داخل یکی از مسائل فلسفی باشد؛ مثلاً بگوئیم به فلسفه اصالت وجود در زمان مرحوم سبزواری این مطلب به عنوان حاشیه بر فلان مسئله اضافه شده است. در اینجا شرایط اجتماعی و عوامل آن زمان را بررسی می‌کنیم. شما می‌گوئید آیا اشکالهایی به این مطلب شده و موضوع خاصی به میان آمده بود؟ می‌گوییم: اگر به این امر بخواهید بصورت وسیع بپردازید باید بتوانید شرایط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را ذکر کنید. ما الان دنبال این مطلب نیستیم که بخواهیم عمیقاً به مسئله شرایط بپردازیم. در اینجا تنها نکتهٔ مورد نظر ما این بود که کلیهٔ عوامل تشکیل دهندهٔ شرایط پیدایش یک چیز، چه از نظر مکانی در مناطق مختلف و چه از نظر زمانی، شرایط پیدایش نامیده می‌شود.

بنابراین از یک مفهوم بسیار عمیق فلسفی تا یک قواعد روشی و منطقی تا تعیّنهای عینی خارجی تماماً می‌توانند شرایط پیدایش داشته باشند؛ یعنی می‌توان خاستگاه را بر روی خود «فلسفه»، «روش» و «اشیاء» قرار داد. به عبارت دیگر هر موضوع می‌تواند مصداق قرار گیرد هر چند فلسفه باشد؛ یعنی وقتی که فلسفه‌های متعدد را کنار هم می‌گذارید یک تعرف از آن ارائه می‌دهید.

آقای مهندس حسینی: در این صورت موضوع پژوهش، یک فلسفه خاص خواهد بود.

(ج): احسنت. مثلاً فلسفهٔ هگل یا فلسفه مارکس و یا ... خواهد بود. در اینجا بحث «مصداق» پایان یافت و اکنون بحث «روش» را آغاز می‌نماییم.

۳ ـ خاستگاه روشی: بررسی مجموعه روابط اجتماعی بعنوان علت پیدایش نیاز به مصادیق

خاستگاه یا شرایط پیدایش با روش چه نسبتی دارد؟ خاستگاه با چه روشی تفسیر می‌شود؟ در اینجا خاستگاه به شرایط پیدایش معنا شد. ما الان با روش مجموعه‌ای و جهتدار کار می‌کنیم. حالا عکس آن را مطرح می‌کنیم و می‌گوئیم: تعریف خود خاستگاه یا شرایط پیدایش در منزلت منطق چیست؟ شرایطِ پیدایش، متناسب با تناسباتِ مراحلِ کمال (یعنی متناسب با تکامل تاریخ) می‌باشد؛ زیرا شرایط پیدایش، مجموعه روابطی است که منشأ پیدایش یک نیاز می‌گردد. مثلاً نیاز به مداد در چه روابطی ایجاد شده است؟

۳/۱ ـ خاستگاه منزلت روشی: فلسفه تاریخ با تحلیلی از شرایط «سیاسی، فرهنگی، اقتصادی» در پیدایش نیازهای اجتماعی

حالا با یک عینک دقیقتری (یعنی با فلسفهٔ تاریخ) این نیاز اجتماعی را می‌بینیم. می‌گوییم: فلسفهٔ تاریخ، علت پیدایش مداد است نه تاریخی که حاصل فلسفهٔ تاریخ است. قبل از این تاریخی را که حاصل فلسفهٔ تاریخ بود ملاحظه می‌کردیم. مثلاً می‌گفتیم تاریخِ پیدایش مداد در جامعه چیست و اصلاً به فلسفهٔ تکامل تاریخ کار نداشتیم. اما حالا می‌گوئیم چه نوع متغیر اجتماعی، در چه زمانی چنین نیازی را الزام نمود. مثلاً یک کسی اخلاق مادی را

متغیر قرار می‌دهد و می‌گوید اقتصاد، زیربنا است. شرایط «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» را فرضاً بر اساس بازرگانی تعریف می‌کند. مثلاً در دوران «آدام اسمیت» می‌گفتند: برای اینکه وسایل حمل و نقل بتواند کالای تجاری را جابجا کند، اطلاعات اینگونه شد، از چین اینگونه جنس وارد می‌شد و اینگونه حرکت می‌کرد؛ چنین تئوری اقتصادی و امکانات عینی منشأ یک جهشی در نیازهای اجتماعی شد. یا یک کسی دیگر می‌گوید: اخلاق اُمم اینگونه تکامل پیدا می‌کند. به هر حال شما یک فلسفهٔ تاریخ دارید که غیر از تاریخ پیدایش یک چیز است.

آقای مهندس حسینی: یعنی تحلیل تاریخی است.

۳/۲ ـ روابط تاریخی بمعنای مناسبات (تحلیل به متغیرها) و ماشین مولد نیازهای اجتماعی

(ج): یعنی تحلیل به متغیر و مناسبات آن است که روابط تاریخی می‌شود.

حجةالاسلام صدوق: در اینجا دیگر عوامل خُرد نیست.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر، وقتی که عوامل را می‌گوئیم در واقع خاستگاه را در یک روابط کلانی ذکر می‌کنیم که فقط مداد در آن پیدا نمی‌شود بلکه بسیاری از روابط عوض می‌شود که یکی از انعکاسهای خرد آن مداد است؛ زیرا مداد، یک محصول اجتماعی است نه یک محصول طبیعی؛ یعنی یک درخت برای ما مداد تولید نمی‌کند. محصول اجتماعی، متناسب با نیازهای اجتماعی است. ماشینی که یک نیاز اجتماعی را درست کرده‌است چیست؟

در اینجا یادمان نرود که حتی گفتنِ «چه فلسفه‌ای» و اینکه متغیر اصلی تاریخ را چه چیزی بیان کنیم، باز خود با عوامل تاریخی بی ارتباط نیست؛ یعنی اینکه درک رشد پیدا کند و به دنبال تحلیل نسبتهای کلانی برود (که علت پیدایش یک چیز هستند.)

۳/۲/۱ ـ تبیین استراتژی حاکم بر روابط تاریخی عالم دنیا

مثلاً مسلمین به هر علتی تاکنون دنبال برنامه و مانند آن نبوده‌اند امّا کفار به هر دلیلی دنبال چنین کارهایی بوده‌اند. به هر حال اگر ما بگوئیم که اول شهوت و غضب بشر توسعه پیدا می‌کند و بعد مؤمنین فشار می‌آورد ، در اینجا متدینین مجبورند تا عکس‌العمل نشان بدهند و در عکس‌العمل هم از آنها پیشی می‌گیرند، تا آنجا که سیکل دوم آغاز بشود؛ مگر اینکه آخرین سیکل باشد که در آن حق بر باطل غلبه می‌کند. در آنجا وقتی که حق بر باطل غالب می‌شود دیگر کفّار قدرت تحرک ندارند. پس کفار تا قبل از شروع سیکل آخر مرتباً حرکت می‌کنند و شرایط را بر مؤمنین ضیق می‌کنند. در مقابل نیز کسانی که متولی به ولایة الله هستند عکس‌العمل نشان می‌دهند. البته قبلاً با دلایل کافی گفته‌ایم که اصلاً نمی‌توان فرض کرد که آخرین چیزی که باقی می‌ماند کفر است و غایت عالم به کفر ختم نمی‌شود. در وضعیت طبیعی هم می‌گوئید برای یک انسان با یک ارگانیزم، بلوغ جسمانی و بعد بلوغ عقلانی پیدا می‌شود. بلوغ عقلانی نمی‌تواند مقدم باشد و برای کارکردن جسم نداشته باشد.

آقای مهندس حسینی: البته اینها شامل استثنائات نمی‌شود.

(ج): ختماً استثنائات در این دستگاه قرار نمی‌گیرند.

(س): خیر، استثنائات بشری را می‌گویم که بلوغ فکری پیدا می‌کنند.

(ج): محال است که بتوانید بلوغ ایمانی را بگوئید؛ به خلاف انبیاء که می‌گوئید حضرت عیسی بن مریم ـ علیه السلام ـ رسول بود و شهادت به رسالت داد در حالیکه تازه متولد شده‌بود. فرمود: «انی عبدالله ءاتنی الکتب و جعلنی نبیاً» (آیهٔ ۳۰، سورهٔ مریم).

پس مجموعه عوامل یا روابطی که علت پیدایش شرایط پائین‌تر می‌شوند، «روش» می‌نامیم؛ زیرا خود روشها در این سطرها پیدا می‌شوند. در این سطر، روش عوض می‌شود. تا روش عوض نشود نیاز تاریخی به نیاز اجتماعی تبدیل نمی‌شود. هر گاه روش عوض شد مصداق‌ها می‌تواند عوض شود.

۳/۳ ـ خاستگاه روشی: ضرورت پیدایش نیازهای اجتماعی بوسیله روابط تاریخی

حجةالاسلام صدوق: موضوع روش و منطق نیز به «روابط» معنا شد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: احسنت. تا روابط سنجشی بشر عوض نشود هر چند در یک قسمت از دستگاههای روشی، مصداقها تغییر نمی‌یابد. مثلاً ممکن است شما بگوئید در دوران «آدام اسمیت» منطقی به معنا نسبیت وجود نداشت؛ ولی حتماً محاسبهٔ تجارت نسبت به زمان قبل عوض شده‌بود. در سنجش و بخش زیربنایی زندگی اجتماعی بشر، یک حادثه‌ای بوجود آمده که می‌تواند یک نتیجه‌گیریهای دیگری داشته باشد. اگر توانست یک نتیجه‌گیریهایی دیگری داشته باشد آنگاه می‌فهمد که یک نیازهای دیگری دارد؛ یعنی نسبت به مسئله نیازها، شرایط عوض می‌شود.

حالا خود «شرایط پیدایش» (در شرایط پیدایش مداد) در «روش» چه معنایی دارد؟ شرایط پیدایش در روش، مجموعهٔ روابط تاریخی‌ای است که ضرورت شیء را تمام می‌کند. اگر گفتید از مداد کاری بر می‌آید که زمانی دیگر آن کار کافی نیست و باید چیز دیگری درست شود که نتیجهٔ بالاتری از آن به دست آید. این بدان معناست که مداد برای یک نیاز اجتماعی است که خود آن نیاز تبدیل می‌شود. خود نیاز، علت پیدایش مداد می‌شود و عوض شدن آن علت آمدن چیز دیگری می‌گردد. خود آن نیاز، شرایط پیدایش مداد است. ولی مرحله بالاتری که شرایط را عوض می‌کند، یک مرحلهٔ روشی است. امّا جایگاه شرایط پیدایش در روش چیست؟ می‌گویید مناسباتی است که علت تغییر و به وجود آمدن نیاز می‌شود.

۳/۴ ـ تقوم «محصول»، «نیاز»، و «روابط»

پس خود مداد برای یک نیازی است که نیاز آن نیز هم زمان به وسیله یک سلسله روابط الزام گردیده است. این مداد، ارضاء کنندهٔ یک نیاز است. نیاز وجود دارد، پس این مداد هم وجود دارد. خود آن نیاز را نیز، روش درست کرده است. خاستگاه مداد در جایی که نیاز به مداد درست شده، شرایط پیدایش مداد که ارضاکنندهٔ نیاز خاصی است و شرایطی که نیاز به مداد را به وجود آورده، آیا باز هم صحیح است که بگوییم شرایط مداد است؟ می‌گوییم بله، البته تا زمانی که عوض نشده و نیاز به کامپیوتر به وجود نیامده و هنوز هم نیاز به مداد وجود دارد. اگر جامعه به مداد نیازی نداشته باشد مثل این است که ارزش و قیمتی ندارد. اگر نیاز اجتماعی به مداد وجود نداشته باشد داخل

موزه می‌رود. نیاز اجتماعی به مداد باید وجود داشته باشد و باید مردم، مداد را بخواهند و برای آنان مطلوبیت داشته باشد تا به صورت تولید اجتماعی درآید. نیاز، یک نحوه علقه است که برای تصرفات مرتبهٔ پایین‌تر در علقه تصرفی شما به این شیء وجود دارد. اگر علقه‌ها را از بین ببرند، دیگر این هزینه‌ها صرف نمی‌شود که بخواهند چوب آن را از جنگل بریده، بیاورند و بتراشند و با به کار گرفتن روشهایی مداد را درست کنند. تولید و پیدایش آن به وجود مطلوبیّت اجتماعی‌اش وابسته است؛ یعنی اگر کلمهٔ ارزش و قیمت را از روی آن برداشته و ارزش آن را صفر کنید، آن وقت این سوال مطرح می‌شود که چرا باید مداد درست شود؟ مداد یک محصول اجتماعی است و باید علاقه‌های اجتماعی آن را به وجود بیاورد. صحیح است که یک مرحله بالاتر از اینجا را نیز بیان کنیم.

۴ ـ خاستگاه فلسفی: بیان قدر و منزلت تاریخی در جریان قرب

می‌گوییم آیا «خاستگاه»، در فلسفه «شدن» تفسیری نیز دارد؟ می‌گویید قدر و منزلت تاریخی آن در جریان قرب، زمانی به وجود آمده و زمانی هم از بین رفته است. نیازی که تکویناً برای «شدن» این پاسخگو است، نه نیازی که مطلوبیت اجتماعی بوده و تاریخاً علت پیدایش آن گردیده است؛ یعنی خودِ جریانِ تکاملِ تاریخ نیز در رتبهٔ خودش تابع فلسفهٔ «شدن» است. در آنجا مفهومش چیست؟ می‌گویید این، اعطاء شده است. یک تولّی و یک ولایت و یک اعطایی می‌خواهد. حتماً اگر مطلوبیّت اجتماعی نداشت در مرحله تاریخی به وجود نمی‌آمد. اگر مطلوبیّت تکوینی را نداشت ابداً معنایی ندارد که به وجود بیاید. پس هم تأثیر عینی دارد و هم مطلوبیّت اجتماع که تاریخ مولّد آن است و هم مطلوبیّت تاریخی که در مطلوبیّت تکوینی یعنی در مشیّت بالغه جا دارد.

۵ ـ پرسش و پاسخ

آقای مهندس حسینی: پس می‌توانیم در قسمت «فلسفی»، مطلوبیّت تکوینی را مطرح کنیم و در قسمت «روشی»، طلب اجتماعی که در تاریخ به وجود می‌آید. این طلب اجتماعی با آن طلب اجتماعی‌ای که در قسمت «مصداقی» بیان می‌کنیم و در آنجا هم می‌گوییم باید سیر تاریخی آن را ببینیم، چه تفاوتی دارد؟

۵/۱ ـ فرق گزارش تاریخی (تاریخچه) با علت و تحلیل تبدیل نیازمندیهای اجتماعی (فلسفه تاریخ)

(ج): در آنجا به پژوهش در بارهٔ مداد نیاز پیدا کرده‌اید، نه در بارهٔ نیازی که علت تغییر نیازمندیها می‌شود. که مداد یکی از نیازهایی است که تغییر کرده است. به عبارت دیگر هرگز در گزارش‌هایی که در سیر تاریخ شناسی به شما می‌دهد، اصلاً منحنی از اینکه ببینیم علت تغییر تاریخ یا علت تبدیل نیازمندیها چیست وجود ندارد. این گزارش‌ها، گزارشهایی است که می‌گوید: در چه دوره‌ای چه چیزی دوره‌ای پیدا شده است.

(س): یعنی آیا نمی‌گوید این نیاز اجتماعی که می‌خواست به این شکل بشود، چه بوده است؟

(ج): هیچگاه آن را در تاریخِ مداد نمی‌گویند؛ امّا اگر خواستید فلسفهٔ تاریخ را به دست بیاورید، در آنجا می‌گویند. در فلسفه تاریخ می‌گویند که چرا نیازمندیهای اجتماعی عوض می‌شود؟ در زمان عوض شدن چه

چیزهایی عوض می‌شود؟ می‌گویند که روابط انسانی، ابزار روابط اجتماعی یا ابزار روابط انسانی تغییر می‌کند. مثلاً روابط تولید و همچنین روابطی که بین انسانها با یکدیگر است عوض شده و نیاز به روابط تولیدی جدید، مداد را به وجود آورده است.

حجةالاسلام حسینیان: آیا می‌توانیم بگوییم شرایط پیدایش نیاز اجتماعی یک نیاز بالاتری است که به تاریخ وصل می‌شود و عملاً این نیاز حلقه واسطه تبدیل نیاز تاریخی به نیاز اجتماعی است که نیاز روشی نامیده می‌شود؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: روش همان مناسبات یا روابطی است که در یک مرحله از تاریخ، منشأ پیدایش یک نیازی شده و مداد را به وجود آورده است.

(س): یعنی این روش، جامعه را به تاریخ وصل می‌کند. به عبارت دیگر وقتی می‌خواهیم تاریخ را به تکوین وصل کنیم، «فلسفی» می‌شود.

(ج): صحیح است. حالا خود خاستگاه و شرایط پیدایش هر چیز (بدون قید مداد) در سطوح مختلفی قابل ملاحظه است. در یک سطحی از آن خود مصداق و عوامل پیدایش آن ملاحظه می‌شود که این حتماً شکل فیزیکی و تعیّن آن است. حتی اگر در فلسفه هم باشد باز فیزیکی است؛ یعنی می‌گوییم جناب صدر المتالهین در کجا متولد شده و در کجا ساکن بوده است؟ شاگرد میرداماد بوده است یا شاگرد میز فندرسکی؟ استادش کیست و شاگردش چه کسی است؟ در مورد این مسائل است که صحبت می‌کنیم و اصلاً به دنبال عوامل تاریخی‌ای که علت پیدایش این فکر شده و یک ضرورت را به وجود آورده، نیستیم و اصلاً به اشکالهایی که وارد شده و ناهنجاریهایی که وجود داشته، کاری نداریم. حال اگر بالاتر رفته و وارد روش شویم، حتماً با آنها سر و کار خواهیم داشت و دیگر به اینها کاری نداریم و اگر از روش بالاتر رفته و از مناسبات بگذریم به سراغ فلسفه می‌رویم.

تا اینجا یک اصلاح مختصری روی این سه عنوان انجام گرفت.«۱» حال برای جایگاه یک موضوع نسبت به سایر موضوعات؛ در اینجا «جریان کلمات وحی در نسبیت بین تولی و ولایت»، «طبقه بندی موضوعی علوم» و «روشهای انتزاعی» نوشته شده است. آیا باید اینگونه بیان کنیم یا اینکه باید یک چیز واحد را حفظ نماییم.

حجةالاسلام صدوق: با بیان امروز، کلاً اینها عوض می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله، یعنی دو باره با دقت بیشتری نوشته می‌شود و لازم نیست که بررسی شود. بنابراین در سه سطح یک چیز حفظ می‌شود. چه خاستگاه باشد و چه مداد، در سه سطح یک چیز حفظ می‌شود. بعد آیا می‌توانید یک چیزی مثل مداد را در این ۹ سطحی که (سه سطح برای جایگاه، سه سطح برای پایگاه و سه سطح برای خاستگاه) در اینجا گفته شده، بیاورید؟ اگر توانستید مداد را در این ۹ سطح بیاورید، آنگاه می‌توانید کار دیگری را نیز انجام دهید. البته من چنین انتظاری از شما ندارم چون هنوز زود است. امّا اگر توانستید چنین کاری را انجام دهید به معنای این است که دیگر می‌توانید هم خود اینها و هم ضربسان را بیان نمایید.

---

۱ ـ من از مطالبی که نوشته شده و یا تلاش می‌گردد که نوشته شود تقدیر می‌کنم. این مطالب اگر چه قبل از تشریح امروز، واضح نشده بود، امّا به مثال‌هایی که مکرراً در آنجا ذکر شده لازم است دقت بیشتری داشته باشید.

یکی از شکلهای تعمیق اینها، این است که بیاییم درست تشریح کنیم. البته من موافقم که فعلاً تا سه جلسهٔ آینده به همین شکل جلو برویم. امّا نقص این شکل بیان کردن، آن است که کار را بسیار کند می‌کند به گونه‌ای که بیان جدول مورد نظر هنوز پایان نیافته است؛ اما پایه‌ها را محکم کرده و به هنگام ضرب کردن کمتر درگیری پیدا می‌کند. ما می‌خواستیم کل این ۲۷ عنوان جدول کاربرگ بانک را تا سه جلسهٔ آینده تشریح کنیم؛ ولی با این سیر موجود ممکن است تشریح آن تمام نگردد منتهی سیر موجود یک حُسنی دارد که در ضرب کردنها و تطبیقهای بعدی، می‌توانید به راحتی حرکت کنید. حال باید دید اعضای جلسه چه نظری دارند.

حجةالاسلام حسینیان: به نظر می‌رسد اگر ما بتوانیم این «شاخصه‌های روشی» را کاملاً بررسی نماییم، آنگاه در تطبیق آن با مشکل روبرو نمی‌شویم.

(ج): قبل از تطبیق حتی در ضرب کردن نیز با مشکل مواجه نمی‌شوید. در اینجا اولین کار ما این است که ۲۷ عنوانِ جدول کاربرگ بانک به راحتی بدست آید. این سه عنوان باید سه رقم معنا شود که ۹ تا می‌شود و این ۳ تا هم تقریباً تمام شده بگونه‌ای که خاستگاه آن کاملاً تشریح مصداقی شده است. وقتی تشریح این عناوین تمام شد باید هر ۳تای آنها را در خودشان که هر کدام ۳ تا است، ضرب کنیم؛ البته باید بتوانیم با سه نوع آرایش ضرب کنیم؛ یعنی یک نوع برای مدل سازی (به صورت جدول تعریف)، یک نوع برای برنامه‌ریزی و یک نوع نیز برای سازماندهی. این کار مقداری گُهد پیش می‌رود، امّا بحث دقیق‌تر ادامه پیدا می‌کند.

(س): این شاخصه‌هایی را که امروز برای شرایط پیدایش در سه سطح عنوان فرمودید، آنگونه که من برداشت کردم شما این سه سطح را به سه نیاز تعریف فرمودید.

(ج): سه «اثر» نه سه «نیاز».

(س): خود اثر را هم به نیاز تعریف کردید.

(ج): خیر، اثر، نسبت است.

حجةالاسلام رضایی: ممکن است بخواهیم یک بحث دراز مدتی داشته باشیم که این شیوه برای آن بحث دراز مدت خوب است. امّا در صورتی که می‌خواهیم برای ۹ تا ۲۷ تا، ۹ دفترچه بنویسیم، این شیوه مناسب نخواهد بود؛ یعنی اگر این را به عنوان هدف قرار دادیم این روش، متناسب با آن نیست، امّا اگر بعنوان یک بحثی باشد که می‌خواهد ادامه پیدا کند، این روش، صحیح است؛ یعنی عمقی را که حضرتعالی به بحث می‌دهید و از اولین پایه‌های ابتدایی آن و از نقطه‌های آغازین، بحث را شروع می‌کنید، به لحاظ یک کار زیربنایی و اساسی مدّ نظر می‌باشد، اما وافی به مقصدی که الان داریم، نیست.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: من از فرمایشات شما اینگونه نتیجه گرفتم که متناسب با محدودیت زمانی، پاسخ منفی است.

(س): آن مطلبی که در سازمان و برنامه و بحث موازی و متوالی می‌فرمایید، با بحث‌های ما سازگار نیست؛ حتی اگر بخواهیم آن را به کار بگیریم ...

(ج): یعنی تنها مدل زیرساخت درست شود. شما می‌گویید که این بحث در نهایت، «مدل زیرساخت» را تحویل دهد.

(س): خوب هم هست؛ اما این بحث پزشکی را که می‌خواهیم از آن به عنوان روش نمونه‌گیری و شاخصه‌گیری و ... دفاع کنیم، می‌تواند در جاهایی به ما کمک کند امّا نمی‌تواند تا آن عمق ما را ببرد، یعنی نمی‌تواند ما را تا شاخصه‌ها جلو ببرد.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: نظر جناب آقای رضایی، منفی است و نظر جناب آقای حسینیان، مثبت است. نظر جناب آقای صدوق چیست؟

حجة‌الاسلام صدوق: با همین روند بحث موافق می‌باشم.

حجة‌الاسلام محسنی: در جلسات مباحثه، چند بار این سؤال مطرح شده است. به نظر می‌رسد تقوّم این عمق بخشیدن با این برنامه باشد. به میزانی که نیاز داریم از فلسفه و مبانی بحث نماییم. با این توصیف بنده الآن با ادامه بحث موافق می‌باشم.

آقای مهندس حسینی: بنده نیز موافق می‌باشم؛ زیرا در این فرصت اندک هر اندازه نیز بخواهیم به صورت آموزشی مطلب را تمام کنیم، در نهایت حاصل آن بگونه‌ای نخواهد بود که در سمینار آینده، قابل مفاهمه باشد ولی با شیوهٔ فعلی بحث، دوستان قدرت دفاع بیشتری پیدا می‌کنند و بحث با همین عمق ادامه می‌یابد.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: شما تاکنون مباحثی را تدریس نموده‌اید. حال اگر بخواهید بگویید: اینها «فلسفهٔ روش» است، بایستی به گونه‌ای بتوانید آن را تطبیق نمایید.

«وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۵ ۷۷/۰۹/۱۸

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

۱ ـ جریان قواعد تعمیم و تخصیص در ساخت مواد مدل برنامه تحقیق
۲ ـ بررسی صَرف مفاهیم بنحو «وصف و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه»

فهرست

۱ ـ حضور «آثار فلسفی، تاریخی، موضوعی» در ملاحظهٔ موضوعات ۱

۱/۱ ـ تبیین قواعد تعمیم: ۱ ـ معادل سازی از اوصاف فلسفی (توسعه، ساختار، کارائی) ۲ ـ تعمیم معانی مفردات در سه سطح ۲

۲ ـ دستیابی به معانی ترکیبی از ضرب معانی انتزاعی یا تسلط بر معانی در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی» ۲

۲/۱ ـ تناظر سطری صَرف مفاهیم در جدول دو قیدی به «فلسفی، روشی، مصداقی» ۳

۲/۲ ـ نفی ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در «فلسفی، روشی، مصداقی» در جدول دو قیدی ۳

۳ ـ تعریف تعمیم واژه‌های مفرد در سه سطح «مصداقی، فلسفی، روشی» ۴

۳/۱ ـ تبیین تعریف مفردات در فضای مصداقی، به ملاحظهٔ فاعلیت اشیاء نسبت بهم در نظام تبعی ۴

۳/۲ ـ تبیین مفردات در فضای روشی، به ملاحظهٔ ترسیم نیاز اجتماعی به آثار مصادیق برای برقراری ارتباط بین فاعلها ۴

۳/۳ ـ ضرورت تبیین مفردات در سطح فلسفی برای کنترل عینیت براساس فلسفه «شدن» ۴

۴ ـ بررسی «وصف و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه» در جدول تعریف و مدل برنامه تحقیق .. ۵

۴/۱ ـ تناسب منزلت به «صفت و موصوف» بدلیل تغییر اوصاف بوسیله تغییر نسبتهای ریاضی در جدول تعریف ... ۵

۴/۲ ـ فرق معنا کردن به صورت صفت و موصوف با مضاف و مضاف‌الیه ۵

۴/۳ ـ غرض از ساخت روش در سطح فلسفی، نظام اصطلاحات، جدول تعریف و نظام شاخصه‌ها برای متقوم ساختن «نسبت، وصف، تعیّن» ۶

۴/۳/۱ ـ آرایش مضاف و مضاف‌الیه‌ها بوسیله نظام اولویت در معانی وصف و موصوفی ۶

۴/۳/۲ ـ کنترل خوبی و بدی معانی مضاف و مضاف‌الیه بوسیله معانی وصف و موصوفی ۷

۴/۴ ـ ضرورت مقدم بودن صَرف مفاهیمِ وصف و موصوفی (منزلتها) در جدول «الف» در سه سطح ۷

۴/۵ ـ قاعده «ضرب» در نظام اصطلاحات برای شناختن جایگاه در تأثیر و قاعده «مضاف و مضاف‌الیه» برای پیداکردن شاخصه عینی و تطبیق ۸

۴/۶ ـ ضرورت تقوم «مدل تغییر و تحلیل» (وصف و موصوف) به مدل گزارشگیری (مضاف و مضاف‌الیه) ۹

۴/۷ ـ بیان تمثیلی درکیفیت کنترل صَرف معانی مضاف و مضاف‌الیهی بوسیله صَرف مفاهیم وصف و موصوفی ۱۰

۵ ـ جمع‌بندی نسبت به قواعد تعمیم و تخصیص ۱۰

۶ ـ بررسی آرایش قیود جدول دو قیدی به‌نحو مضاف و مضاف‌الیه ۱۱

۶/۱ ـ ضرورت توجه به صرف مفاهیم در «مضاف و مضاف الیه» و «وصف و موصوف» به تحلیل فلسفی نه بیان عرفی ۱۳

۶/۲ ـ بررسی ستونی یا سطری بودن صرف مفاهیم در جدول «ب» (دوقیدی) ۱۴

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۵
عنوان گذار:	حجةالاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۱۸
ویراستار:	حجج‌اسلام میرزائی و حسین‌نژاد	تاریخ انتشار:	۷۷/۱۰/۱۶
پیاده کننده:	حجةالاسلام میرزائی و آقای رضوانی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

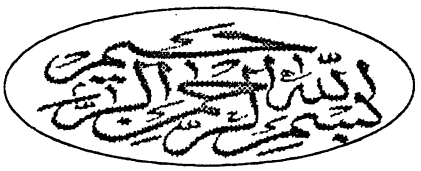

جلسه ۲۵ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۹/۱۸

« ۵۳ دقیقه »

۱ ـ جریان قواعد تعمیم و تخصیص در ساخت مواد مدل برنامه تحقیق

۲ ـ بررسی صَرف مفاهیم بنحو «وصف و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه»

۱ ـ حضور «آثار فلسفی، تاریخی، موضوعی» در ملاحظهٔ موضوعات

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: تا اینجای بحث روشن شد که کلاً فلسفه یعنی دیدگاه فلسفی ما درباره «شدن» بصورت یک امر واقعی در هر شیئی یا هر موضوعی که ملاحظه شود، حضور دارد و همچنین قوانین «فلسفه تاریخ» و «اثر شیء» هم حضور دارد. به عبارت دیگر این سه چیز با هم حضور دارند و اینگونه نیست که مثلاً اثر فلسفه تاریخ یا اثر فلسفه غائب باشد، بلکه هر سه در «آن» واحد در شیء حضور دارند، و شما «در پیدایش» سه تعریف از «حضور اثر فلسفه، حضور اثر فلسفه تاریخ و حضور اثر شی» ملاحظه می‌کنید که عین همین هم دقیقاً در «جایگاه» قابل ملاحظه است.

حجةالاسلام رضائی: در خاستگاه.

(ج): خیرا در خاستگاه ذکر شد و در جایگاه نیز ذکرمی‌شود.

(س): در پیدایش.

(ج): این معنا در پیدایش که «خاستگاه» بود، گفته شد و عین همین باید در «جایگاه» و در «پایگاه» هم نیز ذکرشود.

با توجه به اینکه «خاستگاه» به «شرایط پیدایش» معنا شد، خاستگاه چگونه به «شرایط پیدایش چگونگی هستی» معنا شده است؟

آقای مهندس حسینی: «خاستگاه خاستگاه» است که بحث وارد در جدول ۹خانه‌ای، (یعنی دو قیدی) شده است.

۱/۱ ـ تبیین قواعد تعمیم: ۱ ـ معادل سازی از اوصاف فلسفی (توسعه، ساختار، کارائی) ۲ ـ تعمیم معانی مفردات در سه سطح

(ج): مفردات در جدول اول تنظیم شد و بعد سه تا تعریف انجام گرفت، ولی آن سه تعریف زیر خود خاستگاه قرار داده نشد، بلکه گفته شد از آن، پیدایش را انتزاع می‌کنید. پس سه نوع می‌توان خاستگاه را معنا کرد، که عبارتند از: ۱ ـ شرایط پیدایش اثر تسبیح یا اثر مداد که در ساخت آن کارخانه، چوب جنگل و زغال گرافیت لازم است ۲ ـ شرایط پیدایش تاریخی، یعنی «نیازی» که علت پیدایش این زمینه‌ها شده است؛ یعنی این تکنیک چگونه بوجود آمده و چرا ایجاد شده است؟ به خاطر نیاز و ارضاء نیاز درست شده است. ۳ ـ در مرتبه بالاتر می‌گوئید حضور فلسفه تکوینی است.

پس آنچه که در سه مرحله تعریف کردید، مجدداً در تقسیمات، در سه مرحله بکار می‌گیرید.

(س): یعنی وقتی اینها را در هم ضرب می‌کنیم!

(ج): ضرب کردن در اول کار انجام نمی‌شود، بلکه ابتدا سه معنا، ارائه می‌دهید؛ یعنی اول دقت شد که هر شی باید سه خصلت داشته باشد که بصورت خیلی عام و بعنوان اولین اجمالِ مبهم، «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» بود. در مرحله بعد دقت شد که معانی اینها چیست ـ قبل از اینکه بخواهید اینها را ترکیب کنید ـ در برگه‌های فیش مانند و سه جدولی، در سه سطح معنا کردید و در مرحله آخر انتزاع کردید و یک خلاصه‌ای در بالای جدول نوشتید که این خلاصه در هیچ کدام از آن سه سطح نبوده است.

(س): مثلاً قدر مشترک آنها بوده است.

۲ ـ دستیابی به معانی ترکیبی از ضرب معانی انتزاعی یا تسلط بر معانی در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی»

(ج): اسمش را قدر مشترک بگذارید، یعنی معنی انتزاعی آنها نوشته شد. حالا وقتی معنای انتزاعی را ضرب کنید، معنای ترکیبی بدست می‌آید. آنوقت اگر مقسم‌های شما در پزشکی یا هر جای دیگر درست باشد ـ البته باید مرتباً به چیزهای مختلف تطبیق بدهید تا برای شما تسلط پیدا شود ـ مثلاً در پزشکی، میکروفن‌سازی، ساختمان‌سازی مرتباً باید این مقسم را بچرخانید و اینطوری نباشد که فقط به همین مثال مسلط شوید. مخصوصاً در مباحثه کارتان این باشد که اگر ابداع احتمال جدیدی نیست، پس از تقریر شدن مطلب، بهتر است که شما مثالهایی را ـ در یک رشته که بذهن شما آشناتر است ـ برای آن پیدا کنید و توضیح بدهید. بصورت خیلی ساده فرضاً ریاضی یا کامپیوتر را بگویید و دیگر برادران هم هرکدام چیز دیگری بگویند، یعنی جلسه شما با تمرین تمام شود. وقتی هم که روی مثالی تمرین می‌کنید، روی حرفتان محکم نباشید به این گمان که فرضاً اگر این حرف خدشه‌دار شود، شخصیت من از بین می‌رود. پس اگر کسی گفت شما این مثالی را که برای کامپیوتر یا ریاضی زدید این مثال درست نیست، می‌گوئید کجای آن درست نیست؟ من مثال هم در سطح فلسفه و هم در سطح فلسفه تاریخ و هم در سطح اثر و کارآمدی شیء، بیان کرده‌ام بهرحال طرف مقابل شما دلیل می‌آورد، اگر دیدید دلیل او درست است به درست کردن آن بپردازید، نه اینکه آنرا رها کنید.

پس یکبار شما روی این جدول آمدید، سه سطح «مصداقی، روشی، فلسفی» ـ فعلاً کاری به درست بودن

محتوا نداریم ـ را درست کردید، بعد قدر مشترک یا خصوصیت جامع اینها را انتزاع نموده و در اینجا نوشتید. وقتی در اینجا نوشتید، در واقع ضرب در جدول ۹خانه‌ای کردید ولکن چون از اول چیزی راکه ساختید، آمادگی دارد برای اینکه «خاستگاه» در آن سه سطح بشود ـ چه در اینجا که بصورت «صفت و موصوف» سه سطح می‌شود و چه در اینطرف که بصورت «مضاف و مضاف‌الیه» سه سطح می‌شود ـ آنوقت برای شما پس از این کار باید کار دوّم آسان باشد، مگر اینکه در کار اولتان اجمال باشد. به عبارت دیگر یا در قواعد آن ـ «مصداق چیست؟ روش چیست؟ فلسفه چیست»؟ ـ مسلط نیستید و یا قواعد را درباره یک «شیء منطقی» درست بکار نگرفته‌اید، چون اگر بصورت صحیح بکار گرفته باشید، وقتی «شرایط پیدایش شرایط پیدایش»، گفته می‌شود، فوراً باید بگوئید: «شرایط پیدایشِ شرایط پیدایش» را می‌توان به سه نحو معنا کرد که عبارت از ۱ ـ «شرایط پیدایشِ شرایط پیدایشِ» اثر مداد ۲ ـ «شرایط پیدایشِ شرایط پیدایشِ» سطحی که ارتباط با نیاز به مداد دارد (یعنی شرایط پیدایش اول همیشه مرتبهٔ دوم را تفسیر می‌کند که مرتبه دوم می‌تواند، مصداق باشد یا فلسفه تاریخی باشد که نیاز را بوجود آورده است) ۳ ـ حضور اعطاء تکوینی باشد که وجوداً «شدن» این را آورده است.

۲/۱ ـ تناظر سطری صَرف مفاهیم در جدول دو قیدی به «فلسفی، روشی، مصداقی»

(س): بنابراین سه سطحی که در ستون قرار دارد، سطح اولش را باید معنای فلسفی کرد، سطح دوم را معنای روشی کرد، و سطح سوم را معنای مصداقی کرد؟

(ج): بله! همین کار هم انجام شد یعنی در این خط «شرایطِ پیدایش، چگونگی» (چگونگی هستی) است و در دوّمی «شرایط پیدایش حکیمانه یا تناسبات حکیمانه» که تناسبات حکیمانه برای مراحل تاریخی ذکر شد و در سومی «شرایط پیدایش قدر و منزلت در تکامل» یعنی تأثیری را که ایشان نسبت به کمال دارد و تأثیر ایشان در کمال، زمانی است که عینی شود، چون تا وقتی که تعیّن پیدا نکند و وجوداً و خارجاً اثری نداشته باشد، یعنی بکارگیری آن معلوم نباشد، ـ فرضاً بوجود آمد و قبل از بکارگیری اعدام شد، بفرض محال که چنین چیزی ممکن باشد ـ معنایش این است که اثری در تکامل ندارد.

(س): بنابراین مطلب در جدول ۹خانه‌ای «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» معادل «فلسفه، روش و مصداق» می‌باشد.

(ج): با قید «شرایط پیدایش» که بالای سرآن است.

۲/۲ ـ نفیِ ضرب «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در «فلسفی، روشی، مصداقی» در جدول دو قیدی

(س): بله، آنکه ضرب می‌شود، یعنی عنوان «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» در «فلسفه، روش و مصداق» ضرب شد، بجای اینکه در خودش ضرب شود.

(ج): خیر! در اینجا ضرب «خاستگاه در خاستگاه» معنا شده است.

(س): یعنی اگر بجای «خاستگاه خاستگاه»، «خاستگاه فلسفی» گفته شود، همین معنا باید از آن بدست بیاید.

(ج): خاستگاه فلسفی، در جلسه دیروز معنا شد و ورقه‌ای هم پر شد، ولی هیچکدامش درست درنیامد.

(س): ولی این ضربی که انجام شد، عیناً مثل همان

معنای است که خاستگاه را در فضای «فلسفی، روشی و مصداقی، معنا کردیم.

(ج): یعنی علاوه برآن پیدایش را اضافه می‌کنید. به عبارت دیگر قبلاً می‌گفتید؛ خود خاستگاه دارای سه سطح است، ولی الان اضافه می‌کنید و می‌گوئید: پیدایش در سطح «فلسفه چگونگی»، پیدایش در سطح «فلسفه تاریخ» و پیدایش در سطح «تأثیر عینی، اجتماعی».

۳ ـ تعریف تعمیم واژه‌های مفرد در سه سطح «مصداقی، فلسفی، روشی»

۳/۱ ـ تبیین تعریف مفردات در فضای مصداقی، به ملاحظهٔ فاعلیت اشیاء نسبت بهم در نظام تبعی

مطلبی که لازم است در اینجا اضافه شود این است که شما باید سه «تعلق» در این‌جا ببینید ۱ ـ «تعلق تبعی» که ربطی به نیاز اجتماعی ندارد، مثلاً اگر خطی روی کاغذ کشیده شود، خط می‌اندازد که کشیدن این خط روی کاغذ، اثر اجسام بر یکدیگر است، اما اگر بجای کاغذ، آب یا آتش بود، از این خط هیچ اثری باقی نمی‌ماند، حتی ممکن است در بعضی از جاها، قبل از اثرگذاری، خودش نابود شود. پس اینکه می‌تواند روی کاغذ علامتی رسم کند یک اثر است که مربوط به تعلق اشیاء به یکدیگر است ـ البته در نظام تبعی، باید فاعلیت اشیاء را نسبت بهم دیگر ذکر کنید.

۳/۲ ـ تبیین مفردات در فضای روشی، به ملاحظهٔ ترسیم نیاز اجتماعی به آثار مصادیق برای برقراری ارتباط بین فاعلها

۲ ـ «تعلق اجتماعی» است که این کاغذ را یک فرمی می‌دهد و این فرم یک معنائی دارد و به همین دلیل است که شما به آن نیاز دارید، یعنی وجود این، یک اثر روی کاغذ دارد، ولی اثری را که روی کاغذ می‌گذارد، برای تنظیم ذهنیت فرد، و ارتباط ذهنیت فرد با فرد دیگر است. به عبارت دیگر یک «نیاز» برای برقراری ارتباط بین فاعلها است، مثلاً مداد جزء روابطِ، انسانها با همدیگر است؛ یعنی سخت‌افزاری است که نرم‌افزارش یا ادبی یا ریاضی (یا کلیه مفاهیمی که دارید) است. پس مداد نیازی را از طریق ترسیم علائم برطرف می‌کند و آن نیاز، تعلق اراده یک فرد به اراده فرد دیگری است. ۳ ـ اراده یک انسان به انسان دیگر است که در پایان حول یک «مشیت» خلق می‌شود. پس سه تا تعلق وجود دارد:

۱ ـ شاء الهی در امداد ۲ ـ شاء انسان ۳ ـ شاء تبعی مداد که از اول دارد.

(س): که این فاعلیت در سه مرتبه است.

۳/۳ ـ ضرورت تبیین مفردات در سطح فلسفی برای کنترل عینیت براساس فلسفه «شدن»

(ج): بله! پس وقتی در سطح دوم (روش) آمدید، کاری که برای درست کردن روش می‌کنید، باید با عمق مفاهیم فلسفی آن، ارتباطش مشخص باشد. آنوقت عین همین را باید در جایگاه و در پایگاه هم بگوئید و بعد از تمام شدن آن باید حضور فلسفه را در روش (در سطح دوم) ملاحظه کنید در حالی که حضورش دیگر به معنای نظام اصطلاحات نیست، ولی حتماً به معنای حضور فلسفه در روش است و بعد در مرحله آخر باید حضور فلسفه در تک‌تک اشیا و کنترلشان معلوم باشد. به عبارت دیگر معنای کارآمدی عملی، موقعی است که جدول را برای شناسائی بکار می‌گیرید و قدرت پیدا می‌کنید که تغییرات شیء موجود را کنترل بکنید، لذا در صورتی که نتوانست

شیء موجود را کنترل کند، معلوم می‌شود «فلسفه تغییر» این شیء نیست، چون «فلسفه عمل» برای این بود که بتواند شیء را کنترل کند و اگر نتوانست برنامه را کنترل کند ـ برنامه هم خودش یک نحو فعل سازمانی است ـ و یا نتوانست خود سازمان را کنترل کند، معلوم می‌شود که فلسفهٔ شما کارآمد عینی و عملی ندارد.

(س): یک نکته‌ای در اینجا ذکر کردید که در جدول از اینطرف بعنوان مضاف و مضاف‌الیه بحث می‌شود و از این طرف به عنوان صفت و موصوف بحث می‌شود، در خانه‌ای که تلاقی این دو است، یعنی خانه «خاستگاهِ خاستگاه» هم باید معنای مضاف و مضاف‌الیه و هم معنای صفت و موصوفی بکنید. این کار چگونه انجام می‌شود؟

۴ ـ بررسی «وصف و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه» در جدول تعریف و مدل برنامه تحقیق

۴/۱ ـ تناسب منزلت به «صفت و موصوف» بدلیل تغییر اوصاف بوسیله تغییر نسبتهای ریاضی در جدول تعریف

(ج): باید ملاحظه کرد که منزلت آن چه منزلتی است؟ منزلت، منزلت صفت و موصوف است، در حالی که معنای منزلت غیر از معنای واژه است پس معنای منزلت چیست؟ نسبتهای ریاضی است که در جدول تعریف است. به عبارت دیگر معنای منزلت یعنی نسبتهایی که تغییر آنها، وصف را عوض می‌کند.

(س): این مطلب در جلسه مباحثه هم مطرح شد، ولی به نتیجه قطعی نرسید. وقتی دو کلمه به هم اضافه می‌شود، یک عمل اضافه کردن است، که یک کلمه کنار کلمه دیگر قرار می‌دهید، این اضافه همان ضربی است که انجام می‌شود، یعنی یک کلمه در کلمه دیگر ضرب می‌شود، که در عرف رایج هم می‌گویند این کلمه به این کلمهٔ اضافه می‌شود، ـ البته اینکه تفاوت اضافه و ضرب در چیست فعلاً مورد بحث نیست ـ به بیان دیگر در معنا کردن، یک زمان معنای صفت و موصوف اخذ می‌شود، یعنی وقتی که «موصوف» اصل باشد (آنکه اول می‌آید موصوف است) و یک زمان معنای مضاف و مضاف‌الیه اخذ می‌شود، این در زمانی است که «مضاف‌الیه» برای شما اصل باشد، (یعنی کلمه دوم). پس تفاوت در معنا کردن ظاهر می‌شود. آیا در معنا کردن تأکید روی قید اول است یا روی قید دوّم است؟ اگر قید اول است «صفت و موصوفی» باید معنا شود و اگر روی قید دوم است، بصورت «مضاف و مضاف‌الیه» باید معنا شود. در اینجا چگونه می‌گوئید منزلتاً صفت و موصوف است، اما در معنا کردن، معنای مضاف و مضاف‌الیه دارد؟

۴/۲ ـ فرق معنا کردن به صورت صفت و موصوف با مضاف و مضاف‌الیه

(ج): به عبارت دیگر از نظر «مفرد»، بصورت مضاف و مضاف‌الیه معنا می‌کنید.

(س): از نظر مفرد به چه معناست؟

(ج): «مفرد» یعنی کلمه «خاستگاه و خاستگاه» و از نظر اثرگذاری مجموعه برهم، می‌گوئید: این منزلت چه اثری بر کل دارد و برعکس کل چه اثری براین مضاف و مضاف‌الیه دارد؟ می‌گوئیم جایش کجاست، هر مضاف و مضاف‌الیه به یک نحو اثر نمی‌پذیرد؟ فرضاً اگر خانه‌اش، خانه ۶۴ باشد، دیرترین عنوان در اثرپذیری است.

(س): بحث در اثرپذیری نیست، بلکه می‌خواهید یک

کلمه را معنا کنید.

(ج): معنا کردن بوسیله مضاف و مضاف‌الیه انجام می‌شود، ولی مضاف و مضاف‌الیه در جای خاص است که آن جای خاص، ـ صرف نظر از معنا کردنش ـ می‌دانید کرسی مهمی است.

(س): مسئله‌ای ندارد، آنرا بشناسید، پس اگر در همه‌جا، قیودی که به هم اضافه می‌شوند، به معنای مضاف و مضاف‌الیه باشد. آیا صحیح است؟

(ج): اهمیت شناسائی منزلت به این است که نظام اصطلاحات بصورت صفت و موصوفی معنا شده است.

(س): در آنجا هم مگر به هم اضافه نشده‌اند؟

(ج): خیر! اصولاً بنا نبود که آنها داخل جدول اضافه بیاید.

(س): آیا دوتا قید را به هم اضافه کردید یا خیر؟

۴/۳ ـ غرض از ساخت روش در سطح فلسفی، نظام اصطلاحات، جدول تعریف و نظام شاخصه‌ها برای متقوم ساختن «نسبت، وصف، تعیّن»

(ج): برای چه چیزی نظام اصطلاحات درست شده است و چرا اینها را درست می‌کنید؟ بنا بوده یک شاخصه برای نمونه‌گیری درست شود، و یک نسبتهایی هم برای تغییر وضعیت نمونه‌ها داشته باشید. مفروض این است که وقتی اوصاف عوض شد، شئی عوض می‌شود، ـ این معنا در «اصالت ربط» گفته شد که ربط، اصل در «تعین» است ـ حالا نظامی دارید که می‌خواهد اوصاف را معنا کند که نظام اصطلاحات است. نظام اصطلاحات برآن اساس معنا شد و دستگاه و جدول تعریف و بارم‌بندی درست کرده است و مقدار نسبتها را هم ذکر کرده است. حالا می‌گوئید این را درست کنید تا «نظام کرسیها» شود، یعنی چه؟ یعنی اینکه حدود وظائف و اختیارات روابطی که شیء را معین می‌کنند بصورت فلسفه نسبیت عمومی، برنسبت امور به یکدیگر حاکم هستند. آنوقت می‌گوئید به همین خاطر وقتی می‌خواهید مضاف مضاف‌الیه درست کنید، مرتباً مواظبت داشته باشید، که کدامیک از آنها می‌شود.

۴/۳/۱ ـ آرایش مضاف و مضاف‌الیه‌ها بوسیله نظام اولویت در معانی وصف و موصوفی

فرضاً اگر تمام مطالب خانه‌های این جدول را پاک کنید و ترتّب لغتها هم برای شما محفوظ نباشد و هیچ‌گونه ترتیبی نداشته باشد و شروع به اضافه کردن و کثرت درست کردن، بکنید، بعد بخواهید اینها را جای بدهید ـ به این معنا در عینیت خیلی مبتلا می‌شوید دستگاه بدن است، همه اجزاء آن مهم است، دستگاه تنفس مهم است، اگر انسان نفس نکشید می‌میرد. حالا آیا فقط بخاطر نفس نکشیدن است که انسان می‌میرد؟ شما ممکن است در پزشکی ۲۰ عامل پیدا کنید و بگوئید در هرکدام از اینها اگر یک کمی اخلال شود، در عرض دو دقیقه انسان را می‌کشد، مثلاً اگر این عصب گره بخورد مثل نفس نکشیدن، انسان می‌میرد، ولی نفس چون در دسترس شما است می‌گوئید اگر انسان نفس نکشد می‌میرد، در حالی که ممکن است ۲۰ جای دیگر را پیدا کنید که اگر دو دقیقه کار نکند، انسان می‌میرد ـ کدامیک از این عاملها را باید بعنوان عامل مهم قرار می‌دهید؟ فرضاً آیا همه آنها مهم هستند؟ بله! می‌توان گفت اگر انسان بخواهد زنده بماند، نمی‌شود هیچ کدام از این ۲۰ عامل کار نکند، ولی بدون ترتیب و

اولویت نداشتن غلط است، چون بدن افراد را نمی‌توانید کنترل کنید، باید بتوانید کمی و زیادی عاملها را مشخص کنید. همچنین در برنامه‌ریزی باید توانائی داشته باشید که معلوم کنید، کدام مطلب بیشترین اهمیت و کدام یک کمترین اهمیت را دارد یعنی نظام اولویت لازم دارید. نظام اولویت از کجا بدست می‌آید؟ از صفت و موصوف کردن، از بارم‌بندی و وضعیت نظام اصطلاحات، بدست می‌آید. پس ضرورت دارد که شما یک جا معنای صفت و موصوفی بکنید و آنجائی را که صفت و موصوفی معنا کردید، وقتی چیزی را در آن قرار دادید ولو اینکه مضاف و مضاف‌الیه باشد، نظر به صفت و موصوفی آن هم داشته باشید. (خوب دقت کنید).

۴/۳/۲ ـ کنترل خوبی و بدی معانی مضاف و مضاف‌الیه بوسیله معانی وصف و موصوفی

یعنی در این جایگاه، این موضوع (این مضاف مضاف‌الیه) تغییر می‌کند؛ چون صفتش از بین می‌رود و این در زمانی است که فرضاً اگر نسبتش ۶۴ بود به ۳۲ تبدیل شود. بین ۶۴ تا ۳۲ هر تغییری صورت بگیرد، حتماً مضاف مضاف‌الیه وجود دارد. به بیان دیگر در نمونه‌گیری اگر واحدبندی کمی درست باشد نسبتها، تا وقتی تبدیل به خانه دیگر نشده است، درست است. ولی وقتی آشفتگی بوجود آمد، یعنی ۳۲ جای ۶۴ آمده است و ۶۴ جای دیگر، است مثلاً اگر مفروض این بود که یک چیزی تعدادش باید ۶۴ باشد، ولی وقتی بازار می‌روید، می‌بینید حتی از ۳۲ هم کمتر است مثلاً ۳۰ است یا مفروض در یک شی این بود که ۱۶ باشد، ولی در بازار که می‌روید معلوم می‌شود، ۶۴ است. این تغییرات را چگونه باید معنا کرد؟ این حتما باید به وصفی که در جامعه تقاضائی را فرستاده برگردد، چون اینرا ۶۴ سفارش داده است در حالی که شما از نقطه مختصات یک وصف دیگری این را می‌خواهید، آنها التقاط درجه ۶ هستند و این را از یک نقطه و جهت‌گیری دیگری می‌خواهند یا مثلاً برای شما مطلوب بودن آب و بهترین آب، آب نیسان یا آب فرات است، ولی برای آنها این آب، آب آلوده است، می‌گویند اصلاً این آب را نخورید، مریض می‌شوید. در حالی که برای آنها آبی خوب است که تصفیه شده و درونش چند قطره الکل هم ریخته باشند. بله! برای «حیاط خاص حیوانی» که برای آنها اصل است، واقعاً ممکن است آن آبی که بنابر تعریف آنها تصفیه شده و چند قطر الکل هم درونش ریخته شده، خوب باشد، مثل اینکه شما می‌گوئید برای کدام حیوان این آب بهتر است در حالی که برای انسان خوب نیست. پس معنای صفت و موصوف چیست؟

(س): همین مطلب که فرض شد، آب زمزم یا آب نیسان در دستگاه الهی خوب است و در دستگاه آنها آب دارای الکل خوب است، این را چه کار می‌کنید؟

(ج): معنایش این است که شما دو تعریف می‌دهید، یعنی تفسیری که شما برای آب کردید، براساس دستگاه الهی بود و باید برگردید بر مبنای التقاط نیز تفسیر بدهید که آب مخلوط با چند قطره الکلی، ۶۴ بشود و آب نیسان مثلاً ۸ یا ۴ شود، یعنی باید جایش کاملاً عوض شود.

۴/۴ ـ ضرورت مقدم بودن صَرف مفاهیم وصف و موصوفی (منزلتها) در جدول «الف» در سه سطح

بنابراین صفت و موصوف، منزلت تغییر شیء را معنا می‌کند، یعنی مضاف و مضاف‌الیه حتماً نمی‌تواند بدون

صفت باشد.

زمانی اوصاف مضاف و مضاف‌الیه تغییر می‌کند که نسبت آن با سایرِ اوصاف تغییر کند. نسبت آن کجاست؟ از اول کار که شما اضافه می‌کنید، مقید هستید که حفظ ترتیب داشته باشید. اولین ترتیب کجا است که قبل از همه باید به آن توجه داشت؟ ترتیب جدول الف است که در اینجا اضافه‌ای نیست، بلکه سه تا واژه را آوردید، یکی را اول و یکی را دوم و یکی را در سوم نوشتید، معنایش این است که اولین «جایگاه‌ها» را در توالی آوردید. یک تعریفی نیز دارید که پائین‌ترین تعریف است و یک تعریف هم در سطح متوسط و یک تعریف هم به عنوان بالاترین تعریف دارید.

پس شما یک نحوه طبقه‌بندی بسیار اجمالی در اولین جدول (که پس از جدول بانک شروع می‌شود و بنا نیست در اول کار همه مفاهیم در خانه‌های بانک، پر شود، ولی تدریجاً که جلو می‌روید می‌توانید پر کنید و آن را متعین‌تر کنید) دارید و وقتی به جدول شماره (ب) رسیدید مرحله دوم کار است که طبقه‌بندی دقیقتر می‌شود، چون در این طبقه‌بندی، مفاهیم به هم اضافه شده و معنا شده و ۹ معنا هم پیدا می‌کنند.

۴/۵ ـ قاعده «ضرب» در نظام اصطلاحات برای شناختن جایگاه در تأثیر و قاعده «مضاف و مضاف‌الیه» برای پیدا کردن شاخصه عینی و تطبیق

(س): اگر بخواهید صفت و موصوفی بنویسید، باید قید از بالا بیاید، ـ چون قید اول اهمیت دارد و منزلت آن صفت و موصوفی است، اما وقتی می‌گوئید بصورت مضاف و مضاف‌الیه باید معنا شود، پس قاعده کلی ضرب را نباید در اینجا جاری کرد، بلکه باید از قاعده ضرب ماتریس معمولی که در ریاضیات داریم) استفاده کرد.

(ج): بله! یعنی قاعده ضرب نظام اصطلاحات برای شناختن جایگاه در «تأثیر» است و قاعده «مضاف و مضاف‌الیه» برای پیدا کردن «شاخصه عینی و تطبیق» است.

(س): پس الان در جدول ۹گانه باید از سطر یعنی از دست‌راست لغت بیاید و از ستون جلوی آن بیاید. خلاصه تلقی دوستان این نبود و (هرچند من غائب بودم) حتی حمل بر اشتباه دیگر دوستان می‌گرفتند که می‌توان هردو را در یک جدول داشت.

(ج): وقتی سراغ شاخصه می‌آئید در برگه‌ای که برای روش شناسایی استفاده می‌شود در حال دادن روش برای کنترل عینیت هستید؛ یعنی سیر عملاً سیری است که می‌خواهد در عین حال کار شاخصه را نیز به نسبت بسیار زیادی انجام دهد هرچند موضوع اصلی بحث، موضوع شاخصه نیست، ولی «جدول تعریفی» را می‌سازد که به شاخصه می‌رسد.

این مطالب سنگین است؛ منتهی در سئوال کردن نباید افراط و تفریط شود و باید به‌صورت متناسب جلسات پیش برود.

(س): البته بحث نظام شاخصه، در جایی بیان نشده است تا بتوان استفاده کرد، حتی در باب «تعمیم، تخصیص، توزین» [نیز مطلبی بیان نشده است.]

حجة‌الاسلام پیروزمند: بحث «صفت و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه» با بحث قبلی ارتباط نداشت، یعنی در ادامه سیر بحث قبلی نیست. ولی بهرحال تلقی ما قبلاً از «صفت و موصوف» و «مضاف و مضاف‌الیه» ـ که در آخر

بحث نیز بیان شد ـ این بود که «صفت و موصوف» برای تعریف لازم است و مضاف و مضاف‌الیه برای تطبیق لازم است؛ اما تلقی اولیه این نبوده است که این دو با هم واقع می‌شوند بلکه در یک موضعی، جریان اوصاف ملاحظه می‌شد و یک جدول هم درست شده بود که نظام اوصاف و جریان اوصاف در آن ملاحظه می‌شد. بعد در صدد این بودیم که چگونه می‌شود این اوصاف را به شاخصه‌های عینی تبدیل کرد و از طریق اضافه یا از هر طریق دیگری بتوان به مرحله تطبیق و شاخصه عینی رسید؛ یعنی نه تنها لزومی نمی‌دیدیم که این دو کار توام با همدیگر انجام شود بلکه حتی امکان وقوع آن را نیز ممکن نمی‌دیدیم؛ چون ممکن نبود وقتی در حال ملاحظه صفت و موصوف هستید مضاف و مضاف‌الیه را هم ملاحظه کنید، چون اصلاً این دو از دو مقوله بودند؛ یعنی صفت و موصوف مربوط به «وصف» است و مضاف و مضاف‌الیه مربوط به «شیء عینی» است.

۴/۶ ـ ضرورت تقوم «مدل تغییر و تحلیل» (وصف و موصوف) به مدل گزارشگیری (مضاف و مضاف‌الیه)

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: شیء عینی، وقتی مثلاً «مدادِ مشکی» است، صفت و موصوف است. اما «مداد من»؟ مضاف و مضاف‌الیه است. میگوئید: وقتی که میخواهید شاخصه بگیرید از صفت و موصوف شروع کنید تا برسید به آنجایی که اضافه می‌شود، مثلاً مداد ساخت کارخانه استدلر یا مداد ساخت ایران و یا مداد ساخت ژاپن می‌شود؛ یعنی دیگر مداد، اسم یک چیزی می‌باشد.

در بحث قبلی بیان شد که مداد یک تاریخ «پیدایش»، یک تاریخ «تکامل» و یک تاریخ «از بین رفتن» دارد و گفته شد در جامعه یک نیازی بوجود آمده که بجای قلم و دوات، مداد آمده است و بعد یک نیازی دیگر بوجود می‌آید که وقتی این علائم را می‌گذارد، اینها تکه‌تکه بشوند و مثل فیش شوند تا بچرخند و قابلِ جابجایی شوند، دراین صورت مداد و کاغذ دیگر نمی‌توانند آن کار را انجام دهند، بلکه باید کامپیوتر بیاید. وقتی که می‌گوئید این می‌رود و کامپیوتر می‌آید در واقع چه چیزی می‌رود؟ چیزی که اسمش مداد و مضاف و مضاف‌الیه بود از بین می‌رود، ولی وصف آن که «نیازی» را برطرف می‌کرد هنوز وجود دارد که به گونه دیگر و در شیء دیگر آمده است.

آقای مهندس حسینی: دیگر آن نیست بلکه یک نیاز جدیدی آمده است.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: ولی قاعدهٔ حاکم بر تغییر آن وجود دارد به عبارت دیگر «فلسفهٔ تاریخ» آن وجود دارد و در یک زمانی ممکن است «فلسفه تاریخ» آن نیز از بین برود، ولی فلسفهٔ هستی آن وجود دارد. و یک زمانی «فلسفه هستی» آن نیز از بین می‌رود؛ یعنی در اول عالم برزخ نه خود شیء، نه فلسفه تاریخ و نه فلسفه هستی آن وجود دارد.

حجة‌الاسلام پیروزمند: نتیجه این بیان چیست؟

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: نتیجه این است که اگر بخواهید تغییرات هر شیء را کنترل کنید نظر به وصف آن شیء دارید؛ یعنی «مدل تحلیل تغییر»، اوصاف است و مدل نمونه‌برداری و گزارشگری، مضاف و مضاف‌الیه می‌باشد. به عبارت دیگر وقتی که میخواهید دنبال تشخیص بروید، در عین حالیکه باید مقسم و تقسیمات

خود را به طرف عینیت ببرید یعنی اضافه کنید، در عین حال باید از ابتدا منزلت تغییری آنها را در تحلیل معین کنید، تا اینکه وقتی تکثیر می‌کنید، متحیر نشوید؛ یعنی اگر، همان ۲۷تای اولی ـ نه ۷۲۹تا ـ را جلوی شما بگذارند و ترتیبی هم نداشته باشد، و شما اصلاً نتوانید آنرا دسته‌بندی کنید تا جابدهید در آن‌صورت حیران می‌شوید. یعنی اگر به ۲۷تا اسم برسد و یا ۲۷تا اسم را جلو خودتان قرار دهید و بخواهید تعیین اولویت کنید، نمی‌دانید چکاری باید انجام دهید.

(س): مطلب صحیح است، ولی نتیجه‌اش این نمی‌شود که وصف و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه با هم واقع می‌شوند.

۴/۷ ـ بیان تمثیلی در کیفیت کنترل صَرف معانی مضاف و مضاف‌الیهی بوسیله صَرف مفاهیم وصف و موصوفی

(ج): اگر شما میگوئید تغییرات مضاف و مضاف‌الیه براساس صفت و موصوف است، معنایش این است که صفت و موصوف در آن حضور دارد، یعنی این مضاف و مضاف‌الیه را شما مثل یک اسم نوشتید و روی قوطی (الف) چسباندید، این «اسم» می‌شود اما داخل قوطی، چیست؟ فوراً میگوئید: «صفت و موصوف» است. اسمش چیست که آنرا معنا می‌کنید؟ چرا اسمش را معنا می‌کنید؟ برای اینکه میخواهید تکثیر کنید. مثل اینکه میگویم «الکتب» به معنای نوشتن و مصدر است و از وی نه وجه باز می‌گردد. این کار دقیقاً همان کار است، یعنی شما یک کاری را در مضاف و مضاف‌الیه انجام می‌دهید، مثلاً «الف» را روی این قوطی و «ب» را روی یک قوطی دیگر و «ج» را روی قوطی دیگر چسباندید، خود این اسمها صرف کردن دارد. باید توجه داشته باشید که وقتی میخواهید صرف کنید، چینش آنها را نیز منظم کنید، داخل قوطیها نیز، تغییراتش صرف دارد، مثلاً روی یک شیء اسم می‌گذارند، حتماً این اسم یک داخل و مسمایی دارد که این «مسمّی» همیشه صفت و موصوف است. آنوقت اسمش را تکثیر می‌کنید، ولی مسمایش را هم باید بدانید که در چه خانه‌ای قرار دارد و داخل آن چیست. اگر این انضباط از بین برود، یعنی شما تکثیر کنید ولی ندانید که داخل آن چیست، در بارم‌بندی دچار مشکل می‌شوید.

(س): حالا بهتر است به همین مطلب به صورت تطبیقی‌تر توجه شود.

(ج): خیر! اول کلیتش باید تفهیم شود؛ یعنی ضرورت اینکه باید دو کار انجام شود ۱ ـ باید در فلسفه دربارهٔ «چگونگی»، نظام اوصاف درست شود ۲ ـ برای پیدا کردن اسم باید «نظام تشخیص» درست شود.

آقای مهندس حسینی: پس تا اینجا مشخص شد که ۱ ـ برای مشخص کردن منزلت خانه‌ها، باید از صفت و موصوف استفاده کرد. ۲ ـ برای اینکه داخل این خانه‌ها برای شاخصه‌گیری عینی نوشته شود نیز باید از مضاف و مضاف‌الیه استفاده کرد حالا می‌خواهید تطبیق عینی بدهید.

۵ ـ جمع‌بندی نسبت به قواعد تعمیم و تخصیص

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در اول کار نمی‌توانید بلافاصله ۲۷تا چیز بسازید. فرضاً صفت و موصوف را ساختید و تمام شده است و خانه‌ها هم در دست شما است، امّا الان میخواهید نظام تشخیص عینی مداد یا

پزشکی را درست کنید. میگویند مجبورید اول سه خصوصیت این را ملاحظه کنید و اسم بگذارید.

(س): یعنی مضاف و مضاف‌الیه کنید. مثلاً «جایگاه خاستگاه» بدست می‌آید.

(ج): مثال را با «الف»، «ب»، «ج» بگوئید.

(س): «الفِ بِ» می‌شود.

(ج): با «الفِ ب» نمی‌توانید اسم بگذارید.

(س): در «الفِ ب»، «الف» به «ب» اضافه شده است.

(ج): خیر! هنوز شما قبل از اضافه و در این جدول هستید، در اینجا نباید اصلاً ضرب کنید در اینجا مفردات را لازم دارید.

(س): بله! در این جدول «الف»، ضرب وجود ندارد.

(ج): شما در اینجا مفردات را می‌آورید، ولی باید مفردات یک نحوه تناسب «اول، دوم و سوم» داشته باشد، پس اول شما در اینجا تمام می‌شود، یعنی سه‌تا نام برای عامترین خصوصیت قرار بدهید بگونه‌ای که دیگر از آن بالا نتوانید بگوئید و آن سه نام هم مختلف باشد. آنوقت شروع به ذکر کردن خصوصیات می‌کنید. تا سه نامی را که در حقیقت می‌تواند متناظر با «اوصاف توسعه، ساختار و کارآئی» باشد، در عامترین وجه آن بدست آوردید. وقتی این سه نام را معین کردید، بعد میگویید باید این مداد در سه سطح با هریک از این سه نام بخواند. بعد از اینکه با این سه نام خوانده شد، آنوقت اولین مرحلهٔ اضافه را شروع می‌کنید. در اولین مرحلهٔ اضافه، این سه‌تا را در خودشان ضرب می‌کنید، یعنی سطر و ستون می‌کنید و در هم ضرب می‌کنید.

(س): وقتی یکی از آنها اضافه شد (خانهٔ دوم را در نظر می‌گیریم تا دو لغت آنها مشابه نباشند) مثلاً وقتی در اینجا دست گذاشتید، مضاف و مضاف‌الیهی نوشته شده است.

(ج):به صورت مضاف و مضاف‌الیهی معنا می‌کنید و میگوئید این کار، صَرفِ نام است، نه صرف معنون؛ یعنی صرف نام را انجام میدهید ولی میدانید که جایگاهش، جایگاه معنون است.

(س): معنایش فهمیده شد، ولی باید یک نمونه تطبیق را کرد تا مشخص بشود که در عینیت چگونه بکار می‌رود پس اینجا، «جایگاه خاستگاه» می‌شود و مضاف و مضاف‌الیه است؛ چون بنا شد از اینجا معنون بیاید.

۶ ـ بررسی آرایش قیود جدول دو قیدی به‌نحو مضاف و مضاف‌الیه

(ج): نحوهٔ نگارش آنرا عین آنچه که شما میگوئید می‌نویسیم. پس شما «جایگاه خاستگاه» را در سطر می‌نویسید.

(س): قبلاً یک ضربی انجام می‌شد که به‌طور عمودی، پائین می‌آمد و می‌گفتید «صفت و موصوفی» است، حالا که میخواهید مضاف و مضاف‌الیهی بنویسید باید برعکس آن باشد.

حجةالاسلام صدوق: مضاف و مضاف‌الیهی است ولی در معنا صفت و موصوف است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: پس «خاستگاهِ جایگاه» شد، آیا صحیح است؟

آقای مهندس حسینی: خیر! در اینجا «جایگاه خاستگاه» می‌شود، چون از سطر می‌آید، از سمت راست لغت بر می‌دارید و می‌آورید و از بالا هم بر می‌دارید و جلوی آن می‌نویسید که «جایگاه خاستگاه» می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در سطر در ستون دوم آیا لغت آن تمام است؟

(س): خیر! این «خاستگاهِ جایگاه» می‌شود در حالی که باید از دست راست بردارید که خاستگاه است و جلو آن جایگاه قرار دهید، عکس اضافه کردن عادی باید عمل کنید تا مضاف و مضاف‌الیه شود والا همان صفت و موصوفی است؛ یعنی باید اینجا «خاستگاه جایگاه» بنویسید و بالعکس آن در اینجا باید «جایگاه خاستگاه» بنویسید، این مضاف و مضاف‌الیهی می‌شود.

(ج): این بیان را مورد دقت قرار بدهید. شما میگوئید باید در اینجا «جایگاه خاستگاه» نوشت، یعنی ابتدا جایگاه آمده و بدنبال آن خاستگاه نوشته شده است.

(س): اصلاً معنای اضافه این است که از دست راست برداشته و از بالا هم بردارید و جلوی آن قرار بدهید. این مضاف و مضاف‌الیهی می‌شود، امّا صفت و موصوفی همان ضربی است که تا حال انجام می‌دادید، یعنی ابتدا از بالا می‌آوردید و قید دوم را از دست راست می‌آوردید. آنجا صفت و موصوفی بود و اینجا مضاف و مضاف‌الیهی است. با توجه به این مطلب چگونه عنوان را با معنون تطبیق می‌دهید، که می‌گویید: باید عنوانش مضاف و مضاف‌الیهی و معنونش صفت و موصوفی باشد؟ این معنا روشن نیست.

(ج): یعنی منظور شما این است که هرگاه بخواهید «خاستگاه جایگاه» را بنویسید و در این‌جا قرار ندهید، باید یک‌بار این‌خانه را پرکنید، بعد به جدول دوم برگردانید، آنوقت در جدول دوم مثلاً در اینجا قرار بدهید. یا باید یک کار دیگر انجام بدهید، یعنی ـ شماره‌هایی را شماره‌هایی بزنید که متناسب با جایگاه باشد؛ مثلاً بگوئید این ۶۴، ۳۲، ۱۶ است. با فرض تحقق این مطلب، شما میگوئید در اینجا نوشته می‌شود «جایگاه پایگاه». در اینجا نیز خاستگاه است و قید دوم، «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» که در این‌صورت خاستگاه آنها معین می‌شود. با توجه به این مطلب آیا باید خود سطر را بر حسب صفت و موصوف در اینجا آورد یا ستون را؟ یعنی در اضافه هرگاه صفت بخواهد تغییر کند در واقع چه صفتی تغییر می‌کند؟

حجةالاسلام صدوق: آیا رفتنش در جدول ۲۷تایی منظور شماست؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله.

(س): یعنی در جدول ۲۷تایی چگونه باید چیده شود؟

(ج): خیر! سئوال این است که وقتی در اینجا بصورت اضافه نگاه می‌کنید آیا کلاً صفتی هم دارند یا خیر؟

آقای مهندس حسینی: بله، صفت دارند؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: چه چیزهایی صفت دارند؟

(س): صفت خاستگاهی آنهاست. موصوفها، «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» هستند که صفتهای آنها، خاستگاه می‌باشد.

(ج): یعنی خاستگاه آنها تغییر می‌کند. پس وقتی خاستگاه آنها تغییر کند، اینها صفت می‌شوند.

(س): خیر، قید اول آنها در اینجا (که اضافه شده) صفت می‌شود.

(ج): این صفت و این موصوف می‌شود؟

(س): بله، چون بصورت مضاف و مضاف‌الیه درهم ضرب کردید.

(ج): عیبی ندارد. مضاف و مضاف‌الیه است.

(س): مضاف‌الیه «اصل» است. پس در اینجا موصوف، مضاف‌الیه است.

(ج): عیبی ندارد. پس موصوف، مضاف‌الیه است.

(س): یعنی اگر بخواهید از آن، معنای مضاف و مضاف‌الیه بگیرید، برای شما قید دوم مهم است، یعنی اگر بخواهید در دستگاه دیگر ببرید و بگوئید: این صفت و موصوف نیز منزلت دارد، از آنجاکه قید دوم مهم است پس باید قید دوم را موصوف بگیرید.

حجةالاسلام محسنی: عکس این صحیح است؛ یعنی همیشه در مضاف و مضاف‌الیه اگر بخواهید وصفیت آنرا ملاحظه کنیم، عنوان دوم را اول می‌آورید، مثل «سیب شیرین» که اگر بخواهید در شیرینی «سیب» تصرف کنید، میگوئید «شیرینی سیب». «سیب شیرین» صفت و موصوف بوده است، امّا اگر بخواهید آنرا مضاف و مضاف‌الیه کنید، میگوئید «شیرینی سیب» در صورتی که در احتمال ایشان باید «سیبیّت شیرینی» بگویید و این معنا ندارد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این معنا بصورت مضاف و مضاف‌الیه بوده، ولی ملاحظه کنید که در ستون چگونه نوشته شده است؟

آقای مهندس حسینی: یعنی چه، چگونه نوشته شده است؟

(ج): یعنی چه چیزی وصف و چه چیزی موصوف است؟

(س): اصلاً در اینجا وصف و موصوف نیست، بلکه در اینجا بهم اضافه شده‌اند.

(ج): خیر، اضافه را معنا کردید و تمام شده است.

(س): مضاف و مضاف‌الیه است مثلاً وقتی شما گفتید «قلم من» باید یکی، وصف دیگری باشد در حالی که اینگونه نیست. اضافه انواعی دارد که یک نوع آن اضافه وصفی است. در مقابل آن اضافه ملکی و... هم وجود دارد.

۶/۱ ـ ضرورت توجه به صرف مفاهیم در «مضاف و مضاف الیه» و «وصف و موصوف» به تحلیل فلسفی نه بیان عرفی

(ج): عیبی ندارد، وقتی اضافه انجام شد شما گفتید قید دوم (مضاف‌الیه) اصل است و در سطر هم آنرا معنا کردید و در همه‌اش معنا شده است.

(س): اصلاً وصف ندارد. اضافه است، مثلاً اضافه ملکی است.

حجةالاسلام صدوق: می‌گویند فرضاً این‌جا بصورت اسمی اضافه کردید معنایش هم اضافی است، اصلاً معنای وصف و موصوفی ندارد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: شیء دارای وصف است یا می‌تواند دارای وصف نباشد؟

حجةالاسلام پیروزمند: شیء دارای وصف است، ولی این که اضافه شده است.

(ج): یعنی آیا اضافه می‌تواند ممات داشته باشد یا خیر؟ آیا می‌تواند حدوث داشته باشد یا خیر؟ یا میگوئید حدوث و ممات آن رها می‌شود؟ به عنوان «شیئیت فلسفی» می‌تواند این اضافه از بین برود یا نمی‌تواند؟

آقای مهندس حسینی: می‌تواند.

(ج): از بین رفتن آن چگونه کنترل می‌شود؟

حجةالاسلام پیروزمند: باید به یک نحو دیگری آنرا به صورت وصف و موصوف ببینند، نه اینکه بگوئید همین

وصف است، بلکه باید به یک نحوی این را به صورت وصف ملاحظه کرد.

(ج): خیر، همین اضافه از بین می‌رود.

(س): اشکال ندارد، می‌توانید آنرا به صورت وصف ببینید.

(ج): من هم همین را می‌گویم.

(س): «این» دیگر نیست.

(ج): چرا! (توضیح آنرا دقت کنید). شما برای کلیهٔ چیزهایی که اضافه است، (۱و۲) آنرا با قلم آبی بنویسید و اصل را هم مضاف‌الیه قرار می‌دهیم و با ۱ یا ۲ مشخص کنید.

آقای مهندس حسینی: با ۱ ملاحظه شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: مضاف الیه برابر با ۱ و با قرمز دیده می‌شود. مضاف برابر با ۲ و با رنگ آبی مشخص می‌شود.

حجةالاسلام رضایی: الزاماً باید در یک جدول باشد یا می‌تواند در دو جدول باشد؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: وقتی پر شد مشخص می‌شود.

حجةالاسلام محسنی: هیچ مضاف و مضاف‌الیه‌ای وجود ندارد که نتوان وصف و موصوف در آن آورد؟ طبق دستگاه شما حتماً وصف و موصوف است.

آقای مهندس حسینی: یعنی وقتی که شما می‌گوئید «مداد من» کدامیک وصف و کدامیک موصوف است؟ به این ملکیّت گفته می‌شود نه صفت.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یعنی هم «من» و هم علقه مدادی به آن از بین رفتنی است، آنچه را در جدول، شمارهٔ «۱» قرار دادید؛ یعنی خاستگاه به خاستگاه اضافه شده است که خاستگاه اول با شمارهٔ «۲» است و با رنگ آبی مشخص شده است. در «خاستگاه جایگاه»، خاستگاه دارای شماره ۲ و جایگاه دارای شماره ۱ است. در «خاستگاه پایگاه» نیز پایگاه با رنگ قرمز مشخص شده است. در اینجا که آمدید همه خاستگاهها را با شمارهٔ یک نشان داده‌اید به عبارت دیگر تمام مضاف‌الیه‌ها، قرمز شده‌اند.

(س): قاعده هم همین بود.

(ج): بله! براساس این قاعده، اضافه شما برعکس شده است. در ۹وصفی که درست شد، عین همان برعکس شده، است یعنی در اینجا سه تا خاستگاه با رنگ آبی مشخص شده است، ولی در اینجا یک خاستگاه، یک جایگاه و یک پایگاه با رنگ آبی است. حالا اگر بخواهید موصوف را بنویسید و آنرا با یک قلم دیگر مشخص کنید موصوف چگونه می‌شود؟ در صفت و موصوف بنا بود قید اول مهم باشد. وقتی قید اول مهم شد کدام یک از آنها باید با قلم قرمز نوشته شوند؟

حجةالاسلام پیروزمند: صحبت در این مورد است که آنچیزی که به عنوان وصف اضافه شده است آیا می‌تواند وصف باشد یا خیر؟

۶/۲ ـ بررسی ستونی یا سطری بودن صرف مفاهیم در جدول «ب» (دوقیدی)

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اول باید ملاحظه شود که در ترتیب نوشتن چگونه می‌شود؟ آیا سطری یا ستونی می‌شود؟ این یک صحبت است. بعد باید دقت دربارهٔ این کرد که آیا همه‌چیز دربارهٔ عالم بصورت صفت و موصوف

است یا خیر؟ اگر قایل هستید که رابطه در تغییر اصل است و هیچ چیزی بدون رابطه بوجود نمی‌آید، نمی‌تواند مضاف و مضاف‌الیه بدون «وصف» باشد؟

(س): ما نیز چنین حرفی نمی‌زنیم بلکه می‌گوییم موقعی که اضافه را می‌بینید، دیگر وصف را نمی‌بینید و وقتی که وصف را می‌بینید، دیگر اضافه را نمی‌بینید. بحث فقط بر سر این مطلب است نه اینکه وصف و اضافه بی‌ارتباط است.

حجة‌الاسلام محسنی: همانگونه که مثال «درِ بزرگ» بیان می‌شود، «در بزرگیِ در» را نیز می‌توان مورد توجه قرار داد.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: صحبت این است که عینِ این صفت و موصوف را با یک چیز دیگری بخواهید بیان کنید؛ مثلاً اسم یکی را مداد بگذارید و با یک رنگ دیگری صفت و موصوف را کنترل کنید. مثلاً با رنگ سبز صفت و موصوف را بنویسید تا معلوم شود آیا ستونی می‌شود یا خیر؟

آقای مهندس حسینی: در «صفت و موصوف»، قید اول تأکید می‌شود و لذا باید از ستون یعنی از بالای صفحه بیاید.

(ج): در عین حالیکه به صورت «مضاف و مضاف‌الیه» معنا شده است، (یعنی اول از سطر و بعد از ستون آمده است؛ یعنی ما می‌گوییم: «این سه‌تایی را که در ابتدا بدست آوردیم، در ستون می‌نویسیم.» ولی شما میگوئید «باید از سطر بیاید، یعنی باید برش اولِ ستون بیاید و سپس از بالای سرآن بیاید و پشت سرآن قرار گیرد.» عین همین کار را انجام دادید و کار دیگری صورت نگرفته است.) بحث بعدی این است که بیائید با مضاف و مضاف‌الیه بنویسید و معنا هم بکنید و سپس یک‌بار دیگر، قید اول را اصل بگیرید و علامت‌گذاری کنید، در این صورت ببینید آیا سطری می‌شود یا ستونی؟ طبیعتاً ستونی می‌شود مثلاً صفت و موصوف را یکبار با رنگ سبز و یکبار نیز با رنگ زرد نشان دهید.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۶ — ۷۷/۰۹/۱۸

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تعریف اصطلاحات دو قیدی به همراه ذکر بعضی قواعد تعریف

فهرست

مقدمه: گزارش بحث ۱

۱ ـ تعریف اصطلاحات دو قیدی جدول ۹ خانه‌ای ۲

۱/۱ ـ تعریف «خاستگاهِ جایگاه» به چگونگی شرایط پیدایش ۲

۱/۱/۱ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به جای جایگاه در فلسفهٔ پیدایش ۲

۱/۱/۲ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به شرایط پیدایشِ نسبت هر شیء با اشیاء دیگر ۲

۱/۱/۳ ـ اصل بودن مضاف الیه در اضافه ۳

۱/۱/۴ ـ تغییر قید دوم در سطر، در اضافه شرایط پیدایش چگونگی ۳

۱/۱/۵ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به چگونکی شرایط پیدایش ۳

۱/۲ ـ تعریف «جایگاهِ خاستگاه» به تناسبات شرایط پیدایش ۳

۱/۳ ـ تعریف «پایگاهِ خاستگاه» به تأثیر شرایط پیدایش ۳

۱/۴ ـ تعریف «خاستگاه، جایگاه و پایگاهِ تناسبات» به «شرایط پیدایش تناسبات»، «تناسبات تناسبات» و «تأثیر تناسبات» ۴

۱/۵ ـ تعریف «خاستگاه، جایگاه و پایگاهِ پایگاه» به «شرایط پیدایش تأثیر»، «تناسبات تأثیر» و «تأثیر تأثیر» ۴

۱/۶ ـ معادل بودن جایگاه با جهت ۴

۱/۶/۱ ـ علت اصل بودن جهت، در تناسبات ۴

۱/۶/۲ ـ تناوت ارتقاء جهت و تغییر جهت ۵

۱/۶/۳ ـ وحدت داشتن «جهت» و کثرت داشتن «ساختار» ۵

۱/۷ ـ تأثیر سه بعد «توسعه، ساختار و کارایی» در درون مجموعه ۵

۱/۷/۱ ـ تأثیر کارایی منحصر به بیرون نیست ۵
۱/۷/۲ ـ تبعیت جهت از ظرفیت و عملیّت از جهت ۵
۱/۸ ـ ملاحظه شدن اوصاف توسعه در سطر اول جدول ۹خانهٔ دو قیدی در فرض اضافه ۵
۱/۸/۱ ـ معنای اصطلاحات سطر اول به «منزلت فلسفی»، «منزلت فلسفه تاریخ» و «تأثیر در مصداق» ۶
۱/۸/۲ ـ عوض شدن اصطلاحات سطر و ستون در دو فرض وصف و موصوف و اضافه ۶
۲ ـ تعریف شدن اصطلاحات دو قیدی براساس تعریف هر یک از «خاستگاه، جایگاه و پایگاه»
در سه سطح «فلسفه، روش و مصداق» ۶
۲/۱ ـ تخمینی بودن تعاریف در جدول اولیه و تعیین شدن منزلت برای هر تعریف در جدول ۹خانه دو قیدی ۶
۲/۲ ـ اضافه شدن «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» به خودش در جدول ۹خانهٔ دو قیدی ۷
۲/۳ ـ «فلسفه، روش و مصداق» از عام‌ترین اوصافی است که در کل فلسفه نظام ولایت وجود دارد ۷
۲/۴ ـ ضرورت «تعمیم، تخصیص و تقویم» ۸
۲/۵ ـ تعریف انتزاعی، شرط لازم تعمیم ۹
۲/۶ ـ ضرورتِ دید اجمالی نسبت به تعمیمِ واژه‌های اصلی، قبل از اضافه ۹
۲/۷ ـ انجام گرفتن تخصیص، در جدول ۹ خانه دو قیدی ۹
۲/۸ ـ تبدیل اجمال به تبیین، وظیفه روش ۹
۲/۹ ـ ضرورت داشتن حداقل سه تعریف بر هر واژه برای معنا کردن ۹مرتبه تکرار هر واژه در جدول دو قیدی ۱۰
۲/۱۰ ـ بدست آمدن تعاریف متعدد برای یک واژه در تعمیم و بدست آمدن جایگاه هر تعریف در تخصیص ۱۱
۲/۱۱ ـ تعمیم به معنای کل‌گیری نسبت به معنای تغییر مقیّد به تبع جایگاههای مختلف است ۱۱
۲/۱۲ ـ توجه داشتن به مضاف و مضاف الیه و وصف و موصوف در تعاریف واژه‌های تکرار شده ۱۱
۲/۱۳ ـ ضرورت تعدد تعریف هر واژه متناسب با تنوع جایگاه به کارگیری آن با استفاده از سه تعریف اولیه ۱۲

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۶
عنوان گذار:	حجةالاسلام پیروزمند	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۱۸
ویراستار:	حجةالاسلام رضوی، آقایان: رضوانی ـ هندیانی و خانم چاوشی	تاریخ انتشار:	۷۷/۰۹/۲۰
پیاده کننده:	آقایان: هندیانی ـ محمد محسنی ـ خانم چاوشی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۲۶ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۹/۱۸

« ۴۶ دقیقه »

تعریف اصطلاحات دو قیدی به همراه ذکر بعضی قواعد تعریف

مقدمه: گزارش بحث

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بنا بر آن جدولی که جلسهٔ گذشته نوشتیم، تنها سطر اول معنا شد نه ستون آن و لکن در آرایش جدول طبیعتاً به صورت ستونی قرار داده می‌شود.

آقای مهندس حسینی: درجلسهٔ مباحثه با دوستان تقریر شد که آیا ما صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه را لازم داریم که هر دو روی یک مواد و در یک جا انجام بگیرد یا اصلاً دو چیز است برای دو جای مختلف؟ تقریری که بنده خدمت دوستان عرض کردم ـ که اگر اشکالی دارد رفع بفرمایید ـ این بود که در جدول بیست و هفت خانه‌ای نظام تعریف، خانه‌ها پشت سر هم است و می‌توانیم از ۱ تا ۲۷ شماره بزنیم، بر خلاف جداول دیگر که در واقع دو بُعدی است؛ یعنی ۹ تا خانه‌اش پشت سر هم نیست. کاری که ما انجام می‌دهیم صرفاً این است که در اینجا مشخص کرده‌ایم که باید به صورت ستونی برداشته و در اینجا بچینیم نه سطری، نه مورّب و نه چیز دیگر. اما قاعدهٔ کلی این را که خدمت دوستان ذکر کردم این بود که ما در نظام اصطلاحات فلسفی خود، صفت و موصوف را آورده و آن را بررسی می‌کنیم؛ چون فلسفه ما فلسفه کنترل تغییر عینیت است و برای کنترل تغییر عینیت، باید اوصاف موضوعات را تغییر دهیم لذا به صورت صفت و موصوفی بحث می‌کنیم. بنا بر این تمام اوصاف فلسفی را به صورت صفت و موصوفی در اینجا می‌چینیم که در این صورت منزلت این خانه‌ها روشن می‌شود. بعد از روشن شدن منزلت‌ها، دیگر به آنها کاری نداریم و اصلاً آنها را پاک می‌کنیم. حالا از این جدول نه خانه‌ای برای بدست آوردن شاخصهٔ عینیت (شاخصهٔ رفتن به سوی عینیّت) استفاده می‌کنیم که این غیر از خود عینیّت است. دوستان خدشه می‌کردند که خود عینیت که به صورت مضاف و

مضاف‌الیهی می‌توان آن را بررسی نمود، ممکن است مثلاً به نخود و لوبیا و عدس و ماش برخورد کنیم و چهار تا باشد و لازم نباشد که سه تا باشد. عرض شد خدمت دوستان که برای دسته‌بندی شاخصه‌های گزارش‌گیری و آمارگیری از عینیت ما در این جدول مضاف و مضاف‌الیهی تشکیل می‌دهیم که این غیر از آن اوصاف فلسفی است که فقط به صورت متناظر در آن منزلتها می‌نشیند؛ و الاّ حتی نحوهٔ ضرب آن نیز متفاوت است. در ضرب صفت و موصوفی، ابتدا خانهٔ بالا می‌آمد و بعد خانه دست راست جلوی آن می‌نشست؛ اما در ضرب مضاف و مضاف‌الیهی ابتدا خانهٔ دست راست می‌آید و بعد خانهٔ بالا جلوی آن می‌نشیند. این گونه شاخصه‌های کنترل عینیت را می‌نویسیم و بعد در این منزلتها قرار می‌دهیم. در پایان سراغ عینیت می‌رویم که امری جداگانه است و ممکن است از یک مطلب چهار یا پنج مورد باشد؛ ولی قطعاً دسته‌بندی آنها دسته‌بندی سه گانهٔ اوصافشان است. این تقریری بود که توسط بنده صورت گرفت. تلقی دوستان بدین شکل نبود.

(ج): یک نکته را به صورت اصل کلی عرض می‌کنم که بسیار بد است تأیید یا ردّ بنده، علّت قبول توسط دوستان شود. اصلاً مطلب برای بنده نیست.

(س): ابتدا تبیین مسئله از دیدگاه شما صورت می‌گیرد؛ چون یک وقتی می‌فرمائید صحت منطق بحث را تمام کنید.

(ج): کلاً باید مبدأ پذیرش، منطق باشد. حتی به اندازهٔ یک ذره نباید سخن دیگری را به دلیل خوش فهم‌تر بودن بپذیریم؛ زیرا شما می‌خواهید به منظور بکارگیری یک مطلب، صاحب تشخیص و مُهیمن بر آن باشید این صورت خیلی فرق دارد با کسانی که بخواهند کارپردازِ شما باشند، آنها اصلاً لازم نیست بدانند که شما برای چه منظوری این کار را انجام می‌دهید و احیاناً متوجه هم نخواهند شد؛ زیرا شما به آنها می‌گویید: نسبت این مطلب را با تعدادی از نمونه‌های آن نگاه کنند. بعد هم فقط ضریب فنی به آنها می‌دهید؛ یعنی می‌گوئید اگر نسبت‌ها این گونه بود، این کار را انجام دهید. خود شما نمی‌خواهید این کار را انجام دهید.

۱ ـ تعریف اصطلاحات دو قیدی جدول ۹ خانه‌ای

۱/۱ ـ تعریف «خاستگاهِ جایگاه» به چگونگی شرایط پیدایش

۱/۱/۱ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به جای جایگاه در فلسفهٔ پیدایش

حالا «خاستگاهِ جایگاه» یعنی شرایطِ پیدایشِ جایگاه چه چیزی است؟ یعنی جای جایگاه در فلسفه پیدایش چیست؟ «شرایطِ پیدایش» در عالیترین افق خود مربوط به فلسفهٔ چگونگی است.

۱/۱/۲ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به شرایط پیدایشِ نسبت هر شیء با اشیاء دیگر

شرایط پیدایش دارای سه معنای «مصداقی، روشی و فلسفی» می‌باشد. در «فلسفه چگونگی»، خاستگاه (شرایط پیدایش) را دیدیم. حال می‌خواهیم شرایط پیدایش جایگاه را مشخص نماییم.

حجةالاسلام حسینیان: آیا خود جایگاه به تنهایی یا شرایط پیدایش جایگاه؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: می‌خواهیم شرایط پیدایش جایگاه را در جدول نه‌تایی ببینیم؛ به عبارت دیگر

می‌خواهیم شرایط پیدایش نسبت هر شیء به سایر اشیاء را ببینیم. این سه تا در اینجا معنی شده است؛ یعنی قیدهای اوّل این سه مضاف و مضاف‌الیه به ترتیب «خاستگاه»، «جایگاه» و «پایگاه» است و قیدهای دوّم این سه مضاف و مضاف‌الیه تماماً «خاستگاه» می‌باشد.

۱/۱/۳ ـ اصل بودن مضاف الیه در اضافه

در اضافه، مضاف‌الیه اصل است و در این جا مضاف‌الیه از بالا آمده است؛ یعنی مضاف ما «خاستگاه خاستگاه» و «جایگاه خاستگاه» و «پایگاه خاستگاه» می‌باشد. همان معنایی را که در سه سطح انجام دادیم اکنون نسبت به موضوع و مسئله خاستگاه بیان نمایید.

۱/۱/۴ ـ تغییر قید دوم در سطر، در اضافه شرایط پیدایش چگونگی

حجةالاسلام پیروزمند: آیا الآن بر مبنای ضربی که آقای مهندس حسینی در جلسهٔ قبل گفته‌اند، بحث را ادامه می‌دهید؟

(ج): بر مبنای ضربی که آقای مهندس حسینی گفته‌اند وقتی در سطر نگاه کنیم قید دوّم تغییر می‌کند؛ یعنی مضاف‌الیه یک بار خاستگاه یک بار جایگاه و یک بار پایگاه می‌باشد.

(س): یعنی ستون قبل، الآن در سطر قرار گرفته است.

(ج): از ا بتدا خاستگاه را به عنوان مضاف فرض کردیم و مضاف‌الیه آن را به ترتیب، «خاستگاه»، «جایگاه» و بعد «پایگاه» قرار دادیم.

۱/۱/۵ ـ تعریف «خاستگاهِ خاستگاه» به چگونکی شرایط پیدایش

حال می‌خواهیم ببینیم چگونه این سه را معنا کرده‌ایم معنی کردیم. در اینجا اگر مضاف‌الیه، اصل باشد و به صورت ستونی نگاه کنیم نه سطری، خاستگاه به عنوان مضاف‌الیه ثابت باقی می‌ماند و مضاف آن یک بار «خاستگاهِ خود خاستگاه» یک بار «جایگاهِ خاستگاه» و یک بار نیز «پایگاه خاستگاه» می‌شود.

ابتدائاً معنای «خاستگاهِ خاستگاه»، «شرایطِ پیدایشِ شرایطِ پیدایش» شد که وقتی خواستیم آن را معنا کنیم، «شرایط پیدایشِ چگونگیِ هستی» (یعنی همان بخش فلسفی نسبت به خاستگاه) را طرح کردیم.

۱/۲ ـ تعریف «جایگاهِ خاستگاه» به تناسبات شرایط پیدایش

«جایگاه خاستگاه» را نیز به «شرایطِ پیدایشِ تناسباتِ حکیمانه» معنا کردیم. حالا آیا واقعاً «جایگاهِ خاستگاه» همان «شرایطِ پیدایشِ تناسباتِ حکیمانه» است یا خیر؟ آیا جایگاه همان تناسبات است؟

حجةالاسلام حسینیان: «جایگاهِ خاستگاه»، تناسبات شرایط پیدایش می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: معنای «جایگاهِ خاستگاه»، «تناسبات شرایط پیدایش» و معنای «پایگاهِ خاستگاه»، «تأثیر شرایط پیدایش» می‌شود.

آقای مهندس حسینی: پس معنای خاستگاهِ خاستگاه نیز «چگونگیِ شرایطِ پیدایش» می‌شود. یعنی خاستگاه را که به معنای «شرایط پیدایش» است، قید دوّم قرار می‌دهیم.

۱/۳ ـ تعریف «پایگاهِ خاستگاه» به تأثیر شرایط پیدایش

قسمت اول را در اصطلاح اول به چگونگی در دوّمی به

تناسبات و در سومی به سهم تأثیر معنا می‌کنیم.

(ج): «شرایط پیدایش» را به عنوان قید دوم ثابت قرار می‌دهیم.

(س): ثابت می‌باشد، زیرا مضاف‌الیهی می‌باشد که آن سه تا به آن اضافه شده است.

(ج): پس «خاستگاهِ خاستگاه»، «چگونگیِ شرایطِ پیدایش»، جایگاهِ خاستگاه، «تناسباتِ شرایطِ پیدایش» و پایگاه خاستگاه نیز «تأثیر شرایط پیدایش» در تکامل می‌شود.

۱/۴ ـ تعریف «خاستگاه، جایگاه و پایگاهِ تناسبات» به «شرایط پیدایش تناسبات»، «تناسبات تناسبات» و «تأثیر تناسبات»

حال بر همین اساس سایر اصطلاحات را معنا می‌کنیم؛ بگونه‌ای که «جایگاه» را به «تناسبات» معنا نموده و «خاستگاه جایگاه» را به «شرایط پیدایش تناسبات»، «جایگاهِ جایگاه» را به «تناسباتِ تناسبات» و «پایگاه جایگاه» را به «تأثیر تناسبات» معنا می‌کنیم.

(س): در خانهٔ وسط جدول، یکی از «تناسبات» را باید به یک چیز دیگر معنا کنیم.

(ج): مانند آنجا که شرایط پیدایش را به «چگونگی» معنا کردیم.

(س): مثلاً به روابطِ تناسبات یا معادلات تناسبات معنا کنیم.

(ج): مثلاً قواعد حاکم بر تناسبات یا اصول حاکم بر تناسبات می‌گوئیم ولی بعداً در این مورد بحث می‌کنیم.

۱/۵ ـ تعریف «خاستگاه، جایگاه و پایگاهِ پایگاه» به «شرایط پیدایش تأثیر»، «تناسبات تأثیر» و «تأثیر تأثیر»

حال پایگاه را نیز به «تأثیر» معنا می‌کنیم و «خاستگاهِ پایگاه»، «جایگاهِ جایگاه» و «پایگاهِ پایگاه» را به ترتیب به «شرایط پیدایش تأثیر»، «تناسبات تأثیر» و «تأثیر تأثیر» معنا می‌کنیم.

حجةالاسلام رضایی: البته برای شروع بهتر بود به جای «چگونگی شرایط پیدایش» همان «شرایط پیدایش شرایطِ پیدایش» آورده می‌شد.

۱/۶ ـ معادل بودن جایگاه با جهت

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اکنون آنها را یکی یکی تغییر می‌دهیم؛ آن قطری که تغییر داشته عوض می‌کنیم. شما گفتید که معنای تناسبات، نسبت اشیاء به یکدیگر می‌باشد که شروع و خاستگاه نسبت اشیاء به یکدیگر از کلمهٔ جهت است؛ یعنی معادلِ «جهت» می‌باشند پس شروع کلید تناسبات، معادلِ «جهت» است؛ یعنی ساختارها همیشه حول «جهت» پیدا می‌شوند ولی برابر با خود جهت نیستند.

۱/۶/۱ ـ علت اصل بودن جهت، در تناسبات

ساختار غیر از جهت است و سه تای آن علی‌حده می‌باشند. پس چرا صحیح است که بگوئیم جهت، به عنوان اصل در تناسبات است؟ جهت، اصل در کیفیت می‌باشد و ساختار نیز حولِ تغییرِ کیفیتِ جهت عوض می‌شود چه جهت ارتقاء پیدا کند و چه جهت عوض شود. وقتی که گفتید یک ظرفیتی جهتش را تغییر داد (مثلاً الهی، التقاطی شد و یا الحادی شد) فوراً باید بگوئید تناسبات یا

ساختار آن نیز تغییر یافت.

پس اصل حاکم بر تناسبات به عنوان اوّلین کیفیت منتجه‌ای، «جهت» می‌باشد. در کلیهٔ تغییراتی که در جریان تکامل است، نقطهٔ تأثیر، جهت را عوض نکرده است ولی ارتقاء داده است.

۱/۶/۲ ـ تفاوت ارتقاء جهت و تغییر جهت

ارتقاء غیر از تغییر می‌باشد. هنگامی «تغییر» گفته می‌شود که از یک سمت به سمت دیگری حرکت کرده باشد؛ مثلاً «خداپرستی» بوده و حالا «دنیا پرستی» یا «شرک» شده است. در این صورت می‌گوییم: در جهت، تغییر داده است؛ ولی وقتی می‌گوییم جهت، ارتقاء پیدا کرده است یعنی نرخ شتاب هر سرعت آن عوض شد و توانست در همان جهت در یک افق جدیدی واقع شود.

۱/۶/۳ ـ وحدت داشتن «جهت» و کثرت داشتن «ساختار»

همهٔ اینها مربوط به نیرو در جهت می‌باشد، نیرو در جهت هم باید بگوید چه ساختاری متناسب با من است. ساختار همیشه کثرت دارد و جهت که وحدت دارد، همیشه منتجه کلِ کثرت می‌باشد. معنا ندارد که جهت برای یک نظام متعدد ذکر شود؛ ولی سطوح برای بدست آمدن همان جهت معنا ندارد که یکی باشد بلکه باید متعدد باشد.

۱/۷ ـ تأثیر سه بعد «توسعه، ساختار و کارایی» در درون مجموعه

تأثیرِ اوصاف توسعه به عنوان بُعد، در مجموعه وجود دارد؛ تأثیر ساختار نیز بنفسه هرگونه تغییر را که بپذیرد به عنوان بُعد در مجموعه وجود دارد؛ همچنین تأثیرِ خودِ تأثیر نیز به عنوان بُعد در مجموعه وجود دارد؛ یعنی تأثیر نیز نمی‌تواند بر کل، اثر نداشته باشد.

۱/۷/۱ ـ تأثیر کارایی منحصر به بیرون نیست

بنابراین، تأثیر فقط بر بیرون اثر نمی‌گذارد؛ مثلاً شما یک سنگی را بلند می‌کنید و به یک جایی انتقال می‌دهید؛ یا یک فردی هر روز صبح نیم تن سنگ را بلند می‌کند و به پشت ساختمان انتقال می‌دهد؛ اما به هر حال بازوهایش قوی می‌شود. سنگ جا به جا می‌شود ولی این کار هم بر خود فرد و هم بر غیر او اثر می‌گذارد؛ یعنی هم بر رابطهٔ فرد با غیر، اثر می‌گذارد و هم اثر داخلی و بیرونی دارد.

۱/۷/۲ ـ تبعیت جهت از ظرفیت و عاملیّت از جهت

نظیر همین مطلب در مسئلهٔ ساختار، مسئله اوصاف توسعه و زمانی وجود دارد؛ منتهی ما در اینجا تنها می‌خواستیم بگوئیم که جهت همیشه بر چگونگی ساختار حاکم است.

جهت، عنوان دوّم است و نمی‌تواند عنوان اوّل باشد؛ زیرا اصولاً تغییراتِ ساختار به تبع تغییراتِ ظرفیت و قدرت است. اوّلین قیدی که زده می‌شود این است که بگوئیم: ظرفیت و قدرت چیست تا چه ساختاری داشته باشد. دوّمین قید این است که در چه جهتی می‌باشد و سوّمین قید، این است که «دارای چه عاملیتی» است.

۱/۸ ـ ملاحظه شدن اوصاف توسعه در سطر اول جدول ۹خانهٔ دو قیدی در فرض اضافه

حجة‌الاسلام پیروزمند: اکنون اوصاف توسعه را ستونی می‌خوانید یا سطری؟

(ج): منزلت اوصافِ توسعه (بنا به بحث‌های گذشته)

باید ستونی باشد. نتیجهٔ بحث جلسه گذشته این بود که باید اوصاف توسعه را ستونی ببینیم؛ یعنی باید بگوئیم: وقتی که در ستون به «شرایط پیدایش» نگاه می‌کنیم (که به صورت مضاف و مضاف‌الیه هم نوشته شده است) اگر آن را به عنوان اوصاف توسعه ملاحظه بکنیم، در هر سه تا حضور دارد.

۱/۸/۱ ـ معنای اصطلاحات سطر اول به «منزلت فلسفی»، «منزلت فلسفه تاریخ» و «تأثیر در مصداق»

یک وقت خود چگونگی آن یا منزلت فلسفی آن می‌باشد، یک وقت تناسبات یا منزلت فلسفهٔ تاریخ آن است و یک وقت نیز تأثیر آن یا دیدن خاستگاه در مصداق می‌باشد.

۱/۸/۲ ـ عوض شدن اصطلاحات سطر و ستون در دو فرض وصف و موصوف و اضافه

یعنی دقیقاً این سه تا مترادف با آن اوصافی است که قبلاً در هنگام فیش نویسی گفتیم آنها را در سه سطر در جدول سه خانه‌ای معنا کنید.

(س): یعنی قبلاً این معنا را برای اوصاف ستون (خاستگاه خاستگاه، خاستگاه جایگاه، خاستگاه پایگاه) بیان می‌کردیم و حالا همین معنا را برای آنهایی که قبلاً در سطر بودند بیان می‌کنیم؛ یعنی قبلاً آنهایی را که در ستون بودند برابر با اوصاف توسعه قرار دادیم و حالا می‌خواهیم آنهایی را که در سطر می‌باشند برابر با اوصاف توسعه قرار دهیم.

(ج): در این جدول ابتدا در سه سطر معنا شده بود و شما خلاصه آن را در بالا نوشته بودید. حالا وقتی که اضافه می‌کنیم، به ما اجازه می‌دهید که با سه وصف مشخصاً بگوئیم وزن آن چه مقدار است.

(س): این اضافه، اضافهٔ آن نیست.

(ج): اضافه‌ای که ما در اینجا نوشتیم و درست هم می‌باشد این است که «خاستگاهِ خاستگاه»، چگونگی شرایط پیدایش می‌شود. در اینجا قید دوّم، اصل می‌باشد. در سطر دوّم از ستون دوباره مضاف‌الیه (یا شرایط پیدایش) اصل است که قید دوّم می‌باشد. در اینجا مضاف‌الیه از بالا آورده و قید دوّم قرار داده‌ایم و قید اوّل آن را که مضاف است از سطر آورده‌ایم که در نتیجه «خاستگاهِ خاستگاه، جایگاهِ خاستگاه و پایگاه خاستگاه» بدست می‌آید. در این سه تا، محور صحبت ما خاستگاه می‌باشد.

۲ ـ تعریف شدن اصطلاحات دو قیدی براساس تعریف هر یک از «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» در سه سطح «فلسفه، روش و مصداق»

حالا وقتی نگاه می‌کنیم خاستگاهِ خاستگاه، «چگونگی شرایط پیدایش» و جایگاهِ خاستگاه، «تناسبات شرایط پیدایش» می‌شود؛ یعنی در سطح فلسفه، شرایط پیدایش تعریف شود.

(س): چرا قید فلسفه را می‌آورید؟

(ج): آیا چگونگی، لقب فلسفی آن نیست؟ اگر این فلسفه شد آیا تناسبات، فلسفهٔ تاریخ و این، تأثیر نمی‌شود؟

۲/۱ ـ تخمینی بودن تعاریف در جدول اولیه و تعیین شدن منزلت برای هر تعریف در جدول ۹خانه دو قیدی

(س): پس می‌فرمائید معنای «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» با «فلسفه، روش و مصداق» یکی می‌باشد؟

(ج): با یک تفاوتی عین همان است. در آنجا شما تعریف تخمینی می‌کردید و می‌گفتید خاستگاه را در سه سطح تعریف کنید. ولی در اینجا می‌گوئید منزلت هر تعریفی را مشخصاً بنویسید. الان ما نیز همان کار را انجام دادیم.

(س): اگر مشکل در کشیدن یک خط است، یک خط بکشید، منزلت می‌شود. ترسیم یک خط کاری ندارد در آنجا هم منزلت داشته است.

(ج): در آنجا مفرد را می‌آوردید و سپس «مصداق، روش و فلسفه» را برای فرد به صورت تخمینی بیان می‌کردید؛ ولی در این جا مضاف و مضاف‌الیه می‌آورید به گونه‌ای که هم قید را در لفظ می‌آورید و هم آن را در منزلت این نشان میدهید. در اینجا می‌گفتیم خاستگاه باید در سه سطح معنا شود.

۲/۲ ـ اضافه شدن «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» به خودش در جدول ۹خانهٔ دو قیدی

(س): این سه سطح از ابتدا یکسان نبوده و همان زمان هم منزلت داشته است بگونه‌ای که می‌گفتیم ابتدا «فلسفی» آن بعد «روشی» و سپس «مصداقی» آن مهم می‌باشد.

(ج): البته بدون قید می‌آوردیم؛ یعنی می‌گفتیم که خاستگاه در اینجا این است نه این که بگوییم خاستگاهی که مقید به قید خاستگاه است، «فلسفی» شود؛ یعنی می‌گفتیم: «خاستگاه در فلسفه». تفاوت آنها این است که در این جا با یک قید، نمی‌گوئیم: «خاستگاه در فلسفه» بلکه در حال درست کردن اصطلاحات خودمان هستیم.

(س): در این جا نیز فرض بر این است که اضافه می‌کنید. اگر اضافه می‌کنید مانند همان قبلی می‌شود.

(ج): خیر، اضافه، خود خاستگاه است. اشارهٔ ما «فلسفه، روش و مصداق» نیست.

(س): ولی در اینجا که معنا می‌کنید، همان معنا می‌باشد.

(ج): معنائی که می‌کنیم همان معنا با حفظ لفظ می‌باشد؛ یعنی چکار می‌کنیم؟ خود این کار یعنی چه؟ اینکه یک لفظ را با سه قیدی می‌آوریم (غیر از قید «مصداق، روش و فلسفه») که از قیدهای خود لفظها گرفته‌ایم، چه خاصیتی دارد؟

۲/۳ ـ «فلسفه، روش و مصداق» از عام‌ترین اوصافی است که در کل فلسفه نظام ولایت وجود دارد

(س): خواسته‌ایم تعمیم بدهیم، یعنی خواسته‌ایم سه واژهٔ «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را تعمیم بدهیم و تکثیر کنیم.

حجةالاسلام صدوق: خواسته‌ایم صرف مفاهیم را انجام دهیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: احسنت، آیا صرف مفاهیم انجام گرفت؟ ما نباید از این که شبیه روش و مصداق می‌شود، استیحاش داشته باشیم.

حجةالاسلام پیروزمند: استیحاش نیست. می‌خواهیم بفهمیم که چرا اینجا دیده می‌شوند و چه ربط منطقی دارند؟

(ج): الان ربط منطقی آن را بیان می‌کنیم. شما گفته‌اید هر شیء دارای سه بعد است، شما عام‌ترین آنها را بیاورید. آن سه بُعد کدام بوده‌اند؟

(س): «توسعه، ساختار و کارآئی» بوده که متنازل آن

«خاستگاه، جایگاه و پایگاه» شده است. «فلسفه، روش و مصداق»، بُعد عام نیست.

(ج): حالا اگر گفتید: «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» به عنوان سه بُعدی می‌باشند که عام‌ترین بُعد هستند.

(س): یعنی اگر ما بخواهیم طبق روش عمل کنیم اصلاً لازم نیست که «فلسفه، روش و مصداق» بیایند بلکه باید خودش را در خودش ضرب نموده و تعمیم بدهیم تا اضافهٔ خودش معنای خود را برساند. این، مانند همان کاری است که الان انجام می‌دهیم؛ یعنی می‌گوئیم «خاستگاهِ خاستگاه» را طبق یک قواعدی معنا می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم هر معنایی که این واژه داد، باید متناظر با ظرفیّت و یا متناظر با ارتکازات باشد و یا طبق قاعده‌ای دیگر باشد. پس باید همین اصطلاح را معنا کنیم و یک مفهوم جدید از آن به دست آوریم نه اینکه از قبل یک چیزی را آماده کرده باشیم بعد وقتی که این را درست کردیم، بگوئیم این همان شیء است.

(ج): حالا یکی یکی آنها را ملاحظه می‌کنیم. «مصداق، روش، فلسفه» جزء آن چیزهایی است که در کل فلسفه ما وجود دارد.

(س): مشابه این، بسیاری از چیزهای دیگر نیز ممکن است بیاوریم که در همه جا هم جاری باشد؛ مثلاً «درون، برون و ارتباط»، «موجود، مطلوب و انتقال» و «مبادی، مبانی و نتایج» نیز در همه جا جاری می‌باشند.

(ج): حالا عام‌ترین آنها را بیاورید.

(س): همه عام هستند.

(ج): خیر.

(س): عام است یعنی در همه جا جاری است، آیا می‌توان جایی را نشان داد که «درون، بیرون، ارتباط» نداشته باشد؟

آقای مهندس حسینی: عام‌ترین آنها از نظر فلسفی، «ولایت، تولی، تصرف» است.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: خیر.

(س): «ولایت، تولی، تصرف»، اصل است که بعد با «زمان، مکان، کارائی» و «توسعه، ساختار، کارائی» و.. نیز تطابق پیدا می‌کند.

(ج): بعداً توضیح می‌دهیم که قطعاً «درون، بیرون و ارتباط»، می‌رسیم که قید دوّم است؛ یعنی هرگز نمی‌تواند در ۹ تای اوّل ذکر شود.

۲/۴ ـ ضرورت «تعمیم، تخصیص و تقویم»

حجة‌الاسلام پیروزمند: اضافهٔ سه وصف اصلی به خودش باید بگوید که چه چیزی می‌تواند ذکر شود و چه چیزی نمی‌تواند ذکر شود؛ یعنی اگر «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» به جای «توسعه، ساختار، کارائی» قرار گرفته است وقتی که اضافه می‌کنیم، این اضافه باید به ما بگوید که کدام یک از اینها، ۹ عنوان اصلی است نه این که ۹ عنوان اصلی را قبلاً معلوم کرده باشیم و بعد در این اضافه‌ای که صورت گرفته، قرار دهیم. در غیر این صورت خود اضافه بی‌خاصیت می‌شود. اگر من از قبل بدانم که در قوطی چه قرار می‌گیرد، دیگر معنا ندارد که عملیات «اضافه» را انجام دهم؛ زیرا از قبل می‌دانم.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: آیا هر گاه بخواهید صرف معانی کنید، باید قدرت تعمیم داشته باشید؟

(س): اصلاً قدرت تعمیم، با صرف معانی پیدا می‌شود.

(ج): آیا قبول دارید که «تعمیم، تخصیص و تقویم» به

عنوان سه رتبه می‌باشد؟

(س): بله، سه رتبه می‌باشد.

(ج): یعنی ما ابتدا باید نسبت یک شیء را به اشیاء دیگر ملاحظه کنیم تا بتوانیم اثرش را معین کنیم. در غیر این صورت اصلاً خود «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را نمی‌توان به عنوان سه لفظ معین کرد. ابتدای کار باید سه بعد را بتوانیم از همدیگر قابل تفکیک ببینیم و بعد نسبت خاستگاه به جایگاه را بیان می‌کنیم که در این جا یا با ضرب کردن و یا اضافه کردن بدست می‌آید.

۲/۵ ـ تعریف انتزاعی، شرط لازم تعمیم

اوّلین سؤالی که در بارهٔ تعمیم دادن مطرح است این است که می‌توانیم یک معنای ابتدائی انتزاعی برای «خاستگاه» معین کنیم، یعنی قبل از اینکه سه معنا را تعریف کنیم، می‌گوییم: همیشه یک معنای انتزاعی و عرفی وجود دارد. مثلاً در اینجا می‌گوییم: خاستگاه به معنای شرایط پیدایش هر چیزی می‌باشد و جایگاه به معنای «جای» مکانی هر چیزی و پایگاه نیز به معنای قیمت و ارزش یک چیز است.

۲/۶ ـ ضرورتِ دید اجمالی نسبت به تعمیمِ واژه‌های اصلی، قبل از اضافه

حال آیا امکان دارد این تعمیم در خود هر یک از واژه‌ها ذکر نشود و دید اجمالی در بارهٔ تعمیم هر واژه، قبل از اضافه کردن نداشته باشیم.

۲/۷ ـ انجام گرفتن تخصیص، در جدول ۹ خانه دو قیدی

(س): ما نمی‌توانیم چنین تعمیم یا دیدی پیدا کنیم، اصلاً وسیلهٔ دید پیدا کردن ما آن است.

(ج): آیا وظیفه تخصیص شما است یا وظیفه دید پیدا کردن شما؟

(س): ما چیزی را به چیزی تخصیص نداده‌ایم بلکه فقط مفهوم را تکثیر می‌کنیم.

(ج): اگر از شما بخواهم که «روش، مصداق و فلسفه» را حذف کنید، و سپس مضاف‌الیه را که خاستگاه است به وسیلهٔ جایگاه و پایگاه تعریف نمایید، آیا ممکن است هیچگونه دیدگاهی حتی یک دیدگاه اجمالی از سطوح مختلفِ خاستگاه نداشته باشید و بتوانید «اضافه» را انجام دهید؟ عرفاً چه موقع است که اضافه معنا می‌دهد؟ وقتی ما هیچگونه دیدگاهی نسبت به یک فلسفه نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم عملیات اضافه را انجام دهیم؟

۲/۸ ـ تبدیل اجمال به تبیین، وظیفه روش

(س): از این واژه‌ای که می‌خواهیم آن را اضافه کنیم باید دیدگاهی داشته باشیم. اینکه در چند سطح می‌تواند بگردد، دستگاه ما آن را بیان می‌کند.

(ج): حتماً دستگاه شما در تخصیص و تقویم این کار را خواهد کرد. این دستگاه، اجمال شما را مثل قانون اندراج تبیین می‌کند. آیا صحیح است کسی بگوید: قیاسِ «العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث» چه فایده‌ای دارد؟ در جواب گفته می‌شود که کار آن اجمال و تبیین می‌باشد. در منطق صوری می‌گویید: «العالم متغیر»؛ یعنی این معنا را (که عالم دارای تغییر است) قبل از نتیجه گرفتن قبول دارید. بعد یک قانون کلی نیز تحت عنوان «و کل متغیر حادث» دارید. آیا می‌گویید که ما این قانون کلی را نداریم؟

حجة‌الاسلام حسینیان: این تطبیق به مصداق می‌باشد.

حجة‌الاسلام پیروزمند: در دستگاه منطقیِ خودمان

مطلب را بیان کنید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر. می‌خواهیم ببینیم که در دنیا از روش چه کاری بر می‌آید. وقتی می‌گویید: «العالم متغیر و کل متغیر حاث فالعالم حادث» ممکن است کسی بگوید: اگر دو جملهٔ اوّل را می‌دانید، اصلاً نیازی به قیاس ندارید.

حجةالاسلام حسینیان: مصداق جدیدی برای شما روشن می‌شود؛ چون در خود جملهٔ اوّل اندراج دارد. حتماً نتیجه در خود مقدمه وجود دارد.

(ج): اگر در خود مقدمه هست پس این مقدمه چینی برای چیست؟

(س): برای این است که یک مصداق روشن شود، نه به عنوان یک مفهوم جدید. یک مفهوم جدید نیست که در کنار کلی کبری قرار دهیم.

(ج): یعنی یک تبیین صورت می‌گیرد.

(س): تبیین یک مصداق صورت می‌گیرد؛ یعنی توسعه مصداق به وجود آمده است.

(ج): یعنی یک سیر از اجمال به تبیین واقع شده است؛ یعنی قبلاً علم داشته‌اید امّا الان علم شما روشن شده و به صورت تفصیلی در آمده است.

۲/۹ ـ ضرورت داشتن حداقل سه تعریف بر هر واژه برای معنا کردن ۹مرتبه تکرار هر واژه در جدول دو قیدی

اگر مضاف و مضاف‌الیه را معنا نکنیم و فقط معنای انتزاعی آن را بگیریم، (به عنوان مثال بگوییم: «فرهنگِ فرهنگِ فرهنگ، فرهنگِ سیاستِ فرهنگ، فرهنگِ اقتصادِ فرهنگ» و باز با سه قید و سپس با چهار قید بیاید و به همین شکل فرهنگ تکرار شود و ما ندانیم فلان فرهنگ را در فلان جا چگونه معنا کنیم؛ یعنی اگر همه جا فرهنگ فقط یک معنا داشته باشد) چه اتفاقی رخ می‌دهد؟! حال در اینجا نیز آسان‌تر این است که بگوییم: «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» هر کدام شش بار در این جدول به کار رفته است.

حجةالاسلام پیروزمند: یعنی باید این ۶ معنا را از قبل داشته باشیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر. حداقل باید سه معنا را نداشته باشید تا آن سه معنی بتوانند با قیود عوض شوند.

آقای مهندس حسینی: می‌توانیم ۴معنا را بیاوریم بگونه‌ای که یکی از آنها را ثابت بگیریم و آن ۳ معنی دیگر را بر آن حمل کنیم تا ۶ معنا به دست آوریم. در جدول ۳ تایی نیز همین کار را می‌کردیم؛ یعنی سه تا را در این قسمت و یکی را هم در اینجا معنا کردیم که ۴ تا می‌شد. بعد این یکی را در مضاف‌الیه ثابت می‌گرفتیم و آن ۳ تا بر آن حمل می‌کردیم که در نتیجه شش معنا به دست می‌آمد.

(ج): باید ببینیم ما چه ترکیب‌هایی را لازم داریم تا همان کارها را انجام دهیم. عوض شدنها عبارتند از: عوض شدن قیدها، عوض شدن مفهومیِ مقید، عوض شدن مضاف و همچنین عوض شدن مضاف‌الیه. فرض ثبات مضاف‌الیه با عوض شدن ۳ تا قید، فقط ۳ مفهوم دارد. در صورتی که فرض کنیم که مضاف‌الیه، ۳ سطح و ۳ تا قید داشته باشد این امکان را به وجود می‌آورد که ۶ مفهوم داشته باشد. حال آیا ضروری است که آن را در ابتدای کار در سه سطح ببینیم یا نه؟

حجةالاسلام حسینیان: با قید اول هم می‌توانیم معنا کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اگر خاستگاه را فقط در یک مفهوم (مثل مفهوم الف) قفل کنیم و سپس به آن سه قید اضافه کنیم، آن گاه حداکثر مفهوم ترکیبی سه معنا خواهد بود. مثلاً یک بار مداد آقای رضایی، یک بار مداد آقای حسینیان و یک بار نیز مداد آقای حسینی می‌شود. اگر شما بخواهید خود این نیز در ۳ معنا به کار برود، یعنی مضاف‌الیه شما نیز غیر از دارا بودن ۳ قید اضافه، دارای ۳ معنا باشد؛ یعنی ۶ معنا را از مداد بخواهید، ابتدا یک بار هنگامی است که اضافه می‌شود، و یک بار هم وقتی است که ناظر به خود مضاف‌الیه می‌باشید؛ بار دوّم این ۶ معنا بدست می‌آید که در هیچ جا تکرار شده است. باید ۳ بار قید و ۳ بار نیز مقیّد عوض شود.

۲/۱۰ ـ بدست آمدن تعاریف متعدد برای یک واژه در تعمیم و بدست آمدن جایگاه هر تعریف در تخصیص

حجةالاسلام پیروزمند: بنا بر آن است که مفاهیمِ نوین از این استخراج شود نه این که قبلاً بدانیم چه مفاهیمی داریم.

(ج): یک وقت می‌گوییم:«تخصیص»، به وسیلهٔ اضافه شدن انجام می‌گیرد و زمانی نیز می‌گوییم: «تعمیم»، قدرت ملاحظهٔ شیء در مراحل مختلف است.

(س): ما اسم تکثیر و صرف مفاهیم را «تعمیم» می‌گذاریم و فعلاً کار نداریم به اینکه بعد از این چه کارهایی انجام می‌دهیم.

(ج): «تعمیم» را چگونه انجام می‌دهید؟ آیا به وسیله آوردن قیود «تعمیم» می‌دهید؟ مفهوم تعمیمی که در اینجا به کار می‌برید با تعمیم عرفی یک فرقی دارد. قدرت شمول تعمیم عرفی زیاد است؛ یعنی تعمیم عرفی دایره‌ای است که چندین دایره در آن جای می‌گیرد. تعمیمی را که اصطلاحاً در اینجا ذکر می‌فرمایید به معنای این است که یک کلمه چندین معنا دارد. پس از اینکه دیدیم یک کلمه چندین معنا دارد، در مرحلهٔ «تخصیص» معلوم می‌شود که هر معنایی در چه جایگاهی قرار می‌گیرد؟

۲/۱۱ ـ تعمیم به معنای کل‌گیری نسبت به معنای تغییر مقیّد به تبع جایگاههای مختلف است

پس عامّ بودن به معنای کلّی و مصادیق، آن چیزی نیست که اسم آن را در اینجا تعمیم می‌گذاریم. علاوه بر این که قیدها می‌توانند موضوعِ مقید شدهٔ ما را (که مضاف‌الیه است) تخصیص خطی (که بعدها در کلّی و مصادیق خواهیم گفت) بدهند، لازم است خود مقیّد ما نیز به تبع جایگاههای مختلفش، معانی مختلفی داشته باشد نه این که صرفاً معنایش به وسیلهٔ قید عوض شود.

۲/۱۲ ـ توجه داشتن به مضاف و مضاف الیه و وصف و موصوف در تعاریف واژه‌های تکرار شده

(س): یعنی همان جایگاهی که الان برای آن تعریف کردیم. همان قاعده‌ای را که در صرف آوریم در ابتدا باعث شده که به شکل خاصی قیدها و مقیّدها درست شوند.

(ج): باید به گونه دیگری نظر به تعریف جایگاه داشته باشید؛ یعنی به قید توجه کردن و قید آوردن به صورت مضاف و مضاف‌الیه صحیح است. توجه داشتن به صفت و موصوف نیز صحیح ست. وصف و موصوف را از فلسفه

می‌آوریم بگونه‌ای که هر چیزی دارای اوصاف «توسعه، ساختار و کارایی» است. وقتی که وصف و موصوف از فلسفه می‌آید، آن‌گاه می‌گوید که برای هر چیزی «مصداق، روش و فلسفه» معین نمایید؛ به عبارت دیگر می‌گوید: برای هر شیء که شیئیت آن تحت روابطی معین می‌شود، آن روابط را معین نمایند؛ یعنی شیء و اثر شیء را بیان کنید یا روابط حاکم بر شیء و در مرحله بالاتر اصلی شدن آن را بگویید. این دقیقاً نظیر این است که بگوید اوصاف زمانی و اوصاف ساختاری یا مکانی و اوصاف تأثیر با کارایی آن را بیان کنید. مهمترین مطلب همین است که در حقیقت وقتی در شش جا که آن را به کار می‌بریم هم ناظر به مسئله اوصاف هستیم و هم ناظر به مضاف و مضاف‌الیه. مضاف و مضاف‌الیه به راحتی با قید معلوم می‌شود؛ امّا «خاستگاه» را در شش جا به کار برده‌اید که به تعبیر شما در هر شش جا فقط یک معنا دارد و تنها قیدهای آن تغییر می‌کند.

(س): منتهی باید تفاوت این یک معنا، متناسب با منزلتی که برای آن تعریف می‌کنیم، مشخص گردد.

حجة‌الاسلام حسینیان: یعنی معنای ترکیبی آن تفاوت دارد.

حجة‌الاسلام پیروزمند: یعنی از آنجا که «خاستگاهِ خاستگاه» در اینجا قرار گرفته و در ابتدا نیز می‌باشد، یک معنا دارد.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: معنای آن را از کجا فهمیده می‌شود؟ معنای کلی و عموم و اطلاقات همین است که یک ماهیّت کلی را که عام است در نظر گرفته و تنها به آن یک قید می‌زنیم؛ مثلاً قاشقِ چوبی، قاشقِ استیل و یا قاشقِ مسی می‌گویید: فقط قید است که آن را مشخص می‌کند و دیگر بزرگی و یا کوچکی قاشق مطرح نیست، مگر این که آوردن با کلمهٔ بزرگ و کوچک، آن را بیان کنید. این که قاشق چه وقت به وجود آمده و چه وقت از بین می‌رود در اینجا وجود ندارد.

آقای مهندس حسینی: امّا اگر بدانیم که از نظر منزلت، استیل بالاتر از چوب است آن گاه یک تفاوتی قائل می‌شویم.

(ج): اگر به جای قاشق برای خوردن مایعات از یک نی استفاده کنند، دیگر قاشق شربت‌خوری مفهومی پیدا نمی‌کند؛ چون نی آمده و دیگر استفاده از قاشق لزومی ندارد. اصلاً ابزار خوردن عوض می‌شود.

۲/۱۳ ـ ضرورت تعدد تعریف هر واژه متناسب با تنوع جایگاه به کارگیری آن با استفاده از سه تعریف اولیه

(س): حالا این مباحث را یک جمع‌بندی بفرمایید. آیا وقتی برای یک کلمه‌ای مثل «خاستگاه» دو معنا بیان می‌کنیم، قبل از اضافه شدن دو معنا دارد یا وقتی که به هم اضافه می‌شود دو معنا پیدا می‌کند و قبل از اضافه شدن فقط سه معنا «فلسفی، روشی و مصداقی» دارد؟

(ج): باید وقتی سه سطح را به صورتی اجمالی تمام می‌کنید و ترکیب‌هایی را به صورتهای مختلف به کار می‌برید، توجه داشته باشید که آنها را در هر جا به چه معنایی به کار برده‌اید. مثلاً وقتی که سه تا «خاستگاه» را اضافه کردید و گفتید «خاستگاهِ خاستگاهِ خاستگاه»، باید بدانید که چه می‌گویید و هر کدام را چگونه معنا می‌کنید؛ یعنی باید بدانید که اگر «خاستگاه» یا جایگاه در بین این ۲۷ تا در وسط یا در بالا و یا در پایین قرار گرفت در هر جا

یک معنا دارد و باید بدانید که معنای آن در هر جایی که قرار گرفته چیست.

(س): ابتدائاً ۳ تا معنا کردیم. بعد هم که ۲۷ یا ۸۱ قید شود باز می‌توانیم معنا کنیم.

(ج): وقتی «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را در یکدیگر ضرب کنید، ۲۷ تا ترکیب متنوع و مختلف به دست می‌آید.

حجةالاسلام پیروزمند: باید برای آنها نیز قبلاً ۲۷ تعریف دیگر داشته باشیم تا بتوانیم معنا کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر.

آقای مهندس حسینی: پس با هر لفظی که داریم، سه سطح معنی کافی است و بیشتر از آن نیاز نداریم.

(ج): بیشتر از آن لازم ندارید. اگر مدل شما ۲۷ باشد آن گاه باید شاخصه‌هایی را که برای آن ذکر می‌کنید، برابر و متناسب با هر سطح سه نمونه ارائه دهید.

حجةالاسلام محسنی: باید قدرت تکثیر داشته باشد.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۲۷ ۷۷/۹/۱۹

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۲۷
عنوان گذار:	بدون عنوان	تاریخ جلسه:	۷۷/۹/۱۹
ویراست:	ناویراست	حروفچینی :	

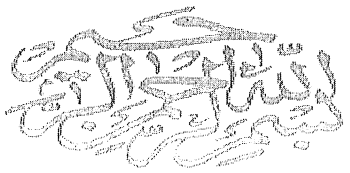

حجت الاسلام و المسلمین حسینی:. .. بنابراین فقط با قید تعریف می‌شود و چیزی اضافه ندارد ما در اینجا هماهنگیِ محوریِ ظرفیت داریم پس دربین قیودمان هماهنگی هست محوری هم هست ظرفیت هم هست حالا چکارش بکنیم ظرفیتی که در هماهنگیِ محوریِ ظرفیت باشد با ظرفیتی که باز درجای دیگر هماهنگی است تصرف هم است، ظرفیتش فرق داشته باشد با مثلاً هماهنگیِ تبعیِ ظرفیت تا آخر فرق داشته باشد ۹ بار معنا شود، ۹ معنای متفاوت شود، در حالیکه فقط ۲ قید است که نسبت به آن عوض می‌شود.

یکی قید هماهنگی است، یکی قید محوری است حداکثر بالا گذاشته یا پایین شود یعنی مجموع قیودی را که داریم برای بالای سر است یا پایین آمدن. در اینجا ۲ قید داریم یک قید در ۳ تا ثابت مانده فقط یک قید تغییر کرده است. در اینجا دوباره ۳ قید ثابت است این ۳ تایی که تغییر کرده یکی در آنها دقیقاً شبیه اولی است و اینجاست.

س) سطری که بیاید هر سه تا این طوری است. یعنی باید ۹ معنا بدهد نکته‌ای می‌خواهم عرض کنم این است که اگر ما هر واژه را در سه سطر معنا بکنیم و بگوییم درهر جا به یک معنا استعمال می‌شود به فرض محال مثلاً ۳ واژه‌ای که دراین۳ جا هست با معنای فلسفه معنا می‌شود آن وقت قیودش هم باید همین طور باشد یعنی۳ معنا داشته باشد هر واژه ۳ واژه داریم برای هرکدام ضرب که می شوند، ۹ تا سه تا معنادار می‌شود. در هیچ جا واژه ای معنای تکراری پیدا نمی کند البته متناسب با این منزلت تفصیل می گیرد اوصافِ توسعه کلمه‌ی ظرفیت ۳معنا دارد، جهت ۳ معنا دارد، عاملیت هم ۳ معنا دارد در اینجا ذیلش محوری سه معنا دارد یعنی ۹ معنا برای توسعه شد.

س) سه معنا برای ظرفیت داریم ولی ۹ واحد ظرفیت تکرار شد. یعنی ۳ بار تکرار شدنِ او در صورتی که قیودش را عوض کنید، می‌توانید بگوئید قید اجازه می‌دهد که مُقیّا به قید او، معنایش فرق کند.

س) اگر قید ملاک باشد که دراین نه بار که تکرار شده هیچ کدام قید مشترک نیست.

ج) قید محوری که در اینجا آمده و قیدی که در اینجا آمده و قیدی که در اینجا آمده در نظر نمی گیریم، قیدی که با تصرفی اینجا آمده با تصرفی اینجا، با تصرفی اینجا، با تصرفی اینجا و قیدی که اینجا طبعی آمده با طبعی دیگر، با طبعی دیگر، به عبارت دیگر سه قیدی است.

س) سه قیدی را باید با هم بخوانیم اگر با هم بخوانیم تکرار ندارد.

ج) از طریقِ ضرب قیود می‌توان مفهومی را مقید ساخت یعنی سه تا واحد داریم اگر به عدد بگیریم ۱و ۲ و ٤ می‌شود مقید ساخت ٤×٤×٤ چهار، چهار تا می شود ١٦ تا، ١٦×٤ مساوی با ٦٤ است می‌توان اینطور مقید ساخت ولی خیلی جاها ٤×١ می‌شود.

س: ملاک این نیست که بعضی وقتها بگوییم ١×١ مساوی با ١ است و٤ ×٤ مساوی با ١٦ است، ملاک این نیست، عدد هیچ کدام از این ٢٧ تا با بهم یکی نیست ولو عدد مشترک باشد، اگر بخواهید به عدد بگیرد.

ج) اگر تعریف به وحدت بکنید عدد وزن، وحدت [؟] می شود. ٤ اگر وزن است وزن هیچ کدام از اینها با هم یکی نیست اگر روی وزن است اگر روی قید است قیود همراه هیچ کدام ازاینها یکی نیست.

ج) یک معنا برای قید می‌کنیم و به وسیله دو قیدِ دیگر تغییراتی که می‌کند کلاً عوض شود.

س) ما دو تا بحث داشتیم در جدول تعریف هم مساله بود. این اصطلاحاتی که درجدول آمده اینها اصطلاحاتِ مادری می‌شود یعنی اصطلاحات اصلی است. به چه معنا است؟ در نظام استدلال بعداً در اصل خود این روشِ تعریف می‌آید وسیله قرار می‌گیرد نظام دادنِ به اصطلاحاتی که قبلا تفصیل شد به این اصطلاحات باید نگاه روش کرد وقتی که خود این روش درنظام دادن نظام اصطلاحات به کار گرفته می‌شود، ممکن است که دریک ٢٧ تایی چیزی که بوسیله این نظام داده می‌شود مثلاً همه آن ظرفیت باشد می‌خواهم بگویم آنچه که مورد نظر حضرت عالی است اثرش اینجا ظاهر می‌شود که ما وقتی در چنین جدولی در نظر قرار می‌گیریم مثلاً در همه‌ی خانه‌ها ظرفیتِ ظرفیت داریم اما می‌دانیم باتوجه به این دوقید منزلت و موادی که می‌گویید آنجا اثرش ظاهر می‌شود یعنی درانجا می‌نویسیم ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت ولی می‌دانیم که ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت جای هماهنگی منهای ظرفیت نشسته است.

ج) وقتی جای ظرفیت بنشیند یعنی چه؟

س) معنایش هرچه باشد این دخالت می‌کند اگر شما منظورتان ازتنوعِ تعاریف و این‌که منزلت دخالت می‌کند در تعریف واژه این است، که این راقبول داریم.

ج) این را قبول دارید من این را رها نمی کنم. قبول دارید باید توضیح بدهید؟ می‌خواهیم کار کنیم برویم در پزشکی وکار کنیم می‌خواهیم در نمونه عینی برویم و کار کنیم اینکه بگویم یک ظرفیتی جای محوری نشسته وظرفیتی جای هماهنگی چگونه معنایش بکنم؟ من برای این ظرفیت یک معنا بیشتر ندارم.

س) خب اخرش چه می‌شود؟

ج) منزلتش این است مثلاً این ظرفیت است این هم ظرفیت است این هم ظرفیت آن وقت که می‌گویم یکی از آن ظرفیتِ محوری است یکی ظرفیتِ هماهنگی است، یکی ظرفیت خودِ ظرفیت است یکی

ظرفیتِ زمانی است. ظرفیت محوری یعنی ظرفیت مکانی است، ظرفیت کارایی یعنی هماهنگی است، اگر من ظرفیت هماهنگی را نشناسم چگونه می‌توانم این کار را بکنم؟ از اینجا هم یک درجه می‌آیم پایین‌تر عرض می‌کنم با قیدِ تنها، تغیر دادن در ترجمه کردن از قبیل عام و خاص می‌شود نمی‌توانید کل و متغیراتش را درست کنید. شما اگر عنایت به عرض بنده داشته باشید مفهوم ما این است که هرخانه مرکب است وبحثی که اول فلسفه کردیم این است که هیچ خانه‌ای نمی‌شود یک چیز بگیریم به بیان عددی وحدتِ منتجّه شما اضافه را تمام کردید وگفتید یک اضافه دیگر مفهوم گیری جددی می‌گیرد ولی به بیانِ مجموعه تمام نشد به عبارت اخری هرگاه ما سه معنا بکنیم یک معنا درحد مصداق از عناوینی که می‌توان گذاشت می توانید بگذارید حتماً درون و بیرون نمی‌توانید بگذارید، موجود و مطلوب را نمی‌توانید بگذارید، مفاهیم عام را می‌توانید بگذارید ثبوت، اثبات، آثار را نمی‌توانید بگذارید، بله مفاهیم عام از قبیل تکوینی، تاریخی، اجتماعی می‌تواند گذاشته شود ولی آن مفهوم برای جامعه‌ی تنهاست، مفهوم روشی نیست، ولی حتماً مفهوم بیرونی، درونی، ارتباطی نمی‌توان گذاشت بعد کل این باید بیرون را توجه کند، کل این باید درون را توجه کند، کل این باید ارتباط را ملاحظه کند. پس من سوال را تکرار می‌کنم سوال این است که اگر ما بخواهیم هرمجموعه را مرکب فرض کنیم و هر قید را بیانگر یک عامل فرض کنیم تا بتوانیم بگوییم، وسیع داریم میبینیم، نام نمی‌بینیم. اگر بخواهیم این طور فرض کنیم باید حتماً ظرفیت را درسه معنا، جهت را در سه معنا، عاملیت را درسه معنا، همچنین محوری را در سه معنا، تصرفی را درسه معنا، تبعی را درسه معنا همچنین هماهنگی را در سه معنا وسلیه را در سه معنا زمینه درسه معنا بکار ببریم اگر این طور شد ۲۷ تای شما می تواند ۲۷ معنا متناسب با تخصیصِ منزلتش مفهوم ومتغیر مجموعه داشته باشد یعنی ۸۱ درستِ درست می‌شود یعنی ان طرف صحیح است بنویسیم هرکدام از اینها یک وزن مستقل از دو تای دیگر دارند که رفتیم از بیرون طبقِ شاخصه ارزیابی کردیم عددش را نوشته ایم زیر یکی از اینها آوردیم بعد می‌شود گفت نسبت بین محوری و ظرفیت چیست؟ نسبت بین محوری وهماهنگی چیست؟ می‌شود درجدول برده شود.

س) مانفهمیدیم این سه تا تعریفی که می‌آوردید چه مشکلی را حل می‌کند ونفهمیدیم که ازکجا می‌آید؟

ج) اول مساله‌ی مشکل حل کردن آن معلوم شود بعد می‌رویم سراغ...

س) شما می‌گویید ما نه تا ظرفیت داریم چگونه می‌شود نه تا تعریف ارائه دهیم می‌خواهید حل این مشکل با ارائه سه تعریف از ظرفیت بگویید لو سُلِّم که شما سه تعریف از این ظرفیت دارید این سه تا راچگونه تبدیل به نه تا می‌کنید؟

ج) پس به سه معنا باسه رنگ ظرفیت را فرض می‌کنیم می‌توانیم بنویسیم درست شد؟ رنگ سبز و آبی و آن کاری که در ترکیب رنگها نشده می گوییم ظرفیت را درسطحِ فلسفه اگر خواستیم بنویسیم با سبز می‌نویسیم ظرفیت درمرحله دوم به معنایِ تاریخ است یعنی روش است این طوری می نویسیم ظرفیتی که به معنای مصداق است قرمز حالا من

صحیح است سؤال کنم که تبعی شما در کجاست؟ تبعی در رده مصداق یا در رده‌ی تاریخ یا فلسفه است می‌گویید دراین خانه جز این اصلاً تبعی نداریم اگر اینها بیشترین وزن را داشته باشد. بیشترین وزن این خانه اگر این ٦٤ باشد این ۳۲ باشد این ١٦ درجدول تعریف باشد. آن وقت مجبوریم قید دوم را بر همین اساس معنا کنیم یعنی اینجا همه‌اش را سبز نزنیم بیاییم بگوییم این تبعی است چون سبز کردیم.

س) شما مشکل نوع تعریف را حل می‌کنید؟

ج) به نوع تعریف را دارم جل می کنم.

س) با قید می خواهید عوض کنید؟

ج) نه. قید سه رقم تغییر می‌کند خودش هم سه رقم تغییر می‌کند.

س) یعنی به وسیله تغییر قید می‌خواهید تغییر معنیِ ظرفیت را بدهید؟

ج) متقوم بینِ تغییر قید یعنی اضافه وتغییر وصف نه تغییر قید تنها است.

س) بفرمائید کدام قید است کدام وصف است؟

ج) اگر گفتیم فلسفی بودن، تاریخی بودن این معنای وصف است.

س) یک وصف را با قیدش می‌خواهید سه تا بکنید؟

ج) بله

س) پس ازهمان اول باقیدش بکنید؟

ج) نه

س) چرا نه به همان دلیل الان می‌شود قبلا هم می‌شد. تازه مشکل در اینجا ختم نمی‌شود با قیدش می‌شود نه تا بعد با قید باید بکنیدش ۲۷ تا با قید بکنیدش ۸۱ شما فقط یک مرحله را حل کردید.

ج) نه، تفسیر کردن شما اگر در سه سطر نتوانید تفسیر بکنید، چگونه می‌توانید ۲۷ تا مفهوم ازنه تا در آورید؟

س) چگونه ازسه تا ۸۱ در می‌آورید؟

ج) پس یک فرض قبلاً کردیم منزلت معنا دارد آن معنا را چطوری انجام می‌دهیم؟ منزلت معنا دارد یعنی چه؟ مگر شما نفرمودید می‌توان ظرفیت را نوشت تا اینجا که ۸۱ است حالا چگونه می‌توان معنایش کرد معنای ظرفیت در اینجا محوریست یعنی چه؟

س) باید فکر کنم ببینم یعنی چه؟ این را دیگر با قید به من جواب نمی دهی بلکه می‌گویید ببینم ظرفیت یعنی چه؟ نمی‌گویید ببینم با قیدِ محوری چه چیز است؟ موضوعا ظرفیت را می‌خواهد نه اینکه با قید بخواهید.

س) چون آمده ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت [؟] از روی منزلتش دارید تعریف می کنید.

ج) این یکی ظرفیتِ مقیدِ به محوری بودنِ مقید به امانت است این ظرفیت اینجا چکاره است؟

س) اینجا دیگر ظرفیت نداریم.

ج) نه ۸۱ ظرفیت داریم.

س) برای اینکه بحث خلط نشود یا روی تابلو یا روی چیز دیگر می خواهیم بحث کنیم ما یک نظامِ اصطلاحات داشتیم «ظرفیت، عاملیت، جهت» را درخودش ضرب می‌کردیم به جای محوری، تصرفی، تبعی هماهنگی، وسیله، زمینه آن‌جا دوباره ظرفیت، جهت، عاملیت می‌نوشتیم این یک فضایی می‌دهد. یک فضای دیگر دوباره می‌آمدیم با محوری، تصرفی، تبعی می‌ساختیم سه بار درخودش ضرب می‌کردیم دوباره یک فضایِ سومی می‌ساختیم «هماهنگی،

وسیله، زمینه» را سه بار درخودش ضرب می‌کردیم بعد گفتیم ظرفیتِ ظرفیتِ ظزفیت را نمی‌توانیم معنا بکنیم چه کارش می‌کنیم؟ به صورت موربّی ظرفیتِ فضایِ اوّل، محوریِ فضایِ دوّم، هماهنگیِ فضایِ سوّم را قطرگیری می‌کنیم معنی می‌شود بنابراین وقتی قطرگیری کردیم شد آن چه که روی تابلو نوشته‌ایم اینجا ما سه تا ظرفیت نداریم، اینجا ما یک ظرفیت داریم هماهنگیِ محوریِ ظرفیت است، پس ظرفیت را که می‌خواهیم معنا بکنیم به قیدِ هماهنگی محوری معنا می‌شود خانه‌ی بعدی به قیدِ هماهنگیِ تصرفی معنا می‌شود خانه‌ی سوم به قیدِ هماهنگی تبعی، خانه چهارم به قیدِ وسیله‌ی محوری معنا می شود چیزِ مشترکی نداریم، قیدِ تکراری که نداریم. اینکه محوری دردوخانه‌اش است بله! ولی یکی هماهنگیِ محوریش را می‌خواهید بگوید مثل این است یکی می‌خواهد دست شیر را بگوید و یکی می‌خواهد دست پلنگ را بگوید این که یکی نشد، یکی می‌خواهد سر آدم را بگوید ویکی سر و ته بحث را بگوید این دو تا سر که یکی نشد، باید دید که به چه قیدی اضافه شده این جا هماهنگیِ محوریِ ظرفیت شده آنجا وسیله‌ی محوریِ ظرفیت شده است، دو تا چیز است ولو دو تا محوری ظرفیت دارد اما یکی هماهنگیِ محوری را می‌گوید یکی وسیله‌ی محوری را می‌گوید.

ج) ما اگر نظام اصلاحات زا نتوانیم معنا کنیم هیچ کاری را نمی‌توانیم بکنیم.

س) معنا داریم می‌کنیم قطرگیری برای معنا کردن است.

ج) وقتی معنا می‌خواهید کنید باید هر سه را به ظرفیت معنا کنید یعنی باید ۸۱ بار قدرتِ تفسیرِ ظرفیت را بر حسب منزلت به معنای متفاوت داشته باشید اصلا تامینی درغیر این صورت نداریم این که انتزاعی می‌شود.

س) وقتی قطرگیری می‌کنیم داریم به منزلت می‌رسیم.

ج) نه.

س) منزلتِ ظرفیت دوم یعنی محوری این معنایش شد.

ج) این یعنی چه چیز محوری؟ یعنی ظرفیت محور.

س) نه تا الان همچنین چیزی نداشتیم می‌گفتیم محوری را به جای ظرفیت می‌گذاریم، ظرفیت اینجا معنایش معنای محوری بوده است.

ج) معنای محوری یعنی چه؟ در جامعه بیاوریم ظرفیت محوری یعنی چه؟ یعنی ظرفیتِ آقای خامنه‌ای، وقتی می‌گویید ظرفیت آقای خامنه‌ای ظرفیتش را دارید می‌گویید اگر گفتید ظرفیت رهبری.

..

س) آخر با ظرفیتِ بعدیش این قید را اضافه می‌کنید نه باقید دوّم اضافه کنید.

ج) وقتی می‌گویید با منزلت معنایِ ظرفیت عوض می‌شود اگر خودِ ظرفیت قابلیتِ جریان در منازل را نداشته باشد و انتزاعی باشد و با قید بخواهید بیاورید نمی‌توانید این کار را بکنید.

س) قابلیت جریان دارد ولی با قید باید باشد.

ج) سؤال همین جا است، اگر با قید باشد ماهیتش نباید تغییر کند باید عام و خاص باشد، از عام و خاص محال است بتوانید مجموعه در بیاورید.

س) [؟] ظرفیتی را عام بگیرید بگویید صدها نوع ظرفیت داریم با این قیدها خاص می‌شود عام و خاص می‌شود قید کارش چیست؟ قید مقید ساختنِ ماهیتِ مطلق است، یک مفهوم داریم انتزاع کردیم از ۵۰۰ هزار تا چیز که اسمش هستیِ ساعت شده، معنایش این است که مفهوم هستی شال انگشتر هم می شود شاملِ بلندگو می‌شود شاملِ ماژیک هم می‌شود که با این کلمه خاصش کردم. اگر نتوانستید مفهومتان را تعمیم بدهید نه عام را از قبیل کلی ومصداق کنید، تعمیم یعنی از مختص بودن به مفهومی خاص در بیاوید و امکانِ استفاده‌ی از مفهوم به آثار او در جاهای دیگر را بدهید نه به عنوان مجاز باشد این دستگاهِ ادبی‌اش فرق دارد.

س) یا مشترک لفظی می‌کنید. یعنی یا مشترک لفظی یا مشترک می‌شود معنوی همچنین چیزی نیست می‌گویم من در اینجا حضور دارم مشترکِ لفظی نیستم خودم حضور دارم، مثل این است که بگویم چیزی که در این جا است جاذبه عمومی است یا جاذبه خاص است؟ ای احسنت! یعنی حضور جاذبه‌ی عمومی اگر نباشد جاذبه خاص نمی‌تواند عمل کند، علتِ قوام جاذبه خاص ،جاذبه‌ی عمومی است. علتِ قوام تعاریف آنها به قدرت تعریفی است که در ظرفیت، ظرفیت، ظرفیت دارید. این اصلِ کار است، این طوری می‌توانید بگوئید که فقط «ولایت، تبعی، تصرف» داشتیم. می‌توانید بگوئید علاقه بین این سه تا را من منشأ شناسائی این تقویم قرار دادم، این ساعت قرار دادم چند نوع چیز را می‌خواهید بشناسید؟ ۷ هزار و سیصد میلیون با چه علا قه‌ای؟ با علاقه بین ولایت، تبعی، تصرف اگر غیر از این باشد مثل این است که بحث ضرورت فاعلیت و ضرورت ولایت ؛ این یک ظهور است. حالا آمدیم این جدول را ساختیم ، این هم تمام شد، حالا وقتی ضرب کردیم ۸۱ درست کردیم و ۷هزار و سیصد میلیون را درست کردیم آن هم تمام شد بعد آمدیم این جا این هم تمام شد.

س) اینها را منطبق بر هم می‌کنیم

ج) نه انطباق ، حضور با انطباق دو تا است ، انطباق یعنی این کارتن را در گوشه‌ی اطاق می‌گذارم این انطباق می‌شود، حضور یعنی اگر در آن خلل وارد شود این کارتن وجود ندارد اگر در این هم خلل وارد شود آن تغییر می‌کند. معنایِ کل و متغیر این است که وجوداً متقوم‌اند بعد می‌گوئیم اگر این نتواند حل کند دچار [؟] اشکال است.

س) ما با چه دلایلی می‌توانیم با سه تا به نتیجه برسیم.

ج) همان چیزی که دیروز در نظام ولایتتان گفتیم همان است که در اینجا می‌گوئید آنجا گفتید چیزی نیست جز یک سطرِ توسعه یک سطرِ ساختار یک سطرِ کارآئی در بالا تر آن گفتید چیزی جز ولایت تولّی تصرفی نیست.

س) اثبات عام‌ترین اینها را چطوری تبیین می کنید؟

ج) اثبات اینها که عمومیت دارند؟

س) بله.

ج) آن یک بحث دیگری است فعلاً بحث در اصلِ کلیت فلسفه است. اگر شما حضورِ فلسفه‌تان را در کار پزشکی [؟] نتوانید تعریف کنید اینکه بدکار می‌کنید یا من بد بکار می‌گیرم یا فلسفه‌ام بد است

اگر این مریض بدتر شد بیایم ببینم من کارم بد بوده یا فلسفه ام دچار اشکال شده است؟

س) با این توصیفی که شما فرمودید این مقیدها نسبت به قیدها حذفی می‌شوند؟

ج) ما کار به اینها نداریم.

س) نه دیگر ترکیب‌شان درست است حضور در هم حضور دارند. ولی باید قید ها نسبت به مقیدها باید سهم آن کمتر باشد.

ج) یک منزلتی ممکن است قیدش ٤ باشد یک قیدش ۲ یکی قیدش ۱ باشد. به آنجا نگاه کنید.

س) ولی همه‌ی ظرفیت های شما قیدش ٤ است و سهم تأثیریش اصلی می‌شود یعنی تمام ظرفیت را تمام جهت را تمام عاملیت را که نگاه می‌کنیم ثابت است ولی آنهائی که قید اینها هستند در حال تغییراند یعنی همه ظرفیت ٤ است همه جهت ۲ هم عاملیت ۱ است ولی آنجا قید هائی که به اینها آمده در هر جا. ...

س) قبلش تعریف فرمودید، ولایت ولایت را معنی ظرفیت کردید. می‌گویند به این جدول تطبیق نمی‌کند نه اینکه [؟]

ج) [؟] گاهی وقتها در همین رنگها و انتخاب‌ها اشکال هست.

س) بله، همین طور است، من هم که این را گرفته‌ام برای این است که ظرفیتِ ظرفیت را بگویم فلسفی است این را روشی بگویم این را اسلامی بگویم. رنگ آن خط‌ها باید اصلاح شود. ظرفیتِ اوّل سبز می شود، ظرفیت دوّم آبی، ظرفیت سوّم قرمز می‌شود چون سه تا معنا می‌شود در مورد آن انجام داد هر خانه‌ای سه تا معنا دارد که ضرب در سه می‌شود سه ضرب در نُه می‌شود و بالاخره ۸۱ می‌شود.

«وَالسّلام»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۲۸ ۷۷/۹/۱۹

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

ترسیم مفاهیم منزلت‌ها بوسیله رنگ‌ها در جدول ۲۷ وصفی

فهرست

۱ – مفهوم (توسعه، ساختار، کارایی) منزلتها بوسیله تعیین رنگهای سبز، آبی ، قرمز در جدول

۱/۱– اضافه قیود بهم به معنای مضاف و مضاف الیه و آرایش منزلتها به تنوع رنگها به معنای وصف و موصوف

۱ / ۱ / ۱ – تعریف تمثیلی از ظرفیت در منزلت توسعه، ساختار، کارایی به رنگ سبز، آبی، قرمز

۱ / ۲ – رنگها علامت مفاهیم وصف و موصوفی در منزلتها

۱ / ۲ / ۱ – رنگ سبز ظرفیت به معنای زمان در ساختار توسعه و رنگ آبی ظرفیت به معنای زمان در ساختار ساختار، رنگ قرمز ظرفیت به معنای ساختار کارایی

۱ / ۳ – هماهنگی و تبعیت آرایش منزلتها بوسیله رنگها از فلسفه

۱ / ٤ – بررسی کیفیت آرایش منزلتها درون جدول ۲۷ وصفی بوسیله رنگها

۱ / ٥ – توجه به سطوح (فلسفی، روشی ، مصداقی) در آرایش مفاهیم منزلتی بوسیله رنگها

۲ – تحلیل جدول ۲۷ وصفی بوسیله فلسفه شدن نه فلسفه بودن

۳ – امکان انتقال خانه‌های سه‌قیدی به یک جدول تعریف مستقل به دلیل مختلف بودن مفاهیم قیود در هر خانه

٤ – پرسش و پاسخ به سوالات

۱ / ٤ – وصف و موصوف معنا کردن یعنی حضور شی در شی آخر

۲ / ٤ – تعریف اشیا در دو طیف خاص خاص تا عام عام بوسیله قواعد (تعمیم، تخصیص، تقویم)

۳ / ٤ – تعمیم به معنای بررسی حضور شی در جاهای مختلف، تخصیص به معنای طبقه بندی کردن محصول قاعده تعمیم

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۲۸
عنوان گذار:	ـــــ	تاریخ جلسه:	۷۷/۹/۱۹
ویراست:	ـــ	حروفچینی :	

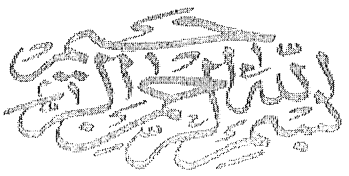

۱ – مفهوم (توسعه، ساختار، کارایی) منزلتها بوسیله تعیین رنگهای سبز، آبی ، قرمز در جدول

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: بر اساس احتمال اول، ۹ تا ظرفیت به رنگ سبز، و ۹ تا جهت به رنگ آبی و ۹ تا عاملیت به رنگ قرمز نوشته شده بود. حال بر اساس احتمال دوم می خواهیم رنگها را تغییر بدهیم. ابتدا ظرفیت را با رنگ آبی می نویسیم. چرا؟

معنای اینکه ظرفیت با رنگ آبی نوشته می شود این است که کل این ستون در یک منزلت ، ستون ساختاری است نه اینکه لفظ لفظ ساختاری باشد. پس ظرفیت در منزلت ساختاری است، یعنی اگر بخواهد ظرفیت یک چیزی قرار بگیرد ظرفیت ساختار قرار می گیرد.

حجت الاسلام صدوق: این از کجا بدست می آید؟

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: از آنجایی که از خانه اول تا پایین اصل در توسعه است. این خانه ساختار و این خانه عاملیت در خود ضربها می باشند که اکنون ترکیب شده اند. حالا گر ما بر اساس این احتمال جلو برویم چگونه خواهد شد؟ در اینجا ظرفیت را به رنگ قرمز و در اینجا در عین حالی که نسبت به کل در ساختار قرار دارد ظرفیت را با رنگ سبز و در اینجا با رنگ آبی می نویسیم.

حجت الاسلام رضایی: باید با یک رنگ دیگری نوشته شود.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: نباید زود قضاوت کنید.

حالا صحیح است که در اینجا حتما معنای ظرفیتی داشته باشد زیرا از سه متغیر تشکیل یافته است به طوری که این یک مجموعه بسیط نیست همانگونه که این مجموعه نیز بسیط نیست. حتی در اینجا یک خانه دارای عضو واحد وجود ندارد ولی در مضاف و مضاف الیه حتما دارای عضو واحد وجود دارد زیرا وحدتش هست.

۱ / ۱ – اضافه قیود بهم به معنای مضاف و مضاف الیه و آرایش منزلتها به تنوع رنگها به معنای وصف و موصوف

س: یعنی چه که دارای عضو واحد می شود؟

ج: یعنی اگر گفته شود که قید آخر در معنا کردن کل اصل است. یک مفهوم بیشتر وجود ندارد. مثلا اگر گفته شود (خط کش چوبی ساخت ایران) این فقط دارای یک مفهوم است.

س: مگر در آنجا دارای چند مفهوم بود؟ اگر سه صفت برای این ذکر کنیم که برای آن صفتها تغییر قائل باشیم یعنی اینکه این صفتها یک وقتی پدید آمده و یک وقتی کامل می شود و یک وقتی هم از بین می رود. بنابراین ممکن است خط کشی بیاید که سبکتر یا شفافتر از این خط کش باشد. آنوقت دیگر هرگز نمی گوییم : (خط کش چوبی) بلکه می گوییم : خط کشی که وزنش به قد و مقاومتش دارای این نسبت است – البته در اینجا به وصف صحبت می کنیم – چوب نام یک نوع خاص از خط کشی است که دارای اوزان دیگر نیز می باشد.

س: حالا اگر در اینجا مضاف و مضاف الیهی بحث کنیم...

ج: همه صحبتها برای این است که مضاف و مضاف الیهی نام می شود که نام را باید بتوان صرف کرد و معنون هم باید بدنبال نام برای ما قابل ملاحظه باشد. معنون همین جدول است. این جدول دارای سه نسبت تاثیر است که در اینجا متغیر است ولی متغیر نیست بلکه از وضعیت تصرفی (که با بالاترین حجم یعنی با رنگ سبز آمده است.) تبعیت کرده است. تصرفی در اینجا به رنگ سبز است ولی برنگ آبی است و این معنایش این است که این باید در تغییرات تعریف بکند. در اینجا ساختار بودن در متغیر اصلی ما اصل می باشد. متغیر اصلی ما در این جا ساختار بودن درش اصل است یعنی ظرفیت ساختاری است.

۱ / ۱ / ۱ – تعریف تمثیلی از ظرفیت در منزلت توسعه، ساختار، کارایی به رنگ سبز، آبی، قرمز

ظرفیت یک رابطه بدین معناست که ما مثلا یک شبکه ای برای توربین برق درست می کنیم. یک ظرفیت این است که می گوییم (مگاوات توربین) و یک ظرفیت هم خود ساختاری است که درست کرده ایم. ممکن است یک نحوه نقشه کشی دیگر بتواند برای یک کار دیگر حداکثر کارایی را داشته باشد. جهت تسریع در فهم مطلب مثال را عوض می کنم. مثلا در ماشین پیکان میزان بنزینی که مصرف می شود بستگی به پدال گاز (نه دنده) دارد اما وقتی که دنده را عوض می کنیم هر چند با همان ظرفیت نیروی قبلی (یعنی با همان میزان مصرف بنزین قبلی) است ولی این بار می تواند از سر بالایی بالا برود یا از نظر ساختاری غیر از تراکم نیرو سایر عوامل را نیز بررسی می کنیم مثلا وقتی ماشین را روی دنده سه می بریم، سرعت زیاد می شود. در اینجا در سیلندر و پیستون ظرفیت نیرو می گوییم به ترکیبی که داخل جعبه دنده واقع می شود ساختار می گوییم. در مسئله ایجاد نیرو برای خنثی کردن جاذبه زمین بوسیله تایر در تبدیل محور هم ظرفیت موثر است که مثلا اگر بگوییم ماشین پیکان به تریلی تبدیل شود، در اینصورت طبیعی است که میزان مکان، ظرفیت و جایی را که برای بنزین در سیلندر تریلی لازم است بسیار بزرگتری است. علاوه بر این ، بجای مثلا چهار

عدد پیستون، (در پیکان) دارای دوازده یا شانزده عدد پیستون است. یعنی اگر ما در مورد پیکان بگوییم که به اندازه یک ته استکان بنزین لازم است تا عمل احتراق صورت گیرد و باید فضای سیلندر و پیستون به اندازه ته استکان داشته باشد، در مورد تریلی هرگز نمی گوییم که برای احتراق یک ته استکان بنزین لازم است زیرا به علت بزرگی سیلندر و پیستون آن هر دفعه به اندازه یک لیوان بنزین می شود.

بنابراین در موتور ، دنده ساختار است. حالا ما می خواهیم بگوییم که پس از تولید انرژی ، به چه میزان میتواند تراکم انبساط در ساختار ایجاد شود؟ می گوییم ظرفیت را ساختاری معنا می کنیم.

۲ / ۱ – رنگها علامت مفاهیم وصف و موصوفی در منزلتها

س: اینجا قید اول مهم می شود چون شما به صورت صفت و موصوفی نوشتید.

ج: اصلا با رنگ نوشتن یعنی صفت و موصوفی نوشتن و معنایش این است که اول باید منزلتها و متغیرهایش را بشناسیم بعد تطبیق کنیم.

قاعده اصلی در مورد نوشتن رنگها این است که هرگز یک مفهوم ۹ بار با یک رنگ نوشته نمی شود ولی حتما باید سه بار با یک رنگ نوشته شود.

۱ / ۲ / ۱ – رنگ سبز ظرفیت به معنای زمان در ساختار توسعه و رنگ آبی ظرفیت به معنای زمان در ساختار ساختار، رنگ قرمز ظرفیت به معنای ساختار کارایی

در این جدول ظرفیت با رنگ سبز در خانه هایی که بنام توسعه یا زمان شناخته می شود نوشته شده است. مانند زمان در توسعه ، زمان در ساختار و زمان در کارایی و حتما زمان در ساختار توسعه ، به رنگ آبی نوشته می شود زمان در ساختار ساختار و زمان در ساختار کارایی به رنگ آبی نوشته می شوند. حالا زمان تبعی یا زمان در کارایی توسعه (یعنی عاملیت) به رنگ قرمز نوشته می شود؛ یعنی در اینجا زمان نمی تواند عملا هم کار زمان اینجا و هم کار زمان آنجا را انجام دهد و مفهوم ظرفیتش مفهوم ظرفیتی تابع است. در اینجا زمان ساختار در مرحله تبعیت و زمان ظرفیت در مرحله تبعی و زمان کارایی به رنگ قرمز نوشته می شود.

۳ / ۱ – هماهنگی و تبعیت آرایش منزلتها بوسیله رنگها از فلسفه

بنابراین جدول شما باید هماهنگ با فلسفه باشد. در اینجا هرگاه بخواهد هماهنگی ملاحظه شود سه تای از آن با رنگ سبز و سه تای آن با رنگ آبی و سه تای آن با رنگ قرمز نوشته می شود. اما آن سه هماهنگی که باید با رنگ سبز نوشته شوند کدام است؟ در ساختاری که در درون خود اینها است یعنی این سطر منزلتش ساختار درونی هر خانه است نه ساختار در یک بلوک یا یک مجموعه کلی. در اینجا ساختارها سبز شد. در این سطر و در اینجا ساختارها آبی شد یعنی اینجا صحیح بود که یک بار بگوییم توسعه ، بعد ساختار ساختار است، یعنی دو ساختار باید می آمد.

اینجا این آبی بود و در اینجا قرمز شد، یعنی حتما سطری ما برای ساختار می شود. سطری هم نه اینکه تا نه تا جلو برود بلکه سه تا سه تا عوض می شود. حالا می گوییم : ستونی برای هماهنگی می شود یعنی هماهنگی سبز است که نسبت به این خانه تبعی

است. تبعی نسبت به چیزی است؟ نسبت به کل مجموعه ای که داریم و اینجا که بیاید آبی و اینجا که بیاید آبی و اینجا که بیاید قرمز می شود. شما هماهنگی تبعی عاملیت را به رنگ قرمز می بینید ولی تبعی تبعی نمی بینید. در آنجا چه چیزی می بینید؟ آنجا عاملیت زمینه تبعی و هر سه از اوصاف تبعی دستگاه خودشان هستند و هر سه تا هم باید قرمز نوشته بشوند. به عبارت دیگر اگر واحدمان یک باشد وقتی ضرب بکنیم یک ضربدر یک (۱ = ۱ × ۱ ×۱) مساوی با یک می شود. اگر بگویید این یک است و قدرت تاثیرش در کل جدول بیشتر از یک نیست، این مطلب باید در اینجا تمام باشد.

مهندس حسینی: الان در نه خانه اول که شما تصحیح فرمودید، رنگ سطر اول هر خانه ای نسبت به خانه بعد عوض شد. بر روی سطر سوم هم دقیقا همین علل اتفاق افتاده است، یعنی طرح اول و سطر دوم بر خلاف سطر دوم یک نوع تغییر رنگ می دهد. اگر که قاعده کلی تغییر خانه به خانه است در سطر دوم هم همین کار را بکنید.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: که این سه تا داخل جدول تعریف واقع می شود که بیست و هفت خانه پشت سر همدیگر هستند. این سه تا، سه تای اولی می شوند که در یک خانه جای می گیرند. این سه تا ، سه تای دوم و این سه تا ، سه تای سوم می شود. همچنین این سه تا عمودی و این سه تا وسط و این سه تا بعدی می باشند.

مهندس حسینی: اشکال بنده این است که رنگ خانه های سطر اول از هر خانه ای به خانه دیگر عوض شده است، مثلا در سطر سوم رنگ هماهنگی از هر خانه ای به خانه دیگر عوض شده و سه تا ظرفیتها هم همینگونه می باشند. اگر این قاعده است که از هر خانه ای به خانه بعد رنگ عوض بشود و اوصاف وسطی (محوری، تصرفی و تبعی) هم همینگونه باید باشد.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: خیر، در ترکیب رنگها اولا ستونی بیایید و اشکال در ستونی بکنید. یعنی همه خانه های اول به رنگ سبز است، یعنی اوصاف زمانی، مکانی و کارآمدی سبز است. در خانه بعدی فقط رنگ ساختار تغییر می کند.

س: خیر ، ما هنوز در خانه اول هستیم و به خانه دوم نمی رویم. می گوییم شما دقت بفرمایید در خانه اول رنگ هماهنگی و ظرفیت سبز است. در خانه دوم هم همین گونه است و هماهنگی و جهت به رنگ سبز است. در خانه سوم هم به همین صورت هماهنگی و عاملیت به رنگ سبز است بر خلاف قید محوری که قید دوم بوده و تغییر کرده است.

ج: بنده قاعده تغییر را خدمتتان عرض کردم. یک ظرفیت در کل نه تا بصورت سطری نوشته می شود و این قید زمانی است و در سه سبز نوشته می شود ولی ظرفیت در عین حالی که خودش جز اوصاف توسعه زمان است نسبت به ساختار تابع است، و در اینجا مجبور است که آبی بشود. اینجا هم نسبت به ساختار تابع است.

٤ / ١- بررسی کیفیت آرایش منزلتها درون جدول ۲۷ وصفی بوسیله رنگها

س: در اولش نیز نسبت به ساختار تابع است.

ج: اینجا تابع ساختار نیست بلکه ساختار تابع این است، ساختار سه بار می تواند در خودش ضرب

شود و یک وقت هم می توانید ظرفیت ساختار را مشاهده کنید.

س: ساختار اصلی می باشد.

ج: خیر، در اینجا آیا زمان ساختار است یا فرقی بین آنها نیست؟ اینجا معنای ساختار چیست؟ شما باید حتما برای ساختار سه معنا بکنید دقیقا همان چیزی است که من عرض می کنم ، یعنی اگر گفتم (ساختار ساختار) باید ساختار در سطح بالاتری باشد و در آنجا ظرفیت داشته باشد ، یعنی حتما مکانی است که در زمان است و آنهم در این ستون و مکانی بالاتر می باشد. بین مکانی که در ستون است، اینجا می باشد و قطعا از مکان در کل این ستون بالاتر می باشد و قابل قیاس با مکانی که در اینجا می باشد نیست. مثلا هواپیما در برخورد با جاذبه عین همان کاری را انجام نمی دهد که ماشین انجام میدهد. اگر هواپیما بخواهد با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت در هوا حرکت بکند زمین می خورد. همچنین نحوه برخورد هواپیما با جاذبه متفاوت با نحوه برخورد زیردریایی می باشد.

حال را من گفتم که با سه سطح از جاذبه برخورد داریم سه سطح آن ظرفیت جهت و عاملیت و همچنین سه سطح آن ساختار ، توسعه و کارایی دارد.

اکنون دقت بفرمایید. اگر ما بر این اساس بگوییم که اینجا ظرفیتهای زمان اول حتما سبز می باشند و این ستون، ستون زمان در ۹ خانه را معین می کند و بعد گفتیم: این ستون ، ساختار در هر نقطه را معین می کند در حالیکه این ساختار ۲۷ تا را معین میکند و این که ساختار در ۲۷ تا معین می کند وضع کل وضع درونش و وضع خانه های آن باید فرق بکند.

اکنون می آییم در این مکان و می بینیم که اینجا چه صورت می گیرد؟

س: معیارها در تعدد رنگها به چند شکل می تواند باشد.

ج: معیار دقیقا این چیزی که می باشد که خواهم گفت.

س: گاه ما به تناسب منزلت ستونی آنها رنگها را معین می کنیم. یعنی می گوییم که هر ۹ تایی که در داخل ستون اول می باشد، ستون اول آن زمانی، دوم مکانی و سوم کارایی می باشد. حالت دوم این است که بلوکی نگاه کنیم ، یعنی بلوک اول نسبت به دوم و دوم نسبت به سوم زمانی است. حالت سوم این است که می آییم داخل خود هر خانه سه قیدی و می گوییم یک زمانی، یکی مکانی و یکی کارایی می باشد. بنابراین وقتی که می خواهیم تنوع رنگها را مشخص بکنیم باید بر روی یک معیار باشد.

۵ / ۱ – توجه به سطوح (فلسفی، روشی ، مصداقی) در آرایش مفاهیم منزلتی بوسیله رنگها

ج: این معیار را فرمودیم. شما در جدول تعریف (ساختار ساختار ساختار) (توسعه توسعه توسعه) و (ظرفیت ظرفیت ظرفیت) و (توسعه توسعه توسعه) دارید.

مهندس حسینی: خانه دوم را اگر خودتان تکمیل بفرمایید ما دقیقا از روی خانه نشان خواهیم دارد.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: حال تا آخر تنظیم می کنیم و آخر تنظیم مشاهده خواهید کرد که آیا قاعده واحد بر کل جاری می باشد یا خیر؟ اگر ستونی باشد محدودیت چه چیزی است؟ همان کاری را که در قبل انجام دادیم اینجا انجام خواهیم داد. اول جهتها دقت شود، به ترتیب جهت سبز ،

جهت آبی ، جهت قرمز، جهت سبز، جهت آبی ، جهت قرمز، جهت سبز ، جهت آبی ، جهت قرمز.

س: آیا قیود سوم خانه ها درست انجام شده است و ظرفیتها هماهنگ شده است؟

ج: تا اینجا ظرفیت درست تمام شد.

س: عاملیت هم تام شد.

ج: تا اینجا هم عاملیت درست شده. اکنون قید دوم را از اول تا آخر کنترل می کنیم. در اینجا قید دوم (یعنی محوری اولی) سبز، محوری دومی آبی و سومی قرمز است. چرا من به بررسی تک تک قیود مقید هستم؟ اینجا نقل ستون نمی باشد بلکه در خاطرم و در ضمیر ناخودآگاهم این است که یکی از آنها در منزلت فلسفه و دیگری در منزلت روش و دیگری هم در منزلت مصداق است و در اینجا بالعکس می آیم یکی در فلسفه و یکی در منزلت روش می باشد. جاذبه عمومی یعنی (توسعه)، زمان و اینکه در هر چیزی متغیر می باشیم ولو در آثار و لذا متغیر اصلی فقط منحصر در (اوصاف توسعه) نیست. متغیر اصلی در آثار یعنی متغیر جاذبه خاصی است که این پلاستیک را می گیرم و نه اینکه کهکشانها چگونه تغییر می کند. حتی اگر کهکشانها تغییر بکند بر روی این تاثیر می گذارد و شکی در آن نیست. تابستان و زمستان مثلا ممکن است نسبت به تولید بعضی از منابع فرق بکند ولی می توانیم متغیر اصلی آثار را بگیریم و ابتدایی ترین چیزی را که به آن برخورد می کنیم متغیر آثار می باشد. سپس از آن یک مقدار عمیق تر در علت یابی عمیق تر می شویم. از متغیرهای اصلی زمان به مکان می رویم و از آن یک مرحله بالاتر اوصاف زمان می باشد، یعنی از کارایی به مکان و از مکان به زمان می رویم.

بنابراین ما در اینجا (محوری محوری محوری) و محوری در سطح را تمام کردیم. فلسفه یا جاذبه عمومی اوصاف توسعه مطرح شد. در یک مرحله بالاتر اوصاف ساختار به معنای تولی می باشد و اینجا که قرمز می باشد آن چیزی می باشد که قبلا بود هاست. یعنی کلمه تصرف بوده است. این حضور فاعلی در نظام ندارد ولو اوصاف آن اوصاف ساختاری باشد.

اکنون بر روی هماهنگی بحث می کنیم و هماهنگی را به صورت دیگری معنا می کنیم. البته یک کار دیگر شما به عنوان یک گمانه بکنید و آن اینکه برای هر موضوعی (مصداق روش و فلسفه) قائل بشوید و این را بعنوان یک پیش فرض احتمالی یکی از فروض بگیرید و آن وقت مصداق را همیشه با رنگ قرمز روش را با رنگ آبی و فلسفه را با رنگ سبز بنویسید. بعد دوباره درون مفاهیم بیایند و بگویند: (اوصاف توسعه، ساختار ، کارایی) و باز خودش همین مفهومی را که من اکنون در زمینه فلسفه می آورم به گونه ای دیگر دارا می باشد.

۲ – تحلیل جدول ۲۷ وصفی بوسیله فلسفه شدن نه فلسفه بودن

ظرفیت را در چند مکان سبز می نویسد زیرا باید ظرفیت را چند بار در خودش ضرب کنید یعنی سه بار در خودش ضرب کنید، ما می خواهیم ۲۷ معنا برای ظرفیت پیدا کنیم که (اوصاف توسعه ای) ۲۷ معنا دارد که ۹ تا برای ظرفیت می باشد و ۹ تایی که برای ظرفیت می باشد هیچ کدام بدون قید آوردن و با حرف منزلت جز یکی از متغیرهای درونی یک

خانه است که موضع آن فرق داشته باشد، یعنی هر خانه ما در اوصاف بسیط نیست. در مضاف و مضاف الیه یک می شود مثلا خط کش چوبی ساخت ایران و نه اینکه سه بعدی باشد مثل خط کشی که نسبت طول آن به نسبت مقاومت آن به نسبت عرضش و یا شفافیت آن این گونه باشد.

البته سه تا نسبت هم می گویم یکی از نسبتهای آن چوبی می شود ولی در جریان تغییر ممکن است که شما بفرمایید خط کش شفاف بهتر می باشد.

بنابراین تغییر مفهوم همیشه باید در حال تغییر نسبت به متغیرها باشد. فلسفه شدن با به وحد رساندن تنها کار نمی تواند بکند، به درون یک خانه اش و نه در نسبت خانه ها به همدیگر. شما هر جدولی را که پیدا می کنید، به یک خانه آن اگر دست بگذارید میتوانید خانه در آن در بیاورید. حال اگر از سه تا منتجه درست نشده باشد و یک مفهوم بسیط باشد چگونه ۲۷ تا می کنیم؟ اسم یک خانه ۲۷ تایی می شود و اسم یک خانه ۲۷ تایی ، خصوصیت خانه های داخلی آن را نمی گوید. وقتی صف و موصوفی می شود معنایش این است که علاوه بر اینکه یک خط از جدول تعریف بر می داریم دست راست آن، نام یک جدول می باشد و آن سمتش معنون یک جدول را نتیجه می دهد. معنون یک جدول حداقل سه محور برای آن تعریف می کند و با سطر دومی اگر بخواهند بخوانند این هم ۲۷ تا می شود و اگر سطر سومی را ۲۷ تا بکنند ۷۲۹ تا می شود، فرق بین اضافه شدن و تبدیل به نام شدن و بین متغیر دیدن و یک متغیر آن را نسبت به متغیر دیگر ملاحظه کردن در همین است. یعنی شدن یا بودن است. بودن اگر باشد بودن عام و خاص است و کلی است. بودن یعنی این گونه می باشد. (شدن) یعنی تغییر را بدست آوردن، هم معنی ریاضی و هم معنی ادبیات و همه چیز آن را بدست آوردن. آنگاه می توانیم سه سطر منطق داریم و همیشه منطق صوری را در بررسی وجود تلائم و عدم تلائم و در خرد آن بکار می گیریم.

۳ – امکان انتقال خانه های سه قیدی به یک جدول تعریف مستقل به دلیل مختلف بودن مفاهیم قیود در هر خانه

بنابراین هرگاه این وصف قید این وصف شود و به این اضافه شود یک وحدت می شود، یعنی یک مفهوم بسیط تحویل می دهد. چرا این حرف را می زنیم؟ اگر بخواهیم این را این طرف جدول تعریف بنویسیم که نام و عنوانها هستند عیبی ندارد ولی اگر خواستیم مواظبت کنیم باید بگوییم: این را می خواهیم به عنوان اوصافی بنویسیم که میتوان نصف آنرا این طرف و نصفش را آن طرف نوشت و می توان این سطر را در یک جدول برد، یعنی این سطر که سطر اول ٦٤ است را می توان جای این جدول تعریف عنوان نمود. یعنی باید از سه متغیر درست شده باشد، که این سه تا هستند و نباید متغیر کلمه هماهنگی آنها در جای دیگر بدست آورد. معنایش یا جدول دیگر یکی باشد، بلکه باید معنایش چیز دیگر باشد و نسبت آن به ظرفیت یک نسبت دیگری باشد تا بتوانیم بگوییم مفهوم هماهنگی در اینجا که متغیر اول قرار گفته با جایی که متغیر دوم یا متغیر سوم قرار گرفته فرق دارد؛ تا بتواند تجزیه اش بکنید و بگویید ۲۷ تا ۲۷ می توانیم درست کنیم که یک جدول ۲۷ تایی بزرگ شامل آن بود. به بیان دیگر،

این به عنوان یک مجموعه در کنار این به عنوان یک مجموعه می باشد که هیچ عضو مشترکی ندارند؛ در حالیکه هماهنگی، هماهنگی هماهنگی ابتدا اعضای مشترک هستند. یعنی اگر به سه معنا تلقی شود عضو مشترک نیست و این سه مجموعه، عضو مشترک ندارند. کی می توانند عضو مشترک نداشته باشند؟ وقتی تلقی هماهنگی در اینجا با تلقی هماهنگی در اینجا با تلقی هماهنگی در اینجا سه تا باشد و این هرگز به معنای اشتراک لفظی نیست ، بلکه سه مفهوم متقوم هستند که می توانند در یک جدول تعریف بر یکدیگر اثر داشته باشد. سه سطح از یک چیز هستند که بالاترین سطح آن ، ولایت ، تولی و تصرف است. ولایت در مفهوم هماهنگی، تولی در مفهوم هماهنگی ، تصرف در مفهوم ، هماهنگی در یک درجه پایین تر آن میگوییم: آن ۹ تا که اوصاف توسعه ، اوصاف ساختار و اوصاف کارایی هستند. با سه رنگ اعضای داخلی آنها نوشته می شوند و هر کدام هم سه عضو دارند و چون انعکاس در هم دارند، همیشه یک عضو آنها عضو ساختاری است.

بنابراین در اینجا جهت با آبی و تصرفی با آبی، در وسط هم وسیله با آبی نوشته می شود. چه موقع با آبی و چه موقع با سبز و چه موقع با قرمز می نویسند؟ می گوییم کجا قرار دارد تا بگوییم با چه عاملی و در کدام مجموعه است؟

حالا می گوییم در اوصاف توسعه، عاملیت را با رنگ قرمز و در اینجا هم تبعی را با قرمز و در اینجا هم زمینه را با قرمز بنویسید. در اینجا ظرفیت سبز ، محوری سبز و هماهنگی هم سبز می باشد.

آیا همیشه اینها با این رنگ نوشته می شوند یا در چند معنا بکار می رود؟ اگر می خواهید در سه معنا به کار بروند باید سه رنگ انتخاب کنید، آن جایگاه و نسبت عددی هماهنگی با کناری آن یکسان نیست و بلکه عوض می شود. پس در اینجا ما برای اینکه بتوانیم از ۹ تا ۲۷ تا معنا بسازیم باید برای هر یک از اینها در ترکیب معنا سه رنگ داشته باشیم. جایگاه آنها در صفت و موصوف به عنوان متغیرهای یک خانه است که یک قسمت آن در وسط و قسمت دیگر در آخر و این طرف و سمت دیگر آن در اول و اینجا نوشته می شود: که باید وزنهای اینجا را تحت کنترل قرار بدهند.

وحدت آنها به عنوان نام باشد، معنون آنها چه چیزی است؟ ما یک قوطی داریم و مجبور هستیم در تکثیر اسم برای قوطی ساختن روش بدهیم و روش هم می دهیم، یعنی اسمهای انتزاعی نام قوطی، دسته بندی و حساب دارد و اینکه تنها سه قیدی باشند که وقتی آنها مفرد کنند معناهای آنها مشابه شود. یعنی اینکه می گوییم این سه مجموعه عضو مشترک ندارند و باید عضو مشترک نداشته باشند و هر کدام دارای سه عضو هستند.

حجت الاسلام حینیان: این حرف را چگونه ثابت می کنیم که اگر قیدها اضافه شوند فقط به معنای انتزاعی است ، یعنی یا عام و خاص و یا مطلق و مقید و یا کلی و مصداقی هستند و حتما به یک سطوحی نیاز دارند که در آن سطوح ضرب شوند.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: آنوقت ضرورتش را ببینیم که چیست بعد بررسی کنیم که این را تحویل می دهد یا خیر؟ ضرورتش این شد که ما یک جدول تعریف مادر داریم و می خواهیم از آن

جدولهای تعریف متعددی بدست بیاوریم. اول نیازمان را ذکر کنیم و خوب بشناسیم که در چه چیزی است؟

س: یعنی اول باید ضعف روش ضرب قبل را بشناسیم.

ج: به جدول ضرب ما کاری ندارد و ما اول کاری به ضرب قبلی نداریم ما اول ببینیم به صورت اجمالی و کلی چه چیزی را می خواهیم؟ ما ابتدا اسم این جدولهای بزرگ را جدول مادر می گذاریم. ما می خواهیم از این جدول کوچک – که باز ۲۷ تایی است – چند تا داشته باشیم؟ اول باید بفهمیم که نزاع بر سر چیست. و تا محل نزاع شروع نشود با عوض کردن رنگ کاری انجام نمی شود. لذا بعد از روشن محل نزاع بر اساس فلسفه مان رنگها را عوض می کنیم.

محل نزاع این است که این خطر یک نام و یک معنون دارد و باید این سطر بتواند در یک ۲۷ تا بیاید و با سطر بعدی فرق داشته باشد. یعنی وقتی این قیدها از هم جدا می شوند که می خواهند به عنوان سه عامل در اینجا ذکر شوند و همانندی آنها که مثلا هماهنگی تکرار شده باشد در هر دو جدول یک معنا ندهد این اساس مطلب است.

بنابراین اگر لازم شد خاستگاه و پایگاه باید سه معنا داشته باشند یا پزشکی ، علوم سیاسی و علم اصول سه معنا شوند. چه چیزهایی از آنها سه معنا شوند؟ هر سه معنای اولیه ای که جای توسعه، ساختار و کارایی آمده و بعد ضرب شده اعضای آنها مرتبا مورد دقت قرار گرفته شده اند. چرا این کار را بکنیم؟ هرگاه اضافه بخواهد این کار را انجام دهد، سر جمع آن در آخر به عنوان یک وحدت تمام می شود. نام یک قوطی اگر قسمت قسمت بشود دیگر نام این قوطی نیست ولی اگر همین قوطی را در یک جدول دیگری قسمت قسمت کنید، نام این قوطی هست و این در صورتی است که وصف و موصوف حساب شود. اگر وصف و موصوف محسوب نشود و قسمت قسمت شود اصلا دیگر بی معنا می شود. اول مشخص کنید که در وصف و موصوف در سه سطح معنا کردن اجمالا معنا دارد و به تفصیل نمی رسید.

٤ – پرسش و پاسخ به سوالات

س: یعنی حتما وقتی که قیود را در هم ضرب می کنیم می گوییم صفت و موصوف ملاحظه می کنیم و در ضرب آنها در حاصل این است که معنا ها متفاوت می شوند.

ج: احسنت! برای اینکه بتوانیم هم اضافه کنیم و هم برگردیم و جایگاهش را بخوانیم چه چیزی لازم داریم؟

س: قید به آن زده می شود و مشخص است که هماهنگی محوری با هماهنگی تصرفی فرق می کند.

ج: هماهنگی را وقتی جدا کردیم و بریدیم و از اینجا به عنوان یک متغیر در یک جدول دیگر آوردیم دیگر یک همانگی بریده است که مقید به آن قید نیست زیرا هر یک از اینها در یک سطر از جدول مادر است و هر سطر از جدول مادر باید بتواند سه عامل برای جدول پایین تر بدهد.

س: سه عامل چگونه معلوم می شود؟

ج: سه عاملی را که می خواهید در اینجا درست کنید این طرف بیاورید. اگر اینجا توسعه توسعه و توسعه و اینجا ظرفیت ظرفیت صفت و

موصوفش هست باید اینها قابلیت جدا شدن و بعنوان عوامل مجموعه پایین تر مطرح شدن را داشته باشند. اگر این را داشته باشید، آنوقت می توانید آنها را در معنای خودش ضرب کنید و وقتی که ضرب کردید می توانید تکثیر و جدول تان را پر کنید. یعنی راه پر کردن جدول این شد که ما بتوانیم از بریده شده اعضای مشترک معنای مختلفی داشته باشیم تا بتوانیم در جاهای مختلف آنها را بگذاریم.

مثلا اگر اینجا دست روی هماهنگی گذاشته شود می گویید: در معنای ولایت با فلسفه و یا توسعه بگذارید و اگر در اینجا آمدیم می گویید: اینجا به معنای توسعه نگذارید و در اینجا به معنای ساختار، روش و تولی بگذارید.

س: معنای قیودی که در خانه ها قرار می دهیم خاصیت خود همین خانه است. این اضافه از کجا می آید؟

ج: ما الان به اضافه کاری نداریم و الان باید بپذیرید که منزلت غیر از اضافه است و یک چیز اضافه دارد، یعنی منزلت یا چیز اضافه دارد یا ندارد و اگر چیز اضافه ای ندارد باید وقتی که قیدها به صورت مطلق و مقید هستند و قیدها را از مطلق جدا کرده و به تنهایی معنای ماهیت خودشان بدهند و وقتی که جای دیگر بروید به عنوان عامل متغیری شوند که دارای نسبت دیگری می باشند. هماهنگی به عنوان یک قید بوده است و این قید اگر به مفهوم مطلق باشد باید وقتی که جدا شود معنای خودش را داشته باشد. یعنی در اینجا صحیح است که بر اساس بگوییم این، اعضای مشترک دارد و چه عضو آنها مشترک است.

س: در جدول مرکب ما هیچ وقت اعضا مشترک نداریم زیرا ضرب شده است.

ج: آیا ضرب شدند و به یک وحدت رسیده اند یا در آنجا سه مولفه دارید؟ یعنی آیا یک کل متقوم به متغیرهای داخلی یا یک کل به عنوان یک ماهیت است؟

س: متقوم به متغیرهای داخلی است.

ج: اگر متغیرهای داخلی گفتید آنوقت باید متغیرهای داخلی مشترک نداشته باشند.

س: مشترک نداریم و در مجموعه هم هیچکدام شان مشترک نیستند.

حجت الاسلام رضایی: یک اشکالی قبلا مطرح بود که در جدول سطر را مضاف و مضاف الیه و ستون را صفت و موصوفی می خواندیم.

ج: برای تولید اینگونه می گفتیم ولکن وقتی که خود یک خانه تمام شد خود خانه عنوان مضاف و مضاف الیه است ولی منزلت عنوان، صفت و موصوفی است. منزلت عنوان یعنی چه منزلی دارد و کجا به کار گرفته شده است و بر حسب آن معنای ولایت یا تولی یا تصرف ، معنای توسعه یا ساختار یا کارایی، معنای درون توسعه، ساختار و کارایی پیدا کرده است. بنابراین در منزلت و جایگاه صحیح است که بگویند هماهنگی را در چه جایگاهی به کار بردم و نه اینکه با چه قیدی که آن جایگاهش برای من معنا دارد. اگر جدا هم بکنند اعضایش را و در یک مجموعه ببرند من متوجه هستم که در این جایگاه باید با خصوصیت خاصی ذکر شود.

اول باید فلسفه کار تمام شود و بعد در ترسیم فلسفه ای ممکن است بیست احتمال وجود داشته باشد که ما یک احتمال را می آوریم.

حجت الاسلام محسنی: در بحث سابق فرمودید در ستونها همیشه صفت و موصوف می آید و در سطرها همیشه مضاف و مضاف الیه...

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: ما گفتیم وقت نوشتن و اضافه کردن سطر را بیاورید و مضاف را از این طرف و مضاف الیه را از بالا بیاورید. وقتی بخواهید در جدول تعریف ببرید چگونه می برید؟ آن سه تای اولی کدام هستند؟ مشخص نیست که بر اساس منزلت می برید.

س: که نظام اوصاف در جدول تعریف. ..

ج: معنایی که می خواهید در اینجا بکنید با اضافه این تفاوت را دارد.

مهندس حسینی: اگر تبیین فلسفی بیشتری دارید بیان کنید والا همین مقدار بحث کافی است.

۱ / ٤ – وصف و موصوف معنا کردن یعنی حضور شی در شی آخر

حجت الاسلام میر باقری: تعیین این مفهوم از کجا بدست می آید؟

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: یک تعمیم داریم و تعمیم به معنای عنوان عالی نیست که دارای مصادیق فراوانی باشد بلکه تعمیم یعنی هر لفظی را که در نظر بگیرید من به لحاظ نسبت تاثیرش بر سایر جاهای دیگر باید توانیم صفت این را در جای دیگر به معنای حضور این بگیرم. مثلا ساعت در درس خواندن شما باید اثر داشته باشد و ساعت یک کارآمدی دارد و بی جهت که درست نشده است که اگر شما و دوستان و استاد شما نداشته باشند، آن نظم برقرار نمی شود.

س: در آخر وقتی شما می فرمایید این مفاهیم وقتی بهم متقوم می شوند تعیین شان یکی از ناحیه مضاف و مضاف الیه و دیگر از ناحیه منزلت شان است و فقط از ناحیه مضاف الیه نیست که تعین پیدا می کند.

۲ / ٤ – تعریف اشیا در دو طیف خاص خاص تا عام عام بوسیله قواعد (تعمیم، تخصیص، تقویم)

ج: ما اول باید یک روش برای عام کردن ارائه کنیم مثلا می گوییم: کاغذ ، آیا ما این کاغذ را به معنای خاص خاص آن یا به معنای عام عام آن به کار می بریم؟ خاص خاص یعنی چه؟ یعنی به معنای خاصی از کاغذ که در زمان خودمان است لقب کاغذ می دهیم و می توانیم عام عام هم به کار ببریم.

این عام و خاص شدن چگونه باشد؟ هر لفظی را که ما با آن برخورد می کنیم چگونه می توانیم در معانی مختلف صرف کنیم ، یعنی به معنای مصدر قرار بدهیم و بگوییم می توان مفهوم را مثل لفظ صرف کرد. قاعده تعمیم و عام کردن آن چیست؟ قاعده تخصیص آن چیست که بگوییم حالا که عام شده.

س: چگونه شماره زده شود و کجا قرار داده شود؟ قاعده تقویم آن یعنی بردند در مجموعه و از آن یک منتجه ایجاد کردن چیست؟ پس ما حتما تعمیم تخصیص و تقویم را برای هر لفظی که بکار می بریم می خواهیم.

در پزشکی یا در اصول با طبقه بندی روبرو هستیم و مواجه با یک مجموعه اطلاعات زیادی که در آنجا هست. من اطلاع دارم که در دانشگاه اقتصاد ۲۵ هزار جلد کتاب اقتصادی وجود دارد که در پزشکی محال است که از آن کمتر باشد زیرا قدمت تاریخی علم پزشکی بیشتر است.

وقتی فردی به کتابخانه پزشکی مراجعه می کند و می خواهد مطالعه کتابخانه ای کند چکار باید بکند؟

حالا ما وقتی که به چنین کتابخانه ای مراجعه می کنیم، آیا کتابها را یکی یکی بخوانیم یا اصلا افرادی را استخدام کنیم تا کتابها را بخوانند و خلاصه کنند؟

در پایان به چه دلیل می گویید قدرت برهانی این یا آن بیشتر است؟ کارایی آن الهی یا الحادی است؟ وقتی مواجه با انبوه اطلاعات شوید چکار می کنید؟ حتما مجبورید یک کلماتی را با ارتکازات عادی مردم هماهنگ کنید یعنی قدرت داشته باشید تا آنها را در دستگاه خودتان بیاورید و بعد روی آن چه فعالیتهایی انجام می دهید که در پایان قدرت نظم دادن به آنجا را داشته باشید؟ یعنی چه ماشینی می سازید که آنجا را در خودش حل کند و در مسیری که می خواهد راه برود؟ چکار می کنید؟

۳ / ٤ – تعمیم به معنای بررسی حضور شی در جاهای مختلف، تخصیص به معنای طبقه بندی کردن محصول قاعده تعمیم

تعمیم دادن به معنای عام ساختن و عاری ساختن از قیود (کلی انتزاعی) نیست بلکه حضور یک شی در جاهای مختلف است. شما باید بتوانید طبق یک قاعده ای تعمیم بدهید و بعد طبق قاعده آن چیزی را که عام کردیم خاص کنید.

تقویم یعنی (کنترل تغییر به نسبت) در مقام عمل؛ یعنی جاهای خاص به آن بدهید و طبقه بندی کنید. تقویم یعنی هر تغییری که در مقام عمل با آن برخورد کردم یک جا تغییر کرد. کجاها و چه چیزهایی و با چه نسبتی باید تغییر بکند؟ اگر برای اینها روش ارایه نکنیم، دیگر در آنها قدرت تصرف نداریم. گردش اطلاعات الان با اینترنت هست و یا اگر بانک توسعه اطلاعات داشته باشیم می توانیم اصول احکام حکومتی را از درس آقایان درست کنیم. درس آقایان اصلا ربطی به این حرفها ندارد. یعنی حتما سوالات و پاسخهایی از خود صحبتهای آقایان می توانیم در آرایش بدست بیاوریم که اولا آقایان به نقد کشیده شوند بدون اینکه خودشان بخواهند یعنی تناقضات نقدی خودشان را برابر خودشان در دستگاه خودشان می گذاریم و بعد تناقضات نقضی مبانی و بعد طرح آنرا هم از زبان خود آقایان بدست می آوریم و ما هم اصلا دخالت نمی کنیم.

بنابراین می توان گردش اطلاعات را بگونه ای آرایش داد که ماشین همان چیزی را که می خواهیم تولید کنیم و این مدیریت اطلاعات و مدیریت تحقیقات می شود. اگر مدیریت تحقیقات می شود. اگر مدیریت تحقیقات نتواند چنین کاری انجام دهد مدیر تحقیقات نیست بلکه مدیر لجستیک تحقیقات و مدیر آب و نان است.

چندین بار از شورای مدیریت حوزه سوال کردم که شما معنای این سوال که آیا شی تدارکات حوزه را می کنید یا مدیریت تولید علم و آن اطلاعی که در حوزه هست را بر عهده دارید؟

یکی از فرضهای تعدد رنگ اینست که پس از اینکه آرایش را به این صورت دادیم و ستونی می خواهیم در جدول تعریف ببریم آیا بهتر است که در یک رنگ وقتی بخواهیم بگوییم سه تا داریم این سه تا اوصاف توسعه یک رنگ باشند که یک رنگ هم هست – و هر سه تا هم ظرفیت باشد؛ یعنی ظرفیتهایی را که از این طرف نوشتیم از آن طرف بنویسیم؟ البته این فقط فرض است. دو احتمال

روبروی آن اینست که بگوییم سه خانه اول در اینجا ظرفیت و سه خانه دوم جهت است. یا بگوییم: این احتمال درست نیست زیرا وقتی اوصاف را از جدول ۲۷ تایی می خواهید در جدول تحلیل بیاورید باید ترکیب بشوند و اگر بخواهند ترکیب بشوند به همین صورتی که نوشته ایم درست است.

بنابراین مطلب مهم اینست که مضاف و مضاف الیه یک معنای وحدت را بدهد و گفتیم نامی باشد، که بر روی قوطی می چسبانیم ولی روش تکثیر قوطی هم مهم است و نمی تواند روش قوطی به نحو دیگری باشد و روش محتوایی که در آن می ریزیم به گونه دیگری باشد. یعنی باید نامی را که بر روی قوطی ها می چسبانیم با محتوایش نسبت داشته باشیم. اگر این بحث تمام شده است روی رنگهای آنها کار می کنیم.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۲۹ — ۷۷/۰۹/۲۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی — تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

ضرورت بررسی تعاریف منزلتها بدلیل ارائه تعریف منطقی با یک نظام شامل و مشمول تا ۷۲۹ منزلت

فهرست

۱ ـ ضرورت ملاحظهٔ جدول شامل و مشمول با ۷۲۹ منزلت ۱

۱/۱ ـ بررسی دو احتمال در ساخت نظام اصطلاحات جداول تکثیریِ نظام شامل و مشمولِ ۷۲۹ منزلتی ۱

۱/۱/۱ ـ تقویت احتمال دوّم و تطبیق آن به قاعده ضرب در تکثیر اصطلاحات ۲

۱/۲ ـ ضرورت بررسی مفاهیم منزلتها با حفظ طرح صورت مسئله از طرف عینیت ۴

۱/۳ ـ ضرورت جریان فلسفه نظام ولایت در تعریف منطقی از همهٔ امور ۵

۲ ـ بررسی چند احتمال پیرامون فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحات ۶

۲/۱ ـ بررسی یک نظام شامل و مشمول در فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحات ۶

۲/۲ ـ ترسیم فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح در شکل مخروط ۷

۲/۳ ـ ضرورت ارائه تعاریف، منزلت‌ها پس از آرایش «مجموعه ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح» ۹

۱/۴ ـ ضرورت بررسی مفاهیم منزلتها بدلیل تنظیم نظام شامل و مشمول تا ۷۲۹ منزلت ۱۰

۱/۵ ـ ضرورت بررسی «تعریف کیفی منزلتها» همراه با اختلاف کمی منزلتها ۱۲

۳ ـ پرسش و پاسخ به سؤالات ۱۲

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۲۹
عنوان گذار:	حجة‌الاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۲۱
ویراستار:	حجة‌الاسلام میرزائی و آقای پرور	تاریخ انتشار:	۷۷/۱۰/۰۸
پیاده کننده:	حجة‌الاسلام میرزائی و آقایان پرور و رضوانی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

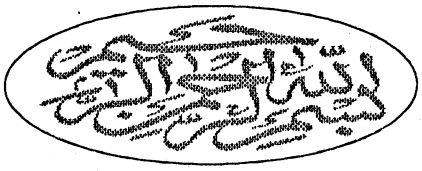

« ۷۱ دقیقه »

ضرورت بررسی تعاریف منزلتها بدلیل ارائه تعریف منطقی با یک نظام شامل و مشمول تا ۷۲۹ منزلت

۱ ـ ضرورت ملاحظهٔ جدول شامل و مشمول با ۷۲۹ منزلت

این جدول تعریف که بزرگتر است «جدول مادر» نام دارد، آنگاه «توسعه، ساختار و کارآیی» را سه‌بار در خودش ضرب کرده‌ایم و تحت عنوان «نام» در این قسمت قرار داده‌ایم. ضمناً زیربخش توسعه، سه صفت است که آنها را در یکدیگر ضرب کرده‌ایم و یک ۲۷تایی به‌دست آمده است که یک ۲۷تایی هم زیربخش ساختار و یک ۲۷تایی هم زیربخش کارآیی بوده است. از میان این سه ۲۷تایی، یک خانه را که در این قسمت است به صورت قطری در نظر گرفته و در اینجا نوشته‌ایم و بعد خانهٔ دوم آنرا هم به صورت قطری در نظر گرفته و در وسط این قسمت نوشته‌ایم.

حالا ما می‌خواهیم دو جدول مانند، این دو، درست کنیم، این جدول اگر تکثیر شود، زمانی می‌تواند، کارکند که زیر بخش آن ۲۷ جدول باشد تا یک موضوع را نسبت به سایر موضوعات بتواند ببیند. یعنی در حقیقت کوچکترین نظام شامل و مشمول ما ۷۲۹تاست.

یعنی برای جدول تعریف ما با ۲۷جدول تعریف دیگر، امکان فراهم می‌شود که در ۷/۶۰۰ میلیارد بگردد، و با یک ۲۷تا هرگز نمی‌تواند بگردد. چون اگر فقط یک ۲۷تا باشد، منزلت خود جدول، بیرون خودش را نمی‌تواند ببیند.

۱/۱ ـ بررسی دو احتمال در ساخت نظام اصطلاحات جداول تکثیریِ نظام شامل و مشمولِ ۷۲۹ منزلتی

حال برای درست کردن جدول دوم، دو کار می‌توانیم بکنیم، یکی اینکه بگوئیم این سطری که در اینجا داریم در خود آن به‌جای اوصاف «توسعه، ساختار، کارآیی» که این‌چنین نوشته شده «توسعه توسعه توسعه»، باید در

خودش ضرب کنیم و ۸۱ توسعه بدست بیاورید. این یک کار است که می‌گوئیم در جدول تعریف این طرف باید از ابتدا تا انتهاء، کلمهٔ توسعه باشد.

یک کار دیگر این است که بگوئیم آنچیزی که در اینجا به صورت قطری به دست آورده‌ایم و در این قسمت نوشته‌ایم، آنرا به جای اوصاف «توسعه، ساختار، کارآیی» بگذاریم، یعنی بگوئیم «ظرفیت محوری هماهنگی»، منزلت ظرفیت در حقیقت منزلت توسعه است، و منزلت محوری هم منزلت ساختار، و منزلت هماهنگی هم منزلت کارآیی است.

اگر این کار انجام گیرد و اینها را به این عنوان، نام بگذاریم، یعنی آنها را سه‌بار در خودشان ضرب کنیم، ۲۷عنوان بدست می‌آید که آنها را می‌نویسیم. بعد ظرفیت، به منزلت توسعه است، سه‌تا ظرفیت است که آنها را سه‌بار در هم ضرب می‌کنیم و آن‌دو را هم سه‌بار در یکدیگر ضرب می‌کنیم که یک ۸۱تایی به دست می‌آید که وقتی قطر بگیریم، آن قطرها را می‌توانیم در اینجا بنویسیم.

بنابراین نازل منزلهٔ اوصاف «توسعه، ساختار، کارآیی» چیست؟ قبلاً بیان شد که وقتی قطر گرفتیم، این ظرفیت به این قسمت می‌آید و در برابر آن «ظرفیتِ ظرفیت ظرفیت» است و برابر با اوصاف ساختار، «محوری محوری محوری» هم که قبلاً یک محوری بوده است و سه‌تای خودشان را بیان می‌کرده است، و برابر «هماهنگی هماهنگی هماهنگی» یک هماهنگی است. پس نازل منزلهٔ اوصاف توسعه، کلمهٔ «ظرفیت محوری هماهنگی» است، همچنین نازل منزلهٔ اوصاف «توسعه، ساختار و کارآیی» در خانهٔ دوم عبارت از «هماهنگی محوری جهت» است.

این قطر که در یکجا، نمایندهٔ سه بُردار است در یکجای دیگر «نام» (و عنوان معنون) می‌شود که با اضافه، دوباره آنرا به اینطرف می‌آوریم و به عنوان نام، زیر «سطر دوم می‌نویسیم. اینها را که در خودشان ضرب می‌کنیم ـ یعنی «ظرفیت ظرفیت جهت» و «محوری محوری تصرفی» و «هماهنگی هماهنگی وسیله» را در خودش ضرب می‌کنیم به جای «ظرفیت جهت عاملیت» «محوری تصرفی، تبعی» و «هماهنگی وسیله زمینه» که قبلاً در هم ضرب می‌کردیم ـ وقتی اینها را در خودش ضرب کردیم، دوباره ۸۱تایی می‌شود و خودش را می‌نویسیم.

از این دو احتمال، فقط احتمال دوم صحیح است. احتمال اول این بود که خطی را در نظر بگیریم که «توسعه توسعه توسعه» است و خودش را در خودش ضرب کنیم و احتمال دوم این بود که «توسعه توسعه جهت» خودش را در خودش ضرب می‌کنیم و در این جدول بنویسیم.

اما یک فرض این است که «توسعه، ساختار و کارآیی» برای آن جدولِ مادر بوده است و در اینجا فقط منزلت آن هست و خودش دیگر وجود ندارد، یعنی الان همان قطرش هست که گرفته‌ایم و آنرا در خودش ضرب می‌کنیم و در اینطرف می‌نویسیم. خود آنها (درون قطر را) یعنی این ۹تا را به جای اوصاف «توسعه، ساختار و کارآیی» در خودشان ضرب می‌کنیم تا ۸۱ تایی بدست می‌آید، بعد قطرش را می‌گیریم و در این قسمت می‌نویسیم.

۱/۱/۱ ـ تقویت احتمال دوّم و تطبیق آن به قاعده ضرب در تکثیر اصطلاحات

حجةالاسلام پیروزمند: یعنی در جدول پائینِ در سطر

اول به جای «توسعه توسعه توسعه»، «ظرفیتِ هماهنگی محوری» می‌گذاریم

(ج): شما نام این سطر را دارید و می‌خواهید «معنون» این سطر را تکثیر کنید، که عبارت از «توسعه توسعه توسعه» است، یعنی موضوعی که می‌خواهیم بررسی کنیم «توسعه توسعه توسعه» است. معنون این چیست که باز این معنون هم یک سطح نام است و درست کردن آن است که در اینطرف می‌نویسیم و یک سطح معنون است، یعنی در آنجا باز دو سطح داریم.

در اینجا به جای این آئینه‌هایی که گذاشته‌ایم که به جای وحدتش است، یعنی وحدت موضوع (توسعه توسعه توسعه)، در داخل منتجهٔ وحدت، یعنی در داخل آن خانه باید این سه‌تا را بیاورید و براساس آئین ضربی که دارید و برای کلمهٔ توسعه انجام می‌دادید، در خودش ضرب کنید، همانطور که «توسعه، ساختار و کارآیی» را در خودش ضرب می‌کردید و در اینجا عنوان می‌نوشتید، حالا هم عنوان می‌نویسید و معنون‌های آنها را هم ضرب می‌کنید و به جای اوصاف «توسعه ساختار کارآیی» این طرف می‌آورید و قطرگیری می‌کنید و می‌نویسید که ۷۲۹تایی درست می‌شود و ارتباط جدول شامل و مشمول هم کاملاً منسجم می‌شود. یعنی آن جدول که جامع، جامع است و نامهای اینها هم به جای عنوان اصلی منتجه رفته است و درونش هم کامل است.

(س): یک راه سوم هم مطرح است. این بحث را که قبلاً یکبار از خدمتتان استفاده کرده‌ایم و اگر آن راه، نقصی دارد، بیان بفرمائید.

قبلاً، پس از اینکه بحث روش تعریف تمام شد و خواستیم وارد بحث معادله بشویم، شما به این توجه فرمودید که آن چیزی که به عنوان روش تعریف بیان شده، فقط روش است و به دلیل روش بودن باید قدرت این را داشته باشد که به وسیلهٔ آن بتوان کل آن نظام اصطلاحات ۷/۶۰۰ میلیاردی را به یک منظومهٔ شامل و مشمولی تبدیل کرد. لذا این صحبت در آنجا مطرح بود که ما چگونه به وسیلهٔ این روش می‌خواهیم، آنجا را نظام بدهیم و دقیقاً همین مباحثات صورت گرفت که وقتی می‌خواهیم طبقات درست کنیم، چه طبقاتی درست می‌کنیم و چند طبقه می‌شود، و در ستون شاخصه‌هایش چه تغییراتی پیدا می‌شود و در ستون عناوین چه تغییراتی پیدا می‌شود، و بهرحال صرف‌نظر از شیوهٔ آن، در تکثیری که برای مشخص کردن اینکه در زیرمجموعه این ۲۷تایی، چه اصطلاحاتی در جدول متکثرهایش به وجود می‌آید، آنرا از اصطلاحاتی که در جدول مادر هستیم، استخراج نمی‌کردیم، بلکه فرض براین بوده که یک نظام اصطلاحاتی قبلاً به صورت جداگانه درست شده و اکنون برای تعیین منزلت در این نظام اصطلاحات، یک روشی داریم، یعنی قبلاً یک ترتیب طولی برای این اصطلاحات تکثیر شده می‌توانستیم بیان کنیم و می‌توانستیم همه را در ۷/۶۰۰ میلیارد سطر بنویسیم، ولی الان به وسیلهٔ این روش، این قدرت را پیدا کرده‌ایم که اینها را نظام بدهیم و نسبتشان را با هم معلوم کنیم و بگوئیم کدامیک از آنها در ۲۷تای شامل و کدامیک در قاعده قرار می‌گیرد.

بنابراین انتقادی که از موضع آن روش به این روش وارد است، این است که شما می‌خواهید از این اصطلاحات مادر، بار دیگر تکثیر اصطلاحات مجددی را شروع کنید.

۱/۲ ـ ضرورت بررسی مفاهیم منزلتها با حفظ طرح صورت مسئله از طرف عینیت

(ج): شما فقط تا ۷۲۹ منزلت (یک نظام شامل و مشمول منزلتی) در تعریف دارید، یعنی ابتدا یک جدول تعریف درست می‌کنید و منزلت‌ها را توضیح می‌دهید و بعد می‌گوئید کوچک‌ترین وسیلهٔ ارزیابی، یک نظام شامل و مشمول است.

ما نظام را تا ۷۲۹تا تکثیر می‌کنیم که منزلت را در حد یک نظام شامل و مشمول تکمیل می‌کند. آنگاه منزلت تعریف می‌شود که مسئلهٔ مهمی است و این مباحث کنونی هم در حقیقت تعریف منزلت است، یعنی جدول چگونه می‌تواند تعریف هرچیزی را (اعم از اینکه در پزشکی یا جای دیگری باشد) تحویل بدهد؟

این مسئله مهمترین مطلبی است که اگر نتوانیم در اینجا انجام بدهیم، یعنی مثلاً اگر منزلت این بیماری اینجاست اما نتوانیم بگوئیم که در این منزلت، این بیماری، چگونه خواهد بود ـ در ابتدا هم فقط سه مطلب با سه سطح از تعریف کافی است، یعنی سه بعد در سه سطح، یعنی همان ضرب «ولایت، تولی، تصرف» در خودش که ۹تا می‌شد ـ اگر ما در برخورد با هر موضوع نتوانیم این را مشخص کنیم، چون این به یک معنا رمزکار یا علت کار ماست. دوستان در جدول‌سازی مقداری کندتر از حقیر کار می‌کنند و در هماهنگ‌سازی مفاهیم‌شان مقداری دیرتر حرکت می‌کنند.

از ابتدای بحث این جدول براین تأکید کرده‌ایم که قدرت و توانایی اینکه، بتوانید یک مفهوم را (نه اینکه به معنای عام بگوئید دارای هزار مصداق است) در سه سطح متقوم، که از هم قابل تفکیک نیستند، را در آن ملاحظه کنید، مثلاً اگر این ساعت را در دست بگیرند و بگویند جاذبهٔ خصوصی این ساعت را مشخص کنید که فلز است یا سلیس است، ابتدا باید بگوئید جاذبهٔ عمومی‌اش کجاست و بعد حضور جاذبهٔ عمومی در جاذبهٔ خاص را تعریف کنید و بعد بگوئید در این شیء، اینگونه است.

به بیان دیگر قبلاً گفته‌اید که ما «توسعه، ساختار و کارآیی» داریم اما این را به عنوان یک اصطلاح، که می‌توان مفهوم آنرا در ذهن حفظ کرد، حفظ نکنید، بلکه به عنوان اینکه این حاصل کل استدلالهاست، در نظر بگیرید و آنرا به عنوان درک مطلبی که درکل مطالب جاری است، فرض کنید، یعنی ما به «کلمه» که می‌رسیم و حرف که می‌زنیم این حرف دارای «توسعه، ساختار و کارآیی» است و باید بگردیم و آنها را پیدا کنیم و به خط‌کش هم که می‌رسیم خط‌کش هم دارای اوصاف «توسعه، ساختار و کارآیی» است، این غیر از آن است که آن مفهوم را به صورت استدلالی یاد بگیرید، یعنی اینکه درک حضور آن مفهوم در همه‌جا چگونه می‌شود را تمرین کنید و سعی کنید، مطلب توجیهی نباشد. «توجیهی» یعنی اینکه مثلاً به قند که می‌رسیم، به سفیدی آن بگوئیم، این کارآیی است یا به شیرینی آن بگوئیم، این کارآیی است یا به زبر بودن یا تبلور آن کارآیی می‌گوئیم، چون قند هم شیرین است و هم تبلور (یعنی زبری) دارد و غیر از آب نبات است و هم سفید رنگ است، ولی متغیر قند چیست، قند چه زمانی به وجود آمده و چه زمانی از بین می‌رود و تکامل پیدا می‌کند، یعنی آنرا به عوان یک امر جاری، در نظر بگیرید، باید در همه چیزها آنرا درک کنید، نه به عنوان یک فلسفهٔ اصطلاحی و

خواندنی، هر چند که دربارهٔ اصطلاح معقول آن نیز باید خوب دقت کنید.

۱/۳ ـ ضرورت جریان فلسفه نظام ولایت در تعریف منطقی از همهٔ امور

اصولاً سه احتمال در این رابطه مطرح است: یکی اینکه اصلاً «استدلال»، فلسفی نکنیم و فقط حفظ کنیم (به قول آن آقا ما هم آقای انواری بشویم، یعنی به نوار گوش کنیم).

یک مرحله بالاتر این است که به صورت استدلالی یاد بگیریم که چرا مثلاً ولایت اصل است، آیا چون امام راحل«ره» و مقام رهبری در این کشور هستند و قدرت به دست آنهاست، و چون انقلاب شده و الان می‌توان گفت، ما طرفدار ولایت هستیم؟ یا نه اینگونه نیست، بلکه چون استدلال شما به اینها پیوند خورده است.

مهمترین نتیجهٔ کار ما هم همین مطلب است که شیعه قایل به ربوبیت مطلقه خدای متعال و خالقیت حضرت حق بوده است. فکر می‌کنید اگر ما بخواهیم مثل کفار باشیم و «شدن» را تفویض شدهٔ بر عالم بدانیم، حال چه بگوئیم کفار، چه آن دسته از خداپرستانی که اینگونه فکر می‌کنند، چون اصرار می‌کنند که انیشتین خداپرست بوده است، خوب اگر هم خداپرست بوده‌اند مثل مفوضه فکر می‌کرده‌اند. مفوضه هم می‌گویند خداوند عالم را مثل یک ساعت خلق کرده است، یعنی آنرا کوک کرده است و با همان کوک، کار می‌کند و لذا شما قواعد چرخش این عقربه را بلد باشید، دیگر نه خداوند در مقابل شماست و نه پیامبر، و خودت به تنهایی، می‌توانی کار خودت را انجام بدهی، ولی اگر به این قول قایل نبودید بلکه گفتید «یا دائم‌الفضل علی البریه» یعنی مرتباً تفضّل می‌کند، الان خداوند قادر است، نه اینکه یک قوانینی دارد و آن قوانین، جهان را می‌چرخاند و البته خداوند می‌تواند این قوانین را حذف کند. بلکه می‌گوئید «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» هیچ گردشی نیست الا به وسیلهٔ او، و با اتکاء به او، لذا شما باید بتوانید این حضور را در «شدن» نشان دهید و در همین راستا بوده که شما یک فلسفه را تولید کرده‌اید و تمام هم شده است، اما الان دیگر آنرا به عنوان یک فلسفهٔ استدلالی در نظر نگیرید، بلکه به عنوان یک امری که حاضر است.

حال اگر بخواهد حاضر باشد، وقتی این استکان را در نظر می‌گیرید، دارای اوصاف «توسعه، ساختار و کارآیی» است و باید اوصاف «توسعه، ساختار و کارآیی» آنرا به صورت جداگانه بیان کنید و وقتی به پژوهش می‌رسید باز به همین نحو است و اگر به یک احتمال و گمانه هم برسید باز هم به همین نحو است.

اگر توانستید آنها را حاضر، یعنی جاری ببینید و هیچ جریانی را مستقل از آن نتوانید فرض کنید (حتی کفر را) یعنی بر کفار که الان کفر می‌ورزند، نیز این اوصاف جاری است و آنها مستغنی از خالق نیستند، این طور نیست که «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» برای پیامبر باشد، ولی برای ابوجهل نباشد، ابوجهل به آن اعتراف نمی‌کند، ولی قطعاً با حول و قوهٔ الهی حرکت می‌کند، البته حرکتش حرکت حیوانی و کفرآمیز است، یعنی حرکت برپایهٔ جهل و مقابلهٔ با خداست.

(س): شما می‌خواهید بفرمائید، همان جدولی که قبلاً با ۷۲۹تا، به عنوان جدول مادر درست می‌کردیم، همان را می‌خواهیم ۷۲۹تا کنیم و آن ۷۲۹تا را بکار بگیریم.

۲ ـ بررسی چند احتمال پیرامون فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحات

(ج): در اینجا که می‌گوئید هرخط آن باید یک جدول بشود و فقط توضیح نداده بودیم والا در آنجا هم گفتیم، کوچک‌ترین نظام شامل و مشمول ۷۲۹تاست.

(س): در آن مباحث که انجام شد و در کتاب هم مطرح نشده، شیوهٔ آن هم بیان شده که چگونه یک جدول تبدیل به ۲۷تا می‌شود.

آقای مهندس حسینی: در آنجا یک فضا و یک اوصاف فلسفی می‌ساختیم و این را به صورت تلسکوب روی آنها زوم می‌کردیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: کوچکترین نظام شما باید ۷۲۹تا باشد، حال ۷۲۹ منزلت را تعریف می‌کنیم و بعد آنها را روی همه‌جا زوم کنید، حال اگر بخواهید ۷۲۹تا بشوند، باید این ۷۲۹تای مادر را در ۲۷تا جدول به این شکل انجام دهید.

(س): ولی از بین همان فضا، اوصافش را انتخاب می‌کنید، نه اینکه بخواهید برای آن اوصاف جدید بسازید.

(ج): خیرا می‌خواهید منزلت آنها را بگوئید.

حجةالاسلام پیروزمند: آنها هم منزلت داشتند، بدون منزلت که نبودند.

۲/۱ ـ بررسی یک نظام شامل و مشمول در فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاحات

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیرا (به مطلب خوب عنایت کنید) شما می‌خواهید بگوئید هر تغییری که پیدا شود، به عبارت دیگر وقتی که شما ۷۶۰۰ میلیارد موضوع را در یک فضای فلسفی دارید و می‌خواهید برای آن، «نظام تعریف» بدهید، آیا هر خط آن ۲۷ خط درونی دارد یا ندارد؟ یا اینکه شما بصورت تکه‌تکه (۲۷تا ۲۷تا) جدا می‌کنید و پائین می‌آئید؟

به عبارت دیگر شما در مرحله اول، اینها را بصورت خطی می‌نویسید، حالا یک کار این است که شما از بالای خط، تکه‌تکه بگیرید و «۲۷تا ۲۷تا» پائین بیائید ـ بفرض که این کار عملی باشد ـ آیا ۲۷ اوّلی که جدا شد، در یکی از این خانه‌ها باید نوشت، یا در یکی از این زیربخش که ۲۷تای آن داخل مادر می‌آید؟ یعنی ۲۷تا که اولین خانه‌اش، ۸۱ ظرفیت دارد، برداشته شده و هیچ چیز جای «ظرفیت» نیست، آیا این را باید در جدول مادر نوشت و یا در یکی از این زیربخش‌ها نوشت؟ تا بگوئید مثلاً، این یکی از این جدولهای تعریف می‌شود که یک خطِ از این، قرار می‌گیرد.

چرا این کار را می‌کنید؟ برای اینکه اگر ۲۷تای آنرا داشته باشند، می‌توانید کوچکترین نظام شامل و مشمول را درست کنید، بعد از اینجا می‌آیید بصورت سریع (یک مرتبه) کل خط را جمع می‌کنید و تمام آنها را بصورت یک مخروط در داخل یک منتجه در یک ۲۷تا قرار می‌دهید، بعد آنرا ۲۷ قسمت می‌کنید، آنوقت سئوال این است که دومین جدول را باید چه کار کرد؟ (یعنی دومین جدول که یک خط از این است.)

آقای مهندس حسینی: آیا مجدداً اضافه این جدول دوم نیز، باید به همین شکل باشد؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیرا کوچکترین نظام شامل و مشمول ابتداتاً در مرحله اول تحقیقات کفایت می‌کند و کمتر از آن هم نمی‌شود، ولی وقتی بالای مخروط

را می‌خواهید برش بدهید ـ چون همه آنها، ۲۷تای است، به جای اینکه یک ۲۷ بردارید، در اولین برش تا یک طبقه پائینتر می‌آئید، یعنی ۷۲۹تا بر می‌دارید و وقتی داخل ۷۲۹تا هم که می‌آئید ـ که قبلاً «۲۷ تا ۲۷» شده است ـ هر ۲۷تای آنرا می‌توانید، مجدداً برش بدهید و ۷۲۹تا ۷۲۹تا بکنید، بعد بهمین صورت می‌توانید برش داده و پائین بیائید و یک اسمهائی هم روی آنها قرار دهید مثلاً منظومه، کهکشان، و هر اسمی دیگر که بنظرتان می‌آید.

(س): اگر به صورت مخروطی پائین بیائیم، مشکلی ندارد، چون در همان فضا در حال حرکت هستیم.

(ج): در همان فضا در حال، به پائین آمدن هستید، بعد در سطح دوم آنرا یک برش ۲۷تا می‌زنید، یعنی ۲۷ خانه در جدول تعریف بالا دارید.

(س): منتهی، مرتباً قیود به آن اضافه می‌شود.

(ج): بله! مثلاً می‌گوئید در کهکشان شیری، مثلاً جای «منظومه شمسی، کره زمین و قمر مصنوعی» است.

(س): خیر! در جدول ۲۷تا که رأس مخروط است، اگر قیود (اصطلاحات و عنوان) سه قیدی است، وقتی داخل ۲۷تا می‌آید مجبوریم برای یک خانه یا از طریق قطرگیری، قیود را کم کنیم یا مجبوریم بجای سه‌تا در هر خانه ۹تا قرار بدهیم.

(ج): خیر! قبلاً ذکر شد که در کل افزایش که به ۳۶۰۰ میلیارد می‌رسد، یک خانه آن ...

(س): یک خانه آن ۸۱ قید دارد، بر خلاف اینجا که هر خانه‌اش سه قید دارد.

(ج): احسنت، یعنی هر خانه ۸۱ قید دارد که سه قید، سه قید بریده می‌شود، تا آخر کار هم غیر از این ممکن نیست (خوب عنایت کنید) نکته‌ای که قابل توجه می‌باشد، این است که اگر اینجا را ۲۷ تای اولیه بگیرید و اینجا را هم ۷۶۰ میلیارد بگیرید.

(س): خیر! اینجا ۷۲۹ تا است.

(ج): فعلاً، جدول کل را تا آخر خط مورد ملاحظه قرار بدهید، پس اصولاً شما تا اینجا، هیچ کاری ندارید، فقط برای تکثیر است، یعنی آنچه را که رویش کار می‌کنید، اینجا است، کل قبلهای آن، نشان دهنده سیر آمدن شما است و روی آنها کاری صورت نمی‌گیرد. به عبارت دیگر شما از ۲۷ تا سه‌قیدی شروع کردید بعد، ۹ قیدی شد، تا مرحله آخر که به ۸۱ قیدی رسید، به بقیه آن اصلاً کاری ندارید.

(س): الان همه آن در یک خط است، چطور می‌توان آن را داخل مخروط آورد؟

(ج): پس وقتی اینها را کنار زدید، آنچه که باقی مانده است، فضای شما است و فضای شما جای دیگری نیست.

(س): الان در این فضا، «خطی» است.

۲/۲ ـ ترسیم فضای ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح در شکل مخروط

(ج): در این فضا «خطی» است، در این فضا می‌توانید بگوئید، برای کل اینها یک مخروط مقابل درست کنید که غیر از این مخروط باشد، آن وقت دیگر هیچ خانه‌ای بدون ۸۱ قید نخواهد بود.

(س): حالا این چگونه تبدیل به مخروط می‌شود؟ شیوه مخروط گیری را بیان کنید.

(ج): وقتی فضای ۸۱ درست شد، آنوقت باید کل آنها را داخل یک جدول تعریف ببرید، یعنی باید یک جدول

تعریف درست کنید که ۷/۶۰۰ قسمت، تقسیم بر ۲۷ بشود. ـ البته در خط این کار را می‌کنید ـ به بیان دیگر خط را در اول کار به ۲۷ قسمت مدرج می‌کنید، یعنی کل جدول از دانی‌ترین منزلت تا عالی‌ترین منزلت در یک ۲۷ آمده است. بعد باید هر خانه‌ای از آن را داخل ۲۷تا ببرید، آنوقت شما در حال ساختن یک هرمی هستید که تعداد قیود در همه‌جا برابر است. بنابراین نوع ترکیب و نوع الفاظ و نوع منزلتها، صددرصد فرق می‌کند و کاملاً هم قابل تفهیم به کامپیوتر است.

(س): چه لزومی دارد داخل جدول تعریف بیاید، بلکه مثل خط‌کش ۲۷قسمت می‌کنیم و مجدداً هرخانه، آنرا ۲۷ قسمت می‌کنیم تا اینکه به یک خانه برسد.

(ج): محور، مشیت بالغه ربوبیه که جاری بر همه عوالم است، چیست؟ آن جدول ۲۷ کل است و محورش هم شخص «مشیت الهی» است.

(س): فرقی ندارد.

(ج): خیر، اشکالش این است که هر تغییر در آنجا، در کل قابل ملاحظه است.

(س): پس شیوه آن را بیان کنید که چگونه می‌توان ۲۷ قسمت جدول تعریف را با ۲۷تا $\frac{۷/۶۰۰ \text{ میلیارد}}{۲۷}$ را داخل این خانه‌ها برد؟ خانه‌ها که دیگر ۸۱ قیدی نمی‌شود، بلکه خانه‌ها مثلاً ۱۹۶۰۰ قیدی می‌شود.

(ج): بله! ولکن یک خانه‌ای است که در آن مثلاً ۱۹۶۰۰ قید است، سیری که بطرف بالا شما می‌پیمائید و بر می‌گردید آن را یک مخروط می‌کند، (خوب عنایت کنید) نام پیدا می‌کند، فرضاً $\frac{۱}{۲۷}$ ۷هزار میلیارد می‌شود.

(س): چیزی حدود ۴۰۰ میلیون می‌شود.

(ج): برای راحتی کار ۶هزارتا عدد در نظر بگیرید (بدون میلیارد) و بخش بر ۳۰ کنید، آن وقت داخل تمام خانه‌ها از ۶۴تا ۲۰۰ بنویسید، بعد داخل آنها را نیز خرد کنید، یعنی ۲۰۰ را به ۲۷ خرد کنید.

(س): ۲۰۰ را چگونه در ۲۷خانه جای داده‌اید؟

(ج): مگر شما نمی‌گوئید در اینجا یک جمعی دارید (یک مجموعه) که در هر ورقه آن، ۸۱ قید است، بنا بر این ۲۰۰ برگ از این ورقه را که روی هم قرار بدهید، یک دفتر می‌شود، بعد روی آن ۶۴ می‌نویسید و آن وقت می‌آورید روی یک خط قرار می‌دهید که اسمش شماره ۶۴ است.

(س): آنوقت این خط را نه می‌توان به ۸۱ قیدی و نه به ۲۰۰ قیدی و نه به ۳ قیدی شناخت.

(ج): پس شما با ادامه این کار، تا آخر که بروید، ۲۷ دفترچه ۲۰۰ برگی تهیه کرده‌اید و وقتی هم به آخر کار می‌رسید، آنها را نام‌گذاری می‌کنید.

(س): دیگر ۸۱ قیدی نیست.

(ج): وقتی که به آخری رسیدید، ۸۱ قیدی است. یعنی وقتی به ۲۷ در ۲۷ می‌رسید و پائین می‌آئید، تا جائی به یک تک‌خانه می‌رسید، آنوقت روی آن اسم می‌گذارید. به عبارت دیگر درست یک خط کنار این خط کشیده می‌شود تا این اینکه به خردترین برسانید. حالا خردترین را اسم می‌گذارید، بعد برگردید و دوباره به طرف بالا می‌روید. در اینصورت دیگر کل مجموعه در اینطرف اشکال پیدا نمی‌کند، یعنی یک‌بار آمدن به پائین و یک‌بار برگشتن دارد و در مرحله آخر نام‌گذاری می‌شود.

حجة‌الاسلام پیروزمند: با توجه به این روشی که بیان کردید ما دیگر احتیاج به آن‌کاری که در اول جلسه گفتید

نداریم، یعنی ما بوسیلهٔ همین جدول ۲۷ تایی که در اینجا درست شد، بعد اصطلاحات آن را هم تکثیر می‌کنیم، آنوقت چنین نظامی درست می‌شود.

۲/۳ - ضرورت ارائه تعاریف، منزلت‌ها پس از آرایش «مجموعه ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح»

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: این مطلب برای آرایش مجموعه صحیح است، ولی برای معنا کردن اینگونه نیست، یعنی دو کار وجود دارد: ۱ ـ آرایش مجموعه، حتماً همانطور که گفته شد، باید انجام شود، یعنی وقتی شما می‌گوئید نمی‌توان پزشکی را شناخت، مگر اینکه فیزیک، شیمی، ریاضی، فقه و تاریخ را شناخت، معنایش این است که پس اگر نتیجهٔ پیوستگی علوم این باشد، معنای کارکردن یک مجموعه شرطش این است که همهٔ دنیا در کار کردن من شرکت کنند. و چون من نمی‌توانم همه دنیا را هماهنگ کنم، پس کار نمی‌کنم.

آقای مهندس حسینی: پس معنا کردن با آرایشی که به مجموعه دادید، چه تفاوتی دارد؟

(ج): این مطلب بسیار مهمی است، حتماً باید بتوانید آرایش بدهید، یعنی باید یک‌بار تا پائین بیایید و برگردید و نام‌گذاری کنید، بعد به معنای کوچکترین نظام شامل و مشمول می‌رسید. پس در آرایش به جایی می‌رسید که در هر خانه ۱۹هزارتا است، بعد باید برای ۱۹هزار تا نام بگذارید، با این وصف چه نامی باید برای آن قرار دهید؟

کافی است که شما بتوانید ـ ۲۷ در ۲۷ را که میگوئید برای کوچکترین نظام شامل و مشمول کافی است ـ از منزلتها، قدرت تعریف دادن، بدهید، یعنی وقتی که اینجا نوشتید «هماهنگی محوری ظرفیت» بگوئید قبلاً هماهنگی را به سه معنا ـ که دو قسم دیگر آنها را بعداً می‌گوئیم ـ معنا کرده‌ایم، یعنی شما در حقیقت با ضرب کلمهٔ «ولایت، تولی، تصرف» در خودش توانستید، تولید کنید و فقط با همان هم جلو می‌آئید. به عبارت دیگر درباره هیچ چیزی نمی‌توان کمتر از اینکه در سه سطح، سه عامل (اوصاف «زمان، مکان، کارآئی») ذکر کرد یعنی آن قاعده‌ای که در اول کار برای تکثیر اصطلاح داشتید، عین آن باید خود معنا باشد. در خود معنا نیز این کار را انجام می‌دهید یعنی یک ۷۲۹ تا درست می‌کنید، وقتی که این ۷۲۹تا را درست کردید، آنوقت می‌توان در کاربرد عملی، برای انتقال بهتر مطالب، آنرا در یک مورد بکار گرفت.

حجةالاسلام رضائی: همین‌طور است باید تطبیق عملی شود، ولی قابل فهم نیست.

حجةالاسلام صدوق: البته در چند مورد، مانند الگوی تنظیم برنامه و کاربرگ بصورت عملی انجام شده است، منتهیٰ باید قاعده‌مند شود. (امّا فعلاً در جواب می‌توان گفت از راه تخمین بدست آمده است).

حجةالاسلام و المسلمین حسینی: باید شما در بحث روشی که می‌کنید مسلط باشید، مال خودتان باشد، اصلاً کاری به اینجانب نداشته باشید، یعنی باید بر مطلب مسلط باشید.

حجةالاسلام رضایی: آیا به نظر حضرت‌عالی همین توجیه نظری کافی است یا باید این روش در آزمایشگاه به صورت نمونهٔ کوچک به کار گرفته شود؟ یعنی اگر فقط در این سطح که تسلط بر سطح مفهوم نظری است، حتماً لازم است دوستان مسلط شوند.

(ج): این معنایش این است گاهی شما چیزی را حفظ

می‌کنید که اصلاً به درد هیچ کاری نمی‌خورد، ولی وقتی است که علاوه بر حفظ، استدلال را هم متوجه می‌شوید، منتهیٰ استدلال نظری است که مثل فلسفه‌ای در یک گوشه عالم می‌باشد، ولی گاهی علاوه بر دو قسمت قبل آنرا جاری هم می‌بینید و جاری دیدن به این معنا است، که در این قوطی سیگار یا در این ماژیک بتوانید ملاحظه کنید. پس اگر فلسفه‌ای بود که جاری می‌شد، تا به یک نمونه عمل شد، باید خود شما سریعاً بتوانید در نمونه‌های دیگر، عمل کنید.

(س): اگر به یک نمونه عمل شود، قدرت تطبیق نسبت به موضوعات دیگر، برای برادران آسان‌تر جریان پیدا می‌کند (اوقع در نفوس است) امّا اگر به صورت بحث نظری باشد، حتماً زمان زیادی را باید در نظر گرفت.

۱/۴ ـ ضرورت بررسی مفاهیم منزلتها بدلیل تنظیم نظام شامل و مشمول تا ۷۲۹ منزلت

(ج): اگر شما یک جدول تعریف داشته باشید و تمام منزلتهایش را تعریف کنید و بعد روی ۷۶۰۰ میلیارد هم ببرید ـ البته روی یک بخش آن نه کل، یعنی پائین قاعده ـ وقتی روی پائین قاعده بردید، آنوقت صحیح بود که بگوئید الفاظ، یعنی قیود ـ یعنی عباراتی و اصطلاحاتی است ـ چه چیزهایی هستند و منزلت آنها چیست؟ آیا این را در یک ۲۷ صحیح می‌دانستید یا خیر؟ در صورت صحیح بودن، شما عین همین را نسبت به یک نظام شامل و مشمول لازم دارید، نه فقط در یک ۲۷تا. یک وقت است که می‌گوئید همین یک ۲۷تا را هم لازم نداریم، یعنی یک وقت می‌گوئید یک جدول تعریف، برای تعریف کردن یک مجموعهٔ ۸۱ قیدی که مربوط به پائین قاعدهٔ مثلاً عدد ۱ جدول تعریف، لازم است ـ عدد ۱ کوچکترین سطح است که باید حتماً تحت متصرف‌فیه شما باشد و در اینجا اصلاً اختلاف تعداد نیست ـ وقتی پائین قاعده می‌آئید، می‌گوئید باید یک جدول تعریف منزلت‌هایش تعریف شده باشد، یعنی بارم‌بندی که از ۶۴ تا ۱ دارید، و در برابر آن اوصاف «توسعه، ساختار و کارآئی» یک‌بار ضرب شده و در یکی از آنها آمده است که مفهوماً با مفهوم خود قیود ظاهرش تطابق ندارد، چون منزلت قیود برابر با این اصطلاحات است. در حالی که شما برای یک نظام شامل و مشمول منزلت می‌خواهید، نه فقط برای یک جدول تعریف باشد.

حجةالاسلام پیروزمند: اگر بوسیله جدول تعریف نمی‌توانستیم نظام «شامل و مشمول» درست کنیم، این حرف شما صحیح بود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: برای درست کردن نظام شامل و مشمول، باید هر سطر از این را بتوانید در یک جدول از این بیاورید.

(س): چرا باید اینگونه عمل کرد؟

(ج): پائین‌ترین خانه‌ای که دارید و از نظر تعداد محدودیت دارد، یعنی از ۸۱ بیشتر نیست ـ چون «کارآئی کارآئی کارآئی» ۸۱ مرتبه بیشتر نیست ـ ۸۱ مرتبه کارآئی این جدول را در نظام تعریفی که نوشته‌اید، روی آن می‌آورید و می‌گوئید، جواب می‌دهد، در حالی که اگر این را به تنهائی بیاورید، جواب نمی‌دهد. چون دیگر این زیربخش ندارد و چون زیربخش ندارد، باید آنچه که در دوطرفش است، یعنی تا ۲۶تا باید بیاورد، آنوقت جمع اینها را در یک جدول تعریف می‌برید و تک‌تک منزلتهایش

هم در داخلش و هم در جدول تعریف بیرونی می‌گوئید. پس اگر بخواهید هم خودش را و هم نسبتش را با بقیه در بیرون ببینید، باید ۷۲۹تا منزلت (نه ۲۷ منزلت) تعریف کنید.

(س): به همان شکلی که با این ۲۷ عمل می‌شود، با ۷۲۹تا نیز برخورد می‌کنیم، چون برای بدست آوردن جدول ۷۲۹تا، باید ۲۷تا جدول درست شود.

(ج): همین کار را الان انجام می‌دهید.

(س): یعنی دقیقاً مثل همین توضیحی است که حضرت‌عالی می‌فرمائید ـ این خط بزرگ سیر معادل‌سازی آن چگونه به هرم تبدیل می‌شود ـ در واقع هر ۲۷ را در ۲۷تا می‌برید، اختلاف منزلت هم دارند.

(ج): در این صورت وقتی می‌خواهید معنا کنید آیا معنایش یکسان است؟

(س): شما میگوئید ما یک منزلت و یک محتوا لازم داریم، لذا باید یک چیزی داشته باشید که منزلت را و یک چیز هم داشته باشید که محتوا را تحویل بدهد. من می‌گویم همین که بحث به اینجا رسیده است، دلیل براین است که ما هم منزلت و هم محتوا را لحاظ کردیم، چون یک اصطلاحاتی داشتیم ـ مثل اینکه می‌گوئید همه‌اش ظرفیت یا همه‌اش کارآئی است ـ این اصطلاح همان محتوا است.

(ج): سئوال این است که آیا منزلت در یک ۲۷تا لازم است یا در ۷۲۹تا منزلت لازم است؟

(س): فرقی ندارد، چون در هر دو روش یکی است، یعنی همانطور که در ۷۲۹تا می‌برید، می‌توانید در بیشتر از آن هم ببرید.

(ج): یعنی در اینجا جهت است و در اینجا اصلاً جهت نیست. در این‌جا منزلتی دارید که برابر با «توسعه، ساختار و کارآئی» است، یعنی این منزلتش، منزلت ساختار و عبارتش هم عبارت ساختار است ـ البته از قطر می‌گیرید ـ از قطر شروع کردید «هماهنگی محوری ظرفیت» را در اینجا آوردید، حالا اولین سئوالی که مطرح است، این است ـ یعنی این یک ۲۷تا با بالای خودش در دو خط واقع شده است ـ وقتی که می‌خواهید منزلتها را در ۷۲۹تا تعریف کنید آیا مشابه هم معنا می‌کنید یا اینکه مختلف معنا می‌کنید؟

(س): وقتی ۷۲۹تا شد، مختلف معنا می‌شود.

(ج): پس در معنا کردن عیناً مثل این است که بگوئید: در دو خط، یکی از آن ۶۴ و دیگری ۳۲ است. به عبارت دیگر در تقسیمات درونی ۳۲ از نظر وصفی آیا در آن قسمت «ساختار» قوی‌تر است یا «توسعه؟ یعنی ارزش ساختاری شیء در کنار این بالاتر است یا ارزش توسعه‌ای؟ حتماً شما می‌گوئید این دوتا با هم فرق دارند و نمی‌توان با یک جدول تعریف، این دو را برابر معنا کرد. در این صورت آیا فرقش فقط با قیود مشخص می‌شود یا منزلت هم می‌خواهد؟

(س): خیر! در همه‌جا هم منزلت و هم قید است و هرگز از هم تفکیک نمی‌شوند.

(ج): شما قید را جداگانه از اینجا آوردید، و کنار این خط قرار دادید، پس قیود در اینجا با حفظ اختلافاتشان اصل هستند. به بیان دیگر وقتی که نسبت به کل عالم در نظر بگیرید «تبعی تبعی تبعی» هستند، ولی در بین خودشان «تبعی، تصرفی و محوری» وجود دارد، فرضاً

حیوانی مثل مورچه است ولی جهت‌یابی می‌کند و راه می‌رود یا فرضاً انسان است، انسانی که مهیمن بر خورشید یا منظومهٔ شمسی و کهکشان نیست و حتی عمرآمدن و رفتنش با توجه به سال نوری، هیچ است، ولی در کار خودش عدل و ظلم و خوب و بد دارد، آنوقت شما در محدودهٔ خودش ـ که ۷۲۹تا بیرونی و درونیش را می‌سنجید ـ چگونه می‌توانید با همان دستگاه تعریفی منزلت که در ۶۴ حرف می‌زنید، با همان دستگاه تعریفی منزلت در ۳۲ حرف بزنید؟ میگویم صحیح است که قاعده بصورت روشی است، ولی گفتید شامل و مشمول ۷۲۹تاست، پس ۷۲۹تا منزلت باید معنا کنید.

(س): از چند جنبه این صحبت اشکال دارد اولاً: این تشابهی که بیان می‌کنید، در دو جدول می‌آیند و وقتی هم که با اصطلاحات تطبیق می‌شود، دو تا اصطلاح هم دارد، یعنی هیچ دوسطری، وقتی که بناست ۲۷تای آن بیان شود ـ اصطلاحات درونی که از جدول اصطلاحات بدست آمده‌اند ـ با هم یکی نیستند. نکتهٔ دوم این است که همین اصطلاحات که در جدول قیود می‌آیند، در مقام به‌کارگیری منزلت محسوب می‌شود.

۱/۵ ـ ضرورت بررسی «تعریف کیفی منزلتها» همراه با اختلاف کمی منزلتها

(ج): خیر سوال این است که شما الان می‌خواهید منزلت را معنا کنید، هر چند بعداً بگوئید که قیدها مختلف می‌شود، پس فعلاً بحث دربارهٔ «تعریف منزلت» است.

(س): بدلیل اینکه منزلتهای آن در نظام ۷۲۹تا می‌آید، عددی که می‌گیرد، فرق پیدا می‌کند.

(ج): بحث سرهمین است که چگونه می‌خواهید این عدد را معنا کنید؟

(س): عدد به عدد، معنا می‌شود.

(ج): خیر! عدد، همیشه تعریف کیفی لازم دارد تا معنا شود.

(س): اشکال سوم این است که اگر گفتید، ساختن نظام شامل و مشمول ـ بفرض اینکه «موضوع» روشاً قدرت سازماندهی داشته باشد ـ با یک ۲۷ ممکن نیست، می‌گوئیم پس به همین دلیل اگر بخواهید همین را هم بزرگتر کنید، نمی‌توانید.

۳ ـ پرسش و پاسخ به سؤالات

(ج): خیر! چون یکبار شما می‌گوئید: تعریف را باید تعریف کرد، حقیقتی در اینصورت تعریف حقیقی، همان است که شما می‌گوئید، (تعریف حقیقی کردن یعنی مطلق‌سازی تعریف).

(س): این تعریف که هرگز از دستگاه ما بدست نمی‌آید و قدرت آن را هم نداریم و منطق ما هم به آن نمی‌رسد.

(ج): احسنت! پس نسبی است و نسبی شدن با ۷۲۹تا معنایش همین است.

(س): خیر! بحث، بحث روشی است، یعنی اگر گفتید، بخاطر تنوع تعاریف منزلت، لازم است از ۲۷تا به ۷۲۹تا تبدیل شود و برای تعریف باید ۷۲۹ تعریف منزلت متفاوت داده شود تا بتوان مجموعهٔ ۷۲۹تای این را معنا کرد، پس معنایش این است با ۲۷تا نمی‌توان ۷۲۹تا تحویل را داد. با این وصف معلوم می‌شود که آن روش، روش ناقصی است و معنایش این است که به تنوع منزلتها ما باید تنوع تعریف بدهیم.

(ج): روش برای تولید «تنوع» است.

(س): اگر روش است، پس در ۲۷تا هم روش است و اگر روش نیست، پس وقتی هم که می‌خواهید ۷۲۹تا را به ۱۹۰۰۰ تا تبدیل کنید، همین سئوالی که شما در تبدیل ۲۷تا به ۷۲۹تا مطرح می‌کنید، من در تبدیل ۷۲۹ به ۱۹۰۰۰ هزارتا مطرح می‌کنم، یعنی آیا این عین همان است؟ اگر عین همان است، پس منزلتش هم عین همان است.

(ج): خیر! شما هر ۷۲۹تایی را یک ۷۲۹تا حساب کنید، آنگاه مجدداً ۷۲۹ معنا کنید.

(س): اگر سئوال کنید به چه دلیل این ۷۲۹تا با آن ۷۲۹تا باید یکسان باشد؟ می‌گوئیم به همان دلیل که شما می‌گوئید، منزلتهای ۲۷تا و ۲۷تایی بالایی باید یکی باشد.

(ج): مفروض این است که میزان تصرف شما فرق می‌کند؟

(س): خیر این بحث دیگر می‌شود، چون شاید میزان تصرف من روی همین ۱۹هزارتا بود، در حالی که این اصلاً از بحث قاعدهٔ روشی خارج می‌شود.

(ج): خیر! دقیقاً بحث روشی است.

(س): وقتی که شما روشی صحبت می‌کنید، باید فرض را براین بگذارید که در حوزه ۷۶۰۰ قدرت تصرف دارید.

(ج): به چه نسبت باید قدرت تصرف داشته باشید؟

(س): فرض کردن مسئله است، یعنی ممکن است شما در عمل در سه‌تا بیشتر نتوانید تصرف کنید، ولی وقتی که روش شما ادعای سازماندهی چنین مجموعه‌ای را دارد، باید در همهٔ اینها بچرخد.

(ج): در این صورت معنایش این است که نسبت تقریب مرتباً کم می‌شود. مثلاً اگر قدرت تصرف شما در ۷۲۹تا مفروض باشد ـ فرضاً این ۹۰است ـ اگر ۷۲۹ ضرب در ۷۲۹ شد تقریباً پنجاه‌هزارتا می‌شود، در این صورت می‌گوئیم، مثلاً از قدرت تأثیر ۹۰ روی ۷۰ آمدید.

(س): چه چیزی را عوض می‌کنید؟ ما قبول کردیم که تأثیر باید پائین بیاید.

(ج): یعنی تأثیر به اندازه‌ای پائین می‌آید تا صفر شود.

(س): وقتی به صفر می‌رسید آنوقت در واقع خودتان پذیرفتید که خارج از دستگاه شدید، یعنی قدرت تعریف آنرا ندارید.

(ج): خیر! یعنی اینکه در چه مقطعی عالم دنیا و در چه مقطعی عالم آخرت و در چه مقطعی عالم قیامت باشد، می‌گوئید اینجا صفر است، یعنی تبعی تبعی محض هستید و از تصرفی خارج شدید.

(س): بحث سر حوزه‌ای است که روش شما آنرا پوشش می‌دهد، بله ممکن است یک جایی هم پوشش ندهد که البته در آن صورت صفر است. به عبارت دیگر شما وقتی می‌خواهید ۷۶۰۰ میلیارد را تطبیق بدهید، نمی‌گوئید از عالم زر تا عالم قیامت یا همین صدسالی که ما زنده هستیم، شامل می‌شود، بلکه وقتی که در موضع روش ایستاده‌اید، می‌گوئید روش در این حوزه قدرت چرخش دارد، اما این حوزه را تطبیق ندادید تا معلوم شود که مربوط به صد سال است یا مربوط به هزارسال است. یعنی در خود روش که نباید خودمان پاورقی بزنیم و بگوئیم امّا این ۷۶۰۰ میلیارد، فعلاً هفت‌هزار میلیارد آن را نمی‌توان مورد دقت قرار داد.

(ج): این نحو برخورد کردن از جهت آنکه بخواهید،

مطلب را سریعاً جمع‌بندی کنید خوب است، ولی از نظر دقت کـــردن در مـطلب بـاید مـباحثه بـیشتر روی آن صورت بگیرد.

(س): اگر امکان جمعبندی سریع مطالب وجود داشت کـه ایـن مـباحث لازم نـبود، بـلکه بـاید هـمان «پیدایش، تغییرات و تکامل» را مورد بررسی قرار دادیم.

(ج): «مـواد» شـما در ۷۲۹تـا مـختلف است، قـدرت تعریف منزلتها نیز عین یکدیگر است، اما فرق آن به دلیل «روشی بودن» فقط در فرق قیود است (یعنی قیود محتوایی که در آنها قرار می‌دهید).

حجةالاسلام صدوق: اگر روش تام است الان چگونه به‌کار گرفته می‌شود؟ یعنی چگونه در یک موضوع به نام «جامعه»، روش به‌کار برده می‌شود، در حالی شما تا اینجا ۹تا مفهوم بیشتر ندارید؟ یعنی «توسعه، ساختار، کارآئی» و... که بنابر کتاب تعاریف ۹قید می‌شود.

حجةالاسلام پیروزمند: مشکل اینگونه حل نمی‌شود، چون ما هم قبلاً ثابت کردیم که این جدول عام و فـراگیر است و مربوط به همه‌جا و در هر موضوعی به کار می‌رود، ولی الان در به‌کارگیری آن مشکل داریم.

حجةالاسلام صدوق: گیرکار کجاست، در حالی کـه از تام بودن روش دفاع می‌کنید.

حجةالاسلام پیروزمند: بله! امّا تام بودن روش برای چه و تا چه مرحله‌ای ممکن است؟

حجةالاسلام صدوق: شما از اینجا به بعد، باید شروع مـعنا کـردن بکـنید، بـرای مـعنا کـردن چـه کـاری بـاید صورت بگیرد؟

حجةالاسلام پیروزمند: مـی‌گوئیم راه پیدا کـردن ایـن است، نه اینکه معنا پیدا کردن اشتباهاً واقع شود.

حجةالاسلام صدوق: یک تخمین زده‌اید که اول بـاید معادل‌سازی کرد، بـعد بـاید یک مـفهوم را در سـه سـطح تعریف کرد و بعد از ضرب داخل ۲۷تا بیائید و در مرحله آخر داخل جدول تعریف ببرید. این یک پیشنهاد است.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: پیشنهاد گاهی متناقض با حرف قبل است. علت اینکه بحث از برگهٔ «خـاستگاه، جایگاه، پایگاه» شروع شد، این بود کـه مـا حس کـردیم، دوستان به آنچه گفته می‌شود، منتقل نمی‌شوند، آنوقت به نظر رسید، برای اینکه در انتقال تسهیلی ایجاد شود، باید بحث روی قدر متیقن‌های مفروض برود، قدر مـتیقن‌های مـفروض کـه کسـی انکـار نـمی‌کند، از اصـول غـیرقابل انکارپذیر تا بحث ولایت را شامل می‌شود. پس شما باید از همانجا شروع کنید و به پائین برسید. یعنی فرضاً اگر قرار بود کار بصورت شخصی و آموزشی محض پیش بـرود و فـقط بـرای حـفظ کـردن بـود، ولی بـه درد پیاده کـردن نمی‌خورد، گفته می‌شد، فعلاً فقط گوش کنید تا مطلب بیان شود و پیش برود. هر چند بصورت تطبیقی تـقریباً مـقدار زیادی از آن انجام گرفته است.

حجةالاسلام پیروزمند: پس در این جلسه نکته‌ای کـه اضافه شـد، ایـن بـود کـه ۷۲۹ تـا اصـطلاحات روشـی را چگونه می‌توان درست کرد، ولی آیا اصل مشکل بـا ایـن حل نمی‌شود، مشخص نشد.

(ج): (روی ایـن مـطلب دقت کـنید کـه) هـر گـاه شـما بخواهید «منزلت داشتن» (تعریف منزلت) ـ اصل کار شما فقط در مورد همین مطلب است ـ معنا کنید، در چه زمانی

«مضاف و مضاف‌الیه» و چه زمانی «صفت و موصوف» را به کار می‌برید؟ پس هرگاه سخن از منزلت می‌شود، صحبت از «صفت و موصوف» است. هروقت صحبت از «نام» می‌شود، شما همیشه می‌توانید پس از بدست آوردن «نام» بوسیلهٔ اضافه بلافاصله همان نام را تعریف «صفت و موصوفی» بکنید، بدون اینکه اصلاً در آن تغییری بدهید، البته ممکن است در تولیدش شکل نام داشته باشد، ولی در محصول بلافاصله به صفت و موصوف معنا می‌شود، یعنی وقتی که شما مثلاً می‌گویید «ظرفیتِ ظرفیتِ جهت»، در واقع دو ظرفیت به «جهت» اضافه شده است، ولی همین را بلافاصله می‌توانید برعکس ملاحظه کنید و بگوئید «جهتِ جهتِ ظرفیت» چیست، یعنی به صورت صفت و موصوفی چگونه ملاحظه می‌شود. یعنی در ستونی برداشتن و بردن چگونه عمل می‌کنید که می‌گوئید این معنای «جایگاه» است، در خالی که حتماً به «عنوان» سه‌تا عامل «متغیر اول، متغیر دوم و متغیر سوم» هم ملاحظه می‌کنید؟

«وَٱلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ ٱللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۳۰ ۷۷/۰۹/۲۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

بررسی مفاهیم منزلت‌ها به دلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت

فهرست

۱ ـ بررسی محل نزاع و طرح صورت مسئله، تحت عنوان عدم کفایت ضرب قیود در هم، برای روشن ساختن مفاهیم منزلتها .....

۱/۲ ـ بررسی انعکاس اوصاف در هم برای روشن شدن مفاهیم منزلتها (طرح سؤال).....

۲ ـ بررسی مفاهیم منزلتها بدلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت .....

۲/۱ ـ معادل‌سازی «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» از «توسعه، ساختار، کارائی» بعنوان قاعده مشترک.....

۲/۲ ـ پشتوانهٔ فلسفی ضرب «ولایت، تولی، تصرف» در خودش و تلائم و عدم تلائم آن در تحلیل از «زمان، مکان، کارائی» .....

۲/۳ ـ اختلاف صورت مسئله‌ها در سطوح ساختِ «مفاهیم فلسفی» و «مفاهیم روشی»، علت ارائه قواعد مختلف .....

۲/۴ ـ طرح صورت مسئله از طرف فلسفه و پاسخ آن بوسیله روش در ساخت مفاهیم فلسفی .....

۲/۵ ـ طرح صورت مسئله از طرف عینیت و پاسخ آن بوسیله روش در ساخت مفاهیم روشی.....

۲/۶ ـ تلائم و عدم تلائم، معیار صحت قواعد در نسبیت سطوح روشی.....

۳ ـ پرسش و پاسخ.....

مـدل برنـامه تحـقیق

اســـــتاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کـد بایگـانی:	۰۱۰۹۱۰۳۰
عنوان گذار :	حجةالاسلام صدوق	تاریخ جلـسه :	۷۷/۰۹/۲۱
ویراسـتار :	حجةالاسلام میرزائی و آقای رضوانی	تاریخ انتشار :	۷۷/۱۱/۲۰
پیاده کننده:	آقایان محمد محسنی و هندیانی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

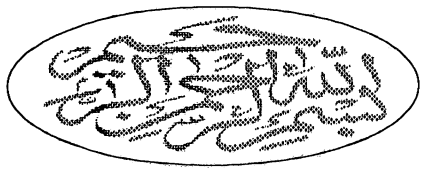

جلسه ۳۰ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۰۹/۲۱

« ۲۸ دقیقه »

بررسی مفاهیم منزلت‌ها به دلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: [بحث دربارهٔ عناوین جدول تعریف است که عرض شد در سمت راست جدول، در سطر اول] «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» و سطر دوم «هماهنگیِ محوری جهتِ» است، یعنی اگر چنانچه بناست در ضرب، ۷۲۹ تکرار شود دیگر نمی‌توان منزلت‌های سطر دوّم را عین منزلتهای سطر اول دانست. آیا این مطلب تمام است یا خیر؟

آقای مهندس حسینی: اگر نخواهد در ۷۲۹ تا تکرار شود، باز هم نمی‌تواند یکی شود. یعنی برای ما این مطلب تمام شده است که خود منزلت‌های عناوین (جدای از قیودش) نیز دارای معناست.

(ج): درست است ولی آیا باید یک جدول تعریف را معنا بکنیم یا این که وقتی می‌خواهیم جدول تعریف و اجزاء آن را بنویسیم، به این صورت که جدول تعریف «الف» را در سطر اوّل، «۶۴» و جدول تعریف «ب» را در سطر دوّم، «۳۲» قرار می‌دهیم. حال آیا این فقط از نظر دستگاه کلی، «جایگاه» را تعریف می‌کند یا این که جایگاه یک جدول تعریف را در «۳۲» تعریف می‌کند؟ زیرا لزوماً «جهت بارز» یک جدول تعریف در ۳۲ یعنی جدول «ب» بیشتر (جهت» است در حالی که «جهت بارز» در جدول تعریف «الف»، «ظرفیت» است؛ یعنی در وزن دادن وقتی می‌گوئید، منتجه جدول «الف» (جهت بارز آن)، «ظرفیتی» است یا وقتی که می‌گوئید جهت بارز آن «جهتی» است، فرق پیدا می‌کند. بنا بر این ما باید بتوانیم در ۷۲۹ تا، جایگاه را تمام بکنیم و پس از آن بر حسب موضوع، کار را دنبال کنیم.

۱ ـ بررسی محل نزاع و طرح صورت مسئله، تحت عنوان عدم کفایت ضرب قیود در هم، برای روشن ساختن مفاهیم منزلت‌ها

حجةالاسلام پیروزمند: این که می‌فرمائید لازم است تا

«منزلت» جدای از قید و لفظ معنا شود، به چه معناست؟ اگر آن گونه است که در این جا حضرتعالی دنبال معنا کردن منزلت هستید باید گفت منزلت در جدول ۲۷ تایی نیز معنا نشده است. ما قبلاً یک ۲۷ تا تنظیم کرده‌بودیم که حالا شما می‌گوئید ۲۷ تا کافی نیست و باید ۷۲۹ تا شود. می‌گوئیم به چه دلیل باید پذیرفت که ۲۷ تا منزلت تعریف شده است؟ ما در سطر جدول ۲۷ تایی، «هماهنگی، محوری و ظرفیت» را نوشتیم، حال صحیح است این سؤال مطرح گردد که این منزلتی که «هماهنگی، محوری و ظرفیت» در آن نوشته شده‌اند چگونه تعریف می‌شود؟ می‌گوییم با «هماهنگی، محوری، ظرفیت»، عدد و نسبتی که با بقیه پیدا کرده است تعریف می‌شود. امّا شما می‌گوئید: حداکثر این است که شما بتوانید تعریف کمّی بکنید. این که «هماهنگی، محوری و ظرفیت» هم در آن نوشته شده است قید است نه تعریف منزلت؛ عددی هم که کنار آن نوشته شده است، تعریف کمّی می‌باشد. پس تعریف کیفی آن چیست؟

(ج): حال در مورد همین موضوع، این سئوال را طرح می‌کنم که ما چگونه توانستیم بین عدد کمّی و «هماهنگی، محوری و ظرفیت» ارتباط برقرار کنیم؟

(س): حتماً یک شیوه‌ای وجود داشته که بر اساس آن، «هماهنگی، محوری، ظرفیت» در آن جا قرار گرفته است.

(ج): به چه دلیل عدد «۶۴» را تحویل میدهد؟

(س): زیرا ترتیب قرار گرفتن اصطلاحات در ستون جدول شاخصه بر اساس روش است که ترتیب قرارگرفتن اعداد را در ستون ارزش معین می‌کند و در نتیجه با همدیگر به این صورت در آمده است.

(ج): پس ما می‌بینیم وقتی که یک حرف عوض می‌شود عدد آن نیز عوض می‌شود؛ این معنایش این نیست که هیچ تفاوتی بین علائم کیفی و علائم کمّی آن وجود ندارد.

(س): تفاوتی وجود ندارد یعنی چه؟ یعنی آیا می‌خواهید بگوئید عدد، بیانگر اختلاف کیفی است؟

(ج): یعنی عدد با اختلاف کیفی می‌سازد چون با یک روش آمده است. حالا هر معنایی که برای این واژه بشود، باید بتوانید بگوئید که معنای آن همراه عدد تغییر می‌کند امّا اگر معنای آن تغییر نکند و ثابت باشد. ...

(س): نباید به این برگردد که معنا باید ثابت باشد چون هیچ یک از ما معتقد نیستیم که معنا باید ثابت باشد؛ منتهی اختلاف در اینجاست ...

(ج): به نظر من اختلاف در عنوان است که آن را به صورت اضافه می‌خوانید.

(س): این بحث عنوان و غیر عنوان هم از بحثهایی است که باعث چرخش بحث می‌شود، یعنی وقتی که ما راجع به وصف و موصوف بحث می‌کنیم باید فقط در رابطه با وصف و موصوف بحث کنیم و یا وقتی که راجع به عنوان بحث می‌کنیم فقط در رابطه با عنوان بحث کنیم؛ یعنی نباید از این شاخه به آن شاخه برویم؛ چون می‌خواهیم بر آن دو تا حکم بکنیم باعث می‌شود که نفهمیم چه کار باید کرد. فعلاً فرض بر این است که هم در ستون شاخصه است و هم عین وصف و موصوف می‌باشد.

(ج): اگر وصف و موصوف باشد ما وقتی که جای وصف‌ها را عوض می‌کنیم آیا باید مفهوم آن عوض شود یا خیر؟ یعنی آیا معنای ظرفیّت اوّل مثلاً هماهنگی با معنای

ظرفیت دوّم باید تفاوت داشته باشند یا خیر؟

(س): بله.

(ج): چگونه باید فرق داشته باشند؟

(س): بحث هم در همین باب است که چگونه باید تفاوت داشته باشند.

(ج): به عبارت دیگر یک وقتی ما می‌گوئیم که ۹ عدد داریم و بعد با بکارگیری روش عددگذاری به توسعه، عدد ۴ به ساختار، ۲ و به کارآئی، عدد ۱ می‌دهیم؛ در این جا هم به ظرفیت، عدد ۴ ، به جهت عدد ۲ ، و به عاملیت، عدد ۱ می‌دهیم، آن وقت ظرفیت، $\frac{۴}{۴}$ و جهت، $\frac{۲}{۴}$ و عاملیت، $\frac{۱}{۴}$؛ یعنی ۴ از ۷ می‌شود؛ یعنی این جا را عدد ۷ می‌گذاریم. و بعد از آن ۱،۲،۴ و ۴ ، ۲ ، ۱ و ۴ ، ۲ ، ۱ و ۴ ، ۲ ، ۱ می‌گذاریم. پس در این جا $\frac{۴}{۷}$ است. حال آیا همیشه ظرفیت، $\frac{۴}{۷}$ می‌باشد؟

(س): خیر.

(ج): همین که می‌گوئید خیر، یعنی آیا ۴ مفهوماً جایگاهش فرق پیدا می‌کند؟

(س): بله.

(ج): تمام بحث این است که مفهوم آن چگونه فرق پیدا می‌کند؟

(س): محل بحث نیز همین مطلب است.

(ج): پس باید مفهوم فرق کند تا منزلت فرق پیدا کند. طرح سؤال هم به این جهت بود که نگوئیم فقط یک بافت عددی آورده‌ایم که ۶۴ شده است. بلکه بگوئیم حالا این را در این و در این به گونه‌ای ضرب می‌کنیم که وزن اوصاف توسعه از وزن اوصاف کارآئی بالاتر است؛ یعنی سه بار این را در خودش ضرب می‌کنیم یعنی سه نوع ظرفیّت با سه عدد تحویل می‌دهیم. اگر بناست عدد ظرفیت، سه گونه باشد، باید مفهوم نیز سه گونه باشد. هر گاه بخواهید به قاعده‌تان پایبند باشید و بگوئید ما فقط اوصاف «توسعه، ساختار و کارآئی» داریم، ۹ تا از اینها هم ثمرهٔ انعکاس این ۳ بُعد می‌باشد و الا ما اوصاف توسعه را جداگانه از جای دیگر نیاورده‌ایم. اوصاف توسعه یعنی «زمانِ زمان»، «مکانِ زمان و کارآئیِ زمان» می‌گوئیم. پس باید ظرفیت، هم در منزلت کارآئی، هم در منزلت جهت و در منزلت خودش معنا گردد. وقتی گفته شد در این منزلتها معنا شود،...

(س): وقتی که «ظرفیت، جهت، عاملیت» در خودش ضرب می‌شود، همین کار انجام می‌شود. اگر این گونه باشد همان روش قبل است.

۱/۱ ـ بررسی انعکاس اوصاف در هم برای روشن شدن مفاهیم منزلت‌ها (طرح سوال)

(ج): در آن چه می‌گویم، دقت نکردید می‌گویم این معنا شود، ولی فقط این به این اضافه نمی‌شود بلکه این سه بار به خودش هم می‌تواند اضافه شود.

(س): وقتی که ضرب می‌کنیم اضافهٔ به خودش هم پیدا می‌شود.

(ج): ضرب معنای دوّم ظرفیت است یعنی معنای ساختاری ظرفیت می‌باشد؛ یعنی باید بتوانیم یک مفهوم ظرفیت را هم در معنای زمانی، هم در معنای ساختاری و هم در معنای کارآئی معنا کنیم.

(س): تا این جا مطلب تمام است و مشکلی وجود ندارد.

(ج): ما یک مفهومی به نام ظرفیّت داریم، قبل از اضافه شدن به جهت، محوری و کارآئی، اگر خود کلمهٔ ظرفیت سه معنا داشته باشد، ...

(س): از همین جا اختلاف ناشی می‌شود، امّا این که اوصاف «توسعه، ساختار، کارآئی» چگونه در یکدیگر منعکس می‌شوند، در واقع «ظرفیت، جهت، عاملیت» در سه سطح، سه معنا برای توسعه و «محوری، تصرفی، تبعی» سه معنا برای ساختار است.

(ج): اول مـعادل درست نکردید بلکه بعداً معادل درست کردید، ما چون معادل «ولایت، تولی و تصرف» را درست کردیم پس «ظرفیت» گفتیم. و الا «ولایتِ ولایت»، «ولایتِ تولی» و «ولایتِ تصرف» بود.

(س): شما در این جا می‌گوئید که «ظرفیت، جهت، عاملیت» از ضرب «ولایت، تولی، تصرف» در خودش بدست می‌آید. اگر این قاعده باشد بعداً هم باید به همین صورت باشد، در واقع شما می‌پذیرید برای این که سه معنا برای ولایت بدست بیاید، باید بوسیلهٔ ضرب کردن، «ولایت، تولی، تصرف» در خودش منعکس شود؛ یعنی شیوهٔ ما برای تبدیل یک مفهوم به سه مفهوم دیگر، منعکس کردن در خودش می‌باشد. حال اگر این روش، یک روش درستی باشد تا آخر باید حفظ شود. نتیجه‌اش هم این است که وقتی می‌خواهیم برای «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» سه معنا ارائه دهیم، چنانچه آن را در خودش ضرب می‌کنیم سه معنا بدست می‌آید نه این که از جای دیگر سه تعریف دیگر بیاید. اگر این تعریفی که الان می‌فرمائید درست باشد باید در این جا هم وقتی که می‌خواهیم از «ولایت، تولی، تصرف»، ۹ تعریف ارائه کنیم باید بگوئیم اگر «ولایت، تولی، تصرف» در خودش ضرب شود به سه معنی تبدیل نمی‌شود بلکه باید در «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» ضرب شود. بنا بر این محل اختلاف در این جا است نه در این که لازم است تا ظرفیت در سه تای دیگر منعکس شود.

۲ ـ بررسی مفاهیم منزلت‌ها بدلیل طرح صورت مسئله از طرف عینیت

۲/۱ ـ معادل‌سازی «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» از «توسعه، ساختار، کارائی» بعنوان قاعده مشترک

(ج): گاهی شما می‌گوئید باید یک شیوه بر کل حاکم باشد. آیا هر وصفی معادل «توسعه، ساختار و کارآئی» هم نباشد، باید معادل سه صفت دیگر باشد یا می‌گوئید که حتماً معادل با جاذبه عمومی باشد؟

(س): باید معادل باشد.

(ج): پس باید آن را حفظ کنیم و در این جا بیاوریم.

۲/۲ ـ پشتوانهٔ فلسفی ضرب «ولایت، تولی، تصرف» در خودش و تلائم و عدم تلائم آن در تحلیل از «زمان، مکان، کارائی»

شما در اوّل کار گفتید: «زمان، مکان، کارآئی» اصل است، یعنی قبل از آن که فلسفه خودتان را درست کنید و به فلسفهٔ نظام ولایت دست پیدا کنید، می‌گفتید بن بستها رابطه بین تغایر و تغییر، مکان و زمان، وحدت و کثرت، آگاهی و اختیار است. شما ابتدا از آن جا سه تا امر را آوردید بعد به ولایت رسیدید نه این که یک دفعه به ولایت رسیده باشید. یعنی چه وقت گفتید که حالا می‌توانیم حرکت را به درستی تعریف کنیم؟ وقتی که گفتید امور غیر قابل انکاری که از اوّل در نظر گرفته بودیم این جا تلائم آنها تمام شده است. این سه امر را غیر قابل انکار گرفتید و در بارهٔ آن بحث کردید و گفتید عام‌ترین امری که قابل انکار نیست «تغایر» اشیاء می‌باشد. بعد گفتید عام‌ترین امری که

قابل انکار نیست «تغییر» اشیاء است و در آخر هم گفتید عام‌ترین امری که قابل انکار نیست «هماهنگی» می‌باشد. شما بوسیلهٔ اصول غیر قابل انکار «زمان، مکان، کارآئی» را درست کردید و بعد گفتید فلسفهٔ «اصالت ربط»، «اصالت تعلق» و «اصالت فاعلیّت» نمی‌تواند جواب بدهد. در تمام این فلسفه‌ها به دنبال آن بودید که بتوانید تلائم آن امور عام را بدست آورید؛ لذا توانستید تلائم امور عام را در «اصالت ولایت» ثابت کنید. به همین جهت پس از اثبات تلائم گفتید «نظام ولایت» صحیح است. اکنون این فلسفه باید بتواند زمان (یعنی تکامل)، مکان و ربط بین این دو را معنا کند.

پس این که ما در آن جا گفتیم خودش را در خودش ضرب کنید و بعد ببینید که می‌تواند جواب بدهد یا خیر؛ بعد هم اسم آن را اوصاف زمانی، اوصاف ساختاری، اوصاف کارآئی گذاشتیم، این هم یک پشتوانه داشت. پس این گونه نیست که ما قبلاً هیچ چیز نداشتیم و فقط به سراغ این ۹ تا آمدیم یا تنها از ضرب آن به این جا رسیدیم.

(س): آیا قبلاً از «ولایت، تولی، تصرف» بیشتر داشتیم؟

(ج): برای ما قبلاً این سؤال مطرح بود که، «ولایت، تولی و تصرف» باید چه چیزی را حل کند؟

(س): «ولایت، تولی، تصرف» همان «زمان، مکان، کارآئی» می‌باشد که در این جا آوردیم؛ اما حالا چه چیز دیگر را از آن جا آورده‌ایم که در تکثیر مؤثر است؟

(ج): حالا می‌خواهیم در تکثیر ابتدا معنا کرده و سپس در خودش ضرب کنیم، آنگاه اولین دستگاه فلسفی را بوسیلهٔ سه بار ضرب کردن (۲۷=۳×۳×۳) بدست بیاوریم که ۲۷ تا هم بدست آوردیم.

(س): آیا فقط با همین سه تا یا این که چیز دیگری را هم اضافه کردیم؟

(ج): فقط با همین سه تا. این ۲۷ تایی را که بدست آورده‌ایم، چه کارآئی‌ای دارد؟ آیا این کارآئی‌ی تنظیم همهٔ موضوعات را دارد؛ یعنی آیا باید همهٔ موضوعات را بر اساس این تنظیم کنیم یا این که خود موضوعات را طبق روش تنظیم کنیم؟ به عبارت دیگر آیا هر موضوع دیگر را بدون توجه به روشی که درست کردیم باید در خودش ضرب کنیم یا باید توجه به روش هم داشته باشیم؛ یعنی آیا بگوئیم آن قانون در هر شیء جاری است و یا احیاناً می‌توان امور را به چهار قسمت هم تقسیم کرد؟

(س): در هر شیء جاری است.

(ج): حالا وقتی که می‌خواهیم آن جریان را انجام بدهیم، اگر ما هیچ گونه درکی از «زمان، مکان و کارآئی» نسبت به شیء نداشته باشیم و کنار بگذاریم که البته ما کنار نگذاشتیم و به همین دلیل ۳ را در ۳ ضرب کردیم تا بتوانیم به آن برسیم. ما برای این که بتوانیم اوصاف زمانی را پیدا کنیم، ولایت و تولی را در هم ضرب کردیم. لذا در این جا هم باید ضرب بکنیم یعنی باید اوصاف زمانیِ آن را پیدا بکنیم مثلاً اگر «خاستگاهِ خاستگاه» گفتیم، ابتدا باید خاستگاه، یک معنای اجمالی در سه سطح داشته باشد.

(س): وقتی شما می‌خواستید در آن جا ولایت را معنا بکنید قبل از ضرب کردن می‌گفتید: و اما معنای ولایت در سه سطح ...

(ج): خیر! می‌گفتیم: ما به دنبال پیدا کردن تلائم زمان هستیم، زمان که ولایت نیست بلکه زمان و مکان در ولایت قابل حل شدند نه این که عین ولایت هستند.

(س): حالا این هم یک بحث حاشیه‌ای دیگر است.

(ج): خیر، سه تا بن بست وجود داشت که تلائم پیدا نمی‌کرد. ابتدا می‌خواستیم بر اساس اصالت ربط حل کنیم دیدیم نمی‌تواند حل کند سپس خواستیم بر اساس اصالت تعلق حل کنیم دیدیم به بن بست می‌رسد. امّا وقتی که می‌خواستیم بر اساس ولایت حل کنیم دیدیم تلائم دارد. حال سئوال این است که چرا تلائم دارد؟

۲/۳ ـ اختلاف صورت مسئله‌ها در سطوح ساختِ «مفاهیم فلسفی» و «مفاهیم روشی»، علت ارائه قواعد مختلف

حجةالاسلام صدوق: قبلاً گفته‌ایم که «ولایتِ ولایت» معادل با «ظرفیت» و «تولیِ ولایت» معادل با «جهت» و «تصرفِ ولایت» معادل با «عاملیت» است، در این جا سه سطح «ولایت» معنا می‌شد ولی در این جا نگفتید باید ولایت را مثل جدول اول در سه سطح معنا کرد؛ یعنی ولایت را در سطح «فلسفه، روش و مصداق» معنا نکردید تا بتوانید معادل «ولایتِ ولایت»، «ظرفیت» را بنویسید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در آن جا یک صورت مسئله‌ای شکل گرفته بود. آن صورت مسئله چه چیزی را بالاجمال تمام می‌کند؟ شما در این جا برای پاسخ به آن مسئله، می‌گوئید وقتی که ولایت در خودش ضرب شود مسئله شما را پاسخ می‌دهد. به عبارت دیگر سئوال شما این است که وقتی در طرح مسأله به صورت مسأله نظر می‌شود، اولاً برای درست کردن فلسفه روش ثانیاً برای درست کردن روش ثالثاً برای به کارگیری روش و یا به بیان دیگر صورت مسئله با پاسخ به مسئله در مرحلهٔ «فلسفه، روش و تطبیق» باید یکسان باشد یا خیر؟ نسبت به این مطلب خوب فکر کنید.

(س): می‌گوئیم در حال معادل سازی هستیم.

(ج): معنای معادل سازی این است که معلوم شود شما الان در حال درست کردن فلسفه یا روش و یا این که مصداق هستید.

(س): «ظرفیت، جهت، عاملیت» هم یک مفهوم روشی است.

(ج): مفهوم روشی است.

(س): شما می‌گوئید ما در این جا برای تعریف مفهوم روشی قاعده می‌دهیم.

(ج): در به کارگیری مفهوم روشی در آنجایی که باید ۸۱ ظرفیت یا کارآئی باشد نمی‌تواند جدول ۲۷ در ۲۷ یعنی ۷۲۹ بیاید، چون اصلاً امتناع روشی دارد.

(س): چه چیزی نمی‌تواند بیاید؟

(ج): در این جدولی که به عنوان روش مادر و روش زیر بخشهای آن می‌باشد، نمی‌تواند برای تعریف «منزلت»، ۸۱ کارآئی یا ۸۱ ظرفیت، پشت سر هم بیاید ولی می‌تواند پس از این که منزلت آن تعریف شد، یکی از اینها بر ۸۱ کارآئی یا ظرفیت تطبیق بشود و جواب بدهد.

(س): این چه ربطی به بحث فعلی ما دارد؟

(ج): ربطش به بحث فعلی این است که وقتی می‌خواهید صورت مسئله بنویسید باید ببینید در چه سطحی از فلسفه هستید، طبق همان سطح بگوئید یا امتناع یا امکان و یا وجوب دارد.

(س): حالا ما اصلاً از یک زاویهٔ دیگری وارد بحث می‌شویم.

۲/۴ ـ طرح صورت مسئله از طرف فلسفه و پاسخ آن بوسیله روش در ساخت مفاهیم فلسفی

(ج): دیگر شاخه به شاخه نروید. در این جا سؤال ما این است که صورت مسئله در ابتدا بوسیله فلسفه ـ در سیری که داشتیم و می‌گفتیم تلائم امور غیر قابل انکار به اثبات نرسید ـ نوشته شده است تا این که به یک فلسفه‌ای رسیدیم که گفتیم تلائم بدست می‌آید. در آن جا امور غیر قابل انکار را به عنوان صورت مسئله، نوشته است و پاسخ را نظام ولایت داده است ولی در سطح روش امور غیر قابل انکار را به عنوان صورت مسئله نمی‌نویسند بلکه صورت مسئله را «فلسفه» می‌نویسند و پاسخ را «روش» می‌دهد.

۲/۵ ـ طرح صورت مسئله از طرف عینیت و پاسخ آن بوسیله روش در ساخت مفاهیم روشی

از این جا پایین‌تر، عینیّت را به عنوان صورت مسئله می‌نویسند مثلاً می‌گویند پزشکی. نمی‌توان یک قاعده را عام کرد و از آن جا تا مراحل پایین‌تر آورد بلکه تناسب قواعد ضروری می‌باشد، یعنی همان طور که یک مفهوم در جاهای مختلف باید معانی مختلف بدهد، قاعده نیز در جاهای مختلف باید کارآمدی مختلف داشته باشد. قاعده به همانند مفهوم است و به نفسه و مطلق نیست لذا باید بتوان خود قاعده را تعمیم و تخصیص داد و گفت: قاعده در برابر صورت مسئله آن جا این گونه بود و حالا آن قاعده در نسبیّت این جا باید چگونه بشود. بعد باید بگوئیم اکنون آن قاعده‌ای که در سطح فلسفه چنین بود و در روش چنان شد، در بارهٔ مصداق چنین می‌شود؛ یعنی آیا نفس قاعده، نباید قاعده تجریدی باشد؟

حجة‌الاسلام حسینیان: طبقه‌بندی این قواعد چگونه است و باید از کجا مشخص شود؟

۲/۶ ـ تلائم و عدم تلائم، معیار صحت قواعد در نسبیت سطوح روشی

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: ابتدا باید تلائم این که فلسفه در روش چکار می‌کند، تمام شود و بعد باید تلائم روش با فلسفه تمام شود. مگر ما در اوّل کار وقتی از غیر قابل انکارها شروع کردیم مجموع قواعد داشتیم؟ قاعدهٔ ما تلائم و هماهنگی بود، لذا می‌گفتیم پس باید هماهنگی بحث این جا با بحث بالا تمام شود و این یک علامت صحت می‌باشد.

(س): هماهنگی مواد و صورتی که از درون خود مواد بدست می‌آید.

(ج): اثبات صورت باید با اثبات صورت قبل هماهنگ باشد ...

(س): یعنی باید از درون روش قبلی بدست بیاید، یعنی ضرب در یک روش دیگرشود.

(ج): نه اینکه جریان عین آن قاعده بصورت تجرید در این جا بیاید، بلکه باید در این جا تلائمش متناسب با آن بدست بیاید و این حرف درستی است.

۳ ـ پرسش و پاسخ

آقای مهندس حسینی: ما هنوز قاعدهٔ فلسفی را ارائه نکرده‌ایم تا بخواهیم برای آن روش بدهیم. این که چگونه «ولایت ولایت» به کلمهٔ ظرفیت ترجمه شد، ما هنوز دراین زمینه مشکل داریم که اگر در آن جا تمام شود در این جا می‌توانیم حل کنیم.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اوّل باید صورت مسئله (یعنی این که می‌خواهید چه چیزی را بدست بیاورید تا ظرفیت شود) تمام بشود. به نظر بنده اگر گفتیم که اشتداد در تاریخ حاصل می‌شود، ارتقاء جهت نیز حاصل می‌شود.

(س): این را از کجا آوردید؟

(ج): ما این را در بحث زمان و قبل از آن در بحث وحدت و کثرت گفتیم که تنوع بیشتر و انسجام بیشتر و وحدت شدیدتر، اشتداد و ارتقاء جهت و تقرب یاکارآیی برتر می‌دهد.

شما در اینجا واحدِ عدد را هفت بگیرید (یعنی جمع ۱، ۲ و ۴). بعد در شصت و چهار ضرب کنید آنگاه جمع کل آنها را در این جا بنویسید که در آخر قابل تقسیم به کل عددها می‌باشد.

(س): یک درصد را بفرمائید

(ج): ۱ و ۱۰، یازده می‌شود. یازده و صد، صد و یازده می‌شود، پس صد و یازده واحد شما است نَه این که صد و یازده به چیزی تقسیم می‌شود. صد و یازده، واحد یک می‌شود. دو برابر صد و یازده در این جا و چهار برابر صد و یازده نیز در این جا می‌آید. اینها را محاسبه کنید و بدنبال آن ...

حجةالاسلام پیروزمند: نسبت به یک درصد نشده بلکه نسبت همان دو برابری است، ده برابری نیست.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: اگر یک، ده، صد را به جای یک، دو، چهار قرار بدهیم

آقای مهندس حسینی: دیگر نباید در دو ضرب شود.

(ج): شما در دو ضرب نمایید.

(س): این را دو برابری می‌گویید.

(ج): این واحدش است شما تبدیل به واحد بکنید و سیر بدهید، دیگر مشکل ندارد.

حجةالاسلام پیروزمند: سیر دادن یعنی چه؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: شما الان هفت را جای یک قرار بدهید. ضرب در دو و ضرب در چهار بکنید دو باره ضرب در دو و ضرب در چهار و ضرب در هشت بکنید تا به شصت و چهار برسد. بعد عدد را تقسیم کنید. و ببینید برای تعیین نسبت در تقسیمش آیا دچار مشکل می‌شوید یا خیر؟ بنا بر این تعیین نسبتی راکه قبلاً گفتیم در این جا می‌توانید تمام بکنید. جاری بودن تلائم در کل اساسی‌ترین قاعده است. حتی این که نظام ولایت درست است یا درست نیست به تلائم تمام شد ولی تلائم در نسبیّت نه تلائم در منطق صوری.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۳۱ ۷۷/۰۹/۲۶

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تعریف قاعده‌مندی در پژوهش تولیدی و کیفیت تطبیق آن در موضوع «جامعه» و «پژوهش»

فهرست

مقدمه ۱: (تبیین نظام سؤالات) کیفیتِ قراردادن معانی انتزاعی و منزلتی در جدول دوقیدی ۱

مقدمه ۲: معانی منزلتی (فلسفی، روشی و مصداقی) در جایگاه مضاف‌الیه (سطر) و معانی انتزاعی در جایگاه مضاف (ستون)..... ۲

۱ ـ تعریف قاعده‌مند کردن در پژوهشهای تولیدی..... ۳

۱/۱ ـ تولید صورت مسئله از سطوح شامل برای سطوح مشمول ۳

۱/۲ ـ اجمالی‌ترین تعریف قاعده‌مندی، به معنای نظام یافتن صورت مسئله‌ها و نظام یافتن سؤالات مطروحه براساس پاسخها..... ۴

۱/۳ ـ طرح نظام سؤالات براساس سه محور «نیازمندیهای پژوهشی»، «نیاز جاری در عینیت» و «جهت فلسفی»..... ۴

۱/۴ ـ قاعده‌مند کردن نیازها به وسیلهٔ «جهت فلسفی» در پژوهش ۵

۱/۵ ـ «جهت فلسفی»، مبین خلاءها و ناهنجاریها در جریان نیاز بیرونی در عینیت..... ۵

۱/۵/۱ ـ تبیین تمثیلی از «جهت فلسفی» در علوم سیاسی (مقایسه جهت تعبد یا جهت دموکراسی)..... ۵

۱/۶ ـ نفی «قواعد بازی» و «هرج و مرج» در مسئله قاعده‌مندی..... ۶

۱/۷ ـ قاعده‌مندی به معنای برهان؛ یعنی آغاز گمانه‌زنی از سه محور و کنترل آنها با ۲۷شاخصه در پایان ۶

۱/۸ ـ قاعده ساخت مواد روشی به معنای تقوم «معناکردن» با «تکثیر اصطلاحات در هر سطح» تا ۷۲۹ وصف ۷

۱/۹ ـ اولین سطح از گمانه‌زنی، نسبت به «زمان، مکان و کارائی» در پژوهش ۸

۱/۱۰ ـ «عام و اجمالی بودن» اولین گزینش در ارائه مفاهیم «زمانی، مکانی و کارایی» و قابلیت کنترل آنها به وسیله سطوح بعد ۹

۲ ـ کیفیت گزینش «مبنای وحدت در موضوع جامعه» و «خاستگاه در موضوع پژوهش» متناظر با اوصاف توسعه ۱۰

۲/۱ ـ «اوصاف فلسفی»، جهت کنترلی در گزینش احتمالات درونی (نیازهای پژوهشی) و احتمالات جاری در فرهنگ جامعه (نیازهای بیرونی) ۱۰

۲/۲ ـ بررسی «قومیت»، «دموکراسی»، «اقتصاد» به عنوان مبنای پیدایش «جامعه» ۱۱

۲/۳ ـ مقدم بودن امور روحی (جهت)، علت طرح تمایلات (همدلی، همفکری و همکاری) به عنوان پایگاه وحدت جامعه . ۱۲

۳ ـ پرسش و پاسخ ۱۲

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۳۱
عنوان گذار:	حجةالاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۰۹/۲۶
ویراستار:	حجةالاسلام رضوی	تاریخ انتشار:	۷۷/۱۱/۱۱
پیاده کننده:	آقایان رضوانی، کتابی و هندیانی	حروفچینی و تکثیر:	واحد انتشارات

جلسه ۳۱ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۰۹/۲۶

« ۶۰ دقیقه »

تعریف قاعده‌مندی در پژوهش تولیدی و کیفیت تطبیق آن در موضوع «جامعه» و «پژوهش»

مقدمه ۱: (تبیین نظام سؤالات) کیفیتِ قراردادن معانی انتزاعی و منزلتی در جدول دوقیدی

حجةالاسلام صدوق: بعد از اینکه نظام سؤالات از دوستان تحویل گرفته شد دو جمع‌بندی در جلسهٔ مباحثه ارائه دادیم. یکی اینکه برخی از سؤالات پیرامون «مدل برنامه تحقیق» می‌باشد و یک دسته از سؤالات نیز دربارهٔ ساختِ موادّ روشی و قواعد آن است که موضوع بحث فعلی ما می‌باشد. در بحث «ساخت مواد روشی» ابتدا معادل‌سازی سپس تعریف هر واژه در سه سطح «فلسفی، روشی و مصداقی» و در نهایت ضرب آن واژه‌ها در جدول دوقیدی مطرح شد. دوستان در مباحثه این را قبول داشتند که برای تعریف هر شیئی، معادل‌سازی لازم است؛ یعنی آن معنای عام از حرکت که باید در شیء تحت عنوان اوصاف «توسعه، ساختار، کارآئی» تنازل پیدا کند؛ امّا می‌گفتند برای اینکه دیگران نیز بتوانند همین‌کار را انجام دهند بایستی «قاعده» تحویل داده شود.

پس در مورد اصل ضرورتش روشن است که این فلسفه می‌خواهد تعاریف جدید برای اشیاء بدهد و باید بتواند مبانی خودش را جاری نماید و دوستان نیز قبول داشتند ولی در رابطه با قاعدهٔ این کار سؤال داشتند. در پاسخ گفته شد که باید به اجمالی‌ترین و عام‌ترین معنای شیء در ارتکازات روز، توجه شود؛ یعنی بایستی فرد به تعریف مداد در ارتکازات، به نحو عامِ عام اشراف داشته باشد؛ همچنین باید بتواند فلسفه‌اش را (یعنی اوصاف «توسعه، ساختار و کارآئی» را که معنای عام از حرکت را تحویل می‌دهند در این تعریف جاری نماید. این جاری ساختن به

معنای آن است که فرد، این معنا را در آن معنای از حرکت خودش منحل کند؛ به عنوان مثال، «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» سه مفهوم عامی است که معنای حرکتیِ ما را در موضوع «روش تحقیق یا پژوهش» جاری کرده است و یا «مبنا، موضوع و مقیاس»، سه معنای عامی است که در موضوع «جامعه» جاری شده است. با این توضیح آیا برای تخمین هر موضوعی و فکر کردن باید بر دو موضوع «تسلط بر فلسفه» و «تسلّط بر معنای عام ارتکازی آن موضوع» اشراف داشته باشیم تا بتوانیم همین کار را نیز انجام دهیم؟ آیا این دو موضوع به عنوان قاعده قابل قبول است یا خیر؟ اگر توضیحی در مورد «قاعدهٔ» این کار هست استفاده می‌کنیم. در قسمت دوّم نیز دوستان قائل بودند که «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» باید در سه سطح «مصداقی، روشی و فلسفی» تعریف شوند؛ زیرا می‌گفتند که باید جهتداری تعریف تمام شود؛ یعنی موضوع باید تا تعریف فلسفی بیاید. امّا اینکه آیا در رابطه با سطح «مصداقی، روشی و فلسفی» توضیحی که داده شده‌است، برای انحلال یک تعریف به معنای عام در دستگاه ما در سطح دوّم آن کفایت می‌کند یا خیر، سؤال خاصی (به علّتی که معنی فلسفی مصداقی، روشی، فلسفی برای دوستان ابهام داشت) مطرح نشد تا اینجا گزارش جلسه مباحثه بیان شد.

حال سؤال دوم (که مربوط به جلسهٔ قبل می‌باشد) این است که در جدول دو قیدی، هنگام معنا کردن «خاستگاهِ خاستگاه» چگونه باید عمل کرد؟ در این زمینه چند احتمال مطرح شده است. یک احتمال این است که وقتی معنای «فلسفی، روشی و مصداقی» را راجع به هرموضوعی در جدول اوّل معنا کردیم، همان را در جدول دوم به صورت ستونی در جایگاه مضافٌ‌الیه بنویسیم و آن خلاصه‌ئی را که در بالای جدول اوّل به عنوان جامع مشترک نوشته بودیم همان را در جایگاه مضاف بنویسیم. وقتی اینها را کنار هم قرار دادیم آنگاه معنا می‌کنیم. این احتمال اوّل می‌باشد.

مقدمه ۲: معانی منزلتی (فلسفی، روشی و مصداقی) در جایگاه مضاف‌الیه (سطر) و معانی انتزاعی در جایگاه مضاف (ستون)

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: انتزاع به چه چیزی اضافه شود؟

(س): به معنای «فلسفی، روشی، مصداقی» به صورت ستونی.

(ج): آیا اینگونه است که می‌فرمایید یا اینکه آنچه مضافٌ‌الیه می‌باشد، در واقع موضوع مجمل ما است که به وسیله اضافه تعریف می‌شود؟

(س): این در احتمال دوم بیان شده است. بنابر احتمال دوّم در این جدول، همان معنای انتزاعیِ جدول اوّل هم در جایگاه مضاف و هم در جایگاه مضاف‌الیه قرار می‌گیرد تا خانه‌ها پر شود و با توجه به اضافه کردن این دوتا، معنای اضافی و جدول اوّل، تعریف شود؛ مثلاً همانگونه که فرمودید این خانهٔ اوّل، «شرائط پیدایشِ شرائط پیدایش» می‌شود و بعد وقتی بخواهند آنرا معنا بکنند باید به معنای فلسفی نیز توجه کنند.

(ج): در این صورت کدام‌یک معنای فلسفی می‌شود؟ آیا در «شرائط پیدایشِ شرائط پیدایش»، اولی فلسفی می‌شود و به شرائط پیدایش اضافه می‌شود؟ به عبارت دیگر آیا «فلسفهٔ پیدایش» می‌شود؟

(س): این در احتمال اوّل می‌باشد.

(ج): آیا در احتمال اوّل، مضافٌ‌الیه را به معنای انتزاعی قرار می‌دهید یا مضاف را؟

(س): مضافٌ‌الیه را به معنای فلسفی و مضاف‌را به معنای انتزاعی قرار داده و آنگاه «شرائطِ پیدایشِ آن معنای فلسفی (حالا هرچه که هست مثلاً «الف») نوشته می‌شود.

(ج): به عنوان مثال در اینجا برای فلسفه، خود لفظ فلسفه را می‌گذاریم؛ یعنی می‌گوییم: «شرایطِ پیدایشِ منزلتِ فلسفهٔ شرائطِ پیدایش» یا «شرائطِ پیدایشِ روش پیدایش». حالا آیا مثلاً قاعده‌ها را که به عنوان ریاضی (که علّت در پیدایش بوده پیدا شده)، مضافٌ‌الیه قرار می‌دهیم یا مضاف؟

(س): مضاف‌الیه. این در احتمال اوّل مطرح شده است.

(ج): اگر آنرا برعکس نماییم؛ یعنی بگوییم آن چیزی که مضاف‌الیه است برحسب منطق صوری به عنوان عام‌ترین می‌گذاریم چگونه خواهد بود؟

(س): این حالت، احتمال چهارم است.

(ج): پس مضاف‌الیه را به عنوان عامترین می‌گذاریم و به آن، چیزی را که مشخص‌تر و خاص‌تر است اضافه می‌نماییم تا پس از اضافه کردن، مضافٌ‌الیه ما به وسیله اضافه تعریف شود؛ چون اگر مضاف‌الیه خاص‌تر باشند، در آن صورت از اضافه عام به خاص، خاص، خاص‌تر نمی‌شود، ولی از اضافهٔ خاص به عام دایرهٔ خاص کوچکتر و مشخص‌تر می‌شود.

آقای مهندس حسینی: عام دایره‌اش کوچکتر می‌شود؛ یعنی عام، تخصیص می‌خورد که همان حرف جنابعالی است و تنها یک اشتباه لفظی صورت گرفت.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: بنابراین در ستون، معانی انتزاعی نوشته می‌شود و در سطر، معانی «فلسفی، روشی و مصداقی» از آن اقتباس می‌شود.

حجة الاسلام صدوق: و در ترکیبش یک معنی جدید نوشته می‌شود. این به عنوان یک «قاعده» است.

۱ ـ تعریف قاعده‌مند کردن در پژوهشهای تولیدی

امّا سؤال اوّل این بود که آیا بحث معادل‌سازی قاعده دارد یا خیر؟ اصل ضرورتش را دوستان قبول دارند؛ اما سؤال از قاعده‌اش دارند؛ یعنی یک وقت می‌گوییم باید بر فلسفه مسلّط بود و گمانه زد که دوستان گفتند این قاعده نیست. یک وقت نیز می‌گوییم: هم باید بر فلسفه مسلّط بود و هم باید بر معنی ارتکازی مداد و یا بر مفهوم جامعه نیز مسلط بود تا بعد بتوان آن معنی از حرکت را در این معنا جاری نمود. آیا می‌توان اینرا به عنوان یک قاعده پذیرفت یا اینکه قاعده‌ای دیگر دارد؟

۱/۱ ـ تولید صورت مسئله از سطوح شامل برای سطوح مشمول

(ج): باید مفهوم قاعده‌مند شدن را تدریجاً در این سیر بحثی که داریم، ملاحظه کنیم همیشه صورت مسئله را بحث‌های قبل طرح می‌کند؛ یعنی در یک محورش بحثهای قبل است، ولی آیا به بحثهای قبل تکمیل و تمام می‌شود یا خیر؟ بحثهای قبل در چه سطح، صورت مسئله را معین می‌کند؟ معنای خود این سؤال نیز چیست؟

در اینجا سیر را به صورت خیلی کلّی عرض می‌کنم. مباحث مربوط به «غیرقابل انکارها» برای سؤال از فلسفه، صورت مسئله درست کرده است. از فلسفه‌ها نیز سؤال نجام گرفته و بعد نیز جواب گرفته شده است؛ سپس

بلافاصله صورت مسئله برای سطح پائین‌تر درست شده است که حالا مثلاً سطح پائین‌تر (که فرضاً بحث «ولایت، تولی، تصرف» تا نظام اصطلاحات و معادلات و مانند آن است) نیز درست شده است. با این توضیح می‌گوییم: مرتباً هر سطح برای سطح پائین‌تر، صورت مسئله درست می‌کند.

۱/۲ ـ اجمالی‌ترین تعریف قاعده‌مندی، به معنای نظام یافتن صورت مسئله‌ها و نظام یافتن سؤالات مطروحه براساس پاسخها

اگر معنای قاعده‌مند شدن را اینگونه فرض کنیم در آن صورت صورت مسئله‌هایمان تا آخر کار ادامه خواهد داشت؛ یعنی وقتی نیز به عینیت می‌رسیم (که دیگر کار تمام می‌شود) به معنای این است که دیگر دربارهٔ سازمان، یک نظام سؤالاتی داریم که ما را از چیز دیگر بی‌نیاز می‌کند؛ یعنی تمامی آنرا به صورت سئوال ببینید ولی سئوالهای نظام‌یافته. به عنوان نمونه هرگاه می‌گوییم ما برای سازمان چه چیزهائی لازم داریم و در جواب مثلاً می‌گوییم که نیروی انسانی، ابزار امکانات، پول و یا هرچیز دیگر لازم داریم، در واقع بایستی اینها را جواب بدهد و بگوید اینها را لازم داریم یا خیر. همچنین برای اینکه اینها را تأمین کنیم سؤال می‌شود چه چیزی نیاز داریم که برای جواب بایستی بتوانیم نظام سؤالات ارائه دهیم؟ باید از هر سطحی که آنرا پائین می‌آورید و نسبت را دقیق می‌کنید، جواب نیز ارائه نمایید.

مثلاً باید بتوانیم بگوییم که در این اتاق چندتا مداد لازم داریم و حتی باید خود اینکه مداد لازم داریم، در صورت مسئله بیاید و در جوابش هم بیاید که چندتاست. از چیزهایی که لازم داریم باید یک مورد این باشد که مداد لازم داریم، یعنی جواب باید باشد. مثلاً اکنون که همه چیز را اینجا گذاشتیم، مجدداً سؤال می‌شود که چگونه باید از مداد استفاده کرد؟ با بیان این نمونه سؤالات، روشن می‌گردد که باید تمامی کارها تا آخرین مرحله، تا نسخه دادن و ... هر فعالیت سازمانی به صورت نظام سؤالات درآمده و پاسخ داده شود. نظیر همین صحبت نسبت به «برنامه» و «تحقیق» و نسبت به هنگام «کنترل کردن» است که در این هنگام بررسی می‌شود آیا سازمان و برنامه درست کار می‌کند یا خیر.

پس همیشه یک طرف و یک محور از اساس کار ما در نظام سئوالات است. محوری که از نظام سئوالات می‌آید نیز باید بر پاسخهای قبل تکیه داشته باشد؛ یعنی باید براساس پاسخهای قبل بگوئیم که چه سئوالی فعلاً داریم.

۱/۳ ـ طرح نظام سؤالات براساس سه محور «نیازمندیهای پژوهشی»، «نیاز جاری در عینیت» و «جهت فلسفی»

خود تحلیل همین حرف معنایش این است که یک نظام نیازمندیهائی در سطوح مختلف برای یک جریان تکاملی در امر پژوهش وجود دارد. حالا این نیازی را که داریم حتماً جهت دارد. یکی از محورهائی که باید حفظ شود محوری ست که باید تأمین کننده جهت باشد؛ یعنی اجازهٔ تردید کردن نسبت به موضوعات و احکامی را که داریم [ندهد]؛ یعنی در حین تولید کنترل داشته باشیم. مثلاً برابر این سؤالات این جوابها را داده‌ایم ولی ما چه می‌دانیم که درست ست؟ شاید جوابها انحرافی است. ما گفته‌ایم مثلاً یک چیزی که در امر تحقیق از جایگاه توسعه، جایگاه

ساختار و جایگاه کارآئی برخوردار باشد، لازم دارید تا با آن ۹چیز را درست کنید. الان سه‌تای آن را درست کرده‌اید؛ امّا در «توسعه، ساختار، کارآئی» چه چیزی را حافظ جهت می‌دانستیم؟ به چه دلیل آن حافظ جهت اینجا نیز حضور دارد؟ پس دقیقاً یک محور به نام نظام سئوالات برای شما گمانه را تسهیل می‌کند و یک محور دیگر نیز آنرا ردّ می‌کند؛ یعنی تردید نموده و بررسی می‌کند که آیا جهت در اینجا جاری شده است یا خیر؟ اگر این محورِ جهت را رها نمایید حتماً کارتان به هنگام تولید بهینه نمی‌شود. حال فقط با این دو محور نیز نمی‌توانیم کار را تمام نماییم. یک محور دیگر باید وضعیتی باشد که در آن هستید؛ یعنی ما باید جریان نیاز را (که علت برای نوشتن صورت مسئله شده است) با نیازی که در بیرون نیز می‌باشد، کنترل کنیم. بنابراین در ابتدا یک اشراف نسبی ولو خیلی سطحی، به آن چیزی که در خارج از شما می‌گذرد، لازم دارید.

حجةالاسلام حسینیان: آیا جریان نیاز، همان جریان فلسفی نیاز است؟ یعنی آن سؤالاتی که از سطح فلسفه می‌آید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بنده الان کاری به فلسفه ندارم.

(س): این دو نیازی که فرمودید، چیست؟

(ج): یک نیاز برای خودمان و یک نیاز برای شرایط شد. ما الان اصلاً کاری به فلسفه نداریم. ما درصدد تحقیق بودیم. قبل از این مثلاً معادله یا روش تحقیق یا شاخصه و یا در یک سطحی فلسفه و یا یک چیز را دنبال می‌کردیم.

۱/۴ ـ قاعده‌مند کردن نیازها به وسیلهٔ «جهت فلسفی» در پژوهش

اکنون بعد از اینها به یک مرحله‌ای رسیده‌ایم که دیگر قواعد نیازهایمان بصورت نظام‌مند و قاعده‌مند براساس قواعد قبل، تدریجاً کثرت پیدا کرده است؛ لذا می‌گوئیم بایستی به نُه چیز پاسخ داد. در ابتدای کار نمی‌گفتیم باید به نُه چیز پاسخ داد، ولی اکنون می‌گوئیم: برای اینکه بخواهیم سؤالاتی را در امر پژوهش طرح کنیم، نُه چیز اصل است؛ زیرا قبلاً گفته‌ایم که هیچ چیز در دنیا بدون این نُه چیز وجود ندارد.

۱/۵ ـ «جهت فلسفی»، مبین خلاءها و ناهنجاریها در جریان نیاز بیرونی در عینیت

پس نیاز ما بر پایه فلسفه ما اینگونه می‌گوید، ولی نیازِ بیرون بر این پایه حرف نمی‌زند. در مورد نیاز بیرون می‌گوئیم که یک چیزی در جامعه نیست. هرچند ممکن است بعداً نیاز بیرون را داخل این نُه تا مطلب تمام کنیم، ولی در مورد بیرون قائل به یک خلأ هستیم که علت شده است تـ این کار را انجام دهیم؛ یعنی یک ناهنجاری را می‌بینیم.

۱/۵/۱ ـ تبیین تمثیلی از «جهت فلسفی» در علوم سیاسی (مقایسه جهت تعبد یا جهت دموکراسی)

به عنوان مثال شما یک نیاز را در علوم سیاسیِ روز می‌بینید، به‌گونه‌ای که می‌گوئید در علوم سیاسی روز، خلاف جهتی را که ما صحیح می‌دانیم، راندمان، تولید می‌کنند. می‌گوئیم جهت شما چه چیزی بود؟ می‌گوئید: تعبد به خداوند و جریان پرستش خداوند متعال. می‌گوئیم در بیرون چکار می‌کنند؟ می‌گویید: در بیرون قائل به

دموکراسی و حکومت اهواء می‌باشند. تا اینجا بیان شما به معنای این است که یک چیزی ضد جهت شما در بیرون می‌باشد که اگر درست در همین جهتی که شما کار می‌کنید (یعنی در جهت تعبد) توسعه داشت در آن صورت اصلاً خلائی نبود و تنها ممکن بود کلام در بهینه‌اش باشد که در این شکل نیز باید یک نقصی را نسبت به جهت در این مرحله پیدا کنید؛ یعنی همان چیزی که حالا می‌خواهد حرف خودتان را کنترل کند و بگوید شاید این نشود، شاید فایده‌ای نداشته باشد شاید منحرف باشد، همان جهت باید در مورد بیرون تصدیق کند که در آنجا انحراف و نقص وجود دارد و نمی‌توان برآن تکیه کرد. حال بر فرض یک چنین کاری را انجام دادیم و گفتیم: «در بیرون این معانیِ ارتکازی هست ولکن ناقص است»، آیا در آن صورت، این بیان اجمالی کافی است یا خیر؟

۱/۶ ـ نفی «قواعد بازی» و «هرج و مرج» در مسئله قاعده‌مندی

می‌خواهیم ببینیم غرض از قاعده در اینجا چه چیزی است. چند فرض در بیان «قاعده» وجود دارد. در یک فرض، قاعده‌مندی آن است که مثلاً با دست زدن بر روی رمل، جفر و اسطرلاب به ترتیب، «الف»، «ب»، «ج» و «د» نوشته شود و با چسباندن این حروف، کلمهٔ «ابجد» بدست آید. در کتاب فالنامهٔ بهایی(ره) حروفی را از یک صفحه‌هایی در می‌آوردند به گونه‌ای که ابتدائاً یک شعری گفته بودند بعد همان شعرها را تقطیع کرده و بعد مخلوط کرده و داخل این صفحه‌ها جای داده بودند. منظور ما از قاعده‌مندی این نیست، همانگونه که هرج و مرج نیز نیست. دو مطلب را خوب دقت کنید. یک‌بار می‌گویید: قاعده بدهید تا حروف داخل این صفحه را کنار یکدیگر بچسبانیم مثلاً در همان کتاب فالنامه، شش تا شعر در هر صفحه ی تقطیع و به ردیف ۱،۲،۳،۴،۵ چیده شده بود. مثلاً وقتی بر روی یکی از آنها دست می‌گذاشتید، کلمه‌ای از شعر سوم بدست می‌آمد. سپس مرتباً باید کلمات را شمرده و شش‌تا شش‌تا کنار گذاشته و می‌نوشتید. در اینصورت تمامی حروفی که برای آن شعر بود بدست می‌آمد. بعد نیز آن شعر را که قبلاً پشت سرهم چیده شده بود، می‌خواندید. اگر چنین چیزی می‌خواهید، در نظر ما قاعده‌مندی اینگونه معین نمی‌گردد، بلکه باید تولید کنید، به عبارت دیگر جدولِ گمانه‌زنی بایستی درست شود.

۱/۷ ـ قاعده‌مندی به معنای برهان؛ یعنی آغاز گمانه‌زنی از سه محور و کنترل آنها با ۲۷شاخصه در پایان

در جدولِ گمانه‌زنی، هرج و مرج نبوده و بصورت فلّه‌ای و تخمینی نیست. معنای هماهنگی در این جدول، این است که اول از سه محور آغاز می‌کنید و در پایان با بیست و هفت ویژگی، کنترل می‌کنید؛ یعنی کلیه گمانه‌ها در یک جدول بصورت مقنّن تنظیم می‌شود. جدول گمانه، جدول گزینش و جدول پردازش دارید. گمانه‌ها بدلیل اینکه می‌توانند یکدیگر را با بیست و هفت تا پارامترِ کنترل (شاخصهٔ کنترل) تأیید کنند لذا می‌گوییم مقنّن می‌باشند. اساساً برهان چگونه درست می‌شود؟ یک زمان است که یک برهان درست شده و شما آنرا آموزش می‌بینید، حتی دست بندی هنری هم شده و می‌گویید: قاعده یک، دو، سه، چهار؛ ولی یک زمان نیز می‌گویید: قاعدهٔ پژوهش و مقنّن کردن چیست؟

این دو ذاتاً دو حرف می‌باشند. مثلاً بعد از اینکه شما شعری را در هنر تمام کردید می‌توان آنرا حفظ کرد و یا آموزش داد. اما وقتی می‌خواهید شعری را انشاء کنید، قاعده دارد اما نه بمعنای اینکه مواد را اینگونه بیاور و نه به معنای اینکه اصلاً قاعده ندارد. بنابراین این عملی را که شما آغاز کرده و گفتید ابتدائاً کلی‌ترین صفت را از این نُه صفت موجود، حفظ می‌کنیم؛ یعنی قواعدِ تولیدِ مواد به قواعد سابق بر می‌گردد؛ بعد نیز با یک قاعده یک قدم جلوتر رفتید که این نیز سطح سوم از قواعد شد؛ حالا باید کل قواعد بالا به اضافه این قاعده، در سطح پائین‌تر جاری شود.

حجةالاسلام صدوق: در بحث «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» نیز یک تطبیقی بفرمایید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: قبل از تطبیق باید ببینیم آیا مطالبی که گفته شد روشن است یا خیر؟

حجةالاسلام حسینیان: قدم جدیدی را که می‌خواهیم برداریم.

(ج): یک جدول از قدم قبل داریم. باید بتوانیم قدم قبل را بصورت قواعدِ مشخص شده، معیّن کنیم. وقتی می‌گوییم: «باید یک موضوع، «زمان، مکان و کارآیی» داشته باشد و درونش انعکاس اینها، سه وصف داشته باشند»، این را باید به صورت صحیح و کامل در اختیار داشته باشیم.

(س): این بصورت مشترکاتمان است.

(ج): خیر.

(س): یعنی همان آغاز کردن از آن بداهتهایی که از قبل به آن معتقد شده‌ایم.

(ج): یعنی آیا مثلاً وقتی به جدول تعریف رسیدید، بیست و هفت‌تا شده است و وقتی پائین‌تر هم رسیدید، این قواعد را در اختیار دارید یا خیر؟

حالا می‌گوئید یک حرف باید بتواند در بیست و هفت تا (که آن بیست و هفت تا نیز باید با بیست و شش‌تای دیگر قرار بگیرد) قرار گرفته و با همهٔ آنها بخواند.

(س): آیا این حرف جدید باید با تمام آنها بخواند؟ به عبارت دیگر ملاک در حرف جدید چه چیزی است؟ آیا هر حرفی که باید با همه بیست و هفت تا بخواند برای ما به عنوان قاعده بعدی می‌شود؟ اگر اینگونه است باید به صورت استقرایی حرف پیدا کنیم و یا گمانه بزنیم و بعد کنترل نماییم که آیا با بقیه همخوانی دارد یا خیر. بعد هم قاعده بعدی می‌شود.

۱/۸ ـ قاعده ساخت مواد روشی به معنای تقوم «معنا کردن» با «تکثیر اصطلاحات در هر سطح» تا ۷۲۹ وصف

(ج): حالا به ضعف فرمایشتان عنایت بفرمائید. یک وقتی می‌گوئیم: هرگاه خواستید قاعده بعدی را درست کنید، باید هفتصد و بیست و نُه موضوع را گمانه بزنید. یک وقت نیز می‌گوئیم: محال است بتوانید این چنین کاری را انجام دهید؛ زیرا سؤال می‌شود که این هفتصد و بیست و نُه تا را چگونه انتخاب می‌کنید؟ یک وقت نیز می‌گوییم باید نهِ سه موضوع را انتخاب نموده و آنرا نیز کنترل نمایید که زمان و مکان و کارایی باشد. آن سه تا را با همان روشی که در اصطلاحات تکثیر کردید، باید در اینجا نیز مرتباً تکثیر و معنی کنید. آنگاه که سه در سه ضرب شد و نه بدست آمد، می‌گوییم معادلی را که می‌خواهید پیدا کنید

باید متناسب با این مفهوم [باشد.] بعد می‌گویم حالا سه‌بار دیگر در خودش ضرب کنید. بعد دوباره می‌گویم در اینجا نیز باید متناسب با این سطح باشد. این معنای قاعده داشتن است.

(س): ما می‌خواهیم قاعده‌ای را به دست آوریم که آن قاعده، گمانه‌ای را که بعداً می‌خواهیم تولید بکنیم، برای ما قاعده‌مند می‌کند؛ یعنی براساس این قاعده، گمانهٔ جدید را وارد دستگاه می‌کنیم.

(ج): گمانه یعنی چه؟

(س): گمانه یعنی همان احتمالی که پیرامون موضوع می‌دهیم.

(ج): پیرامون چه موضوعی احتمال می‌دهید؟

(س): هر موضوعی چه عینی و چه ذهنی باشد و مانند آن.

(ج): چه موضوعی را انتخاب می‌کنید؟

(س): مثلاً «پژوهش» را انتخاب می‌کنیم.

(ج): احسنت! وقتی پژوهش می‌گویید دیگر این موضوع نمی‌تواند در موضوعاتی برود که ربط به پژوهش نداشته باشد.

(س): ربط آن را باید با قاعده [معلوم کرد.]

(ج): آیا به زمان پژوهش ربط دارد یا به مکان پژوهش و یا به کارایی؟

(س): یعنی این ربط، ربطِ انتزاعی هست که ما برقرار می‌کنیم، ربطی است که از ارتکازات درون ذهن ما هست. همه چیز مستقیماً به پژوهش ربط ندارد.

۱/۹ ـ اولین سطح از گمانه‌زنی، نسبت به «زمان، مکان و کارائی» در پژوهش

(ج): ولکن الان سؤال ما چه چیزی است؟ در سطح اول از سؤال، «زمانی کردن، مکانی کردن و کارآیی کردن» را می‌خواهیم و چیز دیگری از پژوهش نمی‌خواهیم؛ حتی اگر پژوهش هزار صفت هم داشته باشد به آنها فعلاً کاری نداریم.

(س): حالا مثلاً می‌خواهیم ببینیم زمان پژوهش چه چیزی است.

(ج): بنابراین ما فقط می‌خواهیم به سه سؤال جواب بدهیم و بعد فقط می‌خواهیم به نُه سؤال جواب بدهیم، نُه تا سؤالی که در آن، صورت مسئله روشن است. اگر صورت مسئله روشن باشد معنایش این است که پیدا کردن احتمال در برابرش آسان می‌شود.

حجة‌الاسلام صدوق: این مطلب روشن است جز اینکه آقایان در تطبیق آن سؤال داشته باشند؛ یعنی روشن است که در این مرحله اول فرضاً باید «توسعه، ساختار و کارآیی» یا «زمان، مکان و کارآیی» شیء را (که حالا روش تحقیقات است یا جامعه است) با سه شاخصه پیدا کنیم و بعد در جدول نُه‌تایی با نه شاخصه (که عبارتند از: «ظرفیت، جهت، عاملیت»، «محوری، تصرفی، تبعی»، «هماهنگی، وسیله، زمینه» نُه معنا و شاخصه برای این موضوع ارائه دهیم.

حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی: پس ابتدای کار ما باید سه مفهوم را به عنوان عامترین مفهوم انتخاب کنیم؛ زیرا ابتدای کار، «زمان، مکان و کارآیی» یا نسبت بین زمان و مکان، عامترین مفهوم در جریان تکامل بوده است. سپس

در قسمت دوم نیز کمال گمانه‌ها، مورد نظر است. کمال گمانه‌ها نیز این است که یک گمانه در بیست و هفت‌تایی که بیست و هفت‌تای دیگر هم علی‌حده است، جای خود را مشخصاً داشته باشد. این برای ما کامل است؛ یعنی یک نظام شامل و مشمول می‌باشد. پس باید در نفس خود ادراک ما از عمل گمانه‌زنی در انتخاب از ارتکازات [دقت نمایید.]

ابتدا هیچگونه ادراک روشنی حداقل متناسب با دستگاه فلسفی‌مان نداریم. این سیر اجمال به تبیین، قاعده‌مند شدنش این است که در سطحی ما بتوانیم به سئوال پاسخ بدهیم و فراموش نکنیم که باید سطحهایی را که می‌آئیم، عمومیت هیچ سطح متأخری، بیشتر از سطح قبل نباشد. برای انجام این امر، اولین کار این است که وقتی یک معنا را می‌خواهید به عنوان «زمان» ذکر کنید، بتوانید خودش را در سه سطح «فلسفه، روش، مصداق» معنا کنید. به یک معنای دیگر باید ببینیم مسئله فلسفهٔ چگونگی، نسبیت آن و تعین آن چگونه می‌شود؟ در این صورت اجمالاً سه معنا را در سه سطح ذکر کرده‌اید. به عبارت دیگر اگر اجمال را پذیرفته‌اید معنایش این است که هریک از اینها خیلی زود، بتواند انعکاس اوصاف دیگر را در خودش بپذیرد. به این صورت در معنا کردن مسلط می‌شوید.

بعد از اینکه توانستید معنا کنید؛ یعنی انعکاس یا وابستگی زمان را به مکان، مکان را به کارآئی و هر سه تا را با هم ببینید؛ آنگاه می‌توانید آنها را سه‌بار در هم ضرب کنید. اگر در همدیگر سه‌بار ضرب شوند معنایش این است که می‌توانید سه‌تا سه‌تا سه‌تا یعنی ۲۷ معنا برای آن بدهید؛ یعنی گر هر خانه‌ای، سه قیدی نوشته شود، ۲۷تا تمام می‌شود.

(س): از آنجا که در جلسه مباحثه، این سئوال را به دو قسمت تقسیم کردیم، می‌خواهیم ببینیم اصلاً این تفکیک درست است یا غلط است؟ در قسمت اول می‌گوئیم: باید «توسعه، ساختار و کارآئی» در موضوع گمانه زده شود که در موضوع روش تحقیق یا پژوهش، «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» معادل «توسعه، ساختار و کارآئی» است. سپس در قسمت دوم باید هریک از «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» را در سه سطح «فلسفی، روشی و مصداقی» معنا کنیم. حال آیا این تفکیک درست است یا خیر؟ یعنی آیا دو مرحله است یا تماماً یک مرحله است؟

۱/۱۰ ـ «عام و اجمالی بودن» اولین گزینش در ارائه مفاهیم «زمانی، مکانی و کارایی» و قابلیت کنترل آنها به وسیله سطوح بعد

(ج): اگر قبل از این که معنای انتزاعی را بنویسید، این را در سه سطح معنا کردید یعنی ابتدا در خاطر مبارکتان آورده‌اید که «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» برای «زمان، مکان و کارآئی» مناسب است. آیا قبل از اینکه اینها را روبروی هم قرار بدهیم، بهتر است که سه معنا از آن ارائه دهیم یا اینکه ابتدا آنرا بنویسیم، بعد سه معنا کنیم و بعد ضرب کنیم؟ اگر قبل از اینکه گزینش شما تمام شده باشد (بگونه‌ای که بگویید: خاستگاه، جایگاه و پایگاه را انتخاب کرده‌ام)، آنرا امتحان کردید برای اینکه ببینید آیا می‌توانید این را به عنوان زمان انتخاب کنید؛ یعنی سه معنا را در سه سطح جمالی انجام دادید و دیدید که نمی‌توانید در این صورت این را کنار می‌گذارید و همچنین اگر دیدید که

می‌توانید ولکن این عام نیست و در بر نمی‌گیرد؛ یعنی وقتی که آنرا سه معنا می‌کنید، می‌بینید معنای اول، دوم و سومش به عنوان عامترین و به عنوان یک امر زمانی نیست؛ یعنی چه زمانی ما باید کنترل کنیم؟ آیا ابتدا کنترل نموده و بعد بنویسیم و سپس ضرب کنیم یا اینکه ابتدا گزینش کنیم؟

(س): یعنی هر مرحلهٔ بعدی نسبت به مرحلهٔ قبلی قطعاً یک سطح کنترلی محسوب می‌شود.

(ج): ما یک جدول ۹خانه‌ای و یک جدول سه خانه داریم. وقتی که سه خانه را (که مثل فیش است) پر می‌کنیم، آیا اصلاً لازم است به این مطلب بپردازیم که ۹ معنا داشته باشد یا اینکه به راحتی بگوئیم سه معنا داشته باشد و لزومی ندارد که ۹ معنا داشته باشد؟ ما فرض می‌کنیم که این را با سه معنا نوشته‌ایم بگونه‌ای که ابتدا خاستگاه و سپس جایگاه و در پایان پایگاه نوشته‌ایم؛ بعد وقتی عین آنها را اینجا آورده و در یکدیگر ضرب کردیم و معنا نداد چکار می‌کنید؟ یا اگر معنا داد ولی معنایش عام نبود چه کار می‌کنید؟

(س): باید برگردیم.

(ج): به کجا بر می‌گردید؟

(س): بر می‌گردیم تا نسبت بین زمان، مکان و کارآئی را دوباره کنترل کنیم.

(ج): یعنی ابتدای کار باید در اینجا معنای اجمالی آنرا انجام داده باشید تا بتوانید آنرا تبیین کنید.

(س): الان که به بن بست رسیدیم دوباره برمی‌گردیم.

(ج): ولی ممکن است از ابتدا شما بگوئید: من در اولین ورقه باید معنای یک مفهوم را قبل از اینکه معنای انعکاس را بگویم، بتوانم اجمالش را در اینجا بگویم بعد منعکس شده‌اش را بصورت مبیّن بنویسم.

(س): سؤال مربوط به قبل از این مطلب است. سؤال این است که ما سه مفهوم را از یک جایی گرفتیم و در یک جدول بردیم؛ یعنی سئوال اوّل دوستان مربوط به بحث معادل‌سازی است.

۲ ـ کیفیت گزینش «مبنای وحدت در موضوع جامعه» و «خاستگاه در موضوع پژوهش» متناظر با اوصاف توسعه

(ج): یعنی این طرف صفحه، دست راستِ هریک از فیش‌ها (خلاصه‌ها) بنویسیم: «توسعه، ساختار، کارآئی» نسبت به موضوع ما که «پژوهش» است. اینجا می‌خواهیم یک عنوانی برابر با عنوان «توسعه» بنویسیم. شاخصهٔ توسعه، امری زمانی بوده؛ یعنی استمرار داشته، متغیر اصلی بوده است و تکامل را تا آخر حفظ می‌کرده است. خصوصیاتی برای توسعه در خاطر ما هستند که همان خصوصیات برای ما شاخصه‌اند. مثلاً شما یک عنوان ذکر می‌کنید.

(س): الان سؤال این است که چرا در موضوع پژوهش برابر با عنوان توسعه، «خاستگاه» شد و در موضوع جامعه، «مبنا» شد، این اختلاف از کجا پیدا شد؟

۲/۱ ـ «اوصاف فلسفی»، جهت کنترلی در گزینش احتمالات درونی (نیازهای پژوهشی) و احتمالات جاری در فرهنگ جامعه (نیازهای بیرونی)

(ج): حالا خوب دقت کنید. مبنای وحدت، «همدلی و همکاری» بوده است، اگر اینها نباشد، وحدت بدست

نمی‌آید. «مبنای وحدت اجتماعی»، یعنی آن اساسی که اگر برداشته شود، دیگر این وحدت نیست.

آقای مهندس حسینی: ما این را گمانه زدیم. ولی مثلاً ممکن است کسی بگوید: همخونی نیز مبنای وحدت است. اینکه این گمانه را برداریم یا برنداریم، چه کار باید کرد؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: عیبی ندارد. ما نیز بلافاصله می‌گوئیم: همخونی که به عنوان قومیت مطرح است و همچنین سایر نظریه‌ها را نیز کنترل می‌کنیم؛ یعنی اینگونه نیست که نظریات را کنار بگذاریم. یک محور، «سؤالات خودمان»، یک محور «جامعه» و یک محور نیز «جهت» بوده است که خود ما و جامعه را کنترل می‌کرده است؛ یعنی صحیح است که بگوئیم مثلاً چه کسی کنترل کنندهٔ ربط بین بیرون و درون است و منتجه هم باید آنرا تحویل بدهد؟ می‌گویید: «جهت» است. ما یک «جهتی» داشتیم که به دنبال جامعه‌شناسی آمدیم. یک چیز را کم می‌دانستیم.

۲/۲ ـ بررسی «قومیت»، «دموکراسی»، «اقتصاد» به عنوان مبنای پیدایش «جامعه»

مردم، جامعه را در بیرون بر مبنای این چیزهایی که می‌گوییم، تعریف کرده‌اند. یک عده‌ای گفته‌اند که قومیت [در جامعه] اصل است که همین مسئلهٔ خون است؛ یک عده نیز گفته‌اند که اصلاً نقل قوم و غیر قوم نیست، خود قوم برای چه چیزی پیدا می‌شود؟ می‌گویند برای اینکه یک نحوه رابطهٔ خاص جنسی، قومیت را تحویل می‌دهد، حال اگر ۷۵٪ از فرزندان آمریکایی تک والدینی شدند در آنجا دیگر قومیتی وجود ندارد. تک والدینی یعنی ممکن است مادر یک فرزند با اقوام دیگر نیز بوده باشد. در این صورت اصلاً مشروعیتی نیست که بخواهند یک ورقه‌ای را امضاء کنند و شناسنامه به نام دو نفر صادر کنند تا معلوم باشد که حداقل پدر این فرزند از این قوم است یا از این قوم نیست. وقتی که یک فرزند، تک‌والدینی شد به معنای این است که این خصوصیت را ندارد. می‌گویند اساس قومیت به یک نحوه رفع نیاز بر می‌گردد که آن نحوه رفع نیاز، نظام قومی را می‌دهد. در مقابل این نظریه نیز فلسفهٔ دموکراسی معتقد است که آن نحوه رفع نیاز، همهٔ تاریخ را نمی‌تواند بپوشاند. مثلاً اگر نیاز به نیاز اجتماعی (به مشارکت جامعه در پیدایش تکنولوژی) تعریف شد در آن صورت پدر و مادر یک ملت، کسی است که تکنولوژی دارد. گفته‌اند: نادرشاه افشار در هند، سلطان هند را مجبور کرد که خود را معرفی کند. مأمور سلطان هند نیز گفت که ایشان خاقان بن خاقان بن خاقان... است؛ یعنی پدران او شاه بوده‌اند. ولی نادرشاه چوپان بوده و نمی‌توانست بگوید که من خاقان بن خاقان بن خاقان بن... هستم و اصلاً چنین کسی را هم نداشت که برایش شجره بخواند؛ لذا شمشیرش را کشید و گفت نادر پسر شمشیر، شمشیر پسر شمشیر. آمریکا نیز الان همین را می‌گوید. آمریکا می‌گوید: من فرزند تکنولوژی هستم؛ قدرت من نیز قدرت تکنولوژی است و با همین قدرت مقابل بشر ایستاده‌ام. می‌گوید: اگر ملت، رفاه می‌خواهد باید دنبال من بیاید. تکنولوژی، نحوهٔ تحریک آدم [را معین می‌کند]. یک کسی می‌گفت: فلان کارخانهٔ شرکت آمریکا اندازهٔ کمر مردم را معین می‌کند، گفتیم یعنی چه؟ گفت: یعنی با تبلیغاتش معین می‌کند که دیگران چقدر پروتئین بخورند، چقدر نشاسته بخورند و...

بهرحال تغذیه را بدست دارند. وقتی که تغذیه را داشته باشند نیز به معنای این است که «کنترل» را نیز بدست خواهند داشت.

یک عده مخالف قومیت هستند و براساس منطقهٔ جغرافیایی صحبت می‌کنند. می‌گویند: «اقتدار، اقتدار ملی است، یک قوم نیست بلکه چند قوم (اقوام) با گرایشات مختلف و ادیان مختلف باید یک منطقه را نگهدارند و نگذارند که دیگران بر آنها مسلط شوند.» یک عده از کمونیستها می‌گفتند: «نه اینها درست می‌گویند و نه آنها درست می‌گویند بلکه اقتصاد زیربناست.»

۲/۳ ـ مقدم بودن امور روحی (جهت)، علت طرح تمایلات (همدلی، همفکری و همکاری) به عنوان پایگاه وحدت جامعه

به هر حال برای اینکه ما یک مطلبی را برای جامعه انتخاب کنیم باید چگونه عمل نماییم؟

می‌گوییم: جهتِ ما در فلسفه گفته است که امور روحی مقدم است و باید اموری که هماهنگی روحی را معین می‌کند اصل قرار داده شود؛ لذا ما نیز اینجا «همدلی» را در جامعه اصل قرار داده‌ایم. به جای زمانِ جامعه یا اوصاف توسعه، «مبنا»، به جای اوصاف ساختار، «موضوع» و به جای اوصاف کارآئی، «مقیاس» قرار داده‌ایم. حال اوصاف توسعه یا زمانی اموری هستند که ما آنها را اساس در پیدایش وحدت می‌دانستیم. با این توضیح آیا اگر در حقیقت «مبنا» نیز به این بیان تطبیق داده شود [چیزی] جزء خاستگاهِ پیدایشِ جامعه می‌شود؟

(س): یعنی می‌فرمایید: تناظر دارد؟

(ج): می‌خواهیم بگوییم: تناظر دقیق و منطقی هم دارد نه تناظر تخمینی.

حجةالاسلام حسینیان: این دیگر «تناظر» نمی‌شود بلکه «ترجمه» می‌شود. ما در حقیقت همهٔ کار خودمان را در همان فلسفهٔ اصطلاحات انجام داده‌ایم، منتهی می‌خواهیم بگوئیم ظرفیت یا توسعه در این شیء چه می‌شود؟ مثلاً ترجمهٔ کلمهٔ توسعه در قندان مثلاً توسعهٔ قندان می‌شود.

۳ ـ پرسش و پاسخ

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ممکن است بنده تا به حال معنای ترجمه را متوجه نشده باشم. غرضتان از ترجمه چیست؟ مثلاً من میخاهم یک کلامی را به یک زبان دیگر ترجمه کنم، ترجمه چکار می‌کند؟

(س): ترجمه، جایگزینی کلام و کلمه می‌کند که یک مفهومی را تطبیق [بدهد.]

(ج): ترجمهٔ آب به عربی چیست؟

(س): ماء است.

(ج): آیا آنوقت ترجمه‌اش، به معنای این است که از آب خارج می‌شود و یک چیز دیگری می‌شود؛ مثلاً شربت آبلیمو می‌شود؟!

(س): قرار نیست شربت آبلیمو درست کنیم. ما همه چیزمان را در فلسفه درست کرده‌ایم و تنها الان میخواهیم «ظرفیتِ» یک شیء را پیدا کنیم.

(ج): سؤال همین جاست.

حجةالاسلام صدوق: این منحل کردن معنای موجود در دستگاه خودمان [می‌باشد.]

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در مورد ترجمه، گاهی است که می‌گوئید ما یک مفهوم را از جامعه اخذ نموده و با یک ویژگیهای دیگری در دستگاه خودمان می‌بریم؛ گاهی نیز می‌گوئید این مفهومِ فلسفیِ ظرفیت را که بیان کردیم حالا از این به بعد می‌توانیم جایش «خاستگاه» بنویسیم. برای جامعه و یا هر چیز دیگر «خاستگاه» را می‌نویسیم. ممکن است بگویید: این، یک چیز است و آن، چیز دیگر است.

حجةالاسلام حسینیان: منظورتان از یک چیز دیگر چیست؟ یعنی آیا یک چیز دیگری غیر از توسعه است، منتهی توسعهٔ جامعه است؟

(ج): توسعهٔ موضوع خاص.

(س): ما در تطبیق چکار می‌کنیم؟

(ج): آیا تطبیق است یا ترجمه؟

(س): تطبیق غیر از پیدا کردن یک کلامی است که همان معنا را در اینجا بدهد.

(ج): این تطبیق درست است که معنایش تطبیق است. آیا از جهت اینکه کلمهٔ تطبیق و ترجمه از باب تفعیل است می‌گوئید یکی است؟

حجةالاسلام صدوق: این مطلب روشن است. اگر دوستان سؤال دیگری دارند بفرمایند.

حجةالاسلام رضایی: همین سؤال آقای حسینیان را به یک نحو دیگری ادامه می‌دهم و الان کاری به باب تفعیل و قواعد دستوری نداریم. ترجمه به معنای اینکه عین آن باشد، غلط است. ولی مطلبی را که شما می‌گوئید نیز روشن نیست. این طرف برای ما یک سلبی است که اگر ترجمه شود، عین آن بحث فلسفی را اینجا به یک لسان دیگری ترجمه کرده‌ایم. حالا امکان دارد از همین دفاع شود و بگویند چه اشکالی دارد؟ اگر شما آن مطلب را در این سطح ترجمه کنید به معنای این است که در منزلت روش، فلسفه را ترجمه کرده‌اید.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: عیبی ندارد. احسنت! وقتی در بیان منزلت هستیم به معنای این است که جریان آن امور و آن قواعد را در این موضوع یا در این سطح بیان می‌کنید. ما نیز همین مطلب را میخواهیم بگوئیم. به عبارت دیگر قوانین عمومی شما در سطحهای مختلف و در شیءهای مختلف باید جاری شود؛ ولی وقتی که جاری شد معنایش ترجمه لفظ به لفظ نیست.

(س): خیر؛ ترجمهٔ لفظ به لفظ نیست. ترجمه‌ای که در یک منزلت دیگری واقع می‌شود یک چیز دیگری را می‌رساند.

(ج): بگوئید که همان قواعد در سطوح مختلف و در اشیاء مختلف جریان می‌یابد.

(س): در صورتیکه که ما همین را بپذیریم (آن بحثی را که جناب آقای صدوق می‌گویند)؛ یعنی ترجمه‌ای که در این منزلت می‌گوییم، هم تناظر بر آن تطبیق دارد و هم مانند آن.

(ج): اصلاً شما شاخصه‌بندی می‌کنید. می‌گوئید من در آنجا به پنج‌تا شاخصه رسیده بودم. اینجا قبول نمی‌کنم مگر اینکه پنج‌تا شاخصه را ببینم. آنوقت در خود این نیز مثلاً می‌گوئید: برای انجام خود همین کار نیز باید یک آهنگی داشته باشیم. می‌گوییم چه آهنگی باید داشته باشید؟ میگوئید: اول باید ببینیم عامترینِ آنها چه چیزی بوده است. بعد از اینکه عامترین خصوصیات را در اینجا بدست

آوردیم آنرا مرتباً خاص می‌کنیم تا اینکه میگوییم: من «مبنای وحدت» می‌خواهم.

(س): بنابراین مطلبی که حضرتعالی می‌فرمائید، الان می‌خواهیم به یک نحوه از آن قاعده بدست بیاوریم.

(ج): این بیان ما یک قاعده است. ما میگوئیم اول، تعریف قاعده داشتن چیست؟ قاعده داشتن را دو نحوه می‌توان فرض کرد: یکی اینکه قبلاً یک چیز را درست کنیم؛ یعنی عددشماری و قواعدش را درست کنیم و بعد بگوییم پژوهش آن تمام شد؛ مثلاً وقتی آحاد، عشرات، مآت و الوف را بیان کرده و قواعدش را نیز درست کردید و سپس نحوهٔ اندراج و نحوهٔ ترکیبش را درست کردید، حالا ۱،۲،۳،۴،...،۱۰،۲۰،۱۰۰و... یاد می‌دهید. در اینجا اصلاً دیگر لازم نیست که کسی آن استدلالها را یاد بگیرد. شما تنها کار کردن با آنرا یاد می‌دهید. حتی اگر کسی خواست استدلال آنرا یاد بگیرد، باز هم می‌گویید: اینها بر پنج قاعده استوار است؛ یعنی آنها را نیز به صورت آموزشی یاد می‌دهید. این یک نحوه قاعده‌مندی است که هرگز پژوهش به معنای این قاعده نیست. در پژوهش، مفروض این است که چیزی را نمی‌دانید و باید بعداً بدانید و دنبال آن هستید تا آنرا پیدا کنید. حالا اگر خواستیم اینکار را انجام دهیم، باید چه کاری انجام گیرد؟ آیا باید به صورت هرج و مرج تخمین بزنیم یا اینکه مثلاً می‌گوئید جدول تخمین نسبت به ۳، تخمین نسبت به ۹ و تخمین نسبت به ۲۷ وجود دارد؛ یعنی سه‌ای که مربوط به ۹ باشد و نُه‌ای که مربوط به ۲۷ باشد.

حجةالاسلام صدوق: در روش تحقیق به چه علت خاستگاه به جای توسعه قرار گرفت؟ در رابطه با جامعه توضیح دادید که مبانی مختلفی در ادراک از جامعه وجود دارند. زیربنای آن یا قومیت است یا زیربنایش میلِ وهله‌ای (دموکراسی) و یا اقتصاد است. این اشراف باید باشد و ما براساس فلسفهٔ خودمان در این سطح باید یک حرف جدیدی، یک مطلب جدیدی را طرح کنیم. اجمالاً این را متوجه شدیم. اگر در بحث روش تحقیق نیز یک مثال دیگری گفته شود، مطلب روشن می‌شود.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در اینجا مطلبی را بیان می‌کنیم که در بحثهای قبلی نیز گفته‌ایم؛ در عین حال باز توضیح بیشتر می‌دهیم. شما دربارهٔ پژوهش گفته‌اید که اولاً علم، ایجادِ یک ابزار است که یکی از شاخصه‌های فلسفی شما می‌باشد؛ به عبارت دیگر من سریعاً بحث «امور غیرقابل انکار» را طرح نموده و به بحث «پژوهش» وصل می‌نمایم. باید عین این کار، در کارهای دیگر نیز انجام بگیرد. وقتی شما «تغایر»، «تغییر» و «هماهنگی» را مطرح نمودید، آنچه از «تغایر» در ذهن شما بود این بود که اگر تغایر سلب شود، وحدت سلب می‌شود و اگر وحدت به صورت مطلق سلب شود، کثرت می‌شود. وحدت ترکیبی چه مفهومی بود؟ نسبت بین وحدت و کثرت بود. حالا اگر یک پله بالاتر بیائید میگوئید: اگر توالی از بین برود و انفصال مطلق پیدا کند، هرکدام یک صفحه علی‌حده می‌باشد و اگر اتصال مطلق پیدا کند، هیچ چیز ظهور پیدا نمی‌کند و دیگر توالی‌ای در کار نخواهد بود. چه وقت تدریج هست؟ وقتی که نسبت بین این دوتا باشد. نسبت بین این دو در قدم بالاتر چیست؟

در اینجا نظام قوانین مورد دقت قرار می‌گیرد. نظام قوانین چه موقع هست؟

وقتی که بین «زمان و مکان»، اولین ملاحظه صورت گیرد؛ یعنی «هماهنگی» ملاحظه شود، در اینجا بلافاصله صحیح است که من بگویم: بنابراین حکومتِ قانون اصل می‌شود و اختیار و آگاهی نقشی ندارد. شما نیز بلافاصله می‌گوئید: «اختیار»، یقیناً جزء امور متغایر برده است. بنابراین «اختیار» یعنی اینکه وقتی این نسبتها را در تغییر و تغایر گفتید باید یک تبصره‌ای بخورد. در امر «آگاهی» نیز اینچنین عمل می‌شود. شما در نسبت بین اختیار و آگاهی یک مطالبی را بیان می‌کنید. بعد این سه نسبت (نسبت بین وحدت و کثرت، زمان و مکان و اختیار و آگاهی» را با یکدیگر می‌بینید. وقتی که نسبت بین آنها را ملاحظه می‌کنید آنگاه علم ابزار می‌شود؛ یعنی ایجادِ نسبت است. اگر ایجادِ نسبت است، باید متناسب با مراحل تکامل، تغییر کند و اگر بناست متناسب با مراحل تکامل، تغییر کند، باید بگوئید: این ابزاری که تولید شده، مربوط به چه زمانی است، خاستگاهش چه شرایطی بوده است.

(س): یعنی شروع و ختم دارد.

(ج): یک چیزی بالاتر از شروع و ختم دارد. شما میگوئید: پیدایش این ابزار در چه بستری و برای چه ارتقائی بوده است؛ یعنی حرکت را در مقوله‌اش می‌برید.

(س): یعنی بصورت «علیّتی» نمی‌بینیم.

(ج): اصلاً شما علیتی نمی‌بینید. برای شما صل این است که ببینید در چه مرحله‌ای از تاریخ، در چه مرحله‌ای از تکامل و در چه بستری بوده است. علم خود شما و حتی وجود خود شما نیز اینگونه می‌شود. این نگرش، معنایش این است که مطلق‌گرائی‌هایی را که بازگشت به بداهت می‌کرده است، (در خود موضوع درک) کنار گذاشته‌ایم.

(س): و مطلق‌گرائی‌های حسی (نه فقط نظری) هم خط زده می‌شود.

(ج): هرگونه مطلق‌گرائی که قانونمداری باشد، خط زده می‌شود. چرا این عامترین را گفتم «زمان» است؟ برای اینکه شما وقتی گفتید خاستگاهش یک مرحله از تاریخ است و بقا و فنای آن نیز در یک مرحله به معنای این است که زمان علم را بیان می‌کنید. اکنون حتی هر علم دیگری را که دیگران نیز کشف کرده‌اند، می‌خواهم مطالعه کنم، در این صورت موضوع پژوهش من، یک اطلاعات کتابخانه‌ای است که به آن نیز حتماً با همین نگرش فوق برخورد خواهم کرد. آگاهی خود من نیز یک پیدایش (خاستگاه) دارد؛ یعنی یک شرایطی وجود دارد که یک گونه جهتگیری به یک نحوه گمانه‌زدنی انجامیده است. حالا اگر ما به این قسمت توجه نکنیم و زمان را در نفس آگاهی خودمان نسبت به هر موضوعی نیاوریم یا زمان را در آگاهیهای دیگران نبینیم [به نگرش‌های دیگران مبتلا می‌شویم.] یادمان نرود آنچه را ما در اینجا می‌گوئیم، به علم مطلق و آنچه از وحی بدست آمده مربوط نمی‌باشد بلکه فقط به علوم بشری مربوط است. حتی اگر موضوعش استنباط از وحی باشد، مربوط به خود وحی نیست.

(س): به نظر می‌رسد در سطح پژوهش منظور ما ادراکی نیست که در جامعه از عنوان «پژوهش» یا از عنوان «جامعه» وجود دارد بلکه یک ادراک مبنایی است؛ یعنی یک ادراک ارتکازی به معنای اینکه پژوهش کتابخانه‌ای انجام بدهیم نیست.

(ج): باید همهٔ پژوهشها را شامل شود. به عبارت دیگر موضوعِ این پژوهش، هر چیزی که قرار بگیرد باید بتواند به

آن جواب بدهد. همانطور که در بحث جامعه، موضوع آن و تحقیقی که بعداً صورت می‌گیرد، هر جامعه‌ای قرار می‌گیرد؛ یعنی یک جامعهٔ بت‌پرست باید بتواند عین این نسخه کارهایش را دسته‌بندی کند. در مورد یک موحد و یا یک لائیک نیز باید بگوئیم که این می‌تواند آنرا کنترل کند.

(س): تا اینجا دو مصداق توضیح داده شد. اگر دوستان در کیفیت معادل‌سازی سؤالی دارند، بفرمایند. در بحث قاعده توضیح داده شد که قاعده‌مند کردن همان سلسلهٔ صورت مسئله‌ها متناسب با نظام نیازمندیها و حفظ جهت‌گیری می‌باشد.

(ج): یعنی یک نیازی در بیرون ارضاء نشده است و حالا برای اینکه بفهمیم چگونه ارضاء نشده است، «جهت» را روبروی آن قرار می‌دهیم. یک نیازی نیز در درون داریم. ما چه چیزی نیاز داریم؟ فلسفه‌مان را در این موضوع جاری می‌کنیم. در اینجا نیز یک وسیلهٔ کنترل داریم؛ یعنی همانگونه که بیرون را کنترل می‌کردیم و می‌گفتیم چه چیزی را نداریم، دوباره درون را کنترل می‌کنیم و می‌گوئیم حال فایده‌ای داشت یا خیر؟

(س): این روشن است. در تطبیق هم حضرتعالی دو مصداق را تطبیق دادید. اگر دوستان سؤال دارند، بفرمایند.

(ج): شما باید در «صنعت»، «مخابرات»، «نیروی انتظامی» و سایر امور نیز عین همین کار را انجام دهید.

«وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳۲ ۷۷/۹/۲۸

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تطبیق اوصاف توسعه، ساختار، کارایی به «موضوع جامعه»

فهرست

۱ – مقدمه

۱ / ۱ – تبیین اوصاف توسعه به متغیر اصلی تغییرات در مجموعه (زمان شی)

۱ / ۲ – تبیین اوصاف ساختار به نظام موازنه

۱ / ۳ – تقوم اوصاف توسعه و ساختار

۱/٤– تعریف اوصاف کارآئی به آثار شیء و شاخصه های علمکرد وضعیت اوصاف توسعه و ساختار

۱ / ۵ – ملاحظه اوصاف کارایی در مبنای ولایت ، تولی ، تصرف

۲ – تطبیق اوصاف توسعه، ساختار، کارایی به موضوع جامعه

۲ / ۱ – اوصاف توسعه توسعه جامعه به معنای تکامل اجتماعی اختیارات (پیدایش وحدت و کثرت فاعلهای تبعی و تصرفی)

۲ / ۲ – اوصاف ساختار توسعه به معنای توسعه روابط و تفاهم اجتماعی

۲ / ۲ / ۱ – تعریف آزادی بر مبنای نظام ولایت

۲ / ۳ – اوصاف کارایی توسعه به معنای توسعه تاثیر (منحل کردن فاعلهای تبعی در نظام)

۲ / ٤ – تناظر فلسفی اوصاف جامعه با ولایت، تولی ، تصرف

۲ / ۵ – اوصاف توسعه ساختار (تاثیر زمان در ساختار) به معنای منصب رهبری در نظام یا استراتژیسین

۲ / ٦ – اوصاف ساختار ساختار جامعه به معنای کنترل نظام موازنه یا امور کلان

۲ / ۷ – (جهانی ، بین المللی ، ملی) سه سطح از اوصاف توسعه کارآیی، ساختار کارآیی ، کارآیی کارآیی

۳ – ضرورت تحلیل مبنای جامعه بر اساس مبانی مختلف

۳ / ۱ – ضرورت فکر کردن در ایجاد گمانه ها

۳ / ۲ – ضرورت نقد مصداقی و نقض روابط حاکم بر مصادیق برای بوجود آمدن طرح یک ضرورت

۳ / ۳ – ضرورت ارائه تعاریف تفصیلی بر مبنای فلسفه نظام ولایت

٤ – جمع بندی نسبت به قواعد ساخت مواد روشی در تطبیق به موضوع جامعه

٥ – پرسش و پاسخ به سوالات

١ / ٥ – تبیین فرق خاستگاه و مبنا به شرایط پیدایش در نظام و علت انسجام و وحدت درونی شی

٢ / ٥ – خاستگاه در رتبه قبل از ثبوت و مبنا در رتبه اثبات

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	٣٢
عنوان گذار:		تاریخ جلسه:	٧٧/٩/٢٨
ویراست:		حروفچینی :	

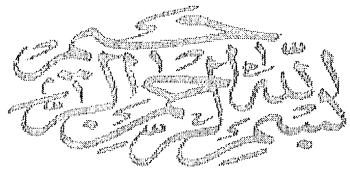

۱- مقدمه

۱/۱- تبیین اوصاف توسعه به متغیر اصلی تغییرات در مجموعه (زمان شیء)

حجۀ الاسلام والمسلمین حسینی: در این جلسه پیرامون دو موضوع " جامعه " بحث می شود. ابتدا اوصاف توسعه ، ساختار وکارایی را تطبیق می کنیم. اساساً موضوع " توسعه" ، " زمان" است. " زمان" برای ما همیشه به عنوان متغیراصلی می باشد.

۱/۲- تبیین اوصاف ساختار نظام موازنه

" ساختار"، ترکیبات و مکان یک شیء است. به عبارت دیگر نظام هر شیء، مکان همان شی ء است. این نظام بایستی تغییر کند یعنی به یک شکل باقی نمی ماند و زمان ، علت تغییر آن می شود یعنی "زمان " سهم اصلی در تغییر این نظام دارد.

البته در تغییر آن خود مکان نیز تاثیر دارد. به عبارت دیگر هر کیفیتی از تنظیم نظام متناسب با یک نتیجه است یعنی متناسب با یک زمانی می باشد.

همچنین ساختار به معنای " نظام موازنه" نیز به کار می رود. علت به کار گیری " موازنه " این است که در یک نظام وقتی بنا شد اشیائی هم پیدا می کنند سهم تاثیر در منتجه و منزلت داشته باشد ، متناسب با منزلتشان " وزن" و اصولا اساس وزن مخصوص و حجم مخصوص همین مطلب است. اصلاً " وزن " در دنیا چگونه درست می شود؟ " وزن " چیزی جز ء " جای" نیست. مثلاً چوب در هوا قرار نمی گیرد و بر روی زمین می افتد چون وزن مخصوص آن از هوا سنگین تر است ولی وقتی که در آب قرار می گیرد داخل آب فرو نمی رو د بلکه روی آب قرار می گیرد.

حالا شی ء ای که وزن مخصوص آن سبکتر از هوا با شد به طرف بالا سعود می کند به همین جهت بعداً خواهیم گفت که چرا و چگونه اشیا " جای" پیدا می کنند؟

پس مکان ، نظام موازنه نیز نامیده می شود. نظا م موازنه ی هر دستگاهی که درست می کنید باید نسبت به قرض شما " زمان " آن تناسب داشته باشد.

۱/۳- تقوم اوصاف تو سعه و ساختار

بعد از توجه به علت یا متغیر اصلی تغییر در مجموعه یا اوصاف زمان و متغیر فرعی یا اوصاف مکان ، حتماً نسبتی بین زمان و مکان وجود دارد که

اینها را از جدا بودن خارج می کند یعنی دیگر دو وصف جداگانه به نام توالی و ترتیب وجود ندارد بلکه می توانیم آنها را در یک مجموعه به صورت عوامل یک کل ببینیم یعنی دیگر مفهوم توالی بالمره از تغایر وتغایر از توالی بریده نمی باشد. یعنی اگر بخواهیم زمان را معین نماییم باید دقیقاً با تعیین مکان آن یکسان باشد تچون متقوم اند. همان گونه که هرگز نمی توان گفت وزن یک لیوان غیر از حجم آن می باشد پس هر شیء هم وزن و هم حجم دارد وتنها با تحلیل عقلی ، وزن از حجم تفکیک می‌گردد.

به عبار ت دیگر با تحلیل سنجشی دو صفت از یک شی ء جدا می شود. اوصافی که متقوم شی می باشند حتماً " زمانی ،مکانی و کارایی" ، (یعنی نسبتی که زمان و مکان را به یکدیگر متقوم می کند) می باشند و هر سه (و حتی خود نسبت نیز) در منتجه موثر می باشند یعنی در منتجه سه عامل موثر است ونه دوعامل جدا از هم به گونه ای که یک زمانی علی حده و یک مکانی علی حده و یک کارایی نیز علی حده داشته باشیم که کارایی آن دو را به یکدیگر متصل کرده باشد.

مسئله " بیرون ، درون و ارتباط" نیز مانند " زمان مکان وکارایی" می باشد به این معنا که وقتی شما به منتجه نگاه می کنید که معنا ندارد که هریک از بیرون درون و ارتباط ت جداگانه داشته باشند. مثلاً وقتی یک تخم مرغ سالم و یک تخم مرغ غیر سالم را در یک ظرف آب نمک غلیظ قرار می دهیم یک تخم مرغ بر روی آب قرار گرفته و دیگری شناور می شود در این جا می گویید: مجموعه عوامل درونی و بیرونی تخم مرغ جای آن را در این ظرف معین کرده است و در تعیین جای هر یک از تخم مرغ و آب نمک به تنهایی موثرنیست. اگر در منتجه دقت کنید هریک از " بیرون درون وارتباط" حضور داشته و موثر می باشند چون سه عامل هستند نه اینکه " ارتباط" یک منتجه ای است که مستقل از درون یا بیرون باشد و یا اثری بر آن دو نداشته باشد.

۱/٤- تعریف اوصاف کارایی به آثار شیء و شاخصه های عملکرد وضعیت اوصاف توسعه وساختار

بنابراین در " زمان ، مکان و کارایی" کارایی نسبت بین زمان و مکان است و بوسیله ی آن متقوم وارزیابی می گردد، یعنی ما چگونه می توانیم از وضعیت عملکرد زمان و مکان اطلاع کسب نماییم؟ شاخصه ها شاخصه های کارایی می شوند. حال وقتی که شاخصه ها ی کارایی آورده شوند ، آیا به این معنا است که دیگرنمی توان از آن دوشاخصه بدست آورد؟ جواب مثبت است ولی شاخصه های آن د و از سطح بالاتری برخوردار است. از طریق شاخصه ی کارایی می توانیم وصف بالا را بسنجیم یعنی نسبت بالاتر را که مثلاً نسبتهای مکانی می باشد، ملاحظه نماییم و از طریق نسبتهای مکانی نسبتهای زمانی را ببینیم.

حالا آیا اینکه اینها را در طول یکدیگر قرار می دهید، از یکدیگر بریده می باشند؟

ابداً اینگونه نیست ، بلکه جریان اوصاف توسعه در ساختار و ساختار در کارایی می باشد. یعنی شدت یک نفر در آثار او و عکس آثار در شدت او می باشد.

مثلا یک فرد در معارف قلب متعلق به خدای متعال دارد. وقتی که دعا می خواند متوجه می باشد

بگونه‌ای که خود خواندن دعا نیز بر روی تعلق او اثر می گذارد و اینگونه نیست که این اثر بازتاب نداشته باشد. برای ملاحظه منتجه ی کمال او بایستی هر سه را با هم ملاحظه نمود یعنی خواندن دعا با نخواندن دعا تفاوت دارد.

مثلاً یک شخصی که فکر جوال دارد خود جولان بر خود عمل جولان موثر است. یا مثلاً نفر که عضلات نیرومند دارد ورزش می کند و راه می رود خود را ه رفتن بر خود عضلات موثر است؛ یعنی به صورت اصالت شیء ای اثر تفسیر نکنید که بگویید: اثر از یک ذاتی صادر شده و بعد به آن ذات کاری ندارد بلکه بگویید: اثر خود یک کیفیت است. در باب فاعلیت می گویید:اثر فاعلی است که حول یک محور خلق شده است و در مجموعه ملاحظه می گردد.

۱/۵- ملاحظه اوصاف کارایی در مبنای ولایت، تولی، تصرف

تعلق اختیار به خداوند متعال یا به صورت حیوانی ویا ملکوتی بوده است که بعد به آن یک مخلوق دیگری به نام کیفیت حساسیت ، کیفیت فکر و کیفیت حرکت عینی اعطا شده است که خود آن ، کیفیت فاعل تبعی است که برای او خلق شده است وقتی آن کیفیت خلق می شود دیگر به او منضم می شود و متعلق به او می باشد و روشن است که منتجه آن بزرگتر خواهد شد.

پس در فلسفه ی ما " کارایی" ،متعلق خلق شد ؛ یعنی نظا م بزرگتر شد و اینگونه نیست که کارایی مربوط به فاعل بوده باشد بدون اینکه ولایت جدیدی انجام گیرد. هر گونه حرکتی که پیدا شود و هر گونه کیفیتی که پیدا کند و هر گونه اثری که باشد خود اثر را نیز بنفسه یک فاعل می دانیم. اصولاً فاعل متعلق فقط در نظام ولایت قابل تفسیر است.

۲- تطبیق اوصاف توسعه، ساختار، کارایی به موضوع جامعه

۲/۱- اوصاف توسعه توسعه جامعه به معنای تکامل اجتماعی اختیارات (پیدایش وحدت و کثرت فاعلهای تبعی و تصرفی)

حال در تطبیق می گوییم اگر " جامعه " اوصاف زمانی داشته باشد، اوصاف زمانی آن چیست؟ قبلا شما بنا بر فلسفه ی خودتان در باره ی انسان گفتید که " حضور اختیارها" در یکدیگر، " نظام انسانی" یعنی " نظام ولایت" را تحویل می دهد و اختیار قابلیت تکامل ندارد.

ریشه ی این مطلب در جامعه شناسی و تاریخ شناسی این است که گفتید وحدت و کثرت ، علت تکامل می باشد و در تعریف "کامل" گفته شد که کثرت و تعدد بیشتر، وحدت بیشتر ونیز عوض شدن عملی مو ضوعات و جایگاه های " کمال" را تحویل میدهد.

این مطلب به صورت عام درباره ی زما ن گفته شد و سپس بیان شد که اگر فقط یک اراده وجود داشته باشد و مرتباً برای آن یک اراده تقاضا صورد گیرد؛ مثلا یک اراده ی تصرفی به نام نبی اکرم (ص) وجود داشته باشد که برای او فقط چوب ، درخت ، میوه و امثال آن خلق شود ، در این صورت ایشان در تمامی ابعاد کمال پیدا نکرده است ؛ زیرا در نفس ، اختیار، کمالی حاصل نشده است به این معنا که به تقاضای قبل از طلب، یک تقاضای قبل از طلب دیگری افزوده نشده بلکه فقط فاعل تبعی برای او خلق شده

است. در این صورت در آن واحد تنها می تواند یک اراده داشته باشد.

حالا اگر بخواهیم برای کما ل اراده و کمال تولی تصرفی ، کمال فرض کنیم چگونه می توانیم آن را بزرگ نماییم؟ در این صورت باید وحدت و کثرت را افزایش داد. سنخ وحدت وکثرت آن باید به گونه ای باشد که فاعلهای تصرفی دیگری به او اضافه شد، حضور اراده ی محور در اراده ها خواهد بود و آن فاعلها نیز بنا به منزلت خودشان منزلت" محوری ، تصرفی وتبعی " پیدا می کنند. پس در بیان " نظام جامعه" اولین مطلب این است که زمان تکاملی آن برابر با اضافه شدن وحدت وکثرت اختیار می باشد.

۲/۲- اوصاف ساختار توسعه به معنای توسعه ی روابط و تفاهم اجتماعی

از آنجا که وحدت و کثرت اختیار بدون وحدت و کثرت ارتباط بین مختارها حاصل نمی شود بین مختارها با یکدیگر (قبل از بیان ارتباط وحدت وکثرت آنها با تبعی ها) ، ارتباط وجود دارد؛ یعنی تصرفات اختیار تصرفی در یکدیگر که وحدت و کثرت اختیارات و حضور اختیارات را نتیجه می دهد. تکامل و کمال اختیار را تحویل می دهد- که کمال اختیار به نحو ملکوتی، " تقرب" نامیده می شود- حالا وقتی اینها بخواهند با یکدیگر ارتباط بر قرار کنند . چه نتیجه ای ر ا تحویل می دهند آیا حاصل آن ارتباط " تفاهم " می باشد؟

۲/۲/۱- تعریف آزادی بر مبنای نظام ولایت

اولین چیزی که وجود دارد وحدت و کثرت اختیار و یا به بیان دیگر توسعه ی حضور یا توسعه ی آزادی است.

البته ما توسعه ی آزادی را جز از این راه محال می دانیم. یعنی اگر آزادی بخواهد به آزادی تاریخی یعنی به کمال تعریف می شود. فقط از این طریق ممکن است. اما گاهی آزادی به آزادی فردی تعریف می شود که در این صو رت نتیجه ای جز هرج ومرج ندارد. بنا بر این اگر اختیار بصورت فردی و (بدون قید مدنیت و بدون قید تعلق به خدای متعال) توسعه پیدا کند بگونه ای که هرکس تا آنجا که قدرت داشت. عمل کند این گونه آزادی از سلب اختیار بد تر است؛ زیرا وقتی که اختیار ها در اصطکاک واقع شوند آزادی در همه ی شئون وبرای تمامی افراد متزلزل می شود ؛ یعنی اگر چنان چه حکومت غض و حکومت زور و حکومت جنگل هم فرض شود حتی مقتدر ترین افراد تا یک سطحی مقاومت بدنی آنها اجازه می دهد که بیدار باشند و از خود مواظبت نمایند ولی بالاخره باید بخوابند واستراحت کنند که در حین خواب دیگر امنیت نخواهد داشت.

هیچ کس نمی تواند آزادی را به این معنا درک کند. آزادی به این معنا بستر می خواهد و این بستر باید کامل شود و دارای نظام باشد و همگی در آن حضور داشته باشد.

بنا بر این همیشه بعد از اختیار آگاهی قرار دارد. همانطور که فرد ابتدا تعلق پیدا می کند و سپس متناسب با آن حساسیت و " تکیف" پیدا می کند ، در جامعه نیز این چنین می باشد. جامعه نیاز به ارتباط دارد و ارتباط نیز همان " تفاهم " است که بعد از " اختیار" قرار دارد.

۲/۳- اوصاف کارائی توسعه به معنای توسعه تاثیر(منحل کردن فاعلهای تبعی در نظام)

پس از آن که در سطح اول اختیار و توسعه ی وحدت و کثرت وسپس در سطح دوم توسعه ی وحدت و کثرت در باب ارتباط آن پیدا شد، دیگر وحدت و کثرت در سطح سوم ، "تأثیر" خواهد بود؛ یعنی دیگر می تواند فاعل تبعی را تسخیر نموده وبه خود ملحق سازد ویا به تعبیر دیگر به خود متعلق سازد و البته آن هم به میزانی که حوزه ی ولایت او امداد شده است.

پس در جامعه اولین چیزی که باید " زمانی" فرض شد ه مورد توجه قرار گیرد ، اولاً " توسعه ی اختیار" ثانیاً " تفاهم" و ثالثاً " توسعه ی تأثیر" است. " توسعه ی تأثیر" یعنی حل کردن به نسبت امداد، متعلق کردن چیزی که تحت تسخیر شما قرار می گیرد. (که البته در جای خودش باید بحث شود)

یعنی فرم ، کارائی و امور مختلف آن مسخر شما شده است.

تفاوت توسعه ی تأثیر با تسخیر چیست؟ اگر بنا باشد که ما دریک دستگاه یک اثری (ولو به انداز یک هفتم) در کل برای مسخر شد ه قایل شویم، در این صورت چه می توان گفت؟ آیا تسخیر به این معنا ست که دیگر هیچ اثری بر تسخیر کننده و منتجه نمی گذارد یا اینکه اثر دارد؟ لذا وقتی که توسعه ی تأثیر قرار بدهیم ، یک اثر بر خود این نیز دارد.

۲/٤- تناظر فلسفی اوصاف جامعه با ولایت، تولی، تصرف

بنا بر این آیا میتوان در مورد وصف زمانی جامعه گفت که فرهنگ یا تفاهم از قبیل ساختار یعنی محوری ، تبعی ، تصرفی است یا اینکه از قبیل جهت است؟ به عبارت دیگر آیا انعکاس مکان در زمان است یا خودش به نفسه مکان است؟ ظرفیت در مرحله ی حضور اختیارات در یکدیگر (یعنی توسعه ی اختیارات) به اختیار معنا شد.

آیا جهت عامترین معنایش ، فرهنگ (یعنی تفاهم و ارتباط) می شود یا اینکه ساختارش فرهنگ می شود؟ از آنجایی که انعکاس ساختار در زمان هست شکی نیست ولکن آیا زمان است، یعنی خودش سطوح متغیر جامعه است یا خیر؟ در اینجا حداقل چیزی که در نظر ماست این است که ما نمی توانیم اختیار را در توسعه و زمانی بودن از ارتباط تفکیک کنیم؛ چون ارتباطش هم عیناً باید زمانی باشد چرا که اگر بنا باشد سطوح مختلف جامعه تغییر کند باید بوسیله ی این ادبیات تغییر کند و علاوه بر این ما بعداً عین اختیار و ارتباط را در سطوح مختلف جامعه خواهیم دید؛ یعنی سطح اوصاف ، سطح موضوعات وسطح تکامل...

به نظر شما ابتدائاً این سه سطح را از فلسفه یعنی از اختیار، آگاهی و فاعل تبعی آورید؛ یعنی اینها سه مرتبه ای هستند که در موضوع جامعه ی متناظر با ولایت برخود ولایت (یعنی ولایت بر اختیار) ولایت بر تولی (یعنی ولایت بر ارتباط) و ولایت بر تصرف (یعنی ولایت بر تأثیر) آمده اند.

۲/۵- اوصاف توسعه ساختار (تأثیر زمان در ساختار) به معنای منصب رهبری درنظام یا استراتژیسین

آیا ساختارها چه چیزی هستند که به صورت محوی ، تصرفی، تبعی بیان می گردند؟

ساختارها ، کیفیتهایی هستند که موضوعشان نزدیکترین موضوع به زمان می باشد؛ یعنی نسبت بین توازن و ساختار(یا موازنه) را با زمان متصل می کند و آن اوصاف توسعه می باشد. البته اوصاف توسعه غیر از خود توسعه است ؛ یعنی اوصاف توسعه ،مکان و منزلت تأ ثیر زمان در ساختار است. بعبارت دیگر تولی ولایت ، تولی تولی ، تولی تصرف، محوری ترین امور صفتی وبخشی که در جامعه مطرح می باشند تصمیمهای محوری هستند که باید اتخاذ شوند و همچنین عنصری که باید این تصمیم را بگیرد. ما اگر جامعه ر ا بر حسب وظایف و اختیارات طبقه بندی کنیم حتی قبل از این که بخواهیم عنصر را ذکر کنیم یعنی برای جامعه نظام بنویسیم ؛ در یک جای آن باید " رهبری" نوشته شود. اگر چنانچه رهبری نوشته نشود باید یک جای آن محلی باشد که وظیفه و مسئولیتش تصمیم گیری درباره ی زمان جامعه باشد به عبارت دیگر استراتژیسین باشد و استراتژی تعیین کند. حال آیا رهبر فقط به صورت آگاهی استراتژی تعیین می کند یا باید خودش در مقابل دشمن بایستد؟ یعنی خوف طمع نتواند او را از هدف اصلی خودش جدا کند و با ایستادن او دیگران نیز بایستند. دراین صورت است که مکانش مکان انعکاس زمان است و کار و مسئولیتش هم حفظ جریان تکامل است.

چه وقت می توانیم به رهبر بگوییم که نتوانست به وظیفه اش عمل کند؟ زمانی که دشمن؟ ؟؟ تکاملی پیدا کرده و بر جامعه مسلط شوند. البته اگر جامعه به رهبر تولی نداشته باشد، مقصر خواهد بود؛ یعنی رهبر متقوماً می تواند با بقیه ی افراد جامعه بایستد و خودش به تنهایی نمی تواند بایستد؛ یعنی درمنزلت نظام باید محور ساختار باشد.

۲/٦- اوصاف ساختار ساختار جامعه به معنای کنترل نظام موازنه یا امور کلان

رهبر درسطح بعد " موازنه " را کنترل می کند ؛ گفته می شود که نظام اوصاف شرایط ساز آن بالائیهاست و این شرایط حاکم است. به این مرحله " امور کلان" گفته می شود.

حجۀ الاسلام صدوق : در تطبیق که الان صورت می گیرد اگر چنانچه بر اساس " مبنا ، موضوع ، مقیاس" که اجمالی تر از ۹ مفهوم درونی جامعه و متناظر با " خاستگاه، جایگاه و پایگاه " و آن معادل سازی است که باید در تعریف صحبت شود ، یک نظر اجمالی نیست آن قسمت داشته باشیم تا بعد اگر لازم بود وارد تقسیمات ۹ گانه شویم.

ج: ما وقتی که موضوع مورد بحث را تمام کردیم ، راجع به مبنا موضوع ومقیاس بحث خواهیم کرد.

س: چون ما ابتدائاً چنین احساس کردیم که حضرتعالی مکان ، زمان ، کارایی را که در ابتدا می گویید ، می خواهید به مبنا ، موضوع ، مقیاس تطبیق کنید.

ج: در مورد زمان، مکان، کارایی خاطر نشان می شود که اول ولایت، تولی ، تصرف بود سپس در خودشان ضرب شد و ۹ تا اصطلاح بدست آمد. بعد ما از سه دسته ی اول " وصف زمان " را انتزاع کردیم چون زمان را مرکب (نه بسیط) آوردیم.

بنا بر این ولایت، تولی ، تصرف در خودش ضرب شد و ۹ تا تحویل داد بعد سه تا شی مرکب به دست داد.

در ابتدا سه تا امر مرکب (ولایت تولی تصرف) وجود داشت.

س: در قاعده معادل سازی آیا ابتدا ما نظر اجمالی به اوصاف توسعه، ساختار، کارایی می کنیم و از آن جایگاه ، خاستگاه و پایگاه را پیدا می کنیم و بعد از ضرب درونش به داخل می رویم یا خیر؟

ج: ما اوصاف کلان و موضوعات را خرد نام نهادیم.

۲/۷- " جهانی، بین المللی ، ملی " سه سطح از اوصاف توسعه کارایی ، ساختار کارایی، کارایی کارایی

یک مرحله سوم (آثار) اسم کارایی گفتیم، به اینکه آنچه کارایی یک جامعه است یا در مقیاس جهانی حساب می شود یعنی در زمان جهان اثر می گذارد ویا در رابطه بین درونی مطرح است. یعنی جهان برابر است با تأثیر تاریخی که این تاثیریا تأثیر داخل جامعه بین المللی و یا تأثیر ، تاثیر بهره وری یک ملت است. پس سر فصل هر سه تا عنوان مطرح شد.

۳- ضرورت تحلیل مبنای جامعه بر اساس مبانی مختلف

حال مجموعه اوصاف زمانی چه چیزی می دهد؟ در اینجا مبنای موضوع را داده است ، یعنی کلمه مبنا را به چه معنا بکا ر گرفتیم؟ مبنا به معنای محل، بنا ، شالوده وریشه که اگر نباشد آن بنا وجود ندارد حال به یک نکته اشاره کنم. اگر بخواهیم در تطبیق جامعه با دیگران صحبت کنیم حتماً مبانی مختلف در تشکیل جامعه وجود دارد.

برخی می گویند جامعه به دلیل مدنی بالطبع بودن وبعضی می گویند به دلیل نیاز اقتصادی بوجود آمده است. یعنی بشر به تنهایی قادر نبوده یا تضاد ها و حیوانات خارجی دعوا بکند لذا اجتماعی شد. مثلا هفت عدد گرگ که با هم می شوند به طرف چیزی می روند. یا یک خوفی پیدا می کنند که باهم راه می روند. نهایت اینست که دسته های حیوانات خیلی زود پراکنده می شوند. مثلا در مواجهه با دشمن اگر حیوانی که جلو بود شکست بخورد بلافاصله دسته از هم پاشیده می شود.

انسانها هم درمقابله با حل تضاد هایی که با شرایط داشتند دسته ای حرکت کردند تا به الان که خیلی پیچیده تر شده و تضادشان را با شرایط با تولید صنعت حل می کنند ، تولید می کنند.

۳/۱- ضرورت فکر کردن و ایجاد گمانه ها

به عبارت دیگر اگر شما بخواهید کاری بکنید اینگونه نیست که قاعده مندی فکر کردن نخواهد و این را فراموش نکنید. انشاءالله خدمتتان عرض می کنم که در چه بابهایی باید فکر کنید. بنابر این در مورد موضوعی که دارید یک مقدار فکر کنید.

تبیین جامعه بر مبناهای مختلف چگونه می شود؟ گمانه های ضد ونقیض ر ابررسی کنید. مثلا اگر ما بخواهیم جامعه را مادی مادی فرض کنیم چه چیزی می توانیم بگوییم و اگر ضد مادی یعنی الهی الهی بود یا التقاط بود چه چیزی بگوییم؟ این مطلب فرقی ندارد دراینکه جامعه یا مو ضوع دیگر، موضوع فکر ما باشد. یعنی اجازه تطرق احتمال را به عنوان اولین گام به ذهن خو دتان اجازه تأمل بدهید و بعد هم حتماً قافیه را بکار بگیرید وبعد کنترل ، بهینه و تنظیمش بکنید که دریک سیر می توانید به نتیجه برسید. این کار به معنای این است که تخمین یک

درس نیست. آیا این قاعده وتطبیقش درمجموع می تواند کفایت بکند؟

۳/۲- ضرورت نقد و نقض روابط حاکم بر مصادیق برای بوجود آمدن یک ضرورت

حالا بحث می کنیم مبنای جامعه می تواند اقتصاد نباشد. و مثلا سیاست یا فرهنگ. ... باشد. یک چیزی شاغول اولیه شما است ، یعنی اولین چیزی که نقد می کنید چیست؟ جهت است که حکومت بر تولید کل اینها داشته است. یعنی قبل از هر چیزی این اصل (یعنی حقانیت ایمان به خدا و ائمه (ع) ومعاد) برای شما تمام است. یعنی یک مفروضات اولیه داشته اید که آنرا باید حتماً در اول کار بیاورید.

حالا می خواهیم مفروضات دیگر را رد کنید ، دراینجا با گمانه خودمان آغاز نمی کنیم بلکه اشکالات طرف دیگر را بررسی می کنیم به اینکه چه عیبی دارد بگوییم مبنای پیدایش جامعه اقتصاد یا قومیت یا فلان چیز است. با رد کردن ورزش می کنیم. یعنی نقد نسبت به یک مبنا را آغاز می کنیم واین برای طرح فرصت می دهد.

لذا زود به سراغ طرح نیایید. وقتی نقد می کنید فضا برای گمانه در ذهن خودتان باز می کنید، فضایی که اجمالاً توجه به اوصاف توسعه دارد نه تفصیلاً. تفصیلاً آن در طرح می آید و اجمالش در نقد می آید. در اصول هم که می خواهیم درست کنیم چکار می کنیم؟ می گوییم یک موضوعی و حکمی داریم و شروع به بیان ساده ترین مطلب می کنیم. یعنی نقد وارد کردن تا اینکه نقض کنیم و داخل مبنا برویم و بگوییم یکی از موضوعات هم آگاهی و شناخت ویکی از موضوعا ت هم یقین است.

وقتی آنها را هم نقد کردیم می توانیم بگوییم : اساس حجیت در طرحش چه چیزی با شد. در جامعه هم جدول گمانه اتان اولاً سراغ نقد کردن می آید. در پزشکی هم اول نقد می کنید ،یعنی ابتدا بطلان پیش فرضها را اثبات می کنید و جای بطلانش را نشان می دهید. نقد همیشه به آثار ومصداق است یک مقدار که دقت کردید نقض می رسید، یعنی نشان می دهید که روابط اثبات کننده اینها کمبود دارد.

از این جا که گذشتید طبیعی است که ذهن از طریق معرفت به ضد ، شمای اجمالی خلأ را می بینید. به عبارت دیگر در طرح ، ضرورت یک شیء را به نحو اثباتی در نازلترین مرحله می بینید.

۳/۳- ضرورت ارائه تعاریف تفصیلی بر مبنای فلسفه‌ی نظام ولایت

مبتنی بر نظام ولایت گفتیم : مبنای جامعه اساس وحدت است و وحدت هم وصفی است که باید شدیدتر بشود. یعنی جامعه مانند دیگر موجودات فرض دارد که کامل بشود و کمال یعنی وحدت وکثرت جدید پیدا کردن و شدت بیشتر پیدا کردن. حال آیا می توانیم بگوییم ساختار یعنی موضوع این وحدت؟ اگر وحدت را دستگاهی بگیریم که درهمه ی زمان ها هست و مرتباً شدید تر می شود یک موضوع داخلی هم دارد، آنوقت موضوع داخلی آن را بگوییم سطوحی که وحدت در آنجا هست.

بعد بگوییم وحدت در موضوع استراتژیک باید به یک جهت برگردد وهمه چیزهای دیگر حول آن متغیر اصلی پر بشود. استراتژی ابزار هماهنگی سیاستها است متناسب متغیر اصلی یک شیء است که در اینجا اسمش را متغیر اصلی این جامعه می

گذاریم. آن موضوع یک فعل اصلی هم دارد. آن فعل اصلی چه کسی است؟ برای استراتژی گذار است. پس یک سطح از ساختار نظام جهت گیری اصلی را حفظ می کند و حافظ اصل است. حالا آیا به این می توانیم موضوع بگوییم یا خیر؟ آیا می توانیم سطوح موضوعی ، مبنای جامعه ، موضوع جامعه و مقیاس تأثیر جامعه؟ به نظر ما اینگونه می آید که اگر موضوع را به معنای سطوح بگیرید (سطح هایی که موضوع زمان دارند) حتماً می توانیم اینگونه بگوییم یعنی آن زمان به عنوان متغیر اصلی بر این سطح ها اثر می گذارد. یعنی برسه سطح ، سطحی که باید وحدت را حفظ کند و سطحی که باید توازن را بر اساس وحدت حفظ کند و سطحی که باید بهره مندی را بر اساس این توزین حفظ کند. حال به فرضهای زیر دقت بفرمایید.

۱-آیا می توانیم برای مبنا قبل از ضرب کردن سه سطح از معنا تعریف کنیم. یعنی بگوییم مبنا در سطح فلسفه ، مبنا در سطح روش و مبنا درسطح مصداق؟ اگر اینگونه ملاحظه کنیم تطبیقش با اوصاف توسعه قبل از انتخاب واژه است. مبنا در سطح فلسفه یعنی چه؟ یعنی فلسفه جمع چه چیزی است؟ مثلاً اگر جمع جمع یک توده خاک بنام یک تپه خاکی یا یک توده سنگ عظیم یا یک توده جنگل باشد مبنایش را باید در امور تکوینی محیط زیست پیدا کرد. اگر گفتید مبنا یک جمعی است که آدم و تصرفی هستند در اینصورت در نظر ما اختیار نمی تواند بالاترین سطح فلسفی برای جمع انسانی نباشد. حالا متناظر با قاعده مند شدن این اختیارات چگونه مقنن بشوند؟ بدون تفاهم محال است که مقنن بشوند و اصلاً تفاهم اساس پیدا شدن تقنین آن اختیار است. در پایین تر مصداق اختیار در تصرفات عینی اشان تأثیری است که با هم بر عینیت می گذارند ما در اینجا تناظرش را بسیار محکم و با روش و مصداق و فلسفه هم باز مطابق می بینیم.

٤- جمع بندی نسبت به قواعد ساخت مواد روشی در تطبیق به موضوع جامعه

بنا بر این یک بار در سطح معنا می کنیم و وقت معنا کردن به یاد اوصاف توسعه ، ساختار، کارایی می باشیم. اگر معنا کردن با آنها نسازد نمی شود. سه سطح موضوعی که برای جامعه به عنوان یک شیء نگاه می کنیم سطوحش را ذکر می کنیم یعنی اوصاف را علت تغییراتی در این می بینیم. متغیر اصلی آن درساختار اصلی این انعکاس دارد ، پس منزلت اصلی ساختار انعکاس زمان در ساختار و بعد انعکاس مکان در ساختار و بعد انعکاس کارایی در ساختار است. وقتی وحدت انعکاس زمان در ساختار تغییر می کند چه منزلتی از این کار انجام می دهد؟

می خواهد اسمش را منزلت رهبری یا منزلت استراتژین یا کسی که فعلش با متغیر اصلی جامعه باید حتماً رابطه داشته باشد. در اینجا او در تغییرات زمانی اش (نه تغییرات اشیاء کوچکش در بهره وری ونه در تغییرات نظام موازنه) تصمیم می گیرد. تصمیم گیریهایی مثل این که اعتبارات بانک را به چه کسی بدهیم و به چه کسی ندهیم از موضوعات

موازنه است یا تصمیم گیری در این مورد که متناسب با این مرحله کشاورزی را اولویت بدهیم یا صنعت را این هم در سطح موازنه است. تصمیم گیری در مورد اینکه جنگ با کفر را در حال حاضر در چه سطح بالا ببریم و متغیر اصلی جنگ نظامی باشد یا

جنگ فرهنگی یا جنگ اقتصادی ، برای استراتژیسین است. این یک منزلت برای همدلی ، همفکری و همکاری است. یک منزلت دیگری دارید که در آن باید انعکاس زمان در ساختار مکان را بررسی کنید یعنی تنظیم موازنه ها این یک مرتبه پایین تر شد که می گویید بهره وری باید رست بشود. می گویید این سهم در اینکه پارچ درست بکنند یا خط کش درست بکنند به مردم برسد و در مقابلش هم فرضاً نان یا برنج بگیرند.

آیا وقتی شما می گویید مبنا ، موضوع ، مقیاس بهتر نبود که بگویید اوصاف زمانی، اوصاف مکانی ، اوصاف کارایی، شما در این جا به تطبیق کردن نزدیک می شوید و وقتی می خواهید تطبیق بکنید معنایش اینست که بیانتان را ازبیان فلسفی بیرون می آورید. در موضوع جامعه از بیان روشی هم باید بیرون بیاورید و آن را به بیا ن مصداقی یا ارتکازی تبدیل کنید. در بیان ارتکازی طبیعی است که وقتی می خواهید در مورد جامعه صحبت کنید باید بگویند دیگران گفته اند مبنا و اساس پیدایش جامعه مثلا اقتصاد قومیت یا. .. است و ما هم اینچنین می گوییم شما بر اساس فلسفه اتان مفاهیم ارتکازی می گویید همدلی، همفکری ، همکاری یعنی چه؟

یعنی عملاً آن را تطبیق می کنید به موضوعاتی که جامعه نسبت به آنها درک دارد و دیگر اصطلاحات فلسفی نمی گویند. جامعه کلمه همدلی و همفکری را اجمالاً می فهمد ولی شما در همدلی ، همفکری و همکاری تصرف خواهید کرد و عناوین ارتکازی را انتخاب می کنید. هر چند که کلی هستند ولی نزدیک به ارتکازات هستند و هیچکدام کلی اصطلاحی نستند. یعنی از اول تا آخرآنچه در جدول جامعه به عنوان عناوین زیر ساخت گرفته شده هیچکدام شبیه عناوین فلسفی با معنای خاص نیستند حتی کلمه توسعه ، ساختار، کارایی – که در اوصاف توسعه آمده – باید ارتکازی شوند و قبل وبعدش بگونه ای بیایند که اشاره به توانمندی جامعه داشته باشند. به عبارت دیگر قبل وبعدش در سیاق آمده که معنایش به نسبت اصطلاحات قابل فهم است. حالا از اینجا می گذریم در مورد مطلب اگر سوالی باشد ودر خدمتتان هستم.

۵- پرسش و پاسخ به سئوالات

حجۀ الاسلام پیروزمند : یک سوا ل نسبت به اصل و قاعده است ویک سوال نسبت به تحلیلی که به جامعه دادید.

ماوقتی می خواهیم متناظر کنیم ابتدا باید ادراکمان ر ا نسبت به آن وصف فلسفی که می خواهیم متناظر بکنیم برای خودمان تبیین کنیم. مثلا اگر می خواهیم متناظر توسعه ر ا پیدا کنیم باید توسعه یعنی چه؟ یا اگر می خواهیم متناظر با ظرفیت پیدا کنیم باید بدانیم ظرفیت یعنی چه؟ این از یک طرف دیگر نسبت به موضوع هم باید ادراک اجمالی داشته باشیم تا بتوانیم تشخیص بدهیم یا گمانه بزنیم که چه وصفی متناظر با این خصوصیت می تواند باشد. از این بحث بیشتر از این چیزی دست ما نیامد و آن چه که باعث شد این بحث از این طرف طرح بشود به خاطر این بود

که حداقل برای ذهنیت ما راهگشا باشد و الا بر همین اساس می توان اوصاف " توسعه ، ساختار، کارایی" یا " ظرفیت و جهت و عاملیت" را به دست همه بدهیم

و بگوییم خودتان بروید با ادراک ارتکازی خودتان از موضوع متناظر پیدا کنید.

به نظر می آید که این مکفی به این مسئله نباشد. اما نسبت به مبنا ، موضوع، مقیاس که فرمودید باز برای اینکه همان بحث از یک جنبه دیگر روش بشود دلیلی ندارد که ما مبنا ، موضوع ، مقیاس ر ا نسبت به سایر موضوعات نگوییم. یعنی ما می توانیم نسبت به هر موضوع دیگری بگوییم مبنا دارد، یعنی یک وحدتی و وحدتش هم یک موضوعی و مو ضوعش هم یک مقیاس تأثیری دارد.

۵/۱- تبیین فرق خاستگاه و مبنا به شرایط پیدایش در نظام و علت انسجام و حدت درونی شیء

حجة الاسلام حسینی: یک وقتی می گویید از کلمه مبنا می توانیم در جاهای مختلف استفاده کنیم. یک وقتی می گویید: مبنا لغتی روشی است. ما می گوییم : خیر، می گویند: واژه روشی است می گوییم خیر ، می گویید چه فرقی با خاستگاه دارد؟ می گوییم : خاستگاه شرایط و مبنا خود موضوع ورا اصل قرار می دهد. اگر خاستگاه جامعه را بگیرید مبنایش این نیست. باید جستجو کنید و خاستگاه جامعه را در نظام تکوین پیدا کنید و آن وقت دیگر لزوماً جامعه شناسی را تعریف نمی کنید. اگر بخواهیم خاستگاه جامعه را ب گوییم باید در دستگاه تکوین برویم و بگوییم چرا لازم است جامعه پیدا بشود و این را باید توضیح بدهیم و کاری با همدلی نداریم بلکه از همدلی یک پله عقب تر است.می شود تناظرش داد و تطبیقش کرد و خاستگاه ر ا پایین آورد و گفت برابر با مبنا است.

می شود خاستگاه را پایین بیاوریم و معنا بکنیم مثل اینکه بگوییم خاستگاه پزشکی یا بگوییم خاستگاه جامعه ، خاستگاه عینک خاستگاه مداد. حال آیا از نظر فلسفی منزلت مبنا هم مثل خاستگاه است. خاستگاه به معنای تعریف شیء درون نظام است که چیزهای دیگری هم در آن نظام هست و در جریان تکامل ضرورت پیدا کرده اند. خاستگاه شرایط ر ا می گوید و پس از آن علت انسجام درونیش ر ا هم بیان می کند ، یعنی علت وحدت را می گوید.

۵/۲- خاستگاه در رتبه ی قبل از ثبوت و مبنا در رتبه‌ی اثبات

شی را به چه چیزی تعریف می کنید؟ اگر دو رتبه برای همه اشیا ء قائل باشیم امکان ثبوتی و امکان اثباتی یا تحققی ، ثبوتی یعنی وجودش امتناع ندارد مثلاً شما می گویید: آیا می شود خداوند زمان وجود مبارک حضرت ولی عصر (عج) در زمان موسی بن عمران (ع) قرار بدهد؟ می گویم: آیا دین موسی بن عمران دین خاتم است؟ می گویید نه، می گویم: خیر نمی شود زیرا حضرت ولی عصر (عج) خاتم الاوصیاء در آخرالزمان ،یعنی کمال عالم است در زمان قبل عالم کامل نیست.

بنابر این یک مرحله ثبوتی و یک مرحله اثباتی و تحققی است. علت تحقق شیء و ضرورت پس از شرایط ضرورت وثبوتش است وقتی مرحله ثبوت تمام شد مرحله اثبات می رسد. در مرحله اثبات صحیح است که مبنا شیء ر ا برای همه اشیاء بگوییم. پس هر گاه وحدت شیء را نگاه می کنیم تکامل خودش را نگاه می کنیم و لغت مبنا ر ا بکار می گیریم.

س: شما خاستگاه و مبنا را گفتید ولی این مورد سوال نبود منتهی و جه سوال من را اتفاقاً تأیید فرموده اید. من می گویم مبنا اختصاص به جامعه ندارد و شما می گویید وحدت خود شی ء را در همه جا می توان ملاحظه کرد. مثلاً در استکان هم می توان گفت : مبنا و موضوعش چه چیزی است؟

ج: مبنا و خاستگاه از عناوین انتزاعی بوده و همیشه استفاده ی عام دارند و لذا لفظ خاص نمی باشند اما عام بودنشان از دو جهت مطرح است. ۱- یعنی دارای مصادیق متعدند ۲- باید در موضوعات متعدد بتوان تعمیم داد.

باتوجه به نکات بالا می توان گفت : زمان در منزلت مصداقی، به مبنا و در منزلت روشی، به خاستگاه و در منزلت فلسفی، به توسعه تعریف شده است و به موضوعات مختلف باید اضافه شوند.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۳۳ ۷۷/۱۰/۱

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تعریف معادل سازی (برابری) در سطح فلسفی (جدول تعریف)

فهرست

۱ ـ «مبنا، موضوع، مقیاس» در سطح مصداقی و خاستگاه، جایگاه، پایگاه در سطح روشی «و توسعه، ساختار، کارآئی» در سطح فلسفی ۱

۱/۱ ـ ملاحظه «مبنا، موضوع، مقیاس» در سطح جامعه، ملاحظه «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در سطح فلسفهٔ تاریخ، ملاحظه «توسعه، ساختار کارآئی» در سطح جهان بینی ۲

۲ ـ تعریف معادل سازی در سطح فلسفی ۳

۲/۱ ـ بررسی معنای «برابری» عنوان «توسعه توسعه توسعه» در مقابل «هماهنگی محوری ظرفیت» در جدول تعریف ۳

۲/۲ ـ ضرورت بررسی «معادل و برابری» در معادل سازی در سطح فلسفی برای کنترل و بهینه دستگاه در عینیت ۴

۲/۱/۱ ـ تعریف «توسعه توسعه توسعه» نسبت به دو منزلت همعرض بمعنای منشأ توسعه، ساختار، کارآئی ۵

۲/۱/۲ ـ «توسعه توسعه توسعه» نام مجموعه مرکب هماهنگی محوری ظرفیت (ظرفیت ظرفیت ظرفیت)..... ۶

۲/۱/۳ ـ ملاحظه نسبت بین «ظرفیت ظرفیت ظرفیت» به «توسعه، ساختار، کارآئی»..... ۶

۲/۳ ـ ملاحظه منتجه بمعنای ملاحظه قاعده حاکم بر منتجه ۸

۲/۳/۱ ـ وصف «انتقال با سرعت در حمل و نقل»، و «تأمین حوادث در زمستان» دو نمونه از بیان منتجه ۸

۲/۳/۲ ـ «توسعه توسعه توسعه» نام برای عوامل درونی «هماهنگی محوری ظرفیت» (ظرفیت ظرفیت ظرفیت)..... ۸
۲/۴ ـ «کلمه برابری» در نسبت بین منتجه و عوامل درونی آن ۹
۲/۴/۱ ـ برابری تغییرات منتجه با تغییرات عوامل در شدن ۹
۲/۵ ـ اختلاف زمان منتجه با زمان عوامل درونی و برابری تغییرات کل با تغییرات عوامل درونی ۹
۲/۶ ـ آرایش اصطلاحات و نامها در جدول تعریف برای نشان دادن تغییرات درونی برابر با تغییرات منتجه و بالعکس ۱۰
۲/۷ ـ حذف تغییرات و مقدمات در ملاحظه عنوان و نام ۱۱
۲/۷/۱ ـ ضرورت و کارآئی نامها و عنوانها در آمارگیری از عینیت و شاخصه بودن برای جدول مادر (۷۲۹)
در موضع وحدت ۱۲
۲/۸ ـ ضرورت خارج کردن عناوین از نامها برای بهینه و کنترل کردن تغییرات..... ۱۲
۲/۸/۱ ـ ضرورت تحلیل تغییرات بوسیه ملاحظهٔ درونی مجموعه متقوم به ملاحظه بیرونی مجموعه ۱۲
۳ ـ پرسش و پاسخ به سؤالات ۱۳
۳/۱ ـ ضرورت ارائه ۹معنا برای توسعه، ساختار، کارآئی در جدول تعریف ۱۳
۳/۲ ـ جمع بندی از بحث معادل و برابری در جدول تعریف به برابری تبدیل عوامل درونی به منتجه در فلسفه شدن ۱۴
۳/۳ ـ کیفیت بکارگیری کلمات در نسبیت ۱۵
۳/۴ ـ ملاحظه انتزاعی یک عنوان نسبت به جدول مادر و ملاحظهٔ منتجه وصفی آن نسبت به درون و ملاحظهٔ
وصف متقوم نسبت به بیرون ۱۶
۴/۱ ـ بررسی مفهوم «برابری» در نظام نسبیت ۱۶

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی	کد بایگانی:	۰۱۰۹۱۰۳۳
عنوان گذار:	حجةالاسلام صدوق	تاریخ جلسه:	۷۷/۱۰/۰۱
ویراستار:	خ ـ صدوق	تاریخ انتشار:	۷۸/۰۴/۲۷
پیاده کننده:	آقای رضوانی و محمد محسنی	حروفچینی:	انتشارات فجر ولایت

جلسه ۳۳ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۱۰/۰۱

« ۶۸ دقیقه »

تعریف معادل سازی (برابری) در سطح فلسفی (جدول تعریف)

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: سؤال اول این است که آیا «مبنا، موضوع، مقیاس»، می‌تواند به عنوان «مصداق» و «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» به عنوان نمونه‌ای از بحث «روش» و همچنین «توسعه، ساختار، کارآئی» به عنوان «فلسفه» معادل این سطح قرار گیرد؟ این تقریب درستی است که ما بگوئیم «توسعه، ساختار، کارآئی»، «اصطلاحات فلسفی» است و اگر برای «روش» تنازل پیدا کند، یعنی بخواهیم سؤالات روشی را مطرح کنیم باید «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را داشته باشیم و اگر بخواهیم از روش هم تنزل پیدا کرده در هر مصداقی وارد شویم، باید «مبنا، موضوع، مقیاس» را در آن «مصداق» جاری کنیم. به عبارت دیگر دربارهٔ هر موضوع در پایان، «معرف» خود آن موضوع است نه «شرائط پیدایش» آن موضوع! هرچند در روش باید شرائط پیدایش آن موضوع را ملاحظه کرد، یعنی به عبارت دیگر ما هر موضوعی که داشته باشیم در پایان باید موضوع را بشناسیم و تغییرات آن موضوع را باید بتوانیم کنترل کنیم. حالا فرقی ندارد که جامعه باشد یا هر چیز دیگر. منظور از چیزهای دیگر طبیعتاً مفاهیمی هستند که در خود جامعه تولید می‌شود که آنها هم جزء «مصداق» هستند، حتی «فلسفه» مثلاً فلسفه اصالت شیء که صحیح است به آن گفته شود مفهومی است که به عنوان یک مقولهٔ اجتماعی یعنی یک نحوهٔ درک در جامعه پیدا شده. خوب این (فلسفه) را اگر بخواهیم بشناسیم باید حتماً «مبنا»، «موضوع» و «مقیاس» آن را بدانیم. احیاناً ممکن است خصوصیاتی را هم در آن ذکر کنیم مثلاً باید آثار آن را در کلّ عناوین جامعه مشاهده کنیم. یعنی درباره فلسفه اصالت شیء باید بگوئیم نسبت تأثیر بین المللی آن چیست؟ تأثیر جهانی آن چیست؟ و تأثیر داخلی آن چیست؟ اگر کسی بخواهد بر روی یک مطلب دقیق نظر بدهد صحیح است که آثار آن را در همه جا

ملاحظه کند، هر چند ضرورتاً این کار لازم نیست. (آثار خود آن «فلسفه» را باید ملاحظه کند، نه شرائط آن را!) مثلاً می‌گویند فلسفه اصالت شیء یا فلسفه اصالت ماهیت در هر جا تا وقتیکه به عنوان فلسفه اصلی آن جامعه مطرح بوده، در آن نسبت بین امور سنجیده نشده است. (یادمان نرود) فلسفه اصالت شیء یا اصالت ماهیت، «در حدّ خودش»! همان طوری که «فلسفه اصالت وجود»، «در حدّ خودش»! و همان طور که «منطق انتزاع»، در «حد خودش» صحیح است. کسی خیال نکند که «در حد خودش» هم باطل است، ولی این سه حد کارآمدی خاصی را دارد که «تنسک» به آن صحیح نیست البته این کلمه، کلمه‌ای نیست که انصافاً انسان بخواهد به معتقدین به آن نسبت بدهد. یعنی کلمهٔ پرستش منطق را من به آنها نسبت نمی‌دهم، بلکه شباهت می‌آورم. اگر آدم مبتلای به پرستش این منطق شد پرستش به این معنی که آن را همه‌کارهٔ همهٔ عالم بداند. کما اینکه شما در فلسفه اصالت ولایت هم حق ندارید فلسفه خود را همهٔ کارهٔ همه عالم بدانید. این فلسفه هم حتماً نقص دارد! (وحی که نیست، از علم مطلق هم نیامده) امّا فعلاً ما می‌توانیم به وسیله آن یک کارهائی را انجام بدهیم. خوب، وقتی که می‌گوئیم مثلاً در اروپا هم تازمانی که جز منطق انتزاع، هیچ منطق دیگری را قبول نداشتند صنایع پیدا نشد، هرگاه ما هم که مسلمان هستیم و اعتقاداتمان هم‌درجه یک است به منطق انتزاع که دارای کارآمدی عمومی در بسیاری از امور است «وزن بی‌جا» دهیم یعنی آن را «مطلق» کنیم (کارآمدی مناسب را نخواهیم داشت). اینکه خود منطق را مطلق کنیم و به آن وزن بی‌جا بدهیم بر خلاف اینکه بگوئیم این هم «جائی» دارد که «در جای خودش» هم کارآیی صحیحی دارد، غلط است. کما اینکه وقتی آن را هم صفر می‌کنید غلط است. آن را هم که صفر کنیدبه این معنی است که کارآمدهای لازم را بدست نمی‌آورید.

۱/۱ ـ ملاحظه «مبنا، موضوع، مقیاس» در سطح جامعه، ملاحظه «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» در سطح فلسفه تاریخ، ملاحظه «توسعه، ساختار، کارآئی» در سطح جهان بینی

پس نتیجه: ما اگر یک چیز را «در جای خودش» ملاحظه کنیم می‌توانیم آثار آن را در همهٔ موضوعات اجتماعی ببینیم. بنابراین باید خود «موضوع» را به عنوان «مبنا، موضوع و مقیاس» دید هرچند تأثیر بیرون آن در «مبنا، موضوع، مقیاس» جامعه ملاحظه می‌شود. ملاحظه تأثیر درونی و تأثیر بیرونی و احیاناً منتجه بین بیرون و درون که بعدها به آن خواهیم پرداخت مانع از آن نیست که ما دربارهٔ موضوعات هرگز در خود تعریف موضوع سراغ شرائط نرویم، هرچند برای کار روشی باید شرائط پیدایش آن را ملاحظه کنیم. (تفکیک بین روش و مصداق)! من می‌خواهم ببینم چه خلائی وجود داشته و در پی چه ضرورتی «نسبیت» پیدا شده؟ حالا ولو که آن جامعه هم جامعه مادی بوده است، چرا نسبیت پیدا شده؟ «چرا پیدا شدن» آن، در شناخته شدن آن خیلی مؤثر است. یعنی بعد از این من می‌توانم بگویم صرف نظر از «شرائط بیرونی»، «درونی»، «نسبت بین آن دو» یعنی تأثیر آن و معین‌کردن منتجه، اصل آن ضرورتی که پیدایش آن را الزام کرده، یک فلسفه تاریخی بوده که حاکم بر جامعه بوده و در یک مرحله‌ای از رشد یک ضرورتی را ایجاد کرده و «موجب»

ضرورت شده و الان هم باید بدانیم که «همان فلسفه تاریخ» حاکم بر «زوال» است. یعنی همان چیزی که شرائط «ایجاد» را درست کرده تابع یک قوانینی است که شرائط «تغییرات» و هم «تکامل» و هم «زوال» آن را درست می‌کند. پس از باب «روش» که برای شناسایی هر موضوعی وارد می‌شویم حتماً باید «شرائط» را ملاحظه کنیم. یعنی در حقیقت «منزلت روش»، «منزلت فلسفهٔ تاریخ است». کما اینکه «منزلت فلسفه»، منزلت «اصل چرائی» است و چگونگی را نسبت به اصل جهان بیان می‌کند و لیکن منزلت روش منزلت نظام قوانینی است که باید هم منزلت با فلسفه تاریخ باشد. دوباره تأکید می‌کنم که آثار کلیه معقولات اجتماعی و موضوعات را باید «بر حسب سطح تأثیر» آنها در موضوعات جامعه ببینید، اگر گفتیم مسائل ارزشی بالاترین سطح تأثیر را در شناسائی موضوع جامعه دارند، آن وقت می‌گوئیم مسائلی که دربارهٔ «عبادت» هست «اولین و بالاترین اثر» را دارد؛ عبادت وقتی عبادت خدای متعال باشد و رسالت حضرت ختمی مرتبت در آن موضوعیت داشته باشد و به عبارت دیگر صحیح است بگوئیم تلائم وحدت و کثرت آن «تام» باشد، «شیعه» باشد! چرا اینها را قید می‌آورم؟ برای اینکه شیعه، مشکلات اعتقادیِ همانند اهل تسنن را دربارهٔ توحید، عدل، نبوت و قیامت ندارد. باید اثر این عبادت بر کل جامعه شدید باشد. در سطح ۲ـهم «منطق» در بخش همفکری اثر مرحله دو را در همهٔ جامعه می‌گذارد، (اگر در مرحله اول آن اثر مطرح بود). اثر سه هم که «مراحل تکنولوژی» است.

۲ ـ تعریف معادل سازی در سطح فلسفی

۲/۱ ـ بررسی معنای «برابری» عنوان «توسعه توسعه توسعه» در مقابل «هماهنگی محوری ظرفیت» در جدول تعریف

به موضوع بر می‌گردیم و بحث روشی را ادامه می‌دهیم سؤال فرموده‌اید که اگر جواب سؤال ۱ مثبت است، لطف بفرمائید تنوع سیستم سازی و مجموعه را در قاعده معادل سازی موضوع بحث قرار دهید و بیان کنید که چگونه می‌توانیم معادل بسازیم؟ تعریف «توسعه، ساختار، کارآیی» در سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی» کفایت می‌کند یا خیر؟

ما اگر می‌خواستیم یک جدول عمودی، افقی بنویسیم، در جدول عمومی «توسعه» را معادل با «اصطلاحات فلسفی» و «ساختار» را معادل با «اصطلاحات روشی» و «کارآیی» را معادل با «اصطلاحات مصداقی» بگذاریم تناظر خوبی بود، یعنی می‌توانیم به نسبت مشاهده بکنیم. ولی آیا حالا وقتی که اوصاف توسعه را ذکر می‌کنیم اگر یک بار در خودش ضرب بکنیم یعنی سطر و ستون بکنیم «ظرفیت، جهت، عاملیت»، طبیعتاً نُه عضو پیدا می‌کند. و اگر دوبار ضرب بکنیم طبیعتاً با اوصاف توسعه بیست و هفت عدد می‌شود. حال آیا صحیح است بگوئیم کل آنچه راکه در ساختار و کارآیی خواهیم گفت می‌توانیم به تنهایی در خود اوصاف توسعه بگوئیم؟ (عنایت بفرمائید که) در اینجا باید به دو مطلب از دو جهت پرداخت. اول اینکه شما این مسئله «معادل سازی» را چه کار می‌کنید؟ یک فرض این است که وقتی فرضاً «مصداق» و «روش» و «فلسفه» را برای «ظرفیت، جهت، عاملیت» در سه سطح معنا کرده و

در هم ضرب کردید آیا «کارآیی» کاملاً جای کل اوصاف زمان ساز، مکان ساز و نسبت بین آن دو را می‌گیرد؟ پس یک فرض این است که بگوئیم جای آن را می‌گیرد.

یک فرض هم این است که خیر! آنها جای خودشان را دارند. اوصاف ساختار علیحده و در سطح محوری، تصرفی، تبعی باید صحبت بشود. اوصاف کارایی هم علیحده باید بیاید و بعد هم باید قُطرگیری بشود و خلاصهٔ آن در برابر ظرفیّت، جهت، عاملیت نوشته شود. اولاً ببینیم نسبت به این دو فرض چه می‌گوئید. در این ستون ضرب «ظرفیت، جهت، عاملیّت» بوده یعنی اوصاف توسعه در هم ضرب شده. در ستون مقابل این جدول را خلاصه کرده و در این طرف قُطر نوشته، به این چه چیزی می‌توانیم بگوئیم؟ آیا معنای اینکه بگوئیم برابر است، یعنی «عین» همان است؟ «منتجه» آن است؟

حجةالاسلام صدوق: معنی معادل را بیان می‌فرمائید؟

۲/۲ ـ ضرورت بررسی «معادل و برابری در معادل سازی در سطح فلسفی برای کنترل و بهینه دستگاه در عینیت

(ج): اول داریم «معادل» در «اوصاف فلسفی» را بیان می‌کنیم تا بعد از آن «معادل» در «اوصاف ساختار» و بعد از آن معادل در «اوصاف کارآیی» و یا به عبارت دیگر بعد از آن معادل در «روش» و بعد از آن معادل در «مصداق» را بیان کنیم.

آیا اینکه مثلاً ما در مورد «ظرفیّت، ظرفیّت، ظرفیت» بگوئیم ظرفیت اول جای خود «ظرفیّت» نشسته، ظرفیت دوم جای «محوری» نشسته، ظرفیّت سوم جای «هماهنگی» نشسته،

(س): در ستون اول ظاهراً در جلسات قبل فرمودید این طرف توسعه....

(ج): این طرف «توسعه، توسعه، توسعه» است. این طرف، روبروی آن طرف «ظرفیّت محوری هماهنگی» (یا هماهنگی محوری ظرفیت) است. و اینها هم که اگر می‌خواستیم بنویسیم باید بود سه تا ظرفیت علی حده بنویسیم. (یعنی بنویسیم: ظرفیت، ظرفیت، ظرفیت) که معنای آن، این بوده که این ظرفیت در اینجا در جای خودش است، این ظرفیت، در جای محوری است و این ظرفیت، در جای هماهنگی است. حال شما این را چه کار می‌کنید؟ آیا با توجیه می‌خواهید بگوئید که «مفاهیم» مانند مُوم است و هر گونه که بخواهیم می‌توانیم آن را شکل بدهیم؟ فرم گیر است و هیچ قاعده‌ایی لازم ندارد؟ وضعیّت ما در کارمان اینگونه است که هر جا رسید یک حرفی بزنیم؟ حرفها وحدت و کثرت و قاعده‌ای هم نداشته باشد؟ حالا در جایی یک مقدار اصرار! یک مقدار تقریب! یک مقدار تمثیل! تا اینکه زمینه لانسیه‌شدن و پذیرفته شدن ذهنی اش را فراهم کنیم. مسلماً حرفها اگر قاعده نداشته باشد دیگر نباید انتظار داشته باشید که بعد نسبتهای آن را بهینه کنید. بر فرض که شما توانستید بوسیلهٔ توجیه و تقریب نظری مطلبی را با مطلب دیگر هماهنگ بسازید و هماهنگ هم شد، نظام هم پیدا کرد، این کار یک کار هنری خواهد شد. چرا یک کار هنری می‌شود؟ چون شما بعداً در عمل به یک مشکلی می‌رسید، باید بتوانید دستگاه خود را بهینه کنید یا اینکه ببینید در اجراء چه اختلافی انجام گرفته؟ و این نکته مهمی است که عرض می‌کنم ـ در هنر، در نقاشی و شعر شما می‌توانید تلاش

کنید و از غفلت یک جمع یا یک قشر یا یک مرحله از تاریخ نسبت به یک خصوصیّت فرضاً استفاده کرده و یا همان غفلت را توجیه کنید و آنها هم پسندیدند. (حال این را هم باید در جای خود بحث کرد ما الآن وارد بحث آن نمی‌شویم. ما یک مطلب را به صورت فی الجمله می‌گوئیم، شما در مثال غرق نشوید) این نکته را در نظر داشته باشید که هرگاه قاعده‌ای را نتوانید مشخص بکنید، برای چه؟ برای اینکه وقتی ما در اینجا می‌گوئیم: «هماهنگی، محوری و ظرفیّت» برابر است با «توسعه، توسعهٔ، توسعه» اگر معنای این برابری مشخص نباشد که یعنی چه برابر است؟ آیا برابر «تطابق» دارد؟ برابر «توجیهی» به درد نمی‌خورد. همه صحبت من این است که برابر «توجیهی» به درد نمی‌خورد، هماهنگی «توجیهی» به درد نمی‌خورد. چرا؟ چون اگر ناکارآمدی در عینیّت پیدا کرد توجیه که مشکل را حل نمی‌کند! می‌خواهید آن را بهینه کنید. این سیستم صوتی کار نمی‌کند، نمی‌خواند! توجیه که آن را به کار نمی‌اندازد! با توجیه که علت نخواندن آن را نمی‌توان فهمید ! این دارو روی این بیمار عمل نمی‌کند ! با این نسخه این ساختمان فرو می‌ریزد! این که توجیه بردار نیست!

۲/۱/۱ ـ تعریف «توسعه توسعه توسعه» نسبت به دو منزل همعرض بمعنای منشأ «توسعه، ساختار، کارآئی»

غرض ما در اینجا چیست؟ اولاً آیا در اینجا می‌توانیم بگوئیم که کلمه «توسعه»، در «توسعهٔ توسعهٔ توسعهٔ» یکجا جای خودش نشسته (اولی یا آخری آن). اولی آن جای چه چیزی نشسته؟ به اصطلاح گفته‌اید: اوصاف «توسعه ساختار کارآیی»، کأنّه «کارآییِ ساختارِ توسعه» شده! یابد این گونه بگوئیم: «توسعه کارآیی»، «توسعهٔ ساختار»، «توسعهٔ توسعه»! یعنی چه؟ یعنی «تکامل کارآیی»! یعنی کارآیی و اثر یک شیء بالاتر برود (این یک توسعه) پس موضوع توسعه اول «کارایی» است و موضوع توسعه دوم «توسعه ساختار»، «تکامل ساختار»! و «موضوع توسعه سوم» خود «توسعه» است... حالا بر این نکته خوب عنایت کنید: هرگاه بگوئیم «توسعه، توسعه، توسعه»، آیا صحیح است که آن دو تای دیگر را حذف کنیم؟ بلکه سه تای پائینی را حذف کنیم؟ بگوئیم امری که منشأ توسعه‌ای است، آن «توسعه» هم «توسعهٔ ساختار» را الزام می‌کند و هم «توسعهٔ کارآئی» را الزام می‌کند. (خود «توسعه» را به تنهایی مشاهده می‌کنیم). بگوئیم در توسعه اگر «خصوصیّتی» (یعنی متغیر اصلی توسعه) در مرحلهٔ نهائی خود توسعه پیدا کند هم منشأ اصل توسعه در بحث «توسعه» می‌شود و هم منشا توسعه در «ساختارهای اجتماعی» می‌شود و هم منشأ توسعه در «کارآئی توسعه» می‌شود. یعنی «موضوعات توسعه» عوض می‌شود وقتی می‌خواهند برنامه‌ریزی کنند، دیگر برنامهٔ توسعه آنها موضوعات کمی و کیفی فعلی را ندارد. ساختارهای اجتماعی و روابطی هم که باید آن موضوعات را متکفل بشوند، ساختارها و روابط اجتماعی سابق نیست. تکنولوژی و کارآئی و تأثیری را هم که از آن می‌خواهند، آن کارآئی سابق نیست. کأنّهٔ شما از گل، گلاب و از گلاب، عطر می‌گیرید. بعد می‌گوئید وجود این عطر در گل منشأ بوی گل بوده است که همان نیز منشأ بوی گلاب است. اگر گلاب بویی دارد از این عصاره است و اگر گل هم بویی

دارد، باز از این عصاره است. هر چند سه کیفیت هستند، گلاب را می‌توان در ماه رمضان به سر و صورت پاشید، گل را نیز می‌توان بوئید و لکن با مقدار کمی از عطر می‌توان خود را معطر کرد. از این نکته که بگذریم، حال آیا چه توجیهی را می‌توان کرد که قاعده‌مند باشد، حال اگر «توسعه، توسعه، توسعه» شد، به این معنا است که توسعه‌ای که منشأ و اساس برای دو توسعهٔ دیگر است، حتماً «نام» است! چرا توسعه‌ای که منشأ برای توسعهٔ «موضوعات توسعه» و منشأ برای «توسعهٔ ساختار» و منشأ برای «توسعه کارآئی» باشد، «نام» است؟.... و چون «منتجه» است و منتجه فقط یک نام دارد. هر چند شما این یک نام را با سه قید ذکر کردید. که اگر بخواهید آن را تشریح کنید می‌گوئید آن منتجه چه چیزهایی را توسعه می‌دهد؟ می‌گوئید «موضوعات توسعه»، «ساختار توسعه» و «کارآئی توسعه» راتوسعه می‌دهد. یعنی بعد «توسعهٔ کارآئی» را جداگانه، «توسعهٔ ساختار» را هم جداگانه و «توسعه موضوعات توسعه» را هم جداگانه می‌نویسیم که جمع این‌سه برروی هم یک «منتجه» خواهد بود. که نام آن «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» خواهد بود.

۲/۱/۲ ـ «توسعه توسعه توسعه» نام مجموعه مرکب «هماهنگی محوری ظرفیت» (ظرفیت ظرفیت)

پس این «توسعه توسعه توسعه» نام و عنوان یک موضوع مرکب است. این نام مرکب را که در این سه تا ملاحظه می‌کنیم (توسعه توسعه توسعه) اگر بخواهم به درون آن بروم حتماً خود اوصاف توسعه آن نیز سه زیر بخش، اوصاف ساختار آن هم سه زیر بخش دارد، اوصاف کارآئی آن هم سه زیر بخش دارد. یعنی اگر یک مرحله این نام را از منتجه بخواهم روی عواملی که آنها را به دست آورده‌ام (ببرم) دوباره هر کدام از اینها برای سه عنصر ترکیبی زیر بخش خود «نام» است. آن وقت خواهد شد: سه تا «ظرفیتِ و ظرفیتِ و ظرفیت»، «محوریِ محوریِ محوری»، «هماهنگیِ هماهنگیِ هماهنگی» که دوباره آنچه راکه در بارهٔ توسعه گفته شد در بارهٔ خود اینها نیز ذکر می‌شود. (که تکرار آن لازم نیست).

۲/۱/۳ ـ ملاحظه نسبت بین ظرفیت ظرفیت ظرفیت به توسعه، ساختار، کارآئی

پس ظرفیت در یک مرحله، «ظرفیت هماهنگی» و در مرحلهٔ دیگر «ظرفیت محوری» و در مرحلهٔ آخر هم «ظرفیتِ ظرفیت» می‌شود. پس این «جا و منزلت» چه موقع به صورت «نام» می‌شود؟ آن موقعی که در «منتجه» است! چه وقت به صورت «ضمیمه معادل» آن تعریف می‌شود؟ چگونه به ضمیمه معادل تعریف می‌شود؟ می‌گوئیم شما فرمودید: در «توسعه توسعه توسعه» بگوئید: «توسعهٔ توسعه» یعنی :«توسعهٔ موضوعاتِ توسعه»! «توسعه ساختار» یعنی :«توسعهٔ ساختارهای موضوعات» ! و «توسعهٔ کارآئی» هم و توسعه تأثیر آن! در اینجا هم طبیعی است که باید طرفیت را اضافه کنید، که (وقتی این سه تا را نام برای یک منتجه نمی‌گذارید)، یک ظرفیت آن می‌شود: «ظرفیتِ هماهنگی»، «ظرفیتِ محوری»، «ظرفیتِ ظرفیت» و معنایی هم که برای ظرفیت کردیم میزان و توانی راکه یک نیرو و قدرت می‌تواند داشته باشد «ظرفیت» بیان کردیم. که در ابتدا برای ظرف یک معنای ساده ظرفیتی بیان می‌کنیم و بعد یک معنای

روشی و بعد هم یک معنای فلسفی! در یک سطح معنای «ظرفیتی» این است که بگوئیم این ظرف چه گنجایشی دارد؟ این یک معنای انتزاعی و ساده و راحت است که همه آن را متوجه می‌شوند. معنای «ظرفیت» در سطح بالاتر دیگر چیزی نیست که در چیز دیگر ریخته شود بلکه می‌گوئیم: این ماشین چند اسب ظرفیت دارد؟ یا می‌گوئیم ظرفیتِ مقاومت این پل چقدر است؟ در اینجا «ظرفیت مقاومت» دیگر معنای گنجایشی نمی‌دهد بلکه «معنای تحملی» می‌دهد. در فضای «ظرفیت» در سطح بالاتر از این می‌گوئیم: «ظرفیت» این انرژی در «کار و در تأثیر» و از شکلی به شکل دیگر تبدیل شدن آن چیست؟ ممکن است یک نوع خاصی را که در روش بیان کردیم اصلاً در بر نگیرد. بلکه انواع متعددی را در بر بگیرد و در ریشه بحث کند. من الان در پی طرح معنای دقیق ظرفیت نیستم، فقط به عنوان عبور از این معنا مثال می‌آوردم حال اینکه ظرفیت می‌تواند به عنوان «ظرفیت ساختار» بیاید، باید بگوئیم ساختار اتومبیلی که دارای پیستون و سیلندر و... است برای مقابله با اصطکاک جاذبه روی زمین با طایرها از طریق تبدیل محور مناسب است ولی مقابله و مواجه شدن با هوا و فضا، و جاذبه را در هوا از بین بردن باید بوسیلهٔ توربین انجام بگیرد، اصلاً آن نحوه کارآیی از این ساختار بر نمی‌آید. حال اگر یک هواپیمای ملخی هم درست بکنیم، محال است که مانند هواپیمای توربینی بتواند حرکت کند. چون این ساختار تا یک حدی ظرفیت دارد. بنزین آن هم که منشأ قدرت آن است یک حدی از ظرفیت را دارد. حالا اگر بنزین هواپیما را هم داخل پیستون بریزیم، پیستون آن ظرفیت لازم را برای این کار ندارد. یعنی برای احتراق اکسیژن مناسب نیست شما «ساختارهای مختلف» را متناسب با «بنزینهای مختلف»، یعنی نیرویی که به دنبال آن است، و متناسب با آثار مختلفی را که می‌خواهید از آن بدست آورید مثلاً (من الان ظرفیت را مثال می‌زنم) بنزین یک ظرفیت دارد که منشأ قدرت آن است. خود ساختار و نظامی هم که آن را تبدیل می‌کند یک ظرفیت دارد (مثلاً بنزین به گرما تبدیل می‌شود. باید یک ساختاری باشد که این اختلاف سطحی را که از سوختن بنزین بوجود می‌آید تحمل کرده و سپس منتقل کند)

آن اثر نهائی هم که مقابله با جاذبه است یک موضوع دیگر است. حالا اگر ما بخواهیم ظرفیت اثر را (مثلاً حمل و نقل در مدت یک ساعت یا دو ساعت فرضاً از این جا تا مکه) را ملاحظه کنم. هر سه سطح این ظرفیت قابل ملاحظه هستند، هر سه تا هم یک حداقل و یک حداکثری دارد. مثلاً به یک نسبت می‌توان گفت هواپیماهای توربینی را یک موتوره، دو موتوره، چهار موتوره و ... بسازند ولی از یک حد و یک سقفی بیشتر نمی‌توان آن را بالا برد. دیگر این ساختار بیشتر از این بالا نمی‌رود. می‌توان اندازه‌های توربین را بزرگ گرفت ولی باز به یک سقفی می‌رسد که بیشتر از آن نمی‌شود. می‌گوئید این توربین برای هواپیمائی جنگی لازم است که بزرگتر باشد ولی می‌گویند از این ظرفیت تولید ایجاد قدرتی بیشتر از این بر نمی‌آید. بیشتر از این حد را نمی‌تواند انجام بدهد. بعد می‌گویند بنابراین سوخت هیدروژن، سوخت اکسیژن و سوخت... را برای موشک درست کنید تابتواند سرعت آن چنانی داشته باشد، این بدین معنا است که «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» را بهینه کردیم.

بنابراین «ظرفیتِ تأثیر»، «ظرفیّت ساختار» و «ظرفیت خود ظرفیت» یعنی (ظرفیت ظرفیت ظرفیت).

۲/۳ ـ ملاحظه «منتجه» بمعنای ملاحظه «قاعده حاکم بر منتجه»

پس هر گاه به آن به عنوان منتجه نگاه می‌کنید اثر برخورد با جاذبه و همچنین اثر ساختار و توربین و همچنین اثر مادهٔ خاص را به عنوان بنزین یا اکسیژن حذف می‌کنید، و فقط آن قاعده را نگاه می‌کنید که در مسئلهٔ جاذبه بر منتجه حاکم است. «یعنی قانون حاکم».

۲/۳/۱ ـ وصف «انتقال با سرعت در حمل و نقل»، و تأمین حوادث در زمستان دو نمونه از بیان منتجه

قانون حاکم همیشه بین منتجه نیروها با آن چیزی است که می‌خواهد این منتجه رو به روی آن قرار بگیرد؛ یعنی جاذبهٔ خاصِ خصوصیِ زمین یا فضا به عنوان گازهایی که وجود دارد مورد توجه شما نیست. ولی در هواپیما نمی‌تواند گازها مورد توجه شما نباشد. در هواپیما مجبور هستید گازهایی را که در هوا هستند مورد توجه قرار دهید. شما می‌گوئید اکسیژن را می‌گیرید و سپس به داخل می‌آورید و بعد محترق می‌کنید. من می‌گویم «برای» چه چنین کاری را انجام می‌دهید؟ می‌گوئید «برای» این که سرعت انتقال و حمل و نقل واقع شود. می‌گویم پس شما همان «برای» را در نظر داشته باشید حالا اگر ما آن اکسیژن را از هوا و آسمان نگیریم و نسوزانیم ولی همان سرعت را به نحو بهتری ایجاد کنیم حرفی دارید؟ می‌گویند نه! غرض ما سوزاندن اکسیژن هوا نبود، اصل غرض ما این بود که این موشک با این سرعت حرکت کند و به فلان جا برسد، مثل این که کسی الان دلش بسوزد که در قدیم با هیزم اینجا را گرم می‌کردند ولی الان با شوفاژ گرم می‌کنند، کسی نمی‌گوید که حیف شد که دیگر با هیزم محیط را گرم نمی‌کنند. شما فقط حرارت و انتقال را می‌خواهید. حالا اگر من از اکسیژن هوا استفاده نکنم بلکه اکسیژن مایع را گرفته و متراکم کنم و کسپول موشک را از آن پر کنم و به طوری که احتراق آن منشأ حرکت و سرعت موشک بشود، بهتر است! اگر هم لازم شد اصلاً اکسیژن مایع هم مصرف نکند، یک کار دیگری بکنند (و غرض را تأمین کنند)، غرض ما استفاده از اکسیژن نیست، غرض این است که «جاذبه» خنثی شود و نسبت به انتقال موشک مانعی وجود نداشته نباشد، بنابراین منتجه همیشه برابر است با حل آن مانعی که شما در پیش رو دارید به نفع آن هدفی که در نظر دارید یعنی «آن قانون حاکم» و «آن نسبت»! (که این عنوان منتجه خواهد شد).

۲/۳/۲ ـ «توسعه توسعه توسعه» نام برای عوامل درونی «هماهنگی محوری ظرفیت» (ظرفیت ظرفیت ظرفیت)

حالا از این (سطح) پائین آمده و می‌خواهیم ببینم عوامل بوجود آورنده منتجه کدام است؟ پس «توسعه، توسعه، توسعه» نام است برای آن منتجه‌ای که در «هماهنگی محوری ظرفیت» داریم و «ساختار ساختار ساختار» هم نام است برای خصوصیّت محوری آن و «کارآئی کارآئی کارآئی» هم باز «نام» است. هرسه تای آن باز یک نام است. حالا اگر شما در عوامل اینها وارد شوید، طبیعتاً سه دسته می‌شود و اگر وارد زیربخش آنها هم شوید مسلماً ۹تا می‌شود. بنابراین قاعدهٔ کلی در معنا کردن اوصاف فلسفی این است که تفکیک کنید که در هر مرحله

«نام» چگونه واقع می‌شود؟ تقسیمات درونی نام یا «عوامل منتجه» چگونه می‌شود؟ هر گاه به تقسیمات عوامل منتجه بیائیم، باید حتماً معنای «منزلت» را بکنیم. آیا «منتجه» نام «منزلت» نیست؟ منتجه نام «منزلت کل» است نه نام منزلت عوامل! منتجه نام منزلت کل است و «وحدت» هم دارد، شما آن را با سه قید آورده‌اید و الاّ او سه قید ندارد. آن یک وحدت دارد که برای شناختن آن وحدت شما سه قید آورده‌اید. و لکن آن سه قید هر گاه بخواهند «معرف» مؤلفه‌ها و عواملی شوند که منتجه را بوجود آورده است، حتماً با منزلت‌شان تعریف می‌شوند، یعنی «مقید به منزلت» تعریف می‌شود. حالا از این مطلب می‌خواهیم چه نتیجه‌ای بگیریم؟

۲/۴ ـ «کلمه برابری» در نسبت بین منتجه و عوامل درونی آن

اینکه کلمه «برابری» مورد توجه است! که وقتی که می‌گوئیم :«توسعه توسعه» با «هماهنگی محوری ظرفیت» برابر است یعنی چه؟ و قاعده در آن چیست؟ «برابر است» یعنی «کلّی» که متقوم است، بین اجزا! یعنی نه خودش می‌تواند منتجه‌ای مطلقاً بدون اجزاء باشد (یعنی بسیط باشد) و نه اجزائی می‌توانند باشند که بدون منتجه باشند.

۲/۴/۱ ـ برابری تغییرات منتجه با تغییرات عوامل در شدن

بلکه یک وحدت و کثرت است که نمی‌توان «تغییرات کثرت» را از «تغیرات وحدت» جدا کرد. پس صحیح است که بگوئیم: «تغییرات مجموعه عوامل درونی برابر است با «تغییرات منتجه» و بالعکس اگر در کنار این «توسعه توسعه»، این اموری که پائین هستند به نحوی تغییر کرد که لازم شد این هم تغییر بکند، حتماً عوامل درونی آن تغییر می‌کند. در مسئله «تغییر و شدن» حتماً بین منتجه و مجموعهٔ عوامل تشکیل دهنده آن «برابری» است ولی نه برابری تطابقی انتزاعی، بلکه «برابری در شدن» دارند ! اگر تقدم و تأخری ایجاد شد، معنا ندارد که این منتجه آنها باشد. اگر تقدم و تأخری پیدا کرد به نحوی که بگوئیم: «اجزاء» تغییر کرده‌اند، و منتجه همان منزلت (قبل) را دارد، معنایش این است که «این»، «منتجه» آنها نیست. یا این که بگوئیم «منتجه» شرایط را تغییر داده است ولی اجزاء در همان جا هستند. این هم باز بدین معنا است که منتجه، «منتجهٔ» آنها نیست.

پس برابریِ در «شدن»، اساسِ مشاهده و ربط بین منتجه و اجزاء می‌باشد، یعنی صحیح است بگوییم وحدت و کثرت و به عبارت دیگر «وحدت ترکیبی» یا وحدت کل این گونه نیست که امکان تغییر «اجزاء» بدون «تغییر کل» ولو با تأخر بسیار کم ممکن باشد.

۲/۵ ـ اختلاف زمان منتجه با زمان عوامل درونی و برابری تغییرات کل با تغییرات عوامل درونی

البته شکّی ندارد که «زمان کل» با «زمان افراد» به این معنا فرق دارد: که بعض از اجزاء البته غیر از «متغیر اصلی» می‌توانند تبدیل بشوند ولی هویت کل در عین حال تغییر کردن، تبدیل نهایی را پیدا نکند. یعنی «استمرار زمانی» کل در «پیدایش، تغییرات و تکامل» و «زوال»، از نوع استمرار بعض از اجزاء آن (به جز متغیر اصلی) نیست؛ چون وقتی که متغیّر اصلی، هیچ شد، کل هم از بین می‌رود. ولی متغیر تبعی ممکن است، تغییر بسیاری داشته باشد و احیاناً برای

آن تبدیلِ موضوعیِ نسبی نیز باید پیدا شود تا منشأ تضعیف یا تکامل یا تغییراتی در کل بشود، نه منشأ زمانی آن! ولی به صورت قاعدهٔ کلی، وقتی کلیهٔ عوامل درونی را بر روی هم ملاحظه کنید، تغییرات آن برابر است با «تغییرات کل»!.

به نظر می‌رسد بحث نحوهٔ معنا کردن و شناختن «برابری» در بخش فلسفه تمام شد. اگر دوستان سؤالی دارند، بفرمایند.

حجةالاسلام صدوق: یک تطبیقی هم در قسمت «روشی» و «مصداقی» ارائه نمایید.

(ج): الان آیا بخش عناوین فلسفی آن به خوبی روشن شده که کلمهٔ «منزلت» در جایی که می‌گوئیم «منزلت» این جمله، این است یعنی چه؟

وقتی می‌گوئیم: «نام است»، یعنی چه؟ و اینکه کلاً نحوهٔ نوشتنِ معنای اوصاف «توسعه، ساختار، کارآئی» و شرح دادن آن چگونه است؟ توضیح این که ما یک ۹ عنوان و یک ۳ عنوان داریم که جمع آن ۱۲ عنوان خواهد شد، این ۱۲ عنوان را در ابتدای کار به صورت انتزاعی معنا کردیم و که عبارت بودند از: «توسعه، ساختار کارآیی»، «ظرفیت، جهت، عاملیت»، «محوری، تصرفی، تبعی» و «هماهنگی، وسیله، زمینه». وبعد از معنا کردن انتزاعی آنها عرض کردیم که این ۱۲ عنوان بایستی به یکدیگر معنا شوند و انعکاس آنها در یکدیگر مشاهده شود و فرق آن را هم بیان کردیم که فرق آن دو صرفاً بین منزلت و عنوان بود.

آقای مهندس حسینی: آیا به همین اندازه که به جای «توسعهٔ توسعهٔ توسعه»، «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» بگذاریم، معنا تمام می‌شود؟

۲/۶ ـ آرایش اصطلاحات و نامها در جدول تعریف برای نشان دادن تغییرات درونی برابر با تغییرات منتجه و بالعکس

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در اینجا اجزاء را معنا می‌کنید. «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» عنوان برای یک منتجه‌ای خواهد شد که : «منشأ تغییرات اوصاف»، یا موضوعات توسعه»، «منشأ تغییرات ساختار توسعه» و «منشأ تغییرات آثار توسعه» باشد. یعنی بنزین ما از بنزین اتومبیل به بنزین هواپیما تبدیل شد؛ ساختار آن هم نیز عوض شد و اثر آن هم تغییر پیدا کرد؛ ولی قبل از آن «تئوری» داشت، که آن تئوری: «جاذبه» را و چیزی که می‌خواهد آن جاذبه را خنثی کند، تعریف می‌کرد. یعنی یک «عنوان» است برای یک «معنون» و یک منتجه! که عوامل آن، بنزین، ماشین یا ساختار آن: توسعهٔ اثر یا رابطه حل کردن جاذبه به نفع انتقال است. سه معنا دارد: گاهی روی هم فقط یک قانون را نشان می‌دهیم. و گاهی ۳ قانون را نشان می‌دهیم و گاهی نیز ۹ قانون را ! وقتی کل و منتجهٔ کل را درنظر داریم یک قانون را نشان می‌دهیم. بر منتجهٔ کل، یک قانون حاکم است که با لفظ «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» شناخته می‌شود؛ یعنی در اینجا دو تا توسعهٔ اوّل، نه معنی توسعهٔ کارآیی را می‌دهد و نه معنی توسعهٔ ساختار را می‌دهد بلکه می‌گوید توسعه‌ای که ریشهٔ همهٔ توسعه‌ها است و یک نوع هم هست و گاهی هم پایین‌تر از این آمده و آن را به سه عامل معنا می‌کنیم؛ یعنی توسعهٔ عوامل درونیِ «توسعهٔ توسعهٔ توسعه»، که عبارتند از: «توسعهٔ موضوعاتِ توسعه»، «توسعهٔ ساختارِ توسعه» و «توسعهٔ کارایی توسعه»، که آن را هم بلافاصله بر عکس می‌کنید و دیگر نمی‌گوئید

«توسعهٔ ساختارِ توسعه» بلکه می‌گویید: «ساختارِ توسعه»، «کارایی توسعه» و «توسعهٔ توسعه». انجام این کار، سه عامل رانشان می‌دهد. بعد از این سه عامل به کلِ داخلی وارد می‌شوید «ظرفیت»، جزء اوصاف توسعه است که دو باره آن را با سه قید می‌بینیم و می‌توانیم دو باره عین کلمهٔ توسعه با آن عمل کنیم. و همچنین ۳ قید هم زیر بخش توسعهٔ ساختار و ۳ قید هم زیر بخش توسعهٔ کارآیی بیان کنیم که در نتیجه ۹ قید خواهد شد. این جدول برابر است با کملهٔ «توسعه توسعه» امّا چه برابری؟ آیا برابری تطبیقی و انطباقی؟

ابداً. این قط آیا برابر است با توسعهٔ توسعه؟

اگر برابری تطبیقی است، نخیر! برابری که بین آنها برقرار است از نوع برابری کل اجزاء در تغییر است یعنی «برابری»ای که آن «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» به آن متقوم است؛ یعنی «تغییراتِ داخل» برابر است با تغییرات «منتجه» و منتجه بالعکس!

(س): شما فرمودید که «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» را گاهی به یک معنا و گاهی به سه معنا به کار می‌بریم. لطفاً معلوم نمایید این «گاهی» در چه صورت است؟ چه زمانی به یک معنا و چه زمانی به سه معنابه کار می‌رود؟ سؤال بعدی این است که اصلاً این کار چه ضرورتی دارد؟ زیرا ما در ضربهایی که انجام می‌دهیم، خودِ «توسعهٔ ساختارِ توسعه» را به دست می‌آوریم؟ یعنی یکی از خانه‌های ضرب شده ما «توسعهٔ ساختارِ توسعه» و دیگری «توسعهٔ کارآیی توسعه» است، بنابراین تنها یک خانهٔ «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» که نداریم تا بخواهیم از آن سه معنا بیرون بیاوریم. در مقابل هر یک از خانه‌ها که قرار گرفتیم، همان خانه را معنا می‌کنیم؟

۲/۷ ـ حذف تغییرات و مقدمات در ملاحظه عنوان و نام

(ج): شما می‌خواهید کلمهٔ «توسعه» را که سه بار به کار می‌برید به صورت «عنوان» به کار ببرید؟

(س): بله.

(ج): این، مرحلهٔ اوّل است، یعنی در یک سطح می‌نویسیم، سطحِ اولِ؛ معنای خانهٔ ۶۴ در بخش عنوان در سمت راست، «توسعهٔ توسعهٔ توسعه»، است که عنوان منتجه است. بعد بلافاصله من حق دارم سؤال کنم که وقتی در این عنوان منتجه تغییر حاصل شود، چگونه خواهد شد؟ و خود آن چه چیزی است؟ در اینجا دیگر مجبور هستید که آن را از «عنوان» خارج کنید، یعنی بلافاصله مجبور هستید که بگوئید مقوّمات این عنوان چیست. (در اینجا دقت کنید.) در «نام» درحالت انتزاع، مقوّم و عنوان ندارید. مثلاً می‌گویید: کلمهٔ «لیوان»، اسم این شیء است که با آن آب می‌نوشند؛ دیگر در اینجا مقوّمات لیوان چیست؟! هر گاه این اسم یا مسمّای آن تغییر پیدا کرد، این اسم هم برداشته می‌شود. حتی اگر ده قید هم به این اسم اضافه و آن را خاص کنید؛ (مثلاً بگویید: لیوانِ بلورِ ایرانیِ...) به نحوی که این لیوان را معیّناً نشان دهد و حتی خصوصیّات شکل آن را هم به طوری بیان کنید که اگر کارخانه یک نوع دیگر از آن را نیز تولید کند شامل آن نشود و حتی بیان خصوصیات خاص‌تر از این (تا جایی که بگویید لیوانی که در فلان روز و فلان مکان خریداری کردم)، که به هیچ عنوان غیر از این لیوان شامل هیچ لیوان دیگری نشود، به هر حال و با همه این قیودات، کلمهٔ «بهینه» هیچگاه در مورد آن مطرح نمی‌شود؛ زیرا موضوع

ما در آنجا «موضوع تغییر» نیست. پس (در پاسخ «گاهی») هر گاه شما بیان خصوصیات را تا خصوصیات شخصیه انتزاعی محض جلو ببرید، «بهینه» دیگر قطع خواهد شد.

۲/۷/۱ ـ ضرورت و کارآئی نامها و عنوانها در آمارگیری از غیبت و شاخصه بودن برای جدول مادر (۷۲۹) در موضع وحدت

هر چند شما در سطح شاخصه‌گیری با خصوصیات شخصیه انتزاعی کار دارید! پائین پائین که می‌آیید به واحد انتزاعی باید برسیم! در بالا هم باید قدرت تبدیل شدن به واحد انتزاعی را داشته باشد! یعنی هر مجموعهٔ شما در هر سطح از وصف که باشد باید عیناً در همان سطح قابل نام‌شدن برای مجموعهٔ ۷۲۹تایی بالاتری که رسم آن شاخصه است، باشد. در صفحه بالا یک ۷۲۹تایی داریم که به این پائینها که می‌رسد «نام» می‌شود و واحد پیدا می‌کنند و برای اندازه‌گیری می‌روند. اصلاً روزی که ما می‌خواهیم ببینیم وضع تولید خالص ملی در مسئلهٔ پول چگونه است، به بهینه کردن لیوان کاری نداریم بلکه کار به این داریم که ببینیم نسبت خرید مردم به لیوان بیشتر است یا به قلم و کاغذ؟ تا ابد هم هیچ وقت نام قلم و کاغذ، «لیوان» نمی‌شود! از این یک کار دیگری بر می‌آید که اگر هم روزی بنا باشد که تغییر کرده به چیز دیگری مثلاً کامپیوتر تبدیل بشود، «نوع» این کار با آن کار اصلاً فرق‌دارد.

۲/۸ ـ ضرورت خارج کردن عناوین از نامها برای بهینه و کنترل‌کردن تغییرات

بنابراین هر گاه که می‌خواهید به انتزاعی تبدیل بکنید باید «نام منتجه» بشود! و هر گاه بخواهید همان نام منتجه را از آن منزلتی که هست در «بهینه شدن» (یعنی تغییرات) وارد کنید، باید بلافاصله آن را از «نام بودن» بیرون بیاورید.

(س): از نام بیرون آوردن به این است که درون آن یعنی همان اوصاف «هماهنگی محوری ظرفیت» را برای آن بیان کنیم. نه اینکه...

۲/۸/۱ ـ ضرورت تحلیل تغییرات بوسیه ملاحظهٔ درونی مجموعه متقوم به ملاحظه بیرونی مجموعه

(ج): در اینجا شما دارید یک قاعده را می‌بینید، این حرف معنایش این است که منتجه را نمی‌بینید! شیء را دیدید و از منتجه عکس گرفتید و دیگر به خود منتجه کاری ندارید! اگر بگوئید: خیر! من درون و بیرون آن را، که چیزهای دیگر هستند و نسبت آن دو را ملاحظه می‌کنم که چگونه است؟

(س): ربط آن را با اینکه تبدیل بشود به «توسعه ساختار» ، «توسعه کارآئی»...

(ج): هر گاه گفتید ربط آن را با بیرون آن ببین! یعنی منزلت به کار بردن این سه تا جمله را، در تحلیل وصفی خود منتجه بیان کنید، یعنی به عبارت دیگر «نام وصفی» آن را بیان کنید نه «نام عنوانی» آن را ! نام یک قاعده نبود، این یک حرف است که نام یک قاعده را بگوئید و کاری هم به دیگر قواعد نداشته باشید ولی شما می‌خواهید نام یک قاعده را وابسته به قواعد بیرونی دیگر ذکر بفرمائید. اگر نام یک قاعده را وابسته به قواعد بیرونی دیگر کردید به معنی این است که «شدن» آن وابسته به ۲۶تای دیگر (یعنی به بیرون) هست. به عبارت دیگر این منتجه آیا بدون آنها تغییر می‌کند؟!

(س): این قابل قبول است که منتجه و تغییرات آن

وابسته به آنها هست مفعول وابسته به آنها هست تغییرات آن هم وابسته به آنها امّا چرا برای خود این سه معنا می‌کنید در حالیکه در خانه‌های دیگر که می‌رسید این الفاظ را دارید، یعنی در خانه سومی دارید «توسعه کارآئی توسعه» آن را چه کار می‌کنید؟ آن را که نمی‌توانیم کنار گذاشته و بگوئیم که همهٔ آنها رادر خانهٔ اوّل معنا کردیم.

۳ ـ پرسش و پاسخ به سؤالات

(ج): نه! نه! مهمترین قسمت همین است که کلمهٔ «توسعه توسعه توسعه»با «کارآئی ساختار توسعه» (خانه سوم) که جزء یکی از بخشهای شما است چه فرقی دارد؟ چرا سه جمله آوردیم؟

۳/۱ ـ ضرورت ارائه معنا برای «توسعه، ساختار، کارآئی» در جدول تعریف

آیا فقط منتجه آن فرق دارد؟ یا منتجه را با خصوصیات آن ذکر می‌کنید؟ منتجه بودن خصوصیات را فقط عنوان قرار می‌دهید؟ یا اینکه از آن هم بالاتر می‌روید؟ یعنی به عبارت دیگر شرح آن فقط در درون آن است (که دست راست است)، یعنی ما می‌توانستیم به جای «توسعه توسعه توسعه» بنویسیم: «الف»! (کاری که ندارد)، و آن دو قید را مطلقاً حذف می‌کردیم و می‌گفتیم: منتجه «الف» منتجهٔ «ب» و منتجهٔ «ج»! و اگر هم بگویند اجزای آن چیست؟ بگوئیم: نمی‌دانیم! این بهتر بود؟ یعنی درون اوصاف توسعه را ضرب بکنیم، قطرگیری هم فرضاً بکنیم که همین اشکال بر آن هم مطرح می‌شود. در قطرگیری یا باید اینها را اضافه بگیرید که عین همین اشکال در آنجا هم وارد می‌باشد. بنابراین اگر خلاصه کردن به عنوان «عنوان‌سازی» باشد، درست همین اشکال بر آن وارد است.

(س): در آن صورت شما ربط این را چگونه تمام می‌کنید؟ مثلاً در خانهٔ اوّل که «توسعه توسعه توسعه» داریم، شما می‌فرمائید وقتی که می‌خواهیم منتجه آن را معنی کنیم (نه اینکه آن را به صورت عنوان ببینیم) می‌گوئیم این هم «توسعه توسعه توسعه» هست و هم «توسعه ساختار توسعه» هست هم «توسعه کارآئی توسعه»؟

(ج): خیر! شما این دو تا را بر روی هم در یک جا مرقوم بفرمائید: یکی اینکه «توسعه توسعه توسعه» عنوان برای علت تغییرات یک امر است که آن یک امر منشأ «توسعه خود موضوعات توسعه» منشأ «توسعه ساختار توسعه»، منشأ «توسعه کارآئی توسعه» می‌شود. در این صورت آن را یک امر و یک منتجه و یک قانون گرفتیم که «عنوان» می‌شود. ولی در اینجا که در حال بیان هستید آیا دیگر صحیح است که بگویید: «توسعه اوّل در منزلت کارآئی است؟ یا خیر، یک چیز است که با دو تا قید آمده شده برای اینکه یک چیز را نشان دهد؟ خود آن اصلاً خصوصیات منزلتی ندارد!

(س): قطعاً خصوصیات منزلتی برای آن تصور می‌کنیم.

(ج): چرا؟

(س): والا چه لزومی داشت که مداوم آنها را به هم اضافه کنیم؛ اگر خصوصیّات منزلت دخالتی در معنا کردن نداشته باشد که دیگر تطابق اضافات بی معنا می‌شود. منزلتها باید یک معنی را به آن اضافه بکند.

(ج): بنابراین خود توسعه را جزو به دلیل «منزلت» سه بار تکرار نکرده‌اید؟

(س): بله!

(ج): منزلت آنها چه بوده ا ست؟

(س): منزلت به طور مثال : یکی منزلت ظرفیتی یکی منزلت جهتی و یکی از منزلت عاملیتی بوده است.

(ج): خیرا یکی منزلتی است که با ضرب اوصاف توسعه در هم بدست می‌آورید...

(س):... یکی منزلت توسعه‌ای بوده، یکی منزلت ساختاری و یکی هم منزلت کارآئی بوده است. به هر حال در معنا کردن تفاوت این خانه با خانهٔ پایین‌تری که می‌نویسید «توسعه ساختار توسعه» در چیست؟

(ج): معذرت می‌خواهم شما نباید دو بار توسعه را دردرون آن خانه ذکر بکنید و بعد بگوئید که تفاوت آن کدام‌است.

(س): حضرتعالی یک جدول تعریف لطف بفرمائید که من الان بنویسیم و خدمت شما بدهم.

۳/۲ ـ جمع بندی از بحث معادل و برابری در جدول تعریف به برابر تبدیل عوامل درونی به منتجه در فلسفه شدن

حجةالاسلام صدوق: دو بحث در اینجا مطرح است یکی بحث معادل‌سازی است که ما الان آن را در نظر داریم که می‌خواهیم معنای معادل سازی را در سطح فلسفی یعنی در درون جدول تعریف بدست بیاوریم و بعد آن را در درون روشی و مصداقی هم به عنوان قاعده به کار بگیریم. این معادل سازی را که می‌فرمائید معادل سازی به فلسفه «شدن» می‌شود، نه به فلسفه «بودن»!

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: درست است.

(س): این تمام مطلب است که نسبت بین منتجه و اجزاء را می‌فرمائید. یعنی اجزاء اجزای بریده‌ای نیستند که بخواهیم هستی آن را بحث کنیم، بلکه در تغییر و تبدیل وارد می‌شوند و در یک موضوع به وحدت می‌رسند در حالی که عضو یک نظام شامل‌تر از خود هم هست که خود آن، عضو است. یعنی وقتی که نسبت به درون آن نگاه می‌کنیم (که این مغیرهای آن به خودش تبدیل می‌شوند) که منتجه است و وحدت دارد. ولی وقتی که نسبت به نظام شامل آن نگاه می‌کنیم، از موضع کثرت آن را می‌بینیم...

(ج): احسنت! یعنی از موضع «وصف»..

(س): یک وصفی در مقابل وصفهای دیگر است.

(ج): که این وصف هم مجبور به ترکیب است و باید مرکب بشود.

(س): یعنی شما می‌خواهید این را بفرمائید که ما هیچ وقت به یک عنوانی نمی‌رسیم که حال چون منتجه شده است، بسیط بشود!

(ج): احسنت!

(س): پس این مطلب که معادل سازی را به صورت تطابقی خط می‌زند، برای ما تمام است. یعنی این معنایی را که برای بحث الان می‌خواستیم که می‌فرمائید معادل‌سازی معنای تطابقی ندارد، مشخص نیست. به نظر من می‌آید که اگر به بحث روشی و یا مصداقی تطبیق داده شود بهتر است و ماندن در قسمت تکرار بحثهای فلسفی است.

(ج): من یک شماره را می‌خوانم، شماره: ۱۳۲ «کارآئی ساختار توسعه».

مهندس حسینی: من با «توسعه کارآئی توسعه» کار دارم. آیا در جدول هست؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بله!

(س): من می‌گویم «توسعه کارآئی توسعه» در معناکردن با خود «توسعه توسعه توسعه» فرق می‌کند یا نه؟

(ج): حتماً فرق می‌کند! نسبت این خانه را با بیرون آن چگونه می‌بیند آیا به عنوان وصف می‌بیند یا به عنوان منتجه می‌بیند؟ اگر به عنوان منتجه می‌بیند، مربوط به درون خودش را مشاهده می‌کنید و اگر آن را به عنوان وصف می‌بینید باید معنایی را که برای «منزلت کارآیی» در اینجا می‌کنید که منزلت آن در اینجا منزلت «ساختار» است، کارائی در توسعهٔ کارآیی توسعه اصلاً به منزله کارآیی نیست بلکه به منزلهٔ «ساختار» است پس باید برای «کارآیی»، معنای «ساختاری» بکنید.

(س): مگر وقتی که در بالا می‌گویید «توسعه توسعه توسعه» یکی از آن را به معنای «توسعه کارآیی توسعه» لحاظ نمی‌کنید؟

(ج): بله؛ وقتی می‌گوئید «توسعه کارآیی توسعه» معنایش این است که «کارآیی» در اینجا منزلت «کارآیی ساختار» دارد، می‌خواهد بگوید ماشین آن توربین بود یا مَلخی بود؟ یعنی «کارآیی ساختار» را دارد بیان می‌کند، نه «کارآیی خود کارآیی» را! کارآیی خود کارآیی اثر سرعت انتقال است.

(س): توضیح را با مثال نیاورید. خود الفاظ بیش از یک معنی را نمی‌تواند افاده کند... یعنی وقتی می‌گوید «توسعهٔ کارآیی توسعه» در خانه پائین‌تر هم همین را بیان می‌کنید.

۳/۳ ـ کیفیت بکارگیری کلمات در نسبیت

(ج): آن چه را که از اول کار هم گفتیم دو باره می‌گوئیم «کلمات» نه باید مانند مُوم باشند ونه مانند سُرب! نمی‌توانید کلمات را فیکس بگیرید و بگوئید یک معنی دارد، اصلاً چنین چیزی نداریم که کلمات یک معنا داشته باشد، کلمات «مفهوم» هستند و معنای مفهوم هم در «مقیّد به کارگیری» تغییر می‌کند.

(س): بنده متوجه هستم که کلمات در منزلتهای مختلف معانی مختلف می‌دهد ولی وقتی سه تا مضاف آن را یکسان لحاظ می‌کنید...

(ج): بنده می‌خواهم عرض کنم همین که می‌گوئید منزلت آن را می‌فهمم، یعنی «کارآیی» در اینجا «منزلت ساختار» را دارد.

(س): در آن جا هم منزلت ساختار را دارد.

(ج): خیر!

(س): آن جا هم می‌گوئید «توسعه کارآیی توسعه» منزلت ساختار را دارد.

(ج): دقت بفرمائید در «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» یک توسعه آن منزلتاً به جای «کارآیی» است، یک توسعه آن جای «ساختار» است، توسعه کارآیی علیحده است. توسعه ساختار هم علیحده است، توسعه توسعه هم علیحده است.

حجةالاسلام صدوق: اینکه توسعه ۹ تامعنا دارد، ساختار ۹تا معنا دارد، وکارآئی هم ۹ تا معنا دارد به نظر ما بر طبق توضیحی که حضرتعالی فرمودید، دارید نسبت بین درون توسعه، که «توسعهٔ توسعهٔ توسعه» یک درونی دارد (که هماهنگی، محوری، ظرفیت است) و یک بیرونی دارد (که بیست و هفت چیز دیگر است) شما می‌فرمائید در تغییرات، هم توجه به درون آن و هم توجه به بیرون آن و هم توجه به جدول ما در این عنوان می‌شود.

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳٤ ۷۷/۱۰/۳

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تفاوت منطقی صدف مفاهیم در دو منطق انتزاعی و مجموعه‌نگر

فهرست

۱ – مقدمه: قواعد قاعده‌مند کردن احتمالات

۲ - طرح یک احتمال در صرف مفاهیم

۱/۲ – معنا کردن اوضاف دز سه سطح با حفظ معنای نوعیه

۲/۲ – تطبیق معنای مضاف و مضاف الیه اول و دوم به معانی (۹عنوان) در سه سطح در جدول ۲۷وصفی

۳/۲ – کیفیت صرف مفاهیم در یک نظام با توجه به تغییرات آن

٤/۲ – فرق دسته‌بندی (مقسم و اقسام) در منطق انتزاعی با منطق مجموعه‌نگر و اثر آن در صرف مفاهیم

۵/۲ – فرق برابری مفاهیم در صرف آنها در دستگاه نسبیت با منطق انتزاعی

٦/۲ – صرف مفاهیم در جدول ۲۷وصفی با استفاده از گردش هر لفظ در سه معنا

۷/۲ – وحدت داشتن (مرکب بودن) هر سه قید درون منزلتهای جدول ۲۷وصفی

۸/۲ – تعریف مجموعه به وحدت سه عامل و سه نسبت قابل تغییر

۹/۲ – توجه به تغییر قیود در مضاف و مضاف الیه در جدول ۲۷وصفی

۳- تفاوت اطلاق و تقیید در دو منطق انتزاعی و مجموعه‌نگر

۱/۳ – تعریف اطلاق و تقیید در منطق انتزاعی

۲/۳ – تعریف اطلاق و تقیید در منطق مجموعه‌نگر

۱/۲/۳ – ضرورت صرف مفاهیم در سه سطح برای توجه به معنون متغیّر و منتجّه واحد

۲/۲/۳ – صرف مفهوم ظرفیت در سه سطح برای نشان دادن ضرورت صرف مفاهیم در سه سطح

۳/۲/۳ – صرف مفاهیم با توجه به دسته‌بندیهای مجموعه‌نگر

٤/٢/٣ – کارآئی صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر برای کنترل عینیت و تحلیل آمارهای عینی

٥/٢/٣ – نقش صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر در تعیین متغیّر اصلی و تعاریف کاربردی از طریق نسبتها، تئوریها در تحلیل و کنترل عینیت

٤ – تفاوت کمّی مفهوم سازی در سه سطح فلسفی، روشی، مصداقی (٨١ ٢٧ ٩)

٥ – پرسش و پاسخ به سؤالات

١/٥ – تناظر سطوح فلسفی و روشی به نسبیّت عام و نسبیّت خاص

٢/٥ – مفاهیم روشی به معنای کنترل حرکت بوسیله ارائه تعریف و حکم

٣/٥ – تناظر نسبیت عام و نسبیت خاص به قواعد جاذبه عمومی و قواعد جاذبه خاص

٦ – جمع‌بندی: تقوم صرف مفاهیم انتزاعی به صرف مفاهیم مجموعه‌نگر

١/٦ – جایگزین کردن «کل» به جای «کلی» در صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر

٢/٦ – صرف مفاهیم در سه سطح به دلیل سطح داری کل و مجموعه و سیر از کثرت به وحدت

٣/٦ – مقید کردن صحت به کارگیری در صرف مفاهیم به معنای تغییر دادن دستگاه و نظام منطقی

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی

عنوان‌گذار : حجةالاسلام پیروزمند

ویراستار : حجةالاسلام میرزائی

پیاده کننده: آقایان رضوانی، هندیانی و کتابی

کد بایگانی:٠١٠٩١٠٣۴

تاریخ جلسه :٠٣/١٠/٧٧

تاریخ انتشار :٢٧/٠۴/٧٨

حروفچینی و تکثیر:واحد انتشارات

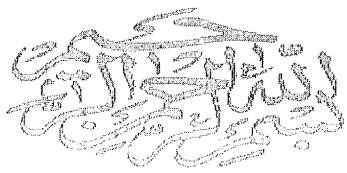

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ابتداء چند نکته از بحث جلسه قبل را ذکر نموده، سپس وارد بحث «معادله سازی روش» می‌شویم:

۱ - مقدمه: قواعد قاعده‌مند کردن احتمالات

(در این قسمت خوب دقت کنید) اول یک فرض و احتمال را مطرح می‌کنیم. بعد اثر آن را ملاحظه می‌کنیم بعد برگشته و آن را استدلال می‌کنیم، بنابراین قضیه را اول به صورت فرضی و غیر مستدل برای ایجاد تصور ذکر می‌کنیم بعد به لوازم آن توجه می‌کنیم، وقتی که در مرحله ثانی لوازم آن هم برای ما قابل تصور شد، در آخر برگشته و جمعبندی و تصدیق می‌کنیم و اینگونه نیست که لازم به یک حرف را، «منطقا» قدم به قدم اثبات کنیم.پس سه کار انجام می‌دهیم که هر کدام در سر جای خودش به عنوان قاعده مطرح می‌شوند: ۱ - فرضی ملاحظه کردن بدون هیچ استدلالی ۲ - ملاحظه کردن لوازم فرض. ۳ نظام دادن به لوازم و تبدیل به استدلال کردن. وقتی که تبدیل به استدلال شد، می‌توان به صورت منطق صوری قدم به قدم آن را بیان‌کرد.

۲ - طرح یک احتمال در صرف مفاهیم

۲/۱- معنا کردن اوصاف در سه سطح با حفظ معنای نوعیه

فرضاً هر کدام از ۹عنوان، اوصاف «توسعه، سختار و کارآئی» را می‌توان در سه سطر معنا کرد البته این کار در مباحث گذشته دفتر انجام گرفته و اگر جور شود معلوم خواهد شد که قبلا هم معنای «گنجایش» را برای ظرفیت بیان می‌کردیم و مثال می‌آوردیم که ظرفیت ماشین ژیان یا ماشین تریلی فرق می‌کند و بعد ظرفیت و نیز جهت را در سطح بالاتر و در سه سطح بیان کردیم ولی همه آنها در گذشته بصورت فرضی بوده و وارد پردازش نمی‌شدیم ولی الآن بصورت فرض مطرح می‌کنیم پس وارد پردازش دوم می‌شویم.

۲/۲ - تطبیق معنای مضاف و مضاف الیه اول و دوم به معانی (۹عنوان) در سه سطح در جدول۲۷وصفی

اگر فرضاً ۹عنوان، در سه سطح (سطح الف، ب، ج) ذکر شود، باید دقت کرد که فرق آن در اضافه (مضاف و مضاف الیه کردن) با آن حائی که در سه سطح ذکر نشده در چیست؟ اگر شرط شد که در هر

اضافه‌ای، باید یک معنای «خاص» از سه معنا، استفاده شود، یعنی اضافه به تنهایی، وسیله تعین مفهوم نباشد، تا گفته شود این مضاف الیه اول است یا مضاف الیه دوم است یامضاف است؟ (قید اول است یا دوم و یا سوم؟) بلکه بگوئیم یک معنا از سه معنا، خاصّ وقتی است که مضاف الیه اول باشد. یعنی معنای سطح (الف) خاصّ وقتی است که مضاف الیه اول و معنای سطح (ب) مخصوص وقتی است که «مضاف الیه دوم» و معنای سطح (ج) مخصوص سطحی است که «مضاف» باشد. در این صورت معنای آن چنین می‌شود که ۲۷تا معنای خاص داریم، ولی هر سه تای آن در نوع واحد است. یعنی ظرفیت به سه سطر معنا شده است و با معنای خاص در جای خاص استعمال می‌شود، ولی هر سه تا ظرفیت «نوعا» از نوع ظرفیت هستند. پس در «نوع» مشترک هستند و بدلیل «اشتراک» آنها می‌توان خصوصیت آنها را در «کل» پیگیری کرد.

۲/۳ - کیفیت صرف مفاهیم در یک نظام با توجه به تغییرات آن

یعنی می‌توانیم نسبت به این مفهوم خاص که در این نوع دارد، برای آن «تغییرات» فرض کرد و آن را از خصوصیتی که دیگر دسته‌ها در این «نوع» دارند، جدا کرد که مثل یک طیف حرکت کند، یعنی حداقل و حداکثر خاص صنفی داشته باشد. در عین حالی که باید مواظب کرد و مشخص کرد چه نسبتی بین «منتجه» آن - که در اینجا مربوط به نوع و نام نوع آن است - با منتجه دیگری برقرار است، یعنی رابطه آن را باید ملاحظه کرد.

پس ۹لفظ و یا ۹ علامت را با ۲۷معنا، می‌توان ذکر کرد، بگونه‌ای که هر سه تا در یک دسته از «علایم» و بعد هر ۹تایی هم در یک دسته و در مرحله آخر هر ۲۷تایی هم در یک دسته از علایم قرار بگیرند. با انجام چنین کاری، امکان یک نحوه نسبت‌پذیری - یعنی پذیرفتن اینکه جایگاه و مفهوم در حال تغییر باشد- را می‌توان ملاحظه کرد، یعنی یک مفهوم می‌تواند بدون قید عام و خاص در یک جای دیگر بیاید و یک معنا داشته باشد، چون «اضافه» طلب خصوصیت می‌کند، «وصف» طلب خصوصیت می‌کند، ولی این اضافه در اینجا از قبیل «اطلاق» و «تقبید» خواهد بود. حال اگر اطلاق و تقیید شد، چگونه می‌شود؟

۲/٤ - فرق دسته‌بندی (مقسم و اقسام) در منطق انتزاعی با منطق مجموعه‌نگر و اثر آن در صرف‌مفاهیم

اگر «وصف» و «موصوف» و «مضاف» و «مضاف الیه» از قبیل اطلاق و تقبید شد، نسبتهای دسته بندی قطع می‌شود مقسم و اقسام دیگر «متقوِماً» ملاحظه نمی‌شوند، مثلا از یک مقسمی، سه قسم بدست می‌آید که در اینجا هر قسمت، «قسیم» قسم آخر است، «قسیمند» یعنی «حد» می‌زنند و خودشان هم «مستقل» هستند مگر اینکه در تعریف حد و رسم دچار اشتباه شده باشید یا حد و رسم تعریف نشده باشد و الا اقسام باید استقلال داشته باشند. اقسام نباید متداخل باشند، چون اگر متداخل شدند، دیگر قسیم نیستند، یعنی اگر تقسیم بصورت درختی پائین بیاید و هر کدام از دسته‌ها هم به سه دسته تقسیم شود، تغییرات احد از اقسام معنا ندارد که در اقسام آخر تغییر ایجاد کند، چون روی ما به الاشتراک که اثر نمی‌گذارد.

به عبارت دیگر مابه الاشتراک است که اینها را تحت یک «مقسم» قرار داده است در حالی که «تغییرات» در خصوصیات «فردیه و شخصیه» واقع می‌شود، نه در خصوصیات «نوعیه» و بر خلاف آنچیزی است که تصور می‌شود هر گاه چیزی با قیدش تغییر کرد، سایر قیدها نیز باید تغییر کنند. پس دسته بندی آن نمی‌تواند از قبیل دسته بندی کلی و اقسام شود. این نحوه تقسیم کردن چه در نظام تعریف و چه در فلسفه و روش و هر جای دیگر محل اشتباه است، چون ذهن به مقسم و اقسام انتزاعی عادت کرده است و می‌گوید بگونه‌ای تقسیم بندی را آغاز کن که مرتبا سعی در حفظ ارتباط شود و هیچ جمله‌ای بریده از سایر جملات گفته نشود. در داخل آن هم می‌گوید یک چیز، وحدت سه مطلب است، وقتی که متغیر آن شروع به تغییر کند و عوض بشود، نسبت آن هم عوض می‌شود.

پس اصولا نحوه مفهوم سازی و تولید مفهوم در این دستگاه با اضافه و صفت و موصوفی که در ادبیات کل و مصداق سازی است، باید «تفاوت ما هوی» باشد، در عین حالیکه از همان دستگاه هم استفاده می‌کند.

۲/۵ - فرق برابری مفاهیم در صرف آنها در دستگاه نسبیت با منطق انتزاعی

حال اگر در اینجا سئوال شود که این مفهوم «برابری» بیانگر چه نوع برابری است؟ می‌گوئیم: برابری در نسبیت» ! معنای «برابری در نسبیت» همین است! کما اینکه اضافات نیز «اضافات در نسبیت» است. در «اضافات در نسبت» هم مفهوم در جایی که هست باید متناسب با «جای آن» معنای هویتی آن عوض شود، نه اینکه معنای عام داشته باشد و بعد بوسیله اضافه و یا بوسیله موصوف و یا بوسیله وصف، «خاص» بشود! چون «اطلاق و تقید» نیست، بلکه باید سوال کرد علامت در کجا بکار رفته است تا معلوم شود، چه معنایی می‌دهد؟! هر چند معنای نوعی آن مشخص باشد ولی «نوع» نباید نسبت به «منزلت» نوعی باشد که یک ماهیت مطلقه به اضافه یک قید باشد! بله باید خود خصوصیت صنفی آن عوض بشود، یعنی وقتی در جایگاه قرار گرفت، باید قابل تغییر باشد و خصویت آن عوض شود یعنی آنچه که بعداً و در پایان کار در باب مصداق ذکر می‌شود (یعنی وقتی که سطح فلسفه، روش و نمونه مصداقی تمام شد و آن را داخل پزشکی بردیم)، باید بتوان یک موضوع را در وضعیت‌های مختلف استعمال کرد زیرا شما می‌خواهید بگوئید حال الآن این بیمار و حال بعد آن مثل دو عکسی که جداگانه گرفته شده و هیچ نسبتی به هم ندارند، نیست. به عبارت دیگر «تغییر در نسبت» به عنوان قطع نسبت اولیه و ایجاد نسبت ثانی بمانند قرار دادن دو عکس در کنار هم نیست، بلکه همان قبلی است که در این بعدی حضور دارد، یعنی این، همان «گردش خون» و همان «تعادل مایعات» است که نسبت آن تغییر کرده و مثلا تبدیل به یرقان شده بود، الآن هم عکس همان بیمار است ولی یرقان نیست.

به بیان دیگر قرار نیست عکس یرقان جداگانه و عکس سلامت جداگانه گرفته‌شود. به نحوی که دو عکس مربوط به دو حالت خون باشد که ربطی به هم ندارند بلکه قرار است متغیر و نسبتهای متغیر بیان شود، فرضاً ذکر شود، اگر این نسبتها اینگونه شود، اینگونه «تصرف» پیدا شده و این متنجه را هم می‌دهد، یعنی شیء در حال «تغییر» و بصورت یک

«امتداد متغیر» و یک «امتداد تغییر» ملاحظه می‌شود تغییر را نمی‌توان مانند عکسهای بُریده بُریده ملاحظه کرد و بعد شروع به علت‌یابی نمود، چون «علت» باید در مرحله ثانی با نسب دیگر حضور داشته باشد، مفهوم باید در منزلت دوم با معنای دیگر -غیر از غیریتی که بوسیله قید به آن زده می‌شود.- حضور داشته باشد.

معنای «منزلت» در «مقسع و اقسام انتزاعی» این است که ماهیتی به یک قیدی مقید شود ولی در اینجا حرف این است که برای خود ماهیت هم در «خصوصیات»، باید تغییراتی قائل شد.

حجةالاسلام پیرومند: تغییر آن خصوصیت چگونه پیدامی‌شود؟

۲/۶ - صرف مفاهیم در جدول ۲۷وصفی با استفاده از گردش هر لفظ در سه معنا

(ج): الآن در این فرضی که هستیم می‌گوئیم، در «این منزلت» که بکار می‌برید، به «این معنا» بکار ببرید، یعنی تعمیم دادیم (به کلمه «ظرفیت» می‌گوئیم : «علامت») یک اسم نوعی برای آن ذکر کردیم «ظرفیت» (یعنی گنجایش) بعد در زیر آن یک مراتبی را ذکر کرده و گفتیم سه دسته‌اند و سه معنا برای آن ضرب کردیم ولی هر کدام از رفقای: «ظرفیت، جهت، عاملیت»، «محوری، ...، ...» هم هر کدام سه معنی دارند و در ترکیب آن گفتیم همانگونه که ممکن است جای آن عوض بشود در معنا کردن حق ندارید از معنای قبلی استفاده کنید، مثلا گفتیم معنای سطح الف، خاصّ وقتی است که ظرفیت اول واقع شود. معنای سطح (الف) فقط وقتی که اول واقع می‌شود. معنای سطح (الف) فقط وقتی که اول واقع می‌شود، محوری است در مورد «عاملیت» هم همینطور، «عاملیت» هم هر وقت اول واقع شد، می‌توان معنای سطح (الف) را برای آن ذکر کرد. در مورد سطح (ب) هم گفته شد هر وقت که وسط قرار گرفت. و در مورد سطح (ج) هم هر وقت که در آخر قرار گرفت. و بعد گفتیم هر لفظی بدلیل اینکه سه نوع گردش دارد می‌تواند با ۹تای دیگر هم - که آنها هم هر کدام سه نوع گردش دارند - ترکیب شود، بنابر این هر لفظ در ۲۷«جا» می‌تواند معنای خودش را عوض کند، ولو بعنوان قید یا مضاف یا مضاف الیه اول یا مضاف الیه دوم یا مضاف الیه سوم باشد. یعنی در این ۲۷خانه - که هر خانه آن ۳تا و جمع آن ۸۱ است - هر کدام از اینها بصورت قید اول یا دوم یا سوم، ۲۷مرتبه تکرار شده است.

(س): یعنی آیا تفاوت منزلت آن با، تغییر جای آن در قید متعیّن می‌شود یا یک چیز اضافه‌ایی دارد؟

(ج): تفاوت منزلت، اول، بخاطر قید آن است، دوم: بخاطر سطح آن است. سطح آن حتما باید متناسب با قید انتخاب بشود، آنوقت ۲۷معنا می‌شود (خوب دقت کنید) سه سطح را ما «تصور» می‌کنیم، «تصدیق» نمی‌کنیم! من دوباره اشاره کنم: ما تا آخر کار هم روش پزشکی یا هر علم دیگری را که جلو می‌بریم، باید بدانیم که چه کارهایی را انجام بدهیم، مثلا اول باید گمانه زنی، بعد گزینش و در مرحله آخر پردازش را انجام دهیم بعد باید بدانیم نحوه «گمانه زدن» چگونه باشد، که برای گمانه‌زنی حتما اول باید ۳چیز را با ۳معنا بیاورید، سپس بعد ۹تا را مجددا به ۳تا معنا بیاورید، تا بتوانید ۲۷تای اولی را که دارید (که این کار غیر از عوض کردن جای قید است! چون مفهوم، مفهوم مطلق و مقید نیست که بگوئیم

چون جای آن را عوض می‌کنیم یک قیدی می‌خورد بلکه اگر اولی قید بود فضای آن را از نوع سطح اول قرار داده و تخصیص بدهید که البته این مربوط به بخشی است که شما اول قدرت تعمیم یا تکثیر را پیدا کرده‌اید تا بعد بتوانید معنای تخصیصی برای آن را بدهید - که در این صورت ۲۷معنا پیدا می‌کند که سه نحوه معنا مربوط به خودش است و هر کدام از قیدها هم در عقب و جلو شدن نسبت به آن سه نحوه معنا پیدا می‌کنند، حال فرق این را با وقتی که ضد آن را ملاحظه می‌کنید و می‌گوئید «معنا» فقط یک معنا دارد مقایسه کنید، و به عبارت دیگر این که بگوئیم ۹معنایی که داریم با ترکیبات آن که قید اول قرار می‌گیرد یا قید دوم و یا قید سوم، در نهایت یک معنا را نتیجه می‌دهد، با بیان قبلی چه فرقی دارد؟

(س): سه فرض است، دو فرض ندارد. یک فرض این است که بگوئیم همه بر روی یک فضا می‌چرخد و فرض دوم هم این است که بگوئیم معنای آن در جاهای مختلف فرق می‌کند، ولی تفاوت معنای آن منوط به تفاوت قیدهای آن است. شما فرض سومی را می‌خواهید مطرح کنید که علاوه بر اینکه تفاوت دارد و تفاوت آن هم فقط به تفاوت قید آن نیست یک چیز دیگری هم در خارج از این مجموعه هست که دخالت می‌کند که حال اسم آن را سطح می‌گذارید یا چیز دیگری.

(ج): خیر، (خوب دقت بفرمائید) در جدول تعریف در اینجا «هماهنگی محوری ظرفیت» که به معنای این «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» است بفرض در اینجا سه نوع فرض بکار می‌گیریم: فرض اول این است که می‌گوئیم ظرفیت او ، عین ظرفیت دوم و عین ظرفیت سوم است! که تتابع اضافات با حفظ معنای واحد هم بی ربط است، یعنی اگر ظرفیت اول به معنای گنجایش باشد و ظرفیت دوم و ظرفیت سوم، بدون اضافه و کم کردن اضافه (و کم بمعنای گنجایش) باشد در این صورت اصلا «ظرفیتِ ظرفیتِ ظرفیت» گفتن غلط است! الّا اینکه شما در ادبیات یک جایی را پیدا کنید که یک حرف سه بار بمعنای تأکید آمده باشد. مثلا مادری به بچه‌اش می‌گوید! لیوان را می‌خواهم، لیوان را می‌خواهم، لیوان را می‌خواهم معنایش این است که چند بار بگویم؟! قصداین از سه تا لیوان گفتن اینست که چرا معطل می‌کنی نه اینکه با تکرار لیوان دوم یا سوّم سه معنا را قصد کند. پس این معنا اصلا قصد ما نیست و برای کار ما هم موضوعیّت ندارد.

۲/۷ - وحدت داشتن (مرکب بودن) هر سه قید درون منزلتهای جدول ۲۷وصفی

امّا در «منزلت» در جایی که می‌گوئیم:«هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» («ظرفیت» در اینجا مضاف الیه دوم است) با جایی که یک قید با یک تغییر دیگری آمده است، کاملا فرق دارد.

(س): مثلا «هماهنگی، محوری، جهت».

(ج): بله، که بگوئیم کلمه «هماهنگی» در اینجا قید برای جهت است، ولی در آنجا قید برای ظرفیت است! در اینجا هر سه قید روی هم یک معنا را می‌دهد حتی هرگاه آنرا تجزیه هم بکنید، تجزیه‌اش چیزی را نمی‌تواند بعنوان متغیّر تحویل بدهد، چون هماهنگی یک معنای مستقلی برای خودش دارد و هرگز مجموعه نیست بلکه جمع کردیم و در درون یکی از جدولهایی را که داریم آوردیم، در حالی که وقتی درون یک جدول آورید بعنوان سه قید ملاحظه

نمی‌شود تا بگوئید بعنوان سه عضو، وحدتش چیزی را تمام می‌کند هر چند آنها را جمع هم کرده باشید. پس بنابر این در نظام تعریف در اینجائی که ما نوشتیم «هماهنگیِ محوریِ جهت» یا «هماهنگیِ محوریِ ظرفیت» هر چند بگوئید آنرا نصف کنید، «هماهنگی محوری» را یک طرف بگذارید و «محوریِ ظرفیت» هم طرف دیگر قرار می‌گیرد، ولی در اینجا قیودی را نصف کرده‌ایم که روی هم رفته یک چیز بوده است. اگر این کار را بکنیم قیودی را که بر روی هم یک چیز بوده است، نصف کرده‌ایم، نه.

۲/۸ - تعریف مجموعه به وحدت سه عامل و سه نسبت قابل تغییر

اما یک مجموعه دارای سه عامل و با سه نسبت نبوده را که در «تغییرات، هر سه نسبت آن قابلیت تغییر داشته باشد اگر قرار باشد ما یک مجموعه درست کنیم که دارای سه تا عامل، با سه نسبت باشد و بتوانیم وحدتش را ببینیم چه کار باید بکنیم؟

۲/۹ - توجه به تغییر قیود در مضاف و مضاف الیه در جدول ۲۷وصفی

اگر اضافه بر آنکه -وقتی می‌گوئید، کلمه جایگاه معنای قید و مقیّد شدن، یعنی اطلاق و تقیید را ندهد- یک چیز دیگری در کار باشد، اگر معنی اطلاق و تقیید باشد، قید آنرا که بردارید معنای اطلاقش را می‌دهد، بریده است و ربط ندارد و اگر آنرا با قید بیاورید معنای تقیید را می‌دهد. ماهیت مطلق هم غیر از ماهیت مقیّد است، ماهیت مطلق بر تعداد زیادی شامل می‌شود، در حالی که ماهیت مقید شامل بر آن تعداد زیاد نمی‌شود.

معنای جایگاه مضاف‌الیه گفتن؛ مضاف گفتن، مضاف الیه دوم گفتن است، بعد وقتی که مضاف به مضاف الیه اول اضافه شد و روی هم رفته مضاف به مضاف الیه دوم می‌شود، آیا این اضافات با تغییر موضوع اضافه، فقط نقش تقییدی دارد یا تغییر موضوع تقیید طرح می‌شود؟ یا خیر خود قیدها هم در ۲۷جا، ۲۷معنا را می‌توانند بدهند؟

(س): بحث روشن شد، یعنی اگر باید ۲۷تا عنوان ۲۷معنا را بدهند، می‌خواهیم ببینیم ۲۷معنا چگونه درست می‌شود؟ یک فرض این بود که ۲۷معنا با تغییر قیود درست می‌شود یعنی هیچ جای نداریم که ظرفیت به قید مشابهی مقیّد شده باشد تغییر قیودیکه به آن اضافه شده، باعث می‌شود که معنای ظرفیت عوض شود.

(ج): یعنی اطلاق، مقید بشود یک فرض اینست که اطلاق و تقیید داریم.

(س): حالا تعبیر به اطلاق مقید صحیح است یا خیر جای بحث دارد؟

۳- تفاوت اطلاق و تقیید در دو منطق انتزاعی ومجموعه‌نگر

۳/۱- تعریف اطلاق و تقیید در منطق انتزاعی

(ج): پس اول باید معنای اطلاق روشن شود تا معنای حروف منشأ ایجاد اشکال نشود.

اطلاق یعنی رهایی تقید یعنی محدودیت -هر ماهیتی- هیچ فرقی ندارد ماهیّات ذهنی باشد یا خارجی باشد -، هر چیزی که دارای هویت است دارای ماهیت است (دقت کنید قرار نیست با بحث برخورد سیاسی بکنیم) اصالت شیء، یعنی اصالت ذات، یعنی اصالت ماهیت هر کلمه و نامی را که نگاه می‌کنید رها از محدودیت است، یعنی خود آن نام به

نفسه و به تنهایی، یک میزان شمول دارد. در ذهنتان باشد که شمولش از نظر منطقی حد بردار نیست، یعنی دلالت هر مفهوم بر ماهیت خودش اطلاق دارد. فرضا از شما سؤال می‌کنم، ۲ که گفتید منظورتان چند تا ۲ بود؟ می گوئید هر چقدر که باشد، دو تا سیب، دو تا مداد دو تا لیوان، دو تا پارچ دو تا قندون دو تا لامپ، دو تا خانه، دو تا شهر، دو تا مملکت دو تا. .. هر چیزی که دلت می‌خواهد تا ابد بگو. اصلا دو در مدلول خودش، حتی به یک هم مقیّد نیست، مگر اینکه خارج از محدوده خودش بخواهید آنرا مقایسه کنید ولی در معنای «دوبودن» هر جا دو فرض بشود، علامت «دال و واو» یا مفهوم «دوئیّت» صادق است، مطلق است هر گاه بخواهد حدّ بخورد اسم حدّش قیدِ ماهیت می‌شود، آنوقت می‌توانیم ماهیت آخری را بیاوریم به نحو مضاف و مضاف الیه، بنحو اطلاق و تقیید و قید ماهیت اول قرار بدهیم یعنی بهر نحو که بخوانیم، می‌توانیم یک ماهیت را به ماهیت آخر مقید کنیم. اما هر وقت قیدها را از هم جدا بکنید مجددا اینها سراغ منزلت خودشان می‌روند منزلت خودشان هم منزلت مخصوصی بود که اطلاق داشتند. پس بنابر این هر قید به نفسه و بذاته اگر معنایی داشته باشد، اطلاق در معنای خودش دارد ولی وقتی کنار هم که می‌گذارید یکدیگر را مقیّد می‌کنند.

(س): اظهار تردید به این لحاظ بود که ما طبیعتا وقتی که قیود را از هم جدا می‌کنیم طبیعی است که به یک مفاهیم انتزاعی و یا به یک ماهیت مطلقه تبدیل می‌شوند ولی اینکه ما اینها را از هم جدا می‌کنیم یک ماهیت مطلق می‌شود از آن طرف شاید نتیجه‌گیری آن، نتیجه‌گیری درستی نباشد که وقتی کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، معنایش، همان معنایی است که در مقیّد سازی است که در مفاهیم مطلق درست می‌شود.

۳/۲- تعریف اطلاق و تقیید در منطق‌مجموعه‌نگر

(ج): چکار بکنیم که اینگونه نشود؟ مهمترین مطلب و چیزی که مطلوب ما است این است که اینها بگونه‌ایی ارتباط به هم پیدا کنند که نتواند منحصر بشود - نه اینکه انحصار ندارد - دو مرتبه به دو گونه بتوان اینها را خواند که ۱ - خواندن اطلاق و تقیید برای شناختن یک وحدت است.

۳/۲/۱- ضرورت صرف مفاهیم در سه سطح برای توجه به معنون متغیّر و منتجّه واحد

۲ - آن یک وحدت یعنی نام آن با معنون آن -که مرکب است- ارتباط داشته باشد لذا معنون آن ماهیت مطلق و مقید نیست، بلکه منتجه در حال تغییر است، پس باید به دو گونه قابلیت داشته باشد، و زمانی می‌تواند این قابلیت را پیدا کند که خود قیود (در نفس ذات خودشان) تغییر پذیر باشند و نتوانند به یک معنا به کار روند. بنابراین اگر از یک نوع واحد، سه معنا برای آن فرض شد و در جایگاههای خاصی با معانی خاصی به کار رفت آیا می‌توان این ادعا را ثابت کرد یا خیر؟ آن وقت معنای آنها می‌تواند از حالت اطلاق و تقیید دو فرض داشته باشد. ۱ - فرض اطلاق و تقیید ۲ - اینکه می‌توانند معرّف خصوصیتی باشند که در جای دیگر آن خصوصیت از این لفظ بدست نمی‌آید و این فقط به لحاظ اینکه آیا مضاف با مضاف الیه هستند، نیست. بلکه به این جهت است که در سه سطحی که با یکدیگر در ارتباط هستند، معنا شده‌اند.

(س): سطح به چه معناست و از کجا می‌آید؟

۳/۲/۲- صرف مفهوم ظرفیت در سه سطح برای نشان دادن ضرورت صرف مفاهیم در سه سطح

(ج): سطح به جز یک احتمال چیز دیگری نیست و هیچ پشتوانه‌ای هم ندارد. در فرض اوّل تنها یک احتمال بود، یعنی می‌توان گمانه زنی کرده و فرضهای مختلفی را درباره واژه و مفهوم «ظرفیت» به دست آورد. کما اینکه در هر سه می‌توان فرضهای مختلفی را ذکر کرد، منتهی فرضهای که ذکر می‌شود باید در نوع واحد باشد. یعنی باید فرضهای هم نوع باشد، به بیان دیگر فرضهایی که با وجود تنوع خودشان متعدد نشوند. البته اینگونه نیست که اصلا متعدد نشوند چون بعد از ظرفیت هم بوسیله قید آوردن عاملیت و عقب و جلو بردن آن، کارهای دیگری نیز روی آن انجام می‌گیرد.

پس «ظرفیت ظرف» یعنی گنجایش و گنجایش نیز بدان معناست که یک چیزی در چیز دیگری ریخته بشود و مظروف به وسیله ظرف احاطه بشود. یعنی مظروف باید در ظرف بگنجد و «جای» بگیرد. و مکان پیدا بکند. امّا ظرف باید قدرت احاطه داشته و بر محاط خودش محیط باشد. بعنوان مثال لیوان پر آب است لیوان آب را احاطه کرده است. البته در لیوان پر از آب ممکن است احاطه تا تامّ نباشد، چون کاملا نمی‌توان پر کرد اما در یک شیشه سربسته مثل شیشه آبلیمو احاطه تمام ممکن است.

بنابراین معنای ظرفیت در یک مرحله احاطه داشتن است، ولی گاهی است که می‌گویند: ظرفیت فلان ماشین برای حمل مسافر این مقدار است،یعنی این مقدار قدرت دارد، لذا در اینجا به قدرت، ظرفیت اطلاق می‌شود. یعنی اینکه میزان تأثیر آن بر غیر چقدر باشد، قابل لحاظ است. پس این معنا غیر از آن است و سطح آن هم سطح دیگری‌است.

۳/۲/۳- صرف مفاهیم با توجه به دسته‌بندیهای مجموعه‌نگر

بنابراین اگر امکان معنا کردن در سه سطح در نوع واحد بود و نوعها نیز مختلف بود مجددا می‌توان تنوع در نوع را هم به نوع واحدبرگرداند مثلا تنوعی که در سه وصف «ظرفیت، جهت و عاملیت» وجود دارد به نوع واحد برمی‌گردد، که می‌گوئید: «زمانی» است همین طور محوری، تصرفی و تبعی را می‌توان سه معنا کرد و به یک نوع واحد برگرداند. پس اگر چرخاندن نوع به این معنا باشد یک خصوصیت و یک منتجه را می‌توان، وارونه کرد. یعنی یک بار «ظرفیت، جهت، عاملیت» را به سه معنا، معنی نمود و باز به سه معنای دیگر، به عبارتی تا ۲۷معنا پیش برد، آنوقت چگونه می‌توان ادعا کرد که: پس از آن می‌توان نوع گفت نوع واحد، نوع واحد، یعنی نوعهای واحد را بدست آورد. یعنی نحوه دسته‌بندی مقسم و اقسام در اینجا با مقسم و اقسام منطق صوری تفاوت دارد. باید برای اضافه کردن و تخصیص آن، قاعده ارائه شود، لذا هرگاه مضاف الیه دوّم، (هر کدام آمد) باید از عالی‌ترین سطح به معنای مفهوم نوعی خودش قرار بگیرد. فرضا اگر ظرفیت برای بالاترین مرحله به کار رفت، آنوقت هر کجا که قید سوم است باید معنای فلسفی ذکر شود، هر کجا که قید دوّم است معنای روش می‌آید فرضا اگر قرار است در ظرفیت قدرت یک ماشین سنجیده شود باید در سه مرحله، قدرت احتراق آن، قدرت ساختاری دنده‌ها در تبدیل محور و قدرت حمل و نقل و

مقاومت را ذکر کرد و به عبارتی دیگر «اشتداد، ساختار و آمدی» به عنوان سه لقب ظرفیت را به کار می‌رود لذا با اطلاق و تقیید یک موضوع را می‌توان معرفی کرد و هم به ۳معنا به کار می‌برد. و وقتی که بصورت تک تک می‌آید در واقع سه عامل تشکیل دهنده این خانه است و بسیط نیست.

۳/۲/٤ - کارآئی صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر برای کنترل عینیت و تحلیل آمارهای‌عینی

بعد وقت این نتیجه بدست آمد مرتبا باید سعی شود که در شناخت تغییر به دنبال تعیین نسبت و جایگاه مفاهیم بوده و با تحلیل نظری نسبت متغیر اصلی به سایر متغیرها کنترل شود گفتن تحلیل نظری در اینجا به این خاطر است که در گزارشگیری آماری محال است تحلیل وجود داشته باشد. چون گزارشگیری آماری روی وحدتها، یعنی روی سه قید اطلاق و تقییدی می‌رود و یک نام را معرفی می‌کند و بعد یک واحد معین می‌کند و تعداد آن را می‌شمارد. آنوقت این شمارش باید با نمونه برداری باشد و بعد از نمونه برداری باید در اینجا ثبت شود. بعد یک نمودار، ۲ نمودار، ۳نمودار، ۱۰ نمودار بدست می‌آید. بنابر این در نسبت بین اینها «فرضیه» است که می‌گوید متغیر اصلی فلان وصف، فلان دسته هستند. پس این نسبت به وسیله آن اوصافی که به عنوان متغیر «اصلی، فرعی و تبعی» (یعنی مجموعه دانسته شد) شناخته شد، راهنمایی می‌کند. و فرض هم نمی‌کند که این اوصاف مجموعه‌هایی باشد که در ابتدا به صورت یک مجموعه به نظر نیاید و به صورت اضافات کمی باشد، مثل تمام چیزهایی که در جامعه وجود دارد یا مثل گزارشگیری از ذوب یک فلز باشد. به هر حال فلزی که در قوس نوری ذوب شده است، باید طیفهای آن از یکدیگر تجزیه شود. و وقتی هم تجزیه می‌شوند در حقیقت خطهای انتزاعی، بریده بریده از همدیگر بر روی منشور شمارش می‌شود بعنوان مثال نسبت بین این طیف ۱۰تا خط، نسبت بین آن طیف ۱۵تا، نسبت این طیف وسطی که بین این دو طیف دیگر است ۵تا شد بنابه تعاریفی که است شمارش‌می‌شود.

۳/۲/۵ - نقش صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر در تعیین متغیّر اصلی و تعاریف کاربردی از طریق نسبتها، تئوریها در تحلیل و کنترل عینیت

در شمارش باید یک متغیر اصلی وجود داشته باشد. در مورد آهن نیز باید متغیر اصلی وجود داشته باشد (بنا به تعریف) نسبتها حکم می‌کنند که گزارشها این گونه هستند. پس آنها از طریق نسبتها و سپس بر پایه تئوریهایی که وجود دارد به تعاریف کاربردی تبدیل می‌شوند. بنابر این بامفاهیم باید بنحوی کار شود که چنین کاری از آنها برآید. لذا امروز بحث جدیدی به یک معنا گفته نشد، و لکن تبیین دقیقتری برای برادران انجام گرفت. اما پردازش مطلب به این معنا است که قبلا یک احتمالی داده شده و سپس پس آن احتمال در فلسفه بررسی می‌شود. و بعد نیز بحث روی نتیجه می‌رود. لذا اگر قرار باشد نسبت بین متغیرها ملاحظه شود باید چگونگی تکثیر مفاهیم معلوم شود؟ آیا می‌توان مفهوم را بصورت اطلاق و تقیید، تکثیر نمود و بعد نیز انتظار کنترل داشت یا هرگز نمی‌توان چنین کاری انجام داد؟ هیچ فرقی میان سه قید با کلیّه قیود در ۲۷خانه جدول تعریف وجود ندارد. یعنی می‌توان گفت این جدول به وسیله

آن چیزهایی که عنوان می‌شود، معرفی خواهد شد و اینها را پشت سر هم بصورت تطابق اضافات تا ۸۱ قید باید ذکر کرد.

حجةالاسلام صدوق: در ستون نام؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: در ستون نام یا ستون معنون فرقی ندارد. باید پشت سر هم قرار بگیرد. یعنی مجموعه‌ای که از «هماهنگی محوری ظرفیت، هماهنگی محوری جهت و هماهنگی محوری عاملیت» تا ۸۱ یکی بدست می‌آید، یک نام می‌شود. و یک نام نیز هرگز قابل تغییر نیست. اگر بصورت اطلاق و تغییر باشد. در سطح بالاتری که ستون ۹تایی گفته می‌شود. باز هم قابلیت تغییر نخواهد داشت و یا آوردن ستون سه تائی با ستون اوّل هیچ فرقی ندارد.

به بیان دیگر هرگاه بصورت اطلاق و تقیید مجموعه ذکر شود، و عکس از یک حالت می‌گردد ولو شیء یک شیء متغیر باشد. عکس از دوحالت و یا از دهها حالت و یا از هزاران حالت شیء متغیر هم ذکر شود و پشت سرهم بچینید، نمی‌تواند علت تغییر را بدهد. چون شیء مثل فیلم در حال حرکت است ولی علت تغییر را نمی‌دهد بلکه عکس تغییر را ارائه می‌دهد یعنی «چگونه این گونه میشود» ندارد یا بعبارتی «شدن» را ندارد، چون اگر حرکت منحصرا به صورت بریده و جدای از هم ملاحظه شود هر چند هزار بار هم باشد، تا نتواند نسبت تغییر را ملاحظه کند یعنی تا مثل گزارشهای آماری نتواند تحلیل نسبت و متغیر اصلی در تغییر و حضور متغیر اصلی در کلیه سطوح به تأثیر متغیر تبعی در کل (یعنی حضور متقوم) ارائه دهد. هرگز نمی‌تواند تحلیل و یا تصرف کند. فقط می‌توان تماشاگر خوبی بود و، تماشاگر بودن غیر از متصرف است و که می‌تواند در تصرفات، خوب یا بد شدن، را تحلیل کند و علت آنرا بیان کند. تا کنترل تغییر داشته باشد، کنترل و هدایت تغییر بدون اینکه از اوّل در مفهوم سازی، تفاوت «ماهوی، اصولی واساسی» در تکثیر به نام تعمیم در تخصیص و در تقویم وجود نداشته باشد، متقوم ساختن ممکن نیست.

٤ - تفاوت کمّی مفهوم سازی در سه سطح فلسفی، روشی، مصداقی (۹- ۲۷- ۸۱)

سوالی که مطرح می‌گردد این است که آیا وقتی مفهوم سازی از فلسفه به روش می‌آید عینا همان خصوصیات را دارد یا اینکه با اضافاتی در آن ذکر می‌شود؟ بعبارتی آیا نسبیت در تولی مفاهیم صورت می‌گیرد؟ بطور مثال می‌گوید در فلسفه ۹عنوان و هر عنوان با ۳معنا درست می‌شود، کافی است. ولی در روش با ۹عنوان کافی نیست. و مثلا با ۲۷عنوان که هر عنوان باید ۳معنا داشته باشد و یا فرضا در مصداق باید ۳برابر بشود. یعنی برابری در معنای تولید مفهوم (نسبیت در تولید مفهوم) برای سطح «فلسفه، روش و مصداق» از نظر تعداد وحدت و کثرت برابر (برابر کمی) هستند و یا متناسب با منزلت می‌باشد، و حتما باید خصوصیاتی ذکر شود تا مطلب را به شکل خاص‌تری در آورد. به عبارت دیگر اگر بخش اوّل تا معادله و همه چیز آن می‌تواند نسبیّت عام را درست بکند آیا وظیفه روش هم، همان نسبیّت عام درست کردن است یا اینکه موضوع روش خاص است؟ واسطه بین نسبیّت عام و نسبیّت خاص است و نمی‌تواند عین همان بحث فلسفی را بیاورد.

۵ - پرسش و پاسخ به سؤالات

حجةالاسلام رضائی: پس سه نسبت درست شد؛ ۱- نسبیّت عام ۲ - نسبیّت خاص.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ۳ شیء متغیر که در جریان با نسبیت است.

(س): خیر! به این معنا اگر از نظر جریان نسبیّت نگاه شود نسبت عام در فلسفه و نسبیت خاص در موضوع عینی‌است.

(ج): یا نسبیّت خاص در روش تحقیق است.

۵/۱ - تناظر سطوح فلسفی و روشی به نسبیّت عام و نسبیّت خاص

روش می‌خواهد نسبت خاص رادر دستگاه بیان کند، که جای خودش (خودش به نفسه) و جای خود روش (نه جای شیء) یعنی منزلت مفاهیم روشی در مفاهیم، منزلت نسبیّت خاص است. در مفاهیم فلسفی نسبیّت عام است امّا خود مفاهیم روشی از کدام دسته مفاهیم هستند و به کدام دسته از مفاهیم نسبیّت خاص اطلاق می‌شود گاهی شیء ساعت را بعنوان یک شیء مثال می‌زنید گاهی هم می‌گوئید وارد کلمات شوید و ببینید که نسبت خاص کلمات کجاست؟

(س): تفاوتی ندارد.

۵/۲ - مفاهیم روشی به معنای کنترل حرکت بوسیله ارائه تعریف و حکم

(ج): خیر! فرق می‌کند. اساسا روش یعنی مفهوم ساز. روش در همه جا قدرت تعریف و قدرت حکم دارد و مفهوم سازی می‌کند. روش غیر از نسبیّت خاصی می‌باشد که در شیء ساعت بوده است روش در دسته مفاهیم چه کاره است و چه اثری دارد؟بعنوان مثال می‌توان جواب داد روش برای تصحیح خطاء بکار می‌رورد که همان تعریف منطق صوری از روش است. وقتی تصحیح می‌کند فرضا چه کار می‌کند، آیا به این معناست که انسان برای نتیجه گیری دچار اشتباه نمی‌شود. یعنی قبلا یک سری مفاهیم انسان داد و اکنون در حال دسترسی به یک مفهوم دیگری است که در این حالت (در نتیجه‌گیری) دچار خطا خلاء نمی‌شود. و حاصل مطلب به این معناست که انسان را در تولید مفهوم جدید کمک می‌کند. پس اثر منطق کمک به مفهوم سازی است اگر در خود مفاهیم (نه در درون اشیاء) دسته‌بندی کند یعنی، منزلت خود منطقها در عالم چیست؟

(س): منزلت منطقها، واسطه شدن بین بحثهای نظری و جهان‌بینی با عمل می‌باشد.

(ج): در یک سطح آن واسطه بین جهان بینی می‌شود اما اگر فلسفه منطق وجود داشت جهان بینی نیز باید از آن سرچشمه بگیرد.

لذا در آنجا اسم یک سطحی را باید سطح فلسفه قرار داد که نسبیت عمومی نیست و آن سطحی که می‌خواهد روش باشد یعنی نسبیّت خاصی است که معادله خاص یک شی را بیان می‌کند. آن وقت این برای دستیابی به معادله فلزات ذکر می‌شود. بنابراین نسبت خاص وقتی به فلز می‌رسد «معادلات» می‌شود.

(س): بنابه تقسیم بندی در این دستگاه منطقی، نسبیّت ارتباطی بیشتر از نسبیّت خاص تطابق دارد. یعنی این منزلت روش‌ها نسبیّت ارتباطی می‌شود، نه نسبیّت خاص، یعنی نسبت عام، نسبیت ارتباطی، نسبت خاص است.

۵/۳- تناظر نسبیت عام و نسبیت خاص به قواعد جاذبه عمومی و قواعد جاذبه خاص

(ج): پس سؤال این است نسبیّت عام به چه معنا است و نسبیت خاص به چه معناست بعدا اگر گفته شد نسبت عام معنای قواعد عمومی حرکت است و نسبیّت خاص هم، قواعد خاص که این را درست می‌کند، یعنی آن جاذبه عمومی و این جاذبه خاص است، معادل این است. آنوقت این سؤال مطرح می‌شود که نسبیت خاص در مفاهیم - ونه در اشیاء - چیست؟

یعنی یک چیزی در عالم به نام مفاهیم «وجود» دارد خود این فلسفه روزی به وجود آمده، روزی کامل میشود و روزی هم از بین خواهد رفت. این هم خودش یک چیزی‌می‌باشد.

(س): اصلا مفاهیم بلحاظ جایگاهشان ارتباطی و واسط می‌باشند.

(ج): در همان منزلت ارتباطی آیا نسبیّت عام و یا نسبیت خاص دارد یا خیر؟

(س): در درون آن که می‌روی، هر کدام از آنها به همین نحو می‌باشد.

(ج): پس جای منطق کجاست؟ چون منطق مفهوم می‌سازد و اثر و نتیجه می‌دهد و اثر آن هم تولید مفهوم می‌باشد. مثل ساعت یا آهن که اثر دارند، در عالم مفاهیم منطق اثر ارائه میدهد. قواعد حاکم بر مفهومهایی که خود دارای اثر و نسبت به دیگران هستند. یعنی معادلات مفاهیمی که در اختیار انسان هست. پس آیا صحیح است گفته شود جایگاه منطق، جایگاه نسبیّت خاص نیست؟!

بنابراین در معادل سازی فلسفی یک دسته مفهوم تولید می‌شود و یک دسته قواعد باید وجود داشته باشد تا به یک نتیجه‌ای برسد و در این بحث هدف و نتیجه با بیان دیگری تبیین شد.

حجةالاسلام پیروزمند: چه چیزی تبیین شد؟

۶ - جمع‌بندی: تقوم صرف مفاهیم انتزاعی به صرف مفاهیم مجموعه‌نگر

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: بطور ساده بیان شد که نفس مفاهیم در تکثیر، در جمله سازی و در مفاهمه انتزاعی هستند. اگر مفاهیم بخواهند انتزاعی باشند -که با کلمه «اطلاق و تقیید» معرفی شدند- می‌توانند حتما مرادی را به مخاطب بفهمانند برای فهم خود شخص نیز می‌توانند یک دسته بندی یا آدرس بندی انجام دهند، که اگر این آدرس بندی نباشد کار عالم از هم می‌پاشد. یعنی اگر قدرت آدرس بندی وجود نداشته باشد کار انسان دچار هرج و مرج بسیار زیادی می‌شود. بطور مثال اگر هم شکل افراد و هم نام آنها بیک گونه باشد، هیچ معامله‌ای در کشور نمی‌توانست صورت بگیرد. برای اینکه هیچ وقت طلبکار و بدهکار از همدیگر شناخته نمی‌شوند و هیچ فراوده‌ای ممکن نیست مثلا شخصی ۵ ساعت در مغازه‌ای کار می‌کند، باید حقوق دریافت نماید. نه خود او و نه صاحب کار قابل شناسائی است و حتی یک فرد دیگری می‌تواند به جای او حقوق بگیرد. و هرج و مرج محض می‌شود. «انا خلقناکم مِن ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائلا لتعارفوا، انّ اکرمکم عندالله اتقکم» وجود اختلاف السنه یا اختلاف الوان و یا... نوعی آدرس بندی ایجاد می‌کند. اگر تمام اینها صفر بشود کل سیستم سازی رها می‌شود. حالا ممکن است کسی بگوید بر عکس می‌توان بر همین

سطح اکتفا کرد، آنوقت ولایت بر تغییر محال میشود. پس اگر آدرس بندی نباشد مجموعه سازی محال است. اگر در این مجموعه‌سازی تا مفاهیم ذهنی و تا دستگاه نظری که می‌رسد، اگر آدرس بندی نداشته باشد انجام کار غیر ممکن می‌گردد. به عبارتی وقتی فردی قدرت آدرس بندی را از دست بدهد حتما دیوانه می‌شود. چون دیگر نمی‌تواند رفتار هماهنگی داشته باشد و ابزار هماهنگ سازی خود را از دست میدهد، حالا اگر آدرس بندی بخوبی انجام گرفت ولی به همین جا منحصر شد، تصرف و ولایت محال است اگر قرار شد تصرف صورت بگیرد باید نوع مفهوم سازی با نوع دیگر فرق داشته باشد ولی با نوع اول باید ارتباط داشته باشد. بریده مطلق نیست. کنون مفاهیم. بنابراین مفاهیمی که بخواهند «در نسبیّت، در تغییر، در شدن، در چگونگی» بکار گرفته شوند چه چیزی‌هستند؟

۶/۱ - جایگزین کردن «کل» به جای «کلی» در صرف مفاهیم در منطق مجموعه‌نگر

باید معنای (به اصطلاح آقایان) تعریف کلیات، تقسیم جنس الاجناس به اجناس انواع و اصناف فرق داشته باشد و مرتبا جای کلی، کل متداخل درست شود. اگر هدف کل سازی شد برای کل سازی چه باید کرد و چگونه باید از کلمات و مفاهیم استفاده نمود؟

۶/۲ - صرف مفاهیم در سه سطح به دلیل سطح داری کل و مجموعه و سیر از کثرت به وحدت

می‌توان برای کل سازی از یک صورت تصوری - که قبلاً بیان شد که هر معنا و هر مفهوم در یک معنای عام و یا مطلق به کار می‌رود)- در نظر گرفت و برایش انواع درونی را در سطوح ذکر نمود. چون کلمه سطوح از کلماتی است که باید در مجموعه به کار برود.

حجةالاسلام صدوق: یعنی نباید به صورت استقرایی جمع شود؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: خیر! اگر کسی در یک سطح ۲۰۰ تا معنا ذکر کند به درد او نمی‌خورد چون می‌خواهد کل درست کند و اگر بخواهد کل درست کند مفروض این است که کل دارای سطوح است، چون می‌خواهد از کثرت به وحدت برود، در کثرت، کثرت مصادیق است در وحدت حضور منتجه است. لذا وقتی در مرحله اول به مفاهیم می‌رسد فرضا می‌تواند در سطح پائین ۲۰۰ تا مثال بزند بگوید ظرفیت استکان، ظرفیت قوری، ظرفیت پارچ، ظرفیت حوض، ظرفیت دریا ظرفیت همین طور مرتب شمارش کند که بزرگ بزرگ آن دریا و اقیانوس است.

بنابراین باید با همه ویژگیهایش به صورت «نسبیت» در کلیه علائم و مفاهیم آن، رعایت بکنند، یعنی بگوید یک مفهوم را علاوه بر اینکه در دو جا با دو قید می‌آورم، با دو معنا نیز می‌آورم. به عبارت دیگر فقط خصوصیت «تقییدی» او را محدود نمی‌کند بلکه خصوصیت «منزلتی» هم محدود می‌کند.

در اینجا منزلت با تقیید یک فرقی پیدا می‌کند «تقیید» در همه جا، هر اطلاقی را مقید می‌کند ولی اینجا که می‌گوئید در چه «جائی» است، یعنی می‌گوئید آن دسته‌ای که متناسب این «جای» از تأثیر است باید به عنوان «قید» بیاید و دسته‌ای از ظرفیت که متناسب با این جای از تأثیر نیست نباید برای مقید شدن بیاید حالا «ظرفیت» را وقتی در اینجا یا در آن جا و در جای دیگر بکار ببرید، حتما با هم کاملا فرق دارد.

یعنی می‌گوئید اینگونه نیست که فقط به لحاظ «قید» آن تغییر دارد، بلکه این جا تأثیر «ظرفیت»، هم در اثر گذاری، هم در اثر پذیری طبیعتا تأثیر دیگری است.

حجةالاسلام پیروزمند: سؤال و توضیح شما بیانگر این است که مفاهیم فلسفی -اگر مفاهیمی باشند که بتوان بوسیله آن کنترل تغییر را در آخر کار بدست آورد- با مفاهیم انتزاعی که چنین کاری نمی‌خواهد بکند چه تفاوتی باید داشته باشد؟ و شیوه بدست آوردن آن چه تفاوتی باید داشته باشد؟ ولی این کار اسمش معادل سازی نیست و کاری به معادل سازی ندارد.

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: غرض شما از «معادل»چیست؟

(س): آنچه که تاکنون روشن شده این است که یک ادراک کامل‌تری از اصطلاحات فلسفی - که قبلا درست کردیم - پیدا شده است، در حالی که بحث معادل سازی از این به بعد پیدا می‌شود. یعنی بحث این است اگر ما اینجا قبلاً نوشته‌ایم «هماهنگی محوری ظرفیت» الآن هم یک تلقی دیگری پیدا می‌شود

(ج): کلمه «معادل» در نظر شما چیست؟ گاهی است که می‌گوئید معادل سازی یعنی، مثلا به ساعت یا به چیزی که واسطه بین شما و ساعت باشد برسید، و یا در پله پائین‌تر، یک وسیله دیگر برسید.

یک وقت می‌گوئید معادل سازی (در خود کلمه معادل سازی دقت کنید) در مرحله اوّل در خود تولید مفاهیم به کار می‌رود تا معلوم شود معنای مفهوم سازی، کثرت در مفهوم، تکثیر مفاهیم در سطح فلسفه چه تفاوتی با کار انتزاعی دارد، فرضا اگر گفته شد اوصاف در فلسفه به ۹ختم می‌شود: یعنی در حقیقت و در مرحله آخر به یک ختم می‌شود، «شدن» یک کل است که دارای «زمان، مکان و کارآئی» است یعنی ۱ به ۳و سه به ۹تا وصف تبدیل می‌شود و شما انعکاسشان را در هم می‌بینید. اما الآن می‌خواهیم وقتی انعکاسشان را در هم می‌بینیم «زمان، زمان زمان» را بتوانیم ببینیم که به جای آن واژه «ظرفیت» را گذاشتیم، یعنی معادل با سه بار گفتن زمان، «ظرفیت» معادل دو بار گفتن آن مثلا جهت و معادل با یکبار گفتن آن مثلا عاملیت است - انعکاسشان را در همدیگر می‌بینیم- ملاحظه معنای انعکاسی که مضاف، مضاف الیه است، در این دستگاه الآن معنا شده است. آیا این امر عام است، بله عام است، ولی چرا اول باید شروع شود؟ چون دستگاه تولید مفهوم ما می‌گوید اوّل از فلسفه باید آغاز کرد. به چه دلیل می‌گوئید برای فلسفه همین قدر کافی است؟ فلسفه عام‌ترین است که گفتیم نباید بیشتر از ۹تا باشد، گفتیم اوصاف، «زمان، مکان و کارآئی» عام هستند بعد هم گفتیم که مثلا ۷۶۰۰ میلیارد موضوع که درست می‌شود، فضای اصطلاحاتمان که عام‌ترین است. به عبارت دیگر این قوانین عمومی جاذبه است و انسان الان نفس می‌کشد و اگر روح از بدن انسان مفارقت بکند، نفس نمی‌کشد و اگر جاذبه عمومی هم از بین برود، نمی‌توان نفس کشید. بالاتر از آن حتی ذرات بدن انسان هم متلاشی می‌شود، چرا که جاذبه عمومی به زنده بودن انسان فقط انحصار ندارد بلکه به همبستگی ذرات بدن آن هم ارتباط دارد بله ممکن است در جاذبه خصوصی روح از بدن انسان که مفارقت کرد انسان از دنیا برود اما بدن انسان جای خودش باقی می‌ماند، ولی جاذبه خصوصی

نیست، یعنی روح نیست. جاذبه خاص این کاغذ وقتی از بین رفت می‌پوسد و وقتی که به آن دست بخورد، پودر می‌شود یعنی جاذبه خاصش، یعنی لقب کاغذ دیگر صحیح نیست به آن داد، پودری است که قبلا کاغذ بوده، ولی جاذبه عمومی او را از بین برده‌است، یعنی پودری نیست و اصلا نه کاغذی نه پودری باقی می‌ماند.

(س): پس حاصل معادل سازی فلسفی، یعنی بدست آوردن مفاهیم عامی که شامل روش است.

(ج): روش تولید و تکثر مفاهیم در کل یا نسبیت.

(س): یعنی آیا این را معادل سازی فلسفی می‌گوئیم؟

۶/۳ - مقید کردن صحت به کارگیری در صرف مفاهیم به معنای تغییر دادن دستگاه و نظام منطقی

(ج): بله یعنی مفهوم سازی شما با مفهوم سازی ادبیات انتزاعی هم فرق دارد و هم مربوط است. مربوط سات؛ یعنی حتما شما باید از انتزاعی بگیرید یعنی اصلا آن قواعد را در تکثیر در تغییر در الی آخر ندارد، یعنی یک خصوصیات دیگری جزء اصل صحت به کارگیری آوردید. هر گاه قیدی را جزء صحت بکارگیری آوردید. این معنایش این است که در زیر بنا، تعریف را عوض کرده‌اید. یعنی گفتید که در غیر این معنا، غلط است و در دستگاه من جواب نمی‌دهد.

حجةالاسلام رضائی: پس معادل سازی روشی داریم، آیا معادل سازی مصداقی هم باید داشته باشیم یعنی باید سه سطح معادل سازی داشته باشیم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: باید سه سطح معادل سازی در مفاهیم (مفاهیم کاربردی) به عبارت دیگر مفاهیم «شدن».

(س): یعنی اوّل معادل سازی مفاهیم فلسفی سپس روشی و در مرحله آخر مصداقی است که این سه روی هم دیگر نظام مفاهیم «شدن» می‌شوند.

حجةالاسلام صدوق: آیا نظام تحلیل را تحویل می‌دهد؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: یعنی شما روش تحقیقتان، اینگونه است که تا هر جا که می‌رسید، باید فقط سؤال بکنید، باید نحوه سوال کردنتان معلوم باشد. مثلا این سازمان چرا نمی‌چرخد شما باید بتوانید سؤال کنید. باید بتوانید جوابش را هم بدست بیاورید.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

۲/۳- اوصاف کارائی توسعه به معنای توسعه تاثیر(منحل کردن فاعلهای تبعی در نظام)

پس از آن که در سطح اول اختیار و توسعه ی وحدت و کثرت وسپس در سطح دوم توسعه ی وحدت و کثرت در باب ارتباط آن پیدا شد، دیگر وحدت و کثرت در سطح سوم ، "تأثیر" خواهد بود؛ یعنی دیگر می تواند فاعل تبعی را تسخیر نموده وبه خود ملحق سازد ویا به تعبیر دیگر به خود متعلق سازد و البته آن هم به میزانی که حوزه ی ولایت او امداد شده است.

پس در جامعه اولین چیزی که باید " زمانی" فرض شد ه مورد توجه قرار گیرد ، اولاً " توسعه ی اختیار" ثانیاً " تفاهم" و ثالثاً " توسعه ی تأثیر" است. " توسعه ی تأثیر" یعنی حل کردن به نسبت امداد، متعلق کردن چیزی که تحت تسخیر شما قرار می گیرد. (که البته در جای خودش باید بحث شود)

یعنی فرم ، کارائی و امور مختلف آن مسخر شما شده است.

تفاوت توسعه ی تأثیر با تسخیر چیست؟ اگر بنا باشد که ما دریک دستگاه یک اثری (ولو به انداز یک هفتم) در کل برای مسخر شد ه قایل شویم، در این صورت چه می توان گفت؟ آیا تسخیر به این معنا ست که دیگر هیچ اثری بر تسخیر کننده و منتجه نمی گذارد یا اینکه اثر دارد؟ لذا وقتی که توسعه ی تأثیر قرار بدهیم ، یک اثر بر خود این نیز دارد.

۲/٤- تناظر فلسفی اوصاف جامعه با ولایت، تولی، تصرف

بنا بر این آیا میتوان در مورد وصف زمانی جامعه گفت که فرهنگ یا تفاهم از قبیل ساختار یعنی محوری ، تبعی ، تصرفی است یا اینکه از قبیل جهت است؟ به عبارت دیگر آیا انعکاس مکان در زمان است یا خودش به نفسه مکان است؟ ظرفیت در مرحله ی حضور اختیارات در یکدیگر (یعنی توسعه ی اختیارات) به اختیار معنا شد.

آیا جهت عامترین معنایش ، فرهنگ (یعنی تفاهم و ارتباط) می شود یا اینکه ساختارش فرهنگ می شود؟ از آنجایی که انعکاس ساختار در زمان هست شکی نیست ولکن آیا زمان است، یعنی خودش سطوح متغیر جامعه است یا خیر؟ در اینجا حداقل چیزی که در نظر ماست این است که ما نمی توانیم اختیار را در توسعه و زمانی بودن از ارتباط تفکیک کنیم؛ چون ارتباطش هم عیناً باید زمانی باشد چرا که اگر بنا باشد سطوح مختلف جامعه تغییر کند باید بوسیله ی این ادبیات تغییر کند و علاوه بر این ما بعداً عین اختیار و ارتباط را در سطوح مختلف جامعه خواهیم دید؛ یعنی سطح اوصاف ، سطح موضوعات وسطح تکامل...

به نظر شما ابتدائاً این سه سطح را از فلسفه یعنی از اختیار، آگاهی و فاعل تبعی آورید؛ یعنی اینها سه مرتبه ای هستند که در موضوع جامعه ی متناظر با ولایت برخود ولایت (یعنی ولایت بر اختیار) ولایت بر تولی (یعنی ولایت بر ارتباط) و ولایت بر تصرف (یعنی ولایت بر تأثیر) آمده اند.

۲/۵- اوصاف توسعه ساختار (تأثیر زمان در ساختار) به معنای منصب رهبری درنظام یا استراتژیسین

آیا ساختارها چه چیزی هستند که به صورت محوری ، تصرفی، تبعی بیان می گردند؟

ساختارها ، کیفیتهایی هستند که موضوعشان نزدیکترین موضوع به زمان می باشد؛ یعنی نسبت بین توازن و ساختار(یا موازنه) را با زمان متصل می کند و آن اوصاف توسعه می باشد. البته اوصاف توسعه غیر از خود توسعه است ؛ یعنی اوصاف توسعه ،مکان و منزلت تأ ثیر زمان در ساختار است. بعبارت دیگر تولی ولایت ، تولی تولی ، تولی تصرف، محوری ترین امور صفتی وبخشی که در جامعه مطرح می باشند تصمیمهای محوری هستند که باید اتخاذ شوند و همچنین عنصری که باید این تصمیم را بگیرد. ما اگر جامعه ر ا بر حسب وظایف و اختیارات طبقه بندی کنیم حتی قبل از این که بخواهیم عنصر را ذکر کنیم یعنی برای جامعه نظام بنویسیم ؛ در یک جای آن باید " رهبری" نوشته شود. اگر چنانچه رهبری نوشته نشود باید یک جای آن محلی باشد که وظیفه و مسئولیتش تصمیم گیری درباره ی زمان جامعه باشد به عبارت دیگر استراتژیسین باشد و استراتژی تعیین کند. حال آیا رهبر فقط به صورت آگاهی استراتژی تعیین می کند یا باید خودش در مقابل دشمن بایستد؟ یعنی خوف طمع نتواند او را از هدف اصلی خودش جدا کند و با ایستادن او دیگران نیز بایستند. دراین صورت است که مکانش مکان انعکاس زمان است و کار و مسئولیتش هم حفظ جریان تکامل است.

چه وقت می توانیم به رهبر بگوییم که نتوانست به وظیفه اش عمل کند؟ زمانی که دشمن؟ ؟؟ تکاملی پیدا کرده و بر جامعه مسلط شوند. البته اگر جامعه به رهبر تولی نداشته باشد، مقصر خواهد بود؛ یعنی رهبر متقوماً می تواند با بقیه ی افراد جامعه بایستد و خودش به تنهایی نمی تواند بایستد؛ یعنی درمنزلت نظام باید محور ساختار باشد.

۲/٦- اوصاف ساختار ساختار جامعه به معنای کنترل نظام موازنه یا امور کلان

رهبر درسطح بعد " موازنه " را کنترل می کند ؛ گفته می شود که نظام اوصاف شرایط ساز آن بالائیهاست و این شرایط حاکم است. به این مرحله " امور کلان" گفته می شود.

حجۀ الاسلام صدوق : در تطبیق که الان صورت می گیرد اگر چنانچه بر اساس " مبنا ، موضوع ، مقیاس" که اجمالی تر از ۹ مفهوم درونی جامعه و متناظر با " خاستگاه، جایگاه و پایگاه " و آن معادل سازی است که باید در تعریف صحبت شود ، یک نظر اجمالی نیست آن قسمت داشته باشیم تا بعد اگر لازم بود وارد تقسیمات ۹ گانه شویم.

ج: ما وقتی که موضوع مورد بحث را تمام کردیم ، راجع به مبنا موضوع ومقیاس بحث خواهیم کرد.

س: چون ما ابتدائاً چنین احساس کردیم که حضرتعالی مکان ، زمان ، کارایی را که در ابتدا می گویید ، می خواهید به مبنا ، موضوع ، مقیاس تطبیق کنید.

ج: در مورد زمان، مکان، کارایی خاطر نشان می شود که اول ولایت، تولی ، تصرف بود سپس در خودشان ضرب شد و ۹ تا اصطلاح بدست آمد. بعد ما از سه دسته ی اول " وصف زمان " را انتزاع کردیم چون زمان را مرکب (نه بسیط) آوردیم.

بنا بر این ولایت، تولی ، تصرف در خودش ضرب شد و ۹ تا تحویل داد بعد سه تا شی مرکب به دست داد.

در ابتدا سه تا امر مرکب (ولایت تولی تصرف) وجود داشت.

س: در قاعده معادل سازی آیا ابتدا ما نظر اجمالی به اوصاف توسعه، ساختار، کارایی می کنیم و از آن جایگاه ، خاستگاه و پایگاه را پیدا می کنیم و بعد از ضرب درونش به داخل می رویم یا خیر؟

ج: ما اوصاف کلان و موضوعات را خرد نام نهادیم.

۲/۷- " جهانی، بین المللی ، ملی " سه سطح از اوصاف توسعه کارایی ، ساختار کارایی، کارایی کارایی

یک مرحله سوم (آثار) اسم کارایی گفتیم، به اینکه آنچه کارایی یک جامعه است یا در مقیاس جهانی حساب می شود یعنی در زمان جهان اثر می گذارد ویا در رابطه بین درونی مطرح است. یعنی جهان برابر است با تأثیر تاریخی که این تاثیریا تأثیر داخل جامعه بین المللی و یا تأثیر ، تاثیر بهره وری یک ملت است. پس سر فصل هر سه تا عنوان مطرح شد.

۳- ضرورت تحلیل مبنای جامعه بر اساس مبانی مختلف

حال مجموعه اوصاف زمانی چه چیزی می دهد؟ در اینجا مبنای موضوع را داده است ، یعنی کلمه مبنا را به چه معنا بکا ر گرفتیم؟ مبنا به معنای محل، بنا ، شالوده وریشه که اگر نباشد آن بنا وجود ندارد حال به یک نکته اشاره کنم. اگر بخواهیم در تطبیق جامعه با دیگران صحبت کنیم حتماً مبانی مختلف در تشکیل جامعه وجود دارد.

برخی می گویند جامعه به دلیل مدنی بالطبع بودن وبعضی می گویند به دلیل نیاز اقتصادی بوجود آمده است. یعنی بشر به تنهایی قادر نبوده یا تضاد ها و حیوانات خارجی دعوا بکند لذا اجتماعی شد. مثلا هفت عدد گرگ که با هم می شوند به طرف چیزی می روند. یا یک خوفی پیدا می کنند که باهم راه می روند. نهایت اینست که دسته های حیوانات خیلی زود پراکنده می شوند. مثلا در مواجهه با دشمن اگر حیوانی که جلو بود شکست بخورد بلافاصله دسته از هم پاشیده می شود.

انسانها هم درمقابله با حل تضاد هایی که با شرایط داشتند دسته ای حرکت کردند تا به الان که خیلی پیچیده تر شده و تضادشان را با شرایط با تولید صنعت حل می کنند ، تولید می کنند.

۳/۱- ضرورت فکر کردن و ایجاد گمانه ها

به عبارت دیگر اگر شما بخواهید کاری بکنید اینگونه نیست که قاعده مندی فکر کردن نخواهد و این را فراموش نکنید. انشاءالله خدمتتان عرض می کنم که در چه بابهایی باید فکر کنید. بنابر این در مورد موضوعی که دارید یک مقدار فکر کنید.

تبیین جامعه بر مبناهای مختلف چگونه می شود؟ گمانه های ضد ونقیض ر ابررسی کنید. مثلا اگر ما بخواهیم جامعه را مادی مادی فرض کنیم چه چیزی می توانیم بگوییم و اگر ضد مادی یعنی الهی الهی بود یا التقاط بود چه چیزی بگوییم؟ این مطلب فرقی ندارد دراینکه جامعه یا مو ضوع دیگر، موضوع فکر ما باشد. یعنی اجازه تطرق احتمال را به عنوان اولین گام به ذهن خو دتان اجازه تأمل بدهید و بعد هم حتماً قافیه را بکار بگیرید وبعد کنترل ، بهینه و تنظیمش بکنید که دریک سیر می توانید به نتیجه برسید. این کار به معنای این است که تخمین یک

درس نیست. آیا این قاعده وتطبیقش درمجموع می تواند کفایت بکند؟

۳/۲- ضرورت نقد و نقض روابط حاکم بر مصادیق برای بوجود آمدن یک ضرورت

حالا بحث می کنیم مبنای جامعه می تواند اقتصاد نباشد. و مثلا سیاست یا فرهنگ. ... باشد. یک چیزی شاغول اولیه شما است ، یعنی اولین چیزی که نقد می کنید چیست؟ جهت است که حکومت بر تولید کل اینها داشته است. یعنی قبل از هر چیزی این اصل (یعنی حقانیت ایمان به خدا و ائمه (ع) ومعاد) برای شما تمام است. یعنی یک مفروضات اولیه داشته اید که آنرا باید حتماً در اول کار بیاورید.

حالا می خواهیم مفروضات دیگر را رد کنید ، دراینجا با گمانه خودمان آغاز نمی کنیم بلکه اشکالات طرف دیگر را بررسی می کنیم به اینکه چه عیبی دارد بگوییم مبنای پیدایش جامعه اقتصاد یا قومیت یا فلان چیز است. با رد کردن ورزش می کنیم. یعنی نقد نسبت به یک مبنا را آغاز می کنیم واین برای طرح فرصت می دهد.

لذا زود به سراغ طرح نیایید. وقتی نقد می کنید فضا برای گمانه در ذهن خودتان باز می کنید، فضایی که اجمالاً توجه به اوصاف توسعه دارد نه تفصیلاً. تفصیلاً آن در طرح می آید و اجمالش در نقد می آید. در اصول هم که می خواهیم درست کنیم چکار می کنیم؟ می گوییم یک موضوعی و حکمی داریم و شروع به بیان ساده ترین مطلب می کنیم. یعنی نقد وارد کردن تا اینکه نقض کنیم و داخل مبنا برویم و بگوییم یکی از موضوعات هم آگاهی و شناخت ویکی از موضوعا ت هم یقین است.

وقتی آنها را هم نقد کردیم می توانیم بگوییم : اساس حجیت در طرحش چه چیزی با شد. در جامعه هم جدول گمانه اتان اولاً سراغ نقد کردن می آید. در پزشکی هم اول نقد می کنید ،یعنی ابتدا بطلان پیش فرضها را اثبات می کنید و جای بطلانش را نشان می دهید. نقد همیشه به آثار ومصداق است یک مقدار که دقت کردید نقض می رسید، یعنی نشان می دهید که روابط اثبات کننده اینها کمبود دارد.

از این جا که گذشتید طبیعی است که ذهن از طریق معرفت به ضد ، شمای اجمالی خلأ را می بینید. به عبارت دیگر در طرح ، ضرورت یک شیء را به نحو اثباتی در نازلترین مرحله می بینید.

۳/۳- ضرورت ارائه تعاریف تفصیلی بر مبنای فلسفه‌ی نظام ولایت

مبتنی بر نظام ولایت گفتیم : مبنای جامعه اساس وحدت است و وحدت هم وصفی است که باید شدیدتر بشود. یعنی جامعه مانند دیگر موجودات فرض دارد که کامل بشود و کمال یعنی وحدت وکثرت جدید پیدا کردن و شدت بیشتر پیدا کردن. حال آیا می توانیم بگوییم ساختار یعنی موضوع این وحدت؟ اگر وحدت را دستگاهی بگیریم که درهمه ی زمان ها هست و مرتباً شدید تر می شود یک موضوع داخلی هم دارد، آنوقت موضوع داخلی آن را بگوییم سطوحی که وحدت در آنجا هست.

بعد بگوییم وحدت در موضوع استراتژیک باید به یک جهت برگردد وهمه چیزهای دیگر حول آن متغیر اصلی پر بشود. استراتژی ابزار هماهنگی سیاستها است متناسب متغیر اصلی یک شیء است که در اینجا اسمش را متغیر اصلی این جامعه می

گذاریم. آن موضوع یک فعل اصلی هم دارد. آن فعل اصلی چه کسی است؟ برای استراتژی گذار است. پس یک سطح از ساختار نظام جهت گیری اصلی را حفظ می کند و حافظ اصل است. حالا آیا به این می توانیم موضوع بگوییم یا خیر؟ آیا می توانیم سطوح موضوعی ، مبنای جامعه ، موضوع جامعه و مقیاس تأثیر جامعه؟ به نظر ما اینگونه می آید که اگر موضوع را به معنای سطوح بگیرید (سطح هایی که موضوع زمان دارند) حتماً می توانیم اینگونه بگوییم یعنی آن زمان به عنوان متغیر اصلی بر این سطح ها اثر می گذارد. یعنی برسه سطح ، سطحی که باید وحدت را حفظ کند و سطحی که باید توازن را بر اساس وحدت حفظ کند و سطحی که باید بهره مندی را بر اساس این توزین حفظ کند. حال به فرضهای زیر دقت بفرمایید.

۱-آیا می توانیم برای مبنا قبل از ضرب کردن سه سطح از معنا تعریف کنیم. یعنی بگوییم مبنا در سطح فلسفه ، مبنا در سطح روش و مبنا درسطح مصداق؟ اگر اینگونه ملاحظه کنیم تطبیقش با اوصاف توسعه قبل از انتخاب واژه است. مبنا در سطح فلسفه یعنی چه؟ یعنی فلسفه جمع چه چیزی است؟ مثلاً اگر جمع جمع یک توده خاک بنام یک تپه خاکی یا یک توده سنگ عظیم یا یک توده جنگل باشد مبنایش را باید در امور تکوینی محیط زیست پیدا کرد. اگر گفتید مبنا یک جمعی است که آدم و تصرفی هستند در اینصورت در نظر ما اختیار نمی تواند بالاترین سطح فلسفی برای جمع انسانی نباشد. حالا متناظر با قاعده مند شدن این اختیارات چگونه مقنن بشوند؟ بدون تفاهم محال است که مقنن بشوند و اصلاً تفاهم اساس پیدا شدن تقنین آن اختیار است. در پایین تر مصداق اختیار در تصرفات عینی اشان تأثیری است که با هم بر عینیت می گذارند ما در اینجا تناظرش را بسیار محکم و با روش و مصداق و فلسفه هم باز مطابق می بینیم.

٤- جمع بندی نسبت به قواعد ساخت مواد روشی در تطبیق به موضوع جامعه

بنا بر این یک بار در سطح معنا می کنیم و وقت معنا کردن به یاد اوصاف توسعه ، ساختار، کارایی می باشیم. اگر معنا کردن با آنها نسازد نمی شود. سه سطح موضوعی که برای جامعه به عنوان یک شیء نگاه می کنیم سطوحش را ذکر می کنیم یعنی اوصاف را علت تغییراتی در این می بینیم. متغیر اصلی آن درساختار اصلی این انعکاس دارد ، پس منزلت اصلی ساختار انعکاس زمان در ساختار و بعد انعکاس مکان در ساختار و بعد انعکاس کارایی در ساختار است. وقتی وحدت انعکاس زمان در ساختار تغییر می کند چه منزلتی از این کار انجام می دهد؟

می خواهد اسمش را منزلت رهبری یا منزلت استراتژین یا کسی که فعلش با متغیر اصلی جامعه باید حتماً رابطه داشته باشد. در اینجا او در تغییرات زمانی اش (نه تغییرات اشیاء کوچکش در بهره وری ونه در تغییرات نظام موازنه) تصمیم می گیرد. تصمیم گیریهایی مثل این که اعتبارات بانک را به چه کسی بدهیم و به چه کسی ندهیم از موضوعات

موازنه است یا تصمیم گیری در این مورد که متناسب با این مرحله کشاورزی را اولویت بدهیم یا صنعت را این هم در سطح موازنه است. تصمیم گیری در مورد اینکه جنگ با کفر را در حال حاضر در چه سطح بالا ببریم و متغیر اصلی جنگ نظامی باشد یا

جنگ فرهنگی یا جنگ اقتصادی ، برای استراتژیسین است. این یک منزلت برای همدلی ، همفکری و همکاری است. یک منزلت دیگری دارید که در آن باید انعکاس زمان در ساختار مکان را بررسی کنید یعنی تنظیم موازنه ها این یک مرتبه پایین تر شد که می گویید بهره وری باید رست بشود. می گویید این سهم در اینکه پارچ درست بکنند یا خط کش درست بکنند به مردم برسد و در مقابلش هم فرضاً نان یا برنج بگیرند.

آیا وقتی شما می گویید مبنا ، موضوع ، مقیاس بهتر نبود که بگویید اوصاف زمانی، اوصاف مکانی ، اوصاف کارایی، شما در این جا به تطبیق کردن نزدیک می شوید و وقتی می خواهید تطبیق بکنید معنایش اینست که بیانتان را ازبیان فلسفی بیرون می آورید. در موضوع جامعه از بیان روشی هم باید بیرون بیاورید و آن را به بیا ن مصداقی یا ارتکازی تبدیل کنید. در بیان ارتکازی طبیعی است که وقتی می خواهید در مورد جامعه صحبت کنید باید بگویند دیگران گفته اند مبنا و اساس پیدایش جامعه مثلا اقتصاد قومیت یا. .. است و ما هم اینچنین می گوییم شما بر اساس فلسفه اتان مفاهیم ارتکازی می گویید همدلی، همفکری ، همکاری یعنی چه؟

یعنی عملاً آن را تطبیق می کنید به موضوعاتی که جامعه نسبت به آنها درک دارد و دیگر اصطلاحات فلسفی نمی گویند. جامعه کلمه همدلی و همفکری را اجمالاً می فهمد ولی شما در همدلی ، همفکری و همکاری تصرف خواهید کرد و عناوین ارتکازی را انتخاب می کنید. هر چند که کلی هستند ولی نزدیک به ارتکازات هستند و هیچکدام کلی اصطلاحی نستند. یعنی از اول تا آخرآنچه در جدول جامعه به عنوان عناوین زیر ساخت گرفته شده هیچکدام شبیه عناوین فلسفی با معنای خاص نیستند حتی کلمه توسعه ، ساختار، کارایی – که در اوصاف توسعه آمده – باید ارتکازی شوند و قبل وبعدش بگونه ای بیایند که اشاره به توانمندی جامعه داشته باشند. به عبارت دیگر قبل وبعدش در سیاق آمده که معنایش به نسبت اصطلاحات قابل فهم است. حالا از اینجا می گذریم در مورد مطلب اگر سوالی باشد ودر خدمتتان هستم.

۵- پرسش و پاسخ به سئوالات

حجۀ الاسلام پیروزمند : یک سوا ل نسبت به اصل و قاعده است ویک سوال نسبت به تحلیلی که به جامعه دادید.

ماوقتی می خواهیم متناظر کنیم ابتدا باید ادراکمان ر ا نسبت به آن وصف فلسفی که می خواهیم متناظر بکنیم برای خودمان تبیین کنیم. مثلا اگر می خواهیم متناظر توسعه ر ا پیدا کنیم باید توسعه یعنی چه؟ یا اگر می خواهیم متناظر با ظرفیت پیدا کنیم باید بدانیم ظرفیت یعنی چه؟ این از یک طرف دیگر نسبت به موضوع هم باید ادراک اجمالی داشته باشیم تا بتوانیم تشخیص بدهیم یا گمانه بزنیم که چه وصفی متناظر با این خصوصیت می تواند باشد. از این بحث بیشتر از این چیزی دست ما نیامد و آن چه که باعث شد این بحث از این طرف طرح بشود به خاطر این بود

که حداقل برای ذهنیت ما راهگشا باشد و الا بر همین اساس می توان اوصاف " توسعه ، ساختار، کارایی" یا " ظرفیت و جهت و عاملیت" را به دست همه بدهیم

و بگوییم خودتان بروید با ادراک ارتکازی خودتان از موضوع متناظر پیدا کنید.

به نظر می آید که این مکفی به این مسئله نباشد. اما نسبت به مبنا ، موضوع، مقیاس که فرمودید باز برای اینکه همان بحث از یک جنبه دیگر روش بشود دلیلی ندارد که ما مبنا ، موضوع ، مقیاس ر ا نسبت به سایر موضوعات نگوییم. یعنی ما می توانیم نسبت به هر موضوع دیگری بگوییم مبنا دارد، یعنی یک وحدتی و وحدتش هم یک موضوعی و مو ضوعش هم یک مقیاس تأثیری دارد.

۵/۱- تبیین فرق خاستگاه و مبنا به شرایط پیدایش در نظام و علت انسجام و حدت درونی شیء

حجۀ الاسلام حسینی: یک وقتی می گویید از کلمه مبنا می توانیم در جاهای مختلف استفاده کنیم. یک وقتی می گویید: مبنا لغتی روشی است. ما می گوییم : خیر، می گویند: واژه روشی است می گوییم خیر ، می گویید چه فرقی با خاستگاه دارد؟ می گوییم : خاستگاه شرایط و مبنا خود موضوع ورا اصل قرار می دهد. اگر خاستگاه جامعه را بگیرید مبنایش این نیست. باید جستجو کنید و خاستگاه جامعه را در نظام تکوین پیدا کنید و آن وقت دیگر لزوماً جامعه شناسی را تعریف نمی کنید. اگر بخواهیم خاستگاه جامعه را ب گوییم باید در دستگاه تکوین برویم و بگوییم چرا لازم است جامعه پیدا بشود و این را باید توضیح بدهیم و کاری با همدلی نداریم بلکه از همدلی یک پله عقب تر است.می شود تناظرش داد و تطبیقش کرد و خاستگاه ر ا پایین آورد و گفت برابر با مبنا است.

می شود خاستگاه را پایین بیاوریم و معنا بکنیم مثل اینکه بگوییم خاستگاه پزشکی یا بگوییم خاستگاه جامعه ، خاستگاه عینک خاستگاه مداد. حال آیا از نظر فلسفی منزلت مبنا هم مثل خاستگاه است. خاستگاه به معنای تعریف شیء درون نظام است که چیزهای دیگری هم در آن نظام هست و در جریان تکامل ضرورت پیدا کرده اند. خاستگاه شرایط ر ا می گوید و پس از آن علت انسجام درونیش ر ا هم بیان می کند ، یعنی علت وحدت را می گوید.

۵/۲- خاستگاه در رتبه ی قبل از ثبوت و مبنا در رتبه‌ی اثبات

شی را به چه چیزی تعریف می کنید؟ اگر دو رتبه برای همه اشیا ء قائل باشیم امکان ثبوتی و امکان اثباتی یا تحققی ، ثبوتی یعنی وجودش امتناع ندارد مثلاً شما می گویید: آیا می شود خداوند زمان وجود مبارک حضرت ولی عصر (عج) در زمان موسی بن عمران (ع) قرار بدهد؟ می گویم: آیا دین موسی بن عمران دین خاتم است؟ می گویید نه، می گویم: خیر نمی شود زیرا حضرت ولی عصر (عج) خاتم الاوصیاء در آخرالزمان ،یعنی کمال عالم است در زمان قبل عالم کامل نیست.

بنابر این یک مرحله ثبوتی و یک مرحله اثباتی و تحققی است. علت تحقق شیء و ضرورت پس از شرایط ضرورت وثبوتش است وقتی مرحله ثبوت تمام شد مرحله اثبات می رسد. در مرحله اثبات صحیح است که مبنا شیء ر ا برای همه اشیاء بگوییم. پس هر گاه وحدت شیء را نگاه می کنیم تکامل خودش را نگاه می کنیم و لغت مبنا ر ا بکار می گیریم.

س: شما خاستگاه و مبنا را گفتید ولی این مورد سوال نبود منتهی و جه سوال من را اتفاقاً تأیید فرموده اید. من می گویم مبنا اختصاص به جامعه ندارد و شما می گویید وحدت خود شی ء را در همه جا می توان ملاحظه کرد. مثلاً در استکان هم می توان گفت : مبنا و موضوعش چه چیزی است؟

ج: مبنا و خاستگاه از عناوین انتزاعی بوده و همیشه استفاده ی عام دارند و لذا لفظ خاص نمی باشند اما عام بودنشان از دو جهت مطرح است. ۱- یعنی دارای مصادیق متعدند ۲- باید در موضوعات متعدد بتوان تعمیم داد.

باتوجه به نکات بالا می توان گفت : زمان در منزلت مصداقی، به مبنا و در منزلت روشی، به خاستگاه و در منزلت فلسفی، به توسعه تعریف شده است و به موضوعات مختلف باید اضافه شوند.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامهٔ تحقیق

جلسهٔ ۳۵ ۷۷/۱۰/۰۵

استاد: حجةالاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

ضرورت داشتن روش برای معادل سازی در مفاهیم متناسب با سطح نسبیت

فهرست

۱ – نسبیت در تولید مفاهیم به جایگاه و مقیّد شدن به قیود ۱

۱/۱ – تغییر وتکامل مفاهیم درجدول تعریف بوسیله سرپرستی در مفاهیم‌ونفی‌ثبات در جایگاه‌ومنزلت مفاهیم ۲

۲ – ضرورت داشتن روش برای معادل سازی در مفاهیم متناسب با سطح نسبیت

فلسفی، روشی، مصداقی ۲

۲/۱ – ضرورت جریان مفاهیم «وحدت وکثرت»، «زمان و مکان»، «اختیار و آگاهی» در معادل‌سازی مفاهیم ۳

۲/۲ – مدل برنامه بعنوان نسبت بین مدل سازمان و مدل شناسایی متناظر نسبت بین اختیار و آگاهی ۴

۲/۳ – روش تکثیر معرف نسبت بین وحدت وکثرت در نظام اصطلاحات فلسفی ۴

۲/۴ ـ توازن بمعنای نسبیت بین زمان و مکان ۵

۲/۵ ـ روش تکثیر (قوانین تکثیر) نسبت بین وحدت (ولایت، تولی، تصرف) وکثرت ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح ۵

۲/۶ ـ ضرورت تقوم مفاهیم سطوح و حدت وکثرت (نظام اصطلاحات) زمان و مکان (جدول تعریف) و اختیار و آگاهی (مدل برنامه تحقیق) ۶

۲/۷ ـ جریان ابعاد «تعریف»، «معادله»، «برنامه» در مفاهیم ۷

۲/۸ ـ تعریف در شیء بوسیله ابعاد مدل شناسایی، مدل برنامه، مدل سازمان ۷

۳ ـ طرح دو احتمال برای معادل سازی در مفاهیم ۷

۳/۱ ـ معادل سازی بمعنای ملاحظه تغییرات یک مفهوم در سطوح مختلف (احتمال دوم) ۷

۳/۲ ـ داشتن ابزار تغییر بوسیله ملاحظه نسبیت مفاهیم و امکان کنترل عینیت و توسعه آن ۸

۳/۳ ـ امکان دستیابی به تعاریف کاربردی بوسیله معادل سازی مفاهیم در سطوح مختلف نسبیت ۸

۳/۴ ـ ضرورت صرف مفاهیم در سطوح فلسفی، روشی، مصداقی و نفی نامگذاری ۹

۳/۵ ـ بررسی دو احتمال پیرامون قاعده معادل‌سازی از سطح فلسفی به سطح روشی ۱۰

۳/۶ ـ نفی توجه به ارتکازات برای اولین قاعده معادل‌سازی از سطح فلسفی به سطح روشی ۱۲

مدل برنامه تحقیق

استاد: حجة‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی
عنوان گذار: حجة‌الاسلام صدوق
ویراستار: حجة‌الاسلام حسین‌نژاد
پیاده کننده: آقایان: رضوانی، کتابی، هندیانی و محمد محسنی

کد بایگانی: ۰۱۰۹۱۰۳۵
تاریخ جلسه: ۷۷/۱۰/۰۵
تاریخ انتشار: ۷۷/۰۱/۱۰
حروفچینی و تکثیر: مؤسسهٔ فرهنگی فجر ولایت

جلسه ۳۵ | مدل برنامهٔ تحقیق | ۷۷/۱۰/۰۵

« ۶۰ دقیقه »

ضرورت داشتن روش برای معادل سازی در مفاهیم متناسب با سطح نسبیت

۱ - نسبیت در تولید مفاهیم به جایگاه و مقیّد شدن به قیود

حجة الاسلام و المسلمین حسینی: بحث دربارهٔ این بود که روش معادل‌سازی نسبت به اوصاف فلسفی، روشی و مصداقی چیست؟ فقط یک قسمت از آن باقی مانده که بیان خواهد شد. همچنین سؤالی در جلسه قبل طرح شد که در رابطه با معادل اصطلاحات روشی بود، به اینکه این اصطلاحات چه باید باشد؟

ما یک نکته‌ای را در جدول تعریف بیان کردیم که تفاوت بین مضاف و مضاف الیه با صفت و موصوف چیست؟ یعنی چه تفاوتی دارد که در طرف راست موضوعات و در طرف دیگر صفت و موصوف بیاید، تا مفهوم جایگاهی هر اصطلاح درست تبیین شود و اضافه هم منشأ این نشود که سه مفهومی که مطلق هستند قید یکدیگر قرار گیرند تا یک مفهوم واحد بوجود آورند؛ بلکه هر سه تا یک مجموعه را درست کند که معنای هر یک از ۹ عنوان سه سطح داشته باشد که اگر در ابتدا بیاید به یک سطح از معنا تخصیص پیدا کند، البته به اضافهٔ اضافه شدن. اگر در وسط بیاید یک سطح دوم از معناست که در اینصورت تخصیص پیدا می‌کند و دیگر اطلاق ندارد؛ اما نه به دلیل مقیدشدن آن به قید خاص؛ بلکه به دلیل نفس جایگاهی‌اش البته علاوه بر خصلت جایگاهش، مقید هم می‌شود. این را بیان کردیم تا معنای نسبیت در معنا و مفهوم مشخص شود؛ یعنی می‌گوییم باید دید که یک کلمه در کجاست؟ تا بگوییم چه معنایی دارد؟ باید معلوم شود که به سایر قیود و مفاهیم چه نسبتی دارد؟ تا بگوییم چه معنایی دارد. حال باید دید تفاوت ایندو شکل در کجاست؟

۱/۱ - تغییر و تکامل مفاهیم در جدول تعریف بوسیله سرپرستی در مفاهیم و نفی ثبات در جایگاه و منزلت مفاهیم

ابتدا این تفاوت و پس از آن کلمهٔ تعادل را توضیح می‌دهم، حتماً باید در سرپرستی و در تغییراتی را که شما ایجاد می‌کنید، یک مفهوم اگر جایش در جدول ما در پایین است با سرپرستی شما تدریجاً جایش بالا بیاید؛ یعنی باید تدریجاً مفهوم عوض شده و تبدیل گردد؛ یعنی خوب نیست که اگر یک موضوع (یعنی یک جدول تعریف کوچک دربارهٔ یک چیز) در دست شماست، همیشه جایش در یک جا باشد، بلکه باید عناوینش و اوصافش عوض شود، پس حتماً باید جایش نیز بالا بیاید. البته این بالا آمدن منوط به یک تغییراتی است. اما اگر سرپرستی کل مجموعه شامل و مشمول در دست شما بود، باید در مجموعه شامل و مشمول بالاتری جایش عوض شود؛ یعنی در روند توسعه یا تکامل و تغییر، «موضوعات، روابط و وحدت و کثرت» مجموعه باید بگونه‌ای شود که اگر یک وقتی «کارآئی کارآئی کارآئی» بود، عوض شود و به «توسعه توسعه توسعه» تبدیل شود. نباید مفروض ما این باشد که اگر تا صد سال ولایت بر یک دستگاه داریم، همیشه جایش همانگونه بماند. این نکته مهمی است اگر شما یکی از وزارتخانها را در یک مجموعه در اختیار داشتید که این وزارتخانه تا آنجا توسعه تأثیر داشت که موضوعاً عوض شد؛ یعنی ساختار را تحت تأثیر قرار داد، موضوعاتش را عوض کرد و موضوعات ساختار بیرونی را هم تحت تأثیر قرار داد، در پایان باید کل این ساختار تغییر کند و یک ساختار جدید بوجود بیاید. اگر کل را به دست شما سپردند، باید نسبت به کلِ بالاترش چنین تغییری ایجاد شود. نه اینکه بگوئید اباء واجداد ما خط کش این چنینی درست می‌کرده‌اند، ما اصلاً آنرا تغییر نمی‌دهیم و کار را با حسن دقت انجام می‌دهیم، ولی همان موضوع و به همان شکل! این مطلب قطعاً بی‌معنا است، اگر قبلاً ساعت می‌ساخید باید از ساعت پاندولی که انبار انرژی آن فنر بوده خارج شده و باید ساعت الکتریکی بسازید، بعد هم باید به یک ساعت دیگر تبدیل شود. اگر هم توانستید موضوعاً ساعت را عوض کنید و به یک خصوصیت دیگری دست یابید باید آنرا درست کنید. منظور ما از کلمهٔ «نسبیت در جریان تکامل»، این مسأله است.

۲ - ضرورت داشتن روش برای معادل سازی در مفاهیم متناسب با سطح نسبیت فلسفی، روشی، مصداقی

شاید بگویید این مسأله چه معادل سازی متناسب با خود را در مفاهیم لازم دارد؟ می‌گوییم این غیر از برابر بودن یک موضوع نسبت به موضوعات تحت متتبعه و بیرون خودش است که قبلاً بیان شد، گفتیم یک عنوان انتزاعی دیده می‌شود اگر که به عنوان شاخصه باشد، اما یک عنوان وقتی که بخواهد به عنوان عضو مجموعه‌ای باشد که شامل و مشمول دارد، به صورت نسبیت دیده می‌شود.

حال می‌خواهیم مفهوم «معادل سازی» را مورد دقت قرار دهیم و روش آنرا بشناسیم. کلمه معادل شبیه کلمه برابر است؛ یعنی بمعنای همعدل است، البته عدل مفهومی! همدل مفهومی یعنی اینکه معلوم شود ما در مرحلهٔ فلسفه چه چیزی را می‌خواهیم؟ بعد در روش چه

چیزی را می‌خواهیم و سپس در مصداق چه چیزی را می‌خواهیم؟ اگر به خوبی متوجه معنای معادل شویم، آنوقت روشی را که میخواهیم به آن برسیم باید چیزی باشد که برای این هدف بدرد بخورد. یعنی صحیح است که اصطلاحاً در جامع و مانع بودنش و همچنین در لازم و کافی بودنش بحث کنیم. یعنی بررسی کنیم که آیا وقتی این قاعده یک، دو، سه، چهار و ده را که قرار دادیم و توانستیم این کلمه را جای فلان کلمه بگذاریم و این مفهوم را هم جای فلان مفهوم بگذاریم؛ آیا این برای آن منظوری که داشتیم کافی است یا خیر؟ یا منظور ما یک چیز دیگری بود؟ ما باید حتماً تحول مفاهیم را در سطوح مختلف پیگیری کنیم و معادل را متناسب با سطح نسبیت مشخص کنیم. برای چنین کاری، به روش نیاز داریم، در فلسفه اینکه فقط ما بتوانیم در اول کار سه تایی را که قابل تبدیل به ۹ تا باشد پیدا کنیم، کافی است و همچنین در سطح دوم هم سه تایی که قابل تبدیل به ۲۷ تا باشد و در سطح سوم هم سه تایی که قابل تبدیل به ۸۱ باشد، کافی است، یعنی ما در اینجا به کمیت کثرت متقوم توجه داریم، یعنی ما یک سطوحی را فرض می‌کنیم و می‌گوئیم در هر سطح باید خصوصیات سطح قبل باشد به اضافهٔ خصوصیت سطح خرد، در سطح روش نیز باید هم سطح فلسفه را رعایت کنیم به اضافه یک خصوصیاتی که برای سطح روش است. وقتی که به سطح مصداق رسیدیم، باید هم خصوصیات سطح فلسفه را رعایت کنیم و هم خصوصیات سطح روش و سطح مصداق را رعایت کنیم. از نظر کمی (تعداد) هم می‌توانیم ابتداً بگوئیم که مثلاً باید سه برابر بشود تا جواب بدهد. اگر مثلاً بخواهیم در جدول تعریف هم بیائیم، باید بگوئیم یک تبدیل به سه شده، بعد تبدیل به ۹ شد و بعد هم تبدیل به ۲۷ شده است. البته همین مطلب را در سه سطحی که از روش داریم، رعایت می‌کنیم. باید دید همین مطلب چگونه معنای برابری دارد؟ آیا برابری کمّی دارد در سه سطح، به این معنا که آنچه در ۹ عنوان بیان می‌شود هر عنوانش در سه سطح تعریف می‌شود ۱ ـ تعریف اجمالی، ۲ ـ تعریف تفصیلی ۳ ـ تعریف نسبت به جایگاه (بکارگیری هر مفهوم در جایگاه، یعنی تخصیص آن)؟ آیا این کافی است یا کافی نیست؟

۲/۱ - ضرورت جریان مفاهیم «وحدت و کثرت»، «زمان و مکان»، «اختیار و آگاهی» در معادل‌سازی مفاهیم

به نظر می‌آید ما باید بتوانیم این سه خصوصیتی را که در ابتدای کار داشتیم در نهایت کار در نسبیت مفهوم هم جریان دهیم؛ یعنی باید مفهوم ما دارای وصف وحدت و کثرت، زمان و مکان و اختیار و آگاهی باشد اگر بتوانیم این سه وصف را متقوم و مربوط به هم بیان کنیم؛ یعنی نسبتهایش را با روش تنظیم کنیم ـ چون روش نسبت را ایجاد می‌کند. شاید بپرسید روش در چه چیزی ایجاد نسبت می‌کند؟ می‌گوییم وحدت و کثرت، زمان و مکان و اختیار و آگاهی را در ذات یک مفهوم جریان دهد ـ اگر یک چنین کاری صورت گیرد دستگاه ما توانسته با زیربنایش معنای معادل را در نسبیت مفاهیم بیاورد.

۲/۲ - مدل برنامه بعنوان نسبت بین مدل سازمان و مدل شناسایی متناظر نسبت بین اختیار و آگاهی

برای اینکه ذهن شما خسته نشده و زود به مطلب اصلی منتقل بشوید، یک بحثی را اشاره می‌کنم. وقتی سازمان درست می‌کنیم، معنای آن نظام دادن به اختیار است و مفاهیم آن، مفاهیمی هستند که در آنها خصوصیت اختیار موجود است، وقتی الگوی تشخیص درست می‌کنیم، بحث از آگاهی است؛ یعنی مفاهیم وسیله کنترل حضور ارادهٔ مجموعه یا ارادهٔ سازمان در ایجاد یک رابطه در شیء است که بنابراین فرض، برنامه نسبت بین اختیار و آگاهی می‌باشد، این فرض برای نزدیک شدن به ذهن بیان شد.

آن وقت باید یک مفهوم که در هر سه اینها به کار رفته است ـ یعنی مفهومی که در سازماندهی، در تشخیص و در نسبت بینش یعنی همان برنامه و فعلی که از سازمان نسبت به آن حضور علم و آگاهی، حضور تصرف، حضور ولایت در مادون شده ـ باید این مفهوم در هر سه تای اینها، وقوعاً سه بعد از یک مفهوم باشد. شاید بپرسید آیا می‌توان اینها را تجزیه کرد؟ می‌گوییم بله تجزیه‌شان مانند کل تجزیه نمودن‌های دیگر ممکن است.

حال آیا فقط اختیار و آگاهی و نسبت بینش در این سطح هست یا سطح زمان و مکانش و کثرت و وحدتش نیز باید واجب باشد، تا شکل مفهوم از یک شکل قالبی، کلیشه‌ای، انتزاعی عکسبرداری شده به حضور در تغییر تبدیل شود؛ یعنی در اینجا میگوییم مفهوم در جریان نسبیت حضور دارد، علی فرض که چنین چیزی نباشد، باید یک صورت اجمالی و یک تصور ابتدائی از آن در ذهن داشته باشیم.

حالا به بحث برمی‌گردیم تا ببینیم لوازم این صورت چیست؟

۲/۳ - روش تکثیر معرف نسبت بین وحدت و کثرت در نظام اصطلاحات فلسفی

آیا ما توانسته‌ایم وحدت و کثرت را درون نظام اصطلاحات فلسفی درست کنیم. البته در آنجا کثرت را که توانسته‌ایم تا ۷۶۰۰ میلیارد برده و برایش یک روشی درست کنیم و حال آیا واقعاً نسبت بین این کثرت با وحدتش، همان روش تکثیر است یا اینکه نظام تعریف آنها را به وحدت تبدیل می‌کند؟ یعنی ابتدا یک روشی داشتیم برای تکثیر (تأمین اطلاعات) و بعد یک تجزیه‌ای و سپس یک ترکیبی داشتیم، حال باید ببینیم ترکیب آن چگونه است.

در اینصورت آیا می‌توانیم معنای بارم بندی را معنای زمانی قرا داده و برای این مکان، مسأله وحدت و کثرت را مطرح کنیم و بگوییم همین که وحدت و کثرت درست شد مکان برای نظام فلسفی درست شده است؟ در اینجا معادله یا همان نسبتهای تغییری را بیان می‌کنیم؛ یعنی بصورت کمّی می‌گوییم هر نسبتی که تغییر یابد، چه چیزها باید عوض شود حال اگر این تمام شد آیا می‌توانیم معنای اختیار و آگاهی را در آن بیاورید؟

تا اینجای بحث به اندازه‌ای که باید اشاره می‌شد تا مطلب قابل تصور شود، بیان شد لذا برمی‌گردیم تا ببینیم معنای معادل‌سازی فلسفی چیست؟

حجة الاسلام صدوق: زمان و مکانش روشن نشد، چون بارم بندی را ما نسبتی بین وحدت و کثرت می‌دانیم نه نسبت بین زمان و مکان.

۲/۴ ـ توازن بمعنای نسبیت بین زمان و مکان

بارم بندی خودش به ذاته، وزن داشتن است و هم وزن در تغییر و هم وزن در منتجه است. وزن در منتجه؛ معنی تغییر را در مفاهیم جریان می‌دهد؛ یعنی می‌گوئید که اگر در این نسبت تصرف کنم، آنگاه اینگونه می‌شود در اینصورت نمی‌گویید این یکدانه این گونه می‌شود؛ بلکه کل و منتجه تغییر می‌کند و زمان دوم و توالی دوم بدست می‌آید.

(س): یعنی به طور کلی زمان و مکان را هم در معادله معنا فرمودید.

(ج): بله؛ یعنی معادله همان معادل عددی آن است که معنای زمانی و انتزاعی از مکان، جدول تعریفی است که حتماً به هم نسبت دارند. شاید بپرسید نسبتشان چه چیزی را تحویل می‌دهد؟ می‌گوییم نسبت بین زمان و مکان را تحویل می‌دهد؛ یعنی اینها بریده از هم نیست، زمان و مکان؛ شاید با دید ابتدایی قابل تجزیه باشد،یعنی ترتیب و توالی را جدای از هم ملاحظه کنیم، ولی هرگز در عینیت جدای از یکدیگر نیستند، مجموعه‌ای که در حال تغییر است. هم مجموعه می‌باشد؛ یعنی منزلت هر چیزی معلوم است و هم نسبت تأثیر اصلی و فرعی و تبعی وجود دارد و متغیر اصلی‌اش قابل شناسائی هست، وقتی گفته می‌شود متغیر اصلی یعنی زمان را ملاحظه کرده‌ایم که می‌گوئیم متغیر اصلی، گاهی به لحاظ مکانش، ملاحظه کرده و با سطح بالاتر می‌سنجیم، ولی وقتی وزن به آن دادیم و گفتیم سهم تأثیرش اینقدر است، معنایش این است که به آن قید زمان داده‌ایم.

۲/۵ ـ روش تکثیر (قوانین تکثیر) نسبت بین وحدت (ولایت، تولی، تصرف) و کثرت ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح

(س): اگر این بیان درست باشد، آن وقت نسبت بین وحدت و کثرت روشن نیست.

(ج): سؤال این است که آیا ایندو باید بر آن عمل کنند؛ یعنی به عبارت دیگر جدول تعریف باید به آن کثرت، وحدت بدهد؟ چون شاید بگویید وحدت جدول تعریف، به ولایت، تولی و تصرف است و کثرتش اقسامی است که از آن درست می‌شود یعنی همان ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح. اما فرض دیگر این است که میگوئیم ۷۶۰۰ میلیارد را در مرحله تأمین درست کنید، بعد تجزیه کرده و سپس ترکیبش را در جدول تعریف انجام دهید.

(س): یعنی در شکل مخروطی را که قبلاً توضیح فرمودید تأمین، تجزیه و ترکیب وجود دارد.

(ج): بله، این همین را...

(س): آیا این نسبت بین وحدت و کثرت است؟

(ج): آیا جدول تعریف را نسبت بین وحدت و کثرت می‌دانیم یا قوانینی را که امکان تکثیر از ولایت، تولی و تصرف تا ۷۶۰۰ میلیارد را می‌دهد که اینها قوانینی است که به کار رفته و غیر از نظام تعاریف است، در آنجا یک قوانینی بکار رفته و بر اساس آن قوانین اگر مثلاً ما بخواهیم آنرا درون جدولها بیاوریم، این جدول کافی است. برای اینکه اینها را سه قیدی کنیم تا زمانی که هر خانهٔ از اینها ۸۱ قید شود، پس این لزوماً درجدول تعریف نمی‌آید. در این جدول که بصورت سطر وستون است یک سه در سطر

است که به نه تبدیل شده و یک سه تا هم در ستون است. البته این یک روشی دارد که به اینصورت است و برای آن روشها هم یک استدلالی وجود دارد، آن روش واسطه بین وحدت ما ـ که سه تا بوده و قبلش هم یکی است ـ و ۷۶۰۰ میلیارد تا یعنی کثرت است. در اینجا وحدت و کثرت از زمان و مکان بریده و جدا شده و به نسبت علی حده تبدیل شد (این فرض اول). در زمان و مکانتان هم که مکانتان جدول تعریف است و زمانتان معادل هست، این هم دو چیز علی حده است. البته از جهت روشی؛ ولی از جهت موضوعی حتماً موضوع اول درست شده تا درون موضوع دوم آمده‌اید.

۲/۶ ـ ضرورت تقوم مفاهیم سطوح و حدت و کثرت (نظام اصطلاحات) زمان و مکان (جدول تعریف) و اختیار و آگاهی (مدل برنامه تحقیق)

پس اگر نسبت بین «وحدت و کثرت، زمان و مکان و اختیار و آگاهی» بعنوان سه موضوع جداگانه و بریده لحاظ شود، در اصطلاحات وحدت همان سه تا وصف ولایت، تولی و تصرف و کثرتش هم ۷۶۰۰ میلیارد تا شده و نسبتش هم روشی است که از سه به ۷۶۰۰ میلیارد رسیدیم. ولی اگر بگوئیم نه نباید اینگونه حساب کنیم و نباید زمان و مکان از وحدت و کثرت بریده باشند، چون شیء خارجی (موضوع) یک وحدت دارد و یک کثرت، همین وحدت و کثرت است که معرف زمان و مکان می‌باشد نه چیز دیگر و همین است که در آن اختیار و آگاهی حضور دارد. آنگاه باید حتماً اتصال اینها را ملاحظه کنیم؛ بعبارت دیگر باید اینها را بهمدیگر متقوم بدانیم. البته بهتر است یکبار تجزیه‌ایی نگاه کرده وبار دیگر بگوئیم نسبت بین وحدت و کثرت چه نسبتی دارد با نسبت بین زمان و مکان و این دو نسبت چه نسبتی با اختیار و آگاهی دارد. پس نسبت بین مکان، نظام تعریف شد و نسبت بین زمان، نظام معادله است و روشی که رابطه اینها را تمام می‌کند، نسبیت بین ایندو می‌باشد. این مطلب در حال تجزیه صدق می‌کند. در بحث اختیار و آگاهی می‌گوییم مطابق نظام ولایت برای همه اشیاء یک سازمانی وجود دارد. شیء بساطتاً بوجود نیامده؛ بلکه درون نظام ولایت بوجود می‌آید و حضور نظام فاعلیت جریان دارد، البته اینکه سازمانش را شما طراحی نکرده‌اید، یک بحث دیگری است؛ ولی علت پیداش آن یک سازمانی است؛ اگر محصول، یک محصول اجتماعی باشد، سازمان اجتماعی عامل آن بوده و اگر محصول، یک محصول تاریخی و یا تکوینی باشد، سازمان تاریخی و تکوینی عامل وجود آن است. آن سازمان حتماً یک قواعد والگویی برای حضور آن اراده (علم) دارد؛ یعنی یک ابزار تصرف و یک افعالی دارد؛ یعنی اختیار و آگاهی و نسبت بینشان (فعل یا برنامه) وجود دارد که روش در قسمت سوم، مطابقت با کیف فعل دارد. شاید بپرسید که چرا در دوتای قبلی روش معنای نظری داشت؛ ولی در سومی ما از سطح نظر خارج شدیم و در تعیّن خارجی حضور یافته‌ایم؟ می‌گوییم آنها با اضافه به یک چیز دیگری بطرف تحقق می‌رود والا اگر قرار باشد همیشه نظری بحث کنیم، تحققی نخواهیم داشت.

۲/۷ ـ جریان ابعاد «تعریف»، «معادله»، «برنامه» در مفاهیم

اگر نسبت بینشان را که بخواهیم ملاحظه کنیم، حتماً وحدت و کثرت در آنجا باید روی هم موضوع تعریفتان را بیان کند و به عناوینی تبدیل شود که در ترکیب وارد جدول تعریف شود و بعد به سطح معادله برسد تا زمانش را پیدا کند، در پایان هم به سازمان رسیده و به سطح تشخیص برسد، یعنی حضور سازمان در تصرف و فعلی که بینش هست؛ تحقق یابد. پس اینها سه بعد یک چیز اند که در پایان از همدیگر قابل تفکیک نیستند.

۲/۸ ـ تعریف در شیء بوسیله ابعاد مدل شناسایی، مدل برنامه، مدل سازمان

حال می‌خواهیم مفهوم برابری را بررسی کنیم تا ببینم آیا برابری در فلسفه معنایش اینست که مفاهیمی را که بکار می‌بریم، تغییر پذیری و نسبیت پذیریشان، هم از نظر تعداد و هم از نظر نحوهٔ عمومیّت تغییر، معادل سطح فلسفه باشد و تعیّن خاصی را معیّن نکند؟ اگر بخواهیم بگوئیم نسبتهای تغییری اوصاف و ابعاد عمومیشان مشخص شود وکاری با اوصاف خصوصیشان نداشته باشید، چه می‌شود؟ البته حتماً باید در سطح روش قواعدی را تحویل دهید که ـ در تولید مفهوم نه تولید شیء ـ مفاهیم را خاص کنید. شاید بپرسید روش چکار می‌کند؟ می‌گوییم مفهوم را خاص می‌کند؛ ولی سازمان، برنامه و الگو شیء را خاص می‌کند و در خصوصیت شیء تصرف می‌کند نه مفهوم آن. اگر شما بتوانید سازمان را درست کرده و مفاهیم سازمانی، مفاهیم برنامه‌ای و مفاهیم تشخیصتان را درست کنید، اما اصلاً تصرف نکنید، هیچ فائده‌ایی ندارد. روش می‌تواند مفهوم سازی را برای جاهای مختلف نتیجه بدهد، ولی سازمان، برنامه و الگوی تصرف باید تصرف در شیء را نتیجه دهد، در اینجا باید محصول را عوض کنیم والاّ نامش تحقیقات کاربردی نخواهد شد.

۳ ـ طرح دو احتمال برای معادل سازی در مفاهیم

پس مطلوبی را که ما از معادل سازی می‌خواهیم، متناسب با خصوصیات سطح است، یعنی مفهومی را که ما می‌خواهیم، بمعنی این نیست که ما پس از یک ملاحظه‌های نظری برسیم به اینجا که مثلاً بیست جمله را در یک کلمه خلاصه کنیم که در ارتکاز این یک کلمه برابر باشد با آن بیست جمله. چون یک معنای از معادله در همین سطح است، یک معنای معادله همین است که ما را از اینکه توضیحات زیادی بدهیم، بی‌نیاز کرده و به ما یک اصطلاح تحویل می‌دهد، می‌گوید این اصطلاح یا کلمه را بکار ببرید و معنایش همان بیست تا جمله می‌شود، این یک معنای معادل سازی است.

معنای دیگر این است که چگونه اینها را خلاصه کنیم به یک مفهوم تا این یک مفهوم شامل کل آنها بشود، این هم یک معنای دیگر از معادل سازی است.

۳/۱ ـ معادل سازی بمعنای ملاحظه تغییرات یک مفهوم در سطوح مختلف (احتمال دوم)

یک معنای دیگر از معادل سازی اینست که همانگونه که «ظرفیت، جهت و عاملیت»، «محوری، تصرفی و تبعی»، «هماهنگی، وسیله و زمینه» بایستی متناسب با جایگاهشان علاوه بر قید، معنا شوند، خود یک مفهوم نیز

در سطوح مختلف که می‌آید، باید انتظاراتی که از آن می‌رود بیان گردد؛ یعنی تحولات مفاهیم متناسب با سطوح چیست؟ تغییرات یک مفهوم در سطوح مختلف نسبیت چگونه است؟ در جریان یک مفهوم از سطح فلسفه به سطح روش و در نسبیت چه تغییراتی باید ایجاد شود، به مصداق که می‌رسد باید چه تغییراتی صورت گیرد؟ سپس باید معلوم شود که روش دستیابی به آن چیست؟ پس در معادله به دنبال معادل نسبیّتی هستیم نه معادل انتزاعی؛ یعنی معادل نام مطلوب نیست، بلکه معادل منزلت تبدیلی‌اش را می‌خواهیم.

۳/۲ ـ داشتن ابزار تغییر بوسیله ملاحظه نسبیت مفاهیم و امکان کنترل عینیت و توسعه آن

اگر مفهوم توانسته باشد در نسبیت بیاید و تبدیل شودو در خودش متناسب با هر سطح تبدیل را ملاحظه کنید، آنوقت طبیعی است که اگر وقوع و تحقق آن مفهوم در سازمان، برنامه و الگوی تصرف آمد. تغییر داده و حتماً ابزار تغییر خواهد شد. اگر اینگونه نشد و صرف انتزاع بود، آیا باز هم وسیله تغییر می‌تواند باشد؟ حداقل در اینصورت روش نسبیّت در مفهومتان مشخص نشده است، اساساً بیان کردن روش برای معادل سازی، به جهت معادل‌سازی تبدیلی نسبیت مفاهمی است شاید بگویید چرا چنین چیزی را لازم داریم؟ می‌گوییم به دلیل تقوم تحلیل به فلسفه لازم است، چون شما می‌خواهید، اگر نقصی پیدا شد و مشکل حل نشد و در عین حال تطبیق را هم کنترل کردید و بی‌اشکال بود بگوئید آن فلسفه در جهان خارجی حضور عینی ندارد، اما اگر توانست مشکلات را حل کند، به نسبتی که توان داشته باشد، بگوئید آن فلسفه در عینیت بعنوان روابط هستی وجود دارد، بنابراین مفاهیمی که داریم باید متناسب با این کار باشد، یعنی اگر ما معادل را بنا به تعریف انتزاعیِ اضافی بیان کردیم که نمی‌تواند نفی و اثبات حضور فلسفه را در عینیت معین نماید. ما می‌خواهیم بگوئیم جریان آن نسبتها در هستی قابل ملاحظه است، تا بعد بگوئیم که مثلا در فیزیک اتمی معادله کشف کنیم و بگوئیم اینها قوانین هستی هستند و در نظام فاعلیت تکوینی وجود دارند تا در ادامه بتوانیم آنها را در علوم تجربی آورده و تا به علوم پزشکی برسانیم. اگر مفاهیم، مفاهیم نسبیتی نباشد نمی‌توان از آنها انتظار حضور در تغییر را داشت. اگر کلمه معادل نسبیتی را که بعنوان یک مفهوم ذکر می‌کنیم، در عمل نداشته باشیم، یعنی اینکه لوازم مفهوم نظری را ملاحظه کرده‌ایم و یک روش و یک ساختمان ذهنی را درست کرده‌ایم، حتی کارآمدیش در عینیت هم اثبات نمی‌کند که کنترل توسعه تغییر را بتواند انجام دهد، کارآمدی بخشی از مسئله است.

۳/۳ ـ امکان دستیابی به تعاریف کاربردی بوسیله معادل سازی مفاهیم در سطوح مختلف نسبیت

مثلا طب قدیم (طب گیاهی) هم کارآمدی دارد و دارو داده و سر درد را درمان می‌کند؛ اما تحلیل از پیدایش سردرد و نسبتش به دردهای دیگر، یک امری است که طب قدیم آنرا ندارد؛ یعنی نمی‌تواند معادله پیدایش، تغییرات و تکامل و زوال را تحویل دهد و همچنین نسبت این موضوع به موضوعات دیگر را معلوم نمی‌کند والا کارآمدی به صورت تجارب جزئیه مستقله را می‌شد در

طب قدیم یافت، اساساً آنها کل بیماریهای بدن را مثلاً در طب ابن سینا درمان می‌کردند، حتی اینگونه هم نبوده که هیچ پیش فرضی و هیچ ساختمان ذهنی نداشته باشند، بلکه ساختمان ذهنی هم داشته‌اند؛ مثلاً می‌گفتند جهان باد، آتش، آب و خاک است و مظهرش در آدم نیز خون، بلغم، صفرا و سودا می‌باشد و صحبت از اعتدال اینها هم می‌کردند. بهرحال اینکه ساختمان نظری و قدرت کارآمدی چه تغییری باید بیابد که ما صحیح بدانیم و بگوئیم که می‌توانیم پیش‌گوئی کرده، کنترل و برنامه‌ریزی کرده و عینیت را هدایت کنیم تا موضوع را تبدیل نماییم، این امر نسبیت بین مفاهیم را لازم دارد. روش و معادله‌ای که بتواند معادل هر سطح را بیان کند، تبدیل شدن خصوصیات مفهوم را در هر سطح لازم دارد، اگر توانستید چنین چیزی را بدست بیاورید، آنگاه اگر در عمل کارآ نشد، می‌توانید در پیش فرضهایش بازنگری کرده و مشکل را حل کنید و اگر هم کارآ شد می‌توانید آنرا جزو قوانین توسعه و تکامل بشمارید به نظر می‌آید تا اینجا در بحث معادل سازی مفهومی دقت لازم انجام شده است.

در بحث دیگر می‌گوییم ما در سطح روش یک معادل کمی داریم که باید معلوم شود که چند تا مفهوم کمّاً لازم داریم و یک معادل کیفی داریم که باید روشن شود چه خصوصیاتی در آن رعایت بشود تا ما بتوانیم بگوئیم اینها مفهومهای روشی هستند. از مباحث قبل پاسخ به یک سؤال معلوم شد که تعدادی را که در روش از نظر کمّی می‌خواهیم، برابری نخواهد داشت؛ یعنی اگر نُه تا عنوان در آنجا داشتیم، اینجا نه عنوان نداریم.

۳/۴ ـ ضرورت صرف مفاهیم در سطوح فلسفی، روشی، مصداقی و نفی نامگذاری

بلکه اینجا باید کثرت جدید باشد؛ یعنی فقط اکتفا می‌شود به قواعدی که «زمان، مکان و کارآیی» را تا نه تا مفهوم آورده است، یعنی برای سطح روش از نظر کمیت و تعداد نگاه نکرده و همین امر کافی است، در آنجا پس از اینکه «ظرفیت، جهت و عاملیت» را درست می‌کردیم، ضرب می‌کردیم، ولی مفهوم جدید هم نمی‌آوردیم حتی تا اینجا که به ۷۶۰۰ میلیارد می‌رسیدیم، اما در اینجا نمی‌توانیم به نه تا اکتفا کنیم، حال باید دید که چند تا باید باشد؟ آیا ۲۷ مفهوم کافی است که در یک طرف جدول تعریف قرار می‌گیرد؟ یا اینکه باید ۸۱ مفهوم باشد؟ حداقل در عناوین قبل از ضرب آن، یک احتمال این است که ۲۷ تا باشد و نمی‌شود به نه تا اکتفا کرد؛ یعنی وقتی خصوصیات فلسفی (زمان، مکان و کارآئی) روشی می‌شود، نمی‌توان به عین همان با یک قید اضافه روشی که خاصه‌اش کند، اکتفا کرد تا بگوئیم نه تا عنوان کافی است؛ بلکه باید آنها را همراه با اضافه‌ای داشته باشد؛ یعنی آنها در آن جاری شده باشد، به اضافه یک چیز دیگری که در این سطح می‌باشد. به عبارت دیگر باید تبدیل خصوصیت پیدا کرده باشد و به سطح روش برسد.

در اینصورت ظرفیت مفهوم است زمانی که در جریان تبدیل می‌خواهد مثلاً به خاستگاه تبدیل شود، ولی نه با خصوصیات ظرفیت؛ بلکه یک اضافه‌ای هم هست. مشکل ما بر سر این نیست که یک عنوان پیدا کنیم، همه بحث (نسبیت) بر معنون آن می‌باشد تعیین نام و علامت که آسان

است. بلکه بحث در این است که معنون شما چه چیزی باید باشد؟ و به چه صورت تبدیل شود که وقتی به مصداق رسید و تصرف نشد بتوان آن را درست بازبینی کرد و به ریشه فلسفی آن برگردانیم و اگر تصرف شد، حضور فلسفه را در عینیت ملاحظه نماییم. پس مشکل مابر سر مفهوم آن می‌باشد.

در روش باید کثرت آن در سطح دوم باشد، سطح دوم متصل به سطح فلسفه است. در این سطح، باید ۲۷ تا وصف باشد، در آنجا شما سه وصف داشتید که به نه تبدیل می‌شده است، اما در اینجا باید یکبار سه را به نه تبدیل کرده و نه را هم به ۲۷ مفهوم برسانید؛ یعنی باید تکثیر مفاهیم داشته باشید، و مفاهیم را صرف کنید نه اینکه الفاظ را صرف کنید. اگر صرف بعدی هم پیدا کرد و به ۸۱ قید رسید (علی فرض اینکه گفتیم که باید ۳×۳×۳×۳ باشد) باید ببینیم در اینصورت وضعیت چگونه می‌شود؟ در اینجا باید دید کثرت به چه معنا است؟ آیا کثرت آن به معنی برابری است؟ آیا معنی برابری آن بمعنای همان ۹ تای است که در فلسفه بود و یا اینکه اینجا یک اضافه لازم است؟ می‌گوییم هرگاه تکثیری صورت می‌گیرد، با خصوصیت سطحی که دارد، تبدیل مفهوم هم باید داشته باشد.

حجة الاسلام صدوق: اگر این دو تا سطح را به هم مرتبط ببینیم باید از ۹ شروع کنیم نه اینکه از سه شروع نماییم؛ یعنی اگر کار قبلی را سطح فلسفی بدانیم و ...

۳/۵ ـ بررسی دو احتمال پیرامون قاعده معادل‌سازی از سطح فلسفی به سطح روشی

(ج): بله، درست است، یعنی تا ۹ تا، عین قواعد قبلی است، مثلاً اگر ظرفیت برای یک موضوع خاصی ذکر شد، تا ۹ تا قواعد آن هیچ فرقی با قواعد تکثیر فلسفی ندارد، یعنی به عبارت دیگر ...

(س): غرض من این بود که باید از محصول آن استفاده بشود.

(ج): احسنت، اگر ما بخواهیم در آن جا معنی مترادف را با حفظ نسبیت بکار ببریم، مثلاً باید بگوییم زمان برای امور خاص همان خاستگاه می‌باشد، یعنی از نظر روشی هیچ چیزی به این نباید نسبت به قبل اضافه کنیم تا بعد از آن بتوانیم بگوییم که «ظرفیت، جهت و عاملیت» و ... به زبان دوم ترجمه شد. تا اینجا می‌گوییم ترجمه شد، نه تبدیل؛ ولی از ۹ به پائین را باید بگوئیم که تبدیل شده است نه اینکه ترجمه شده باشد. اگر ما بگوئیم که یک مواد سازی برای یک شیء خاصی می‌خواهیم که در آن لزوماً آن مواد عمومی، بشخصه وجود ندارد، بلکه متناظر آن را می‌سازیم، یعنی اوصاف توسعه را به اوصاف خاستگاه و «اوصاف ساختار» را به «اوصاف جایگاه» «اوصاف کارآئی» را به «اوصاف پایگاه» تبدیل کنیم، یک سؤال این است که این ترجمه برای چیست؟ در جواب می‌گوئیم که ما می‌خواهیم از ۹ تا مفهوم شروع کنیم، ولی خود ۹ تا مفهوم فلسفی ما به درد اینجا نمی‌خورد، لذا ترجمه می‌کنیم. شاید کسی بپرسد که شیوه و روش شما در ترجمه چگونه است؟ می‌گوئیم عین روش اصطلاحات بوده و هیچ

اضافه‌ای ندارد. همه خصوصیات آن جا را در اینجا رعایت می‌کنیم. شاید کسی بگوید این چه فرقی کرد؟ این مانند بحث فلسفه به ۷۶۰۰ میلیارد می‌رسد؟ می‌گوییم خیر! این تکثیر را به ۷۶۰۰ میلیاردی نمی‌رسانیم، بلکه وقتی به ۹ رسید، آنرا تبدیل می‌کنیم، البته با استفاده از یک قواعد تبدیل دیگری غیر از قواعد فلسفی این کار صورت می‌گیرد. آنچه را که برای این موضوع خاص (روش) ترجمه شده است، می‌بایست تبدیل نموده و به نیازمندیهای خودتان در سطح روش بیاورید. اکنون صحیح است که بگوئیم این مسئله خصوصیات فلسفی را دارد با اضافه. چون در تکثیر اوّلی که بصورت ترجمه انجام شد، عین تناظر یک به یک با آنها وجود دارد. اضافه هم همان تبدیلهایی است که بعداً شروع می‌کنیم. شاید بپرسید این اضافه چکار می‌کند؟ می‌گوییم، این را از آن سطحی که سطح فلسفی بود به سطح روش آورد.

(س): یک احتمال همین چیزی است که شما می‌فرمائید، یک احتمال دیگر هم این است که از ۳ شروع نکنیم، بلکه ۹ را ترجمه کنیم نه اینکه از ۳ شروع کنیم.

(ج): اگر بخواهیم ۹ را ترجمه کنیم باید ۹ تا عنوان از ارتکازات بیاوریم که همه خصوصیات این ۹ تا را داشته باشد و با هم ارتباط هم داشته باشند عین سؤال در اینجا هم هست که چگونه شما تشخیص میدهید که این ۹ معادل این ۹ تا هستند، به عبارت دیگر حضور معادلی و ترجمه‌ای را که برای اینها انجام می‌دهید، آن اوصاف یک خصوصیات شخصیّه‌ای داشتند که آن خصوصیات باید در اینها هم باشد.

(س): اگر ۳ را هم بخواهید بیاوریم این سؤالها هست که حضرتعالی جواب داده‌اید که با همان روش قبلی در اینجا کار می‌کنیم.

(ج): باید ببینیم که در آن‌جا ۳ (زمان، مکان و کارآئی) چگونه ترجمه شده است؟ چون در آنجا یک ترجمه فلسفی انجام شده است که ما همان ترجمه فلسفی را در «توسعه، ساختار، کارآئی» رعایت کردیم.

(س): یعنی در این موضوع خاص؟

(ج): خیر! در قبل از موضوع خاص یعنی در «توسعه، ساختار و کارآئی» این کار را کرده‌ایم، حال باید همان را در انتخاب واژه رعایت کنیم، انتخاب واژه در صورت محدودیت تعدد، حتماً برای ما ساده‌تر است؛ یعنی کوچکترین مجموعه ما ۳ می باشد که...

(س): هر چه اجمالی بشود، ضریب خطا آنهم بیشتر می‌شود؛ ولی وقتی که بر روی ۹ بیائیم، دیگر...

(ج): برعکس است، مسئله اصلی همین است که...

(س): یعنی آن کار اگر بصورت منطقی انجام گرفته باشد و ۳×۳ در سطح فلسفی به ۹ تبدیل شود، بر روی ۹ که ترجمه می‌کنیم، چون پایگاه فلسفی داریم، ضریب دقت ما هم بالاست.

(ج): اگر بخواهیم ۹ تا را بصورت عادی انتخاب کنیم، چگونه می‌شود؟

(س): آنکه غلط است، چون ارتباط سطح با سطح قطع می‌شود، با حفظ توجه به سطح که ما ترجمه را از زمان و مکان خارج کنیم، در روبروی ما ۹ تا مفهوم است («ظرفیت، جهت، عاملیت»، «محوری، تصرفی، تبعی» و

«هماهنگی، وسیله، زمینه») چرا؟ به خاطر اینکه این خیلی واضح‌تر است که با ۹ تا مفهوم ببینیم این ۹ مفهوم شالوده دارد و زیربنای فلسفی دارد و ...

(ج): آیا ۹ تا وصف انتزاعی جدا کرده و روبروی اینها بعنوان ترجمه می‌آورید یا اینکه خود اینها را می‌آورید؟

(س):با توجه به همان مسئله نسبیّتی که فرمودید، معادل سازی نسبیّتی است، نه اینکه مفرد، مفرد باشد، من می‌خواهم بگویم این اشکال شما در ۳ هم هست، اگر در ۳ هم این کار را فردی بخواهد انجام دهد، اشتباه کرده است، یعنی اگر «زمان، مکان وکارآئی» را سه مفهوم بریده دیده و بخواهد ترجمه بکند، این کار غلط است.

(ج): اگر ما بخواهیم مربوط ببینیم ...

(س): این ۹ تا را باید یک سیستم بدانیم.

(ج): حال که بخواهیم این ۹ تا را یک مجموعه ببینیم و بسیائیم مجموعه‌ای معادل این مجموعه در ارتکازات بسازیم؛ یعنی ۹ تا چیز را انتخاب کنیم که یک مجموعه‌ای تحویل بدهد، تطابق آن را چگونه باید بسنجیم تا معلوم شود که برابر با این است و معادل با این است؟

(س): اگر این را برگردانیم به مباحث فلسفی خودمان که در ۳ هم همین کار را کردیم ...

(ج): اگر ما نحوه تکثیر مفاهیم جدید را الگوبرداری از تکثیر فلسفی کرده باشیم، اینجا هم همان کار را می‌کنیم و متقن هم هست، ولی اگر ما ۹ تا چیز را علی حده از جامعه آوردیم، و الگو سازی هم نکرده و بوسیله یک تخمین گفتیم که این برابر با این است ...

(س): این شروعش غلط است که از عینیت می‌باشد و هم انسجام آن را بر اساس فلسفه تمام نکرده‌ایم.

(ج): بنابراین ما برای اینکه انسجام فلسفی را رعایت کنیم، مجبوریم همان کاری را که در فلسفه کردیم، در عناوین روشی انجام دهیم، البته با یک تفاوت.

حجة الاسلام رضایی: این مسئله برای ما روشن نشد که چرا اگر موضوع از بیرون بیاید، غلط است؟ چون ما اینجا می‌خواهیم وضعیت عینی را کنترل کنیم، گرچه به دنبال جریان مبانی فلسفی هم تا عینیت هستیم، ولی چه اشکالی دارد که موضوع را از بیرون بیاوریم.

حجة الاسلام صدوق: منظور این است که ۹ تا را نمی‌شود از بیرون آورد.

حجة الاسلام رضایی: خیر، چه اشکالی دارد.

۳/۶ ـ نفی توجه به ارتکازات برای اولین قاعده معادل‌سازی از سطح فلسفی به سطح روشی

(ج): ما بصورت تخمینی این مطلب را بیان می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم وزارت نفت برابر با ظرفیت باشد، شاید شما فوراً بگویید چرا؟ می‌گویم چون ایران وضع اقتصاد آن وابسته به نفت است؟ پس ظرفیت اقتصادی ایران برابر با نفت است. شاید خیلی هم این مثال، تخمین خوبی باشد، اگر کسی بگوید چرا این حرف را گفتید؟ می‌گویم، ۸۵٪ حتی تولیدات داخلی وابسته به ارز استحصالی از نفت است؛ یعنی اگر در آمد ما از طریق نفت قطع شود، در تولید داخلی بحران واقع می‌شود. پس این از ظرفیت و اما اگر بگویند جهت آن چیست؟ بطور مثال می‌گوییم، جهت آن هم حوزه است، اگر بگویند چرا؟ می‌گویم، برای اینکه ایران کشور خدا پرستی است و ولی فقیه هم داریم و جهت

ایران با جهت آمریکا تفاوت دارد، اراده‌ها و تصمیمها در سطوح مختلف با این جهت تنظیم می‌شود، فرضاً شورای نگهبان داریم، رهبری داریم، دستگاه قضایی داریم که حقوق مردم را معین می‌کند و جهت همه اینها حوزه است، اگر بگویند :« عاملیت» آن چیست؟ می‌گویم، در این موضوع که وزارت نداریم، ولی شاید بتوان در یکی از دستگاهها جایش داد، یعنی عاملیت هم بطور مثال همان قدرت عملکرد سیاسی ایران در بیرون است که باید سه تا باشد بالاخره اینها را با تخمین می‌توان معین کرد، چه آن مرکز وزارت باشد و چه نباشد، در درون یک جدول قرار می‌دهیم و ۹ تای ما هم تمام می‌شود و زود هم درست می‌شود. ولی پس از همه این حرفها شاید کسی بگوید که ظرفیت همان وزارت نیرو است، می‌گوئیم: ظرفیت چه ربطی دارد به وزارت نیرو؟ وزارت نیرو چه اهمیتی دارد؟ می‌گوید: فهم در دستگاه معرفتی حوزهٔ اصل است و برق هم در فهم اثر مهمی دارد و شروع می‌کند خصوصیاتی را که برق در فهم دارد، بیان می‌کند مثلاً اولین خصوصیات آن، فهم سیاسی و روابط ارتباط در صدا وسیما است بعد می‌گوید اگر صدا و سیمای یک کشور را در کودتا بگیرند، آن کشور سقوط می‌کند، چون این کار مثل این است که زبان دولت را از مردم بگیرند. اساساً اولین جائی که یک کودتاگر اهمیت می‌دهد که آنرا تسخیر کند وزارت نفت نیست، بلکه صدا و سیما می‌باشد وضعیت روانی مردم با تغییر در اعلام اخبار، تغییر خواهد کرد، پس ظرفیت، صدا و سیما می‌شود.

بهرحال مهم مطلب این است که صحت تناظر به کجا بر می‌گردد؟ سؤال آقای صدوق هم این بود که اگر شما اوصاف را با تخمین آوردید و در جدول نشاندید چه اشکالی دارد؟ اشکالی روز اول ما ـ در ضمن تحسین و تقدیری که از جناب آقای صدوق کردم ـ همین بود که در زحمتی که می‌کشیدند و جدولها را در دسته بندی فرمایشات حضرت امام(ره) به یک صورتی مرتب می‌کردند؛ یعنی بگونه‌ای جفت و جور می‌کردند که احیاناً به عقل ما هم نمی‌رسید که اینها بر چه اساسی است؟ من تعجب می‌کردم که ایشان چگونه این جداول را آماده می‌کردند، چون من کلی زور می‌زنم و لااقل ۶ ماه فکر می‌کنم تا جدول جامعه را می‌نویسم، خیلی هم آنرا این طرف و آن‌طرف می‌کنم و پس از اتمام کار هم مرتباً گمانه جدید می‌زنم، بعد تعجبم در این بود که چگونه آقای صدوق خیلی سریع جدول تنظیم می‌کردند و می‌گفتند، عبارات امام اینطرف هست و در طرف دیگر هم دستگاهها هستند به نظر من ایشان در آن کار، با نسبت تقریب همین کار را می‌کردند.

(س): روش آن هم معلوم است، روش میانبر که به کار سرعت میدهد همان روش تخمین است و یک کارآمدی هم دارد، ولی روش قاعده‌مندی که بخواهید از طریق اوصاف، کنترل هم انجام شود، روشی است که حضرتعالی می‌فرمائید. ولی سؤالی که من داشتم این بود که همیشه موضوع از عینیت می‌آید و نمیشود که موضوع از عینیت نیاید، وقتی نظام فلسفی و نظام اوصاف را درست کردیم، در تطبیق، بحث بر سر این است که آنها باید درست جا بگیرند و بطور مثال وزارت نفت و یا صدا و سیما هر کدام

سعی نکنند که بگویند جای ما بالاتر است.

(ج): خیر! برق زیر بنای صدا و سیما است، البته نه صدا و سیمای تنها بلکه زیر بنای روزنامه، انتشارات و خیلی لوازم دیگر است که با برق می‌چرخد، یعنی اگر برق نباشد، اینها هم کار نمی‌کنند.

حجة الاسلام پیروزمند: بعد هم لابد می‌توان گفت برق هم با آب می‌چرخد و در نهایت بگوییم هم چیز به آب بند است(!)

(ج): بله، این گونه نمی‌شود؟ حرف ما این است که چه چیزی باید در دستمان باشد؟ تا در پایان مثلاً بتوانیم بگوئیم نقص در کار نشان داد که فلسفه درست نیست و یا صحت کار، جریان فلسفه در عینیت را نشان داد.

البته در پایان یک اشکال بر این مطلب به نظر می‌رسد که آیا شما بعد که به موضوع رسیدید، می‌خواهید بگوئید کل کار فلسفی بر روی آن انجام می‌گیرد و کل کارهای روشی را هم انجام دهید و به اضافه بر این موضوع؟ یا اینکه آن چیزهای را که ما در فلسفه و روش ساختیم فقط برای این است که یک قاعده به ما تحویل بدهد؟ یعنی در حقیقت پیش نیازهای قواعد و معادلات ما را درست کند؟

«وَٱلسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ ٱللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳۶ ۷۷/۱۰/۸

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

ضرورت، تعریف و هدف معادل سازی (صرف مفاهیم) و فرق آن با تکثیر اصطلاحات

فهرست

۱ ـ بررسی معنای برابری و معادل کیفی در صرف مفاهیم

۱/۱- نفی معنای انتزاعی از برابری و معادل در صرف مفاهیم

۱/۲- نقض «عام و خاص» و «کلی و مصداق» کردن در صرف مفاهیم بدلیل ملاحظه تغییر و ضرورت کنترل آن

۱/۳- هدف و غایت از معادل سازی برابری تبدیل مفهومی همراه با تبدیل شیء خارجی

۱/٤- ضرورت تأثیر گذاری مفاهیم در اوصاف خارجی در کنترل آنها و بالعکس در کارآمدی مفاهیم

۱/۵- فرق انعکاس مفاهیم در هم با حد زدن مفاهیم به هم

۱/٦- معنای تناظر دز مفاهیم متقوم در کنترل عینیت

۲- ضرورت معادل سازی مفاهیم در سطح روش

۲/۱- کیفیت تقوّم موضوعات به همازطریق فلسفه چگونگی

۳- بررسی چنداحتمال پیرامون معادل سازی درمصرف مفاهیم

۳/۱- نفی برابری درمعادل سازی بمعنای علامت بودن

۳/۲- نفی برابری در معادل سازی بمعنای ایجاد دو معنای مستقل ازهم و قرار دادن آنها در کنار هم

۳/۳- برابری درمعادل سازی بمعنای جریان یافتن مفاهیم فلسفی دردو سطح مفاهیم روشی ومفاهیم مصداقی

۳/۳/۱- مفاهیم فلسفی بمعنای ظرفیت عمومی حرکت،مفاهیم روشی بمعنای ساختار قانونی بین محقق و شیء خارجی، مفاهیم مصداقی بمعنای حرکت خاص شیء

۳/۳/۲- مفاهیم روشی یعنی حضور محقق در شیء خارجی بوسیله تولید معادله

۳/۳/۳- ضرورت ملا حظه تغییرات مفاهیم در سه سطح قواعد عام و حاکم بر چگونگی و تغییر، قواعد خاص و حاکم بر چگونگی و تغییر، و قواعد حاکم برشیء خارجی

٤- پرسش و پاسخ به سوالات

٤/٢- تبیین فرق معادل‌سازی«صرف مفاهیم» باتکثیر اصطلاحات

٤/٣- ضرورت تولید نظام اصطلاحات برای دستیابی به قواعدعام نسبیت

٤/٤- نظام مخروطی اصطلاحات نشانگر طبقه بندی عام موضوعات درشاملترین سطح فلسفی

٤/٥- ضرورت ارتباط نسبیت عام با نسبیت خاص

٤/٦- اشاره به تعمیم مفهوم ظر فیت ازمفاهیم فلسفی «تولید نظام اصطلاحات»

٤/٧- ضرورت «تعمیم،تخصیص،تقویم»برای تولید مفاهیم روشی بعداز ساخت نظام اصطلاحات فلسفی

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۳۶
عنوان گذار:	---	تاریخ جلسه:	۷۷/۱۰/۸
ویراست:	---	حروفچینی :	---

۱ـ بررسی معنای برابری و معادل کیفی در صرف مفاهیم

حجةالاسلام و المسلمین حسینی: بحث پیرامون کلمه«برابر» به مفهوم ریاضیِ کمی آن بود. در این جلسه در مورد « معادل» (معادل کیفی) که بیان دوم کلمه «برابر» است بحث می شود؛ یعنی معادل مفهومی متناسب با « برابر نسبتی» است که باید به درستی روشن شود.

بنابر این به دنبال بحث جلسه قبل به این مطلب پرداخت میشود تا مفهوم برابر فلسفی ، برابر روشی و برابر مصداقی یا معادل فلسفی ، معادل روشی و معادل مصداقی روشن گردد.

اول باید بررسی شود که چند نوع معادل می تواند وجود داشته باشد؟ یعنی آیا میتوان معادلی به این معنا فرض کرد که مثلا ما ۱۰ یا ۲۰ قید تا ۸۱ قید با حفظ اختلافاتشان در منزلت داشته باشیم که اختلاف شان یا درنوع یا نوع ترکیب یا احیانا در نوع قیدشان باشد؟ اگر ما پارا گرافی را یک معنایی بکنیم که برآن معنا یک مفهوم بگذاریم ، آیا این می تواند معادل شود؟

۱/۱ ـ نفی معنای انتزاعی از برابری و معادل در صرف مفاهیم

معنای معادل این است که یک قیودی مثل عام و خاص بدنبال هم قرار گیرند مثلا موجودٌ جسمٌ کافی متحرکٌ بالا راده و ناطق و اسود و عالم و. .. و بعد بگوئیم این مفهوم برابر با یک دانشمند معروف سیاه پوست یا دانشمند سفید پوست قرن هفدم میباشد. آیا معنای برابر همین است که ما یک دایره بسیار بزرگی را فرض کنیم و بعد آنرا مرتبا خاص کنیم تا روی یک نفر متعین شود؟ یا عوض اینکه قیود کل این دایره ها را بگوییم یک مفهومی را بگوئیم که برای آن خاص متعین باشد. یعنی عوض اینکه ۱۰ تا ۲۰ تا نام را بدنبال هم قرار دهیم (نامهای عام تا نامهای خاص) یک نام متعینی را بیاوریم که این نام متعین برای

یک مفهوم متعین و برای یک محلی معین علامت باشد.

۱/۲ ـ نقض « عام و خاص » و « کلی و مصداق» کردن در صرف مفاهیم بدلیل ملاحظه تغییر و ضرورت کنترل آن

این یک فرض است که این فرض بر اساس بیان گذشته نقض شده و علت نقضش هم این بوده است که این فرض نمی تواند یک عکس برداری از تغییر را تحویل بدهد. یعنی نمی تواند مفهومی را تحویل دهد که تغییر پذیری در ذاتش لحاظ شده باشد. ما در خارج شیء داریم که آن شیء مثل یک عکس ثابت نیست بلکه یک شیء در حال تغییر است و حال معادل آنرا می خواهیم به خوبی بدانیم که نسبت بین متغیرها تغییر میکند و محال است که در وصف نسبت را اصل بدانیم و موصوف (موضوع) در حال تغییر نباشد. البته الان در خارج صحبت می کنیم و چند پیش فرض وجود دارد. با مجموعه سازی ، این مجموعه را به این متغیر و نسبتها ساده کردیم. نسبتها تغییر میکنند و این موضوع هم تغییر میکند و محال است نسبتها تغییر کنند و این موضوعات ثابت باقی بمانند زیرا اگر ثابت باشند فرض تغییر بر شی ء نیست یا نمی تواند در داخل آن خانه باشد.

۱/۳ـ هدف و غایت از معادل سازی برابری تبدیل مفهومی همراه با تبدیل شیء خارجی

آیا ما میتوانیم در معادل سازی و برابری مفهومی در تغییر مفهومی را تولید کنیم که برابری خودش را نسبت به شیء ، به نسبت در متغییر حفظ کند؛ یعنی اگر این شیء خارجی پوسیده شود و تبدیل به شیء دیگر شود باید آن مفهوم هم بتواند به مفهوم آخر تبدیل شود ، یعنی مرتبا به معانی مختلفی به کار گرفته شود تا برسد به معنایی که نزدیک به خارج شدن از معنای اولی باشد، آیا می توانیم چنین بگوییم؟ یعنی بگوییم مفهوم کاربردی تابع نسبت تغییر باید بکند و تغییرپذیر باشد و آن عنوان و نام ثابت نیست؟ حالا اگر چنین چیزی گفته شد که نسبت وصفها حتما باید اینگونه باشد ممکن است وقتی که به شاخصه برسد به عنوان نام برسد ولی نسبت به چیز ی که میخواهد تغییر در منتجه را تحویل بدهد ـ که مفهوم وصفی است ـ باید اینگونه باشد. اگر مفهوم وصفی ، وصف در حال تغییر و تغییر پذیر نباشد و معنایش معنای واحد اضافی و معنای ثابتی باشد که قابلیت اضافه دارد ولی تغیی نمی کند ، اصلا این معنای وصفی نیست بلکه نام است. باید برای شیرینی سیب فرض کم و زیاد شدن باشد و اگر نام گفتید نامش ممکن است یک عنوان انتزاعی خاص باشد که بر آن چیزی که دارد تغییر پیدا می کند اطلاق نمیشود مگر به نحو اطلاق عام بر مصادیق و نه به عنوانی که خصوصیت در حال تغییر را نشان دهد.

۱/٤ ـ ضرورت تأثیر گذاری مفاهیم در اوصاف خارجی در کنترل آنها و بالعکس در کار آمدی مفاهیم

هدف ما از معادل سازی بدست آوردن مفهومی است که مانند موضوع خارجی تغییر پذیری را در نسبت و در موضوع خود مفهوم بپذیرد تا وقتی که نتوانست کنترل کند بتواند بگوید مفهوم ها غلط بوده است. اگر نام باشد دیگر نمی توان گفت نام غلط بوده است. یعنی اصلا معنا ندارد که ما نسبت کنترل و عدم کنترل را مطرح کنیم. ما میگوئیم این فلسفه

کارآمد است یا کار آمد نیست. در صورتی می توانیم بگوییم کارآمد است که بتواند تغییر وصفها را کنترل کند و در صورتی میتواند وصفها را کنترل کند که نسبت در خود موضوع اصل باشد ، یعنی نسبتها در تغییر تبدیل را بپذیرد و تبدیل هم نمی باشد. مثلا بگوییم : عکس اولی رفت و عکس دیگری آمد و این معنای از ظرفیت در اینجا کنار جهت آمد و این معنای جهت در عالی ترین مرتبه برابر با این است.

۱/۵ _ فرق انعکاس مفاهیم در هم با حد زدن مفاهیم به هم

از اینجا بالا انعکاس مفاهیم را در هم می خواهیم یعنی حضور اوصاف در هم و نه تقیید عناوین نسبت به هم مطرح است. حضور اوصاف در هم و بعد واقع شدن نباید اسمش را بُعد بگذاریم و باید خصوصیتش با تقیید نسبت به هم فرق داشته باشد. تقیید حد می زند اما حضور حد نمی زند بلکه در تاثیر خود آن شرکت می کند. قیدش یعنی اگر خود ، شماره «الف» باشد در «ب» که خود غیرش و بیرون خودش است _حضور دارد و حتی نسبت به بازتابش و خودش هم حضور دارد. یعنی «الف» در اثر «ب» و در تاثیر «ب» نسبت به «الف» حضور دارد و در این صورت می توانید بُعد بگویید و در غیرش حد است. اگر حد شد قسیم می شوند و اگر قسیم شدند متغیرهای یک مجموعه و وحدت ترکیبی نیستند و علاحده تعدد و علاحده وحدت است.

تعدد علاحده یعنی تعدد انتزاعی از وحدت و وحدت انتزاعی از کثرت ، یعنی از کثرت ، هویت کثرت سبب وحدت می شود. از وحدت هویت یکی بودن سلب و کثرت می شود. طبیعتا وقتی که به قسم ، اقسام و مقسم می رسیم باید قسیم شیء ، قسم آخر را حد بزند ، یعنی هر قسمی قسیم است و حد زننده به قسم آخر است. اگر گفتیم جسم یا این خصوصیت و یا این خصوصیت را دارد معنایش این است که هر قسمی، قسم آخر را حد می زند؛ یعنی هیچ قسمی با حفظ دو نیت در قسم آخر شریک نیست.

مثلا اگر گفتیم "الانسان اما سواد و اما ابیضُ " معنایش این است که انسانهای سیاهپوست دسته ای از انسانها هستند که با دسته دیگری که سفید پوست هستند جدا هستند و نمی توان گفت: سیاهپوست ها در سفیدی، سفیدپوست ها در تاثیرشان بر سیاهی و سیاهپوستها موثرند. این مفهوم سازی بر خلاف بُعداست که می گوئیم یک شیء حجم و وزنش نسبت به هم دارند و هر دو صفت یک چیز هستند، یعنی وضعیت حجم به وضعیت وزن و بالعکس وابسته می باشد. یعنی در حالیکه دو صفت هستند و دوئیت آن هم حفظ شده وابسته به هم هستند. شما شیء متغیر و اوصاف متقوم را می خواهید یعنی هر وصف تغیراتش وابسته به تغییرات دیگری است و هر وصف متمایز از وصف دیگر است و در آن حضور دارد. در منتجه که می آید کاملا واضح است که مفهوم اینگونه ای می خواهیم. پس مفهوم متقوم شد و مفهوم اضافی که نسبتش فرض تغییر دارد و هویت خودش، هویت اضافی مطلق از قبیل به اصطلاح اطلاق و تقیید نیست. بنا بر این ما معادل شیء متغیر در پایان می خواهیم.

در مرحله شاخصه برای اندازه گیر ی انتزاعی می شود. اما باید توجه داشت که از شاخصه به بخش اوصاف برمی گردد. در قسمت اوصاف نسبتها عمل می کنند، یعنی مفاهیم که موضوع نسبت هستند باید

تغییر پذیری را بتوانند نشان دهند. د ر دستگاه انتزاعی هم ، نام وصف دارید ولی در عمل انتزاع خصلتی جدا می شود و شبیه اطلاق و تقیید عمل می کنند.

۱/٦ ـ معنای تناظر در مفاهیم متقوم در کنترل عینیت

ولی در اینجا نمی خواهید آنگونه عمل کنید. وضعیت وصف در دستگاه انتزاعی نمی تواند کنترل تغییر اوصاف کند. در دستگاه متقوم باید نام برای وصف نباشد. بلکه باید متناظر با شیء ، خصوصیت وصفی در حال تبدیل شیء خارجی باشد. مفهوم کی می تواند این حالت را پیدا کند؟ مفهوم وقتی که خصوصیت در حال تبدیل بودن را بتواند کمّاً و کیفاً، نشان دهد می تواند منطق کنترل باشد و الاّ به چه دلیل منطق کنترل باشد. بنابر این چنین مفهومی هم عینیت را و هم صحت اوصاف و نسبتها را کنترل می کند. قضیه دو طرف است. در یک طرف اگر ابزار درست باشد عینیت تغییر اوصاف خارجی را کنترل و هدایت می کند. از طرف دیگر اگر منطق نسبتهای اوصاف ناقص باشد عینیت آن را تصحیح و کنترل می کند. یعنی می توانند بگوید که اوصاف را اول انتخاب درست کرده بودید ولیکن اینها به صورت نام بودند و نتوانستند در مرحله دوم و سوم تغییر را کنترل کنند. یعنی به صورت نام بود و تنها یک وضعیت را می توانست به نسبت متناظر باشد و همین که وضعیت و نسبتها تغییر کرد و موضوعاتش عوض شد دیگر کارآیی نداشته باشد. مثلاً سلیس به نسبت عنوانی که داشتید کنترل می کردید و درست بود و تطبیق و شاخصه ها درست بود و تصرف کردید و یک درجه تغییر پیدا شد. در اینجا اگر موضوعات شما ثابت باشد و نسبتهای کمّی بهینه شود باید مفهوم هم یک خصوصیتی دیگری را بتواند نشان بدهد ، حال اینکه نمی تواند نشان بدهد. پس مفهوم وصف نباید به اطلاق و تقیید بازگشت پیدا بکند بلکه باید مفاهیمی باشد که بتواند تغییر پذیری و تبدیل پذیری را در خودش بیاورد.

۲ ـ ضرورت معادل سازی مفاهیم در سطح روش

سطوح مختلف وحدت یا منتجه از کل فلسفی یا فلسفه چگونگی در کل جهان تا چگونگی موضوع خاص می آید. این عمل را که می خواهد انجام بدهد یک روش دارد. روش از آن سطح فلسفی یک مقدار تنا ظرش میدهد. این روش چیست؟

یک فرض روش تعریف است که برای همین کار درست کرده بودیم. یعنی طبقه بندی بکند و بگوید این موضوع چندم است. حالا که شناختیم موضوع چندم است مثلاً فرضاً موضوع ۱۲۰٤ است و نظام تعریف گفتم که این موضوع در کل موضوعات طبقه بندی در اینجا واقع شده است. حال آیا در سطح روش می توانیم یک مرحله پائین ترش می بریم؟آیا اصلاً لازم است یک چنین کاری بشود یا طبقه بندی فلسفی کافی است؟ حال شما می خواهید مفاهیمی را برای این بخش بیاورید. در این صورت معنی معادل سازی چیست؟ معنای معادل سازی این است که از عناوین فلسفی خارج و به عناوین موضوعی برسید. یا اینکه اینجا باید بر حسب موضوع یک روشی داشته باشد که بتوانید یک مفهومهای متغیری را نسبت به موضوع خاصتان در پایان به دست بیاورید. مثلاً عرض می کنم یک نظام سوالات متعدد و پشت سر همدیگر را می خواهد تا بتواند این را پیدایش و

درست بکند. گاهی می گوئید که ما حتماً یک روش تحقیق درباره موضوعات داریم. اگر روش تحقیق نداشته باشیم متکی برآن جایگاهی که در نظام تعریف بزرگ دارد نمی توانیم این عناوین را تبدیل کنیم و متناظرش را بسازیم. آیا منظور از متناظر این است که مثلاً برای لیوان هم ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح درست کنیم؟ می گوئید: خیر. خوب عنایت بکنید این نکته ظریفی است آیا لیوان غائب هست در وقتی که اصطلاحات ۷۶۰۰ میلیارد یا اصطلاح یا سه اصطلاح می شود؟ این سئوال را اگر جواب بدهید روش بدست می آید.

۲/۱ _ کیفیت تقوّم موضوعات به هم از طریق فلسفه چگونگی

ما یک منتجه کل به اسم فلسفه چگونگی داریم. یعنی چگونگی حرکت در کل جهان که گفتیم : ولایت ، تولی، تصرف و بعد هم ۹ تا وصف گفتیم. آیا لیوان در آن جهان حضور دارد یا ندارد؟ می گوئید:دارد ولی نه به خصوصیت لیوانی بلکه به خصوصیت حضور در منتجه است. یعنی به یک معنا حضور دارد و به یک معنا حضور ندارد. به معنای خود لیوان حضور ندارد ولی منتجه به جمیع متقوم است، یعنی نسبت تاثیرش حضور دارد. حال آیا می توانیم بگوییم پس اگر حضور دارد بیاید یک ویژگی هایی از لیوان از سه تا شروع کنید و تا ۹ تا و ۲۷ تا و ۷۲۹ تا برسانیم و بشود برابر یک مجموعه ای شامل و مشمول که تعدادش مثلاً ۲۷ در ۲۷ است؟آیا می توانیم این را بگوییم؟ یعنی با جدول تعریف شامل و مشمول اگر بخواهیم لیوان را تعریف بکند آیا درست است که بگوئیم باید ۳، ۹، ۲۷، ۷۲۹ وصف از لیوان درست بشود؟ اینکار برای این است که سهم تاثیر آن بخشی را که دارید، در زیر بنائی ترین امری که در فلسفه چگونگی گفتید مشخص شود، یعنی هم این در آن و هم آ ن در این حاضر است.این لیوان در منتجه حاضر است و اگر حاضر نباشد فلسفه چگونگی شامل این نمی شود. بالعکس آن هم این است که هر فلسفه چگونگی در این حاضر است. یعنی به عنوان نسبیت عام تان می توانید بگوئید: باید از آن جا آغاز کنیم و تا به خود لیوان برسد. برای چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه مفهوم متغیر را مرتباً پیدا کنیم. یعنی مفهومی که سه هست می شود تبدیل به ۹ بشود تا کثرتی برای آن ۷۲۹ پیدا کند. اما اینکه چگونه تا ۷۲۹ بیاید حرف دیگری است. شما نیاز به مفهوم دارید که درون این جدول تصرف شما قابلیت تغییر برای مفاهیمش باشد تا به آن بگوئید: وصف است و وصف اعم از وصفی است که تغییر پذیری را هم می پذیرد ، یعنی وصف متقوم است و نه وصف منتزع که نام برایش گذشته باشد. وصف متقوم با وصف منتزع چه فرقی دارد؟ وصفی که نام انتزاعی برایش بگذارید اطلاق و تقیید می شود و وصف متقوم آن است که حضور در اوصاف دیگر دارد و اوصاف دیگر حضور در آن دارند. پس اگر بخواهیم ما این سیر تا ۹ انجام بدهیم ابتدا از سه وصف سه معنا می کنیم و بعد آنها را به اصطلاح باز در سه سطح معنا و بعد انعکاسشان را درهم می بینیم. البته انعکاس ار به صورت اضافی نمی بینیم بلکه با حفظ منزلت ملاحظه می گردد.

۳ ـ بررسی چند احتمال پیرامون معادل سازی در صرف مفاهیم

حالا یک نکته ای را عرض می کنم. برای معادل سازی اگر اضافه بود چگونه عمل میکردیم؟ برای اصطلاحی که دارای چند قید و اضافه بود یک مفهوم می آوردیم. حال در بحث متقوم چگونه باشد؟ آیا در متقوم هم همینگونه می توانیم عمل کنیم؟

۳/۱ ـ نفی برابری در معادل سازی بمعنای علامت بودن

کلمه ظرفیت برابر با ولایت ولایت است. معنای برابری در اضافه اینست که آنجا دو کلمه بوده و اینجا یک کلمه است، مثلاً این کلمه ظرفیت به معنای ولایت نسبت به مسئله ولایت کردن است که می توانیم ما بدون این کلمه هم (یعنی کلمه ظرفیت) این معنا را با یک علامت مشخص کنیم به اینکه بگوییم ولایت ولایت معادل با الف است و هر جا اصطلاح الف را بکار بردیم همین معنا را بدهد.

۳/۲ ـ نفی برابری در معادل سازی بمعنای ایجاد دو معنای مستقل از هم و قرار دادن آنها در کنار هم

حالا شما می آیید یک معنای دیگری را مستقل از ولایت ولایت در حرکت ملاحظه می کنید مثلاً ظرفیت و مقدار اشتداد و می گویید : مقدار اشتداد پیدا نمی شود مگر اینکه در خود موضوع ولایت ، ولایت باشد. می گوئید : این برابر با این است پس یک فرض علامت گذاشتن است. یک فرض هم اینست که یک مفهوم مستقل و علی حده داریم و یک مفهوم دیگری را هم علی حده درست کرده ایم و این دو برابر با هم هستند.

۳/۳ ـ برابری در معادل سازی بمعنای جریان یافتن مفاهیم فلسفی در دو سطح مفاهیم روشی و مفاهیم مصداقی

یک فرض این است که ما مفهوم را در حال تبدیل شدن ببینیم. حال می توانیم فرض سوم را قبول کنیم. لذا اگر مفهوم وصفی باشد باید حتماً تبدیل شود. بهر حال بحث بر سر اینست که شیء متغیر اوصافش را از دست می دهد و اوصافی را بدست می آورد یا اوصافش کم رنگ می شود. همچنین اوصاف در هم حضور دارند و قسیم هم نیستند. این بحث مهمترین بحث است. اوصاف متقوم و وابسته در وجود نفس وصف خودشان هستند. حجم در حجم بودنش وابسته به وزن و وزن در وزن بودنش وابسته به حجم است. اثر خودش در غیر خودش در تأثیر غیربر خودش و این شبیه این مطلب فلسفی است که می گوییم : تعلق فاعل به فاعل بالاتر که فاعلیت کند درفاعلیت او، یعنی سه بار فاعلیت را در خودش منعکس کردن، حالا اگر این مطلب را با این معنا بیان کردیم معنای برابری میشود، یعنی با سطوح انتقال از منتجّه واحد به کثرت یا در انتقال فلسفه واحد عام در چگونگی بر تغییرات وصف موضوعات خاص عینی. بنابراین یک سطح کار سطح فلسفی می شود که باید معادل حرکت عمومی را نسبت به موضوعات پیدا کنید. سطح بعد، سطح روشی است که تصرف در کنترل تغییرات می کند. سطح سوم نسبتی است که این دستگاه کنترلی شما به شیء دارد.

۳/۳/۱ _ مفاهیم فلسفی بمعنای ظرفیت عمومی حرکت ، مفاهیم روشی بمعنای ساختار قانونی بین محقق و شیء خارجی ، مفاهیم مصداقی بمعنای حرکت خاص شیء

یعنی ابتدا باید بخش ظرفیت عمومی حرکت در شی را بشناسید و بعد ساختار قانونی که بین شما و شیء وجود دارد و بعد خود حرکت شیء را بررسی کنید.این سه قسمت را شما می خواهید و اگر ما روش نداشته باشیم چگونه می شود؟ متناظر با روش چه چیزی است؟ ما فلسفه عامی در تبیین حرکت داریم و همچنین فلسفه خاصی هم داریم که شیء و خصوصیت آن را مشخص می کند. حال آن بخش روشتان از کجا آمد و فلسفه خاصّتان یعنی چه؟ یعنی معادلات حاکم بر خصوصیات تبدیلی شیء و نه خود شیء ، نسبت خاص خود شیء نیست بلکه نسبت خاص معادلات حاکم بر تغییرات شیء است. سطح سوم خود شیء میشود یعنی معادله عامی دارید که همه اشیاء را می پوشاند و یک معادله خاصی که برای شیء خاص است. یعنی قوانین حاکم بر خود شیء و یک شیئی تحت آن معادلات دارید که در حال تغییر است.

۳/۳/۲ _ مفاهیم روشی یعنی حضور محقق در شیء خارجی بوسیله تولید معادله

روش شما در موضوع شناسایی و تصرف شیء می خواهد حضور در معادله پیدا کند. شما با روش در کجا حضور پیدا می کنید؟ حضور در معادله تغییر پیدا می کنید. یعنی معادله تغییر را باید تولید کنید و بدست بیاورید. شما نمی خواهید شیء را بگذارید با معادلات خاصی که دارد خودش هرگونه که می خواهد تغییر بکند بلکه شما می خواهید داخل معادله تغییر بیائید و تصرفات خاصی برای تغییر خاصی انجام دهید. مثلاً یک سیب در جنگل معادله نسبیت خاص و معادله نسبیت عام دارد ولی شما می آیید یک سیب پرورشی درست می کنید و می گوئید مثلاً من توانسته ام سیب را با خصوصیات طعم ، مزه، رنگ، تُردی و خصوصیات دیگر درست کنم. یعنی شما با روش شناسایی معادله حاکم بر تغییرات سیب را بدست آوردید و سیبی غیر از سیب جنگل درست کردید. روش برای شما شناسایی می آورد و امکان تصرف در بهینه سازی سیب می دهد. یعنی سیب را با مطلوبیت و نقطه مختصات دیگری بوجود می آورید. در این صورت است که در شناسائی شما تغییر پیدا می کند.

۳/۳/۳ _ ضرورت ملاحظه تغییرات مفاهیم در سه سطح قواعد عام و حاکم بر چگونگی و تغییر، قواعد خاص و حاکم بر چگونگی و تغییر ، حاکم بر شیء خارجی

بنابراین ما باید تغییرات مفهوم را در جریان وصف در سه سطح ببینیم؛ یعنی قواعد عام بر چگونگی و تغییر ، قواعد خاص بر چگونگی و تغییر و قواعدی که خود موضوع را می تواند نتیجه بدهد. آیا این قواعد خاص را که می گوییم قواعد خاص روشی است که برای موضوعات مختلف یکی باشد؟ مگر قواعد شناسائی شما یکی است؟ شناسائی شما جزء سیب دوم آمده و خود شناسائی شما حرکت پذیر است و خودش نمی تواند یک چیز بریده و بیرون از نظام هستی معرفی بشود. خودش تحت قواعد چگونگی است و شناخت شیء عوض شد و بهتر شد و زمان و مکان داشت.اگر فلسفه چگونگی روی

سیب است روی شناخت شما هم هست. قواعد روشی می خواهد شناخت شما را تعریف کند. البته شناخت تنها نیست بلکه روش اراده ، شناخت، اربطه بین آگاهی و اراده است که در کل تصر ف ، موضوع متصرف می شود. تغییرات موضوع متصرف یک مدل دارد که این مدل واسطه در تطبیق قوانین عام به آن شیء خاص خارجی قرار میگیرد. شما موقع تصرف عضو قوانین نسبت خاص برشیء شدید. اگر قوانین روشی خودتان بر شناخت خودتان نسبت به شیء نباشد و روش تحقیق نداشته باشیاد نمی توانید این کار را انجام بدهید و شما بعنوان یک متغیر در نسبیت خاص حضور واقعی پیدا نمی کنید. حالا سه نفر با سه مدل شناخت تصرف در سیب می کنند. یعنی در تغییر و بهینه سازی سیب با سه مدل شناخت جلو می آیند و یک هدف را هم ذکر می کنند. یعنی می گویند ما می خواهیم سیب درشت تر، شاداب تر، شیرین تر، تردتردرست کنیم. اگر من بخواهم این افراد متصرف را بشناسم و بگویم روش کدامیک از آنها بهتر است وقتی نتیجه و راندمان را دیدم برمی گردم و بگویم این نتیجه مفهوم سازی شما درست بود یا نبود. به نظرم می آید که معنای معادل سازی را کاملاً توضیح دادم و اگر برادران صحبتی دارند در خدمتشان هستم.

٤ ـ پرسش و پاسخ به سؤالات

حجةالاسلام پیروزمند: مسئله اصلی ما نسبت به این سیری که اکنون از فلسفه تا عینیت می فرمایند که این نظام نسبیت عام چگونه می تواند تنزل پیدا بکند؟ در پاسخ به این مسئله بحث معادل سازی مطرح شد به اینکه ما باید معادل سازی کنیم و معادل آن مفاهیم عام را در موضوعات خاص تر پیدا کنیم. برای پاسخ به این آمدیم و مجدداً خود بحثِ معادل سازی را بزرگ کردیم و گفتیم: معادل سازی فلسفی ، معادل سازی روشی و معادل سازی مصداقی داریم و باید بررسی کنیم که معادل سازی در هر کدام از اینها چگونه صورت می پذیرد؟ سپس آمدیم و توضیحاتی را که پیرامون معادل سازی مطرح کردیم به اینکه در دستگاه ما مفهوم ثابت وجود ندارد و بلکه مفهوم متقوم مطرح است. مفاهیم باید منعکس بشوند ومفاهیم نباید انتزاع از یکدیگر شوند. سپس براین اساس یک روش درست کردیم. البته این نکته را هم فرمودید که قیود ما نباید معنی اطلاق و تقیید بدهند و بلکه باید معنی حضور بدهند، یعنی قیود باید به هم دیگر متقوم باشند یعنی قسیمی که در منطق انتزاعی هست در اینجا نباید باشد. اینها همه مطالبی است که حضرتعالی در مباحث روش تعریف ،روش اصطلاحات و نسبیت عام مطرح فرموده اید. بنابراین توجه به این نکته چیزی نیست که نقصان کار ما در گذشته باشد. بلکه فرض اینست که ما آن نظام را درست کردیم و این توجه را هم داشتیم و اکنون می خواهیم ببینیم آن چیزی که تا کنون انجام دادیم چه چیزی کم دارد. برای اینکه بتوانیم معادل سازی کنیم و متناظرش را بیان کنیم و برای اینکه بتوانیم آن کمبود را بگوئیم به نظرم درست نیست که بیاییم و بگوئیم: بطور مثال هماهنگی محوری ظرفیت به درد الفاظ می خورد و به درد صرف مفاهیم نمی خورد و این تعاقب قیود بوده است و تعاقب قیود متعلق به منطق انتزاعی هست و این بدرد ما نمی خورد. در حالی که اینگونه نیست ، یعنی درست است که تعاقب قیود است ولی تعاقب قیودی برای

بیان حضور یک بحث در بحث دیگر بوده است. ما از اول که این اصطلاحات را درست کردیم گفته ایم که مثلاً اصطلاح هماهنگی یعنی حضور وصف بُعد توسعه در این وصف و در اینجا درست است که بصورت تعاقب قیود ذکر شده اند ولکن تلقی ما از آن این بوده است که تقوم اوصاف را به همدیگر بیان بکند. بنابراین ما دراینجا تقسیم و تقسیمات داریم اما قسیم به یک معنای جدید تقومی، یعنی قسمی که با قسم دیگر آن تقوم دارد و حضور آنها در یکدیگر مشخص است. ما در اینجا تعاقب قیود هم داریم ولکن تعاقب قیودی که به معنی اطلاق و تقیید و عام و خاص نیست بلکه به معنی حضور یک بحث در بحث دیگر می باشد. بنابراین همه این مطالب را داشتیم و اکنون با توجه به این مطالب می خواهیم بگوئیم که ما معادل چگونه می خواهیم بسازیم؟

حجةالاسلام والمسلمین حسینی: ما باید ابتدا معنای معادل را درست متوجه شویم. عرض کردم که در معادل سازی ۱۰ قید را اضافه میکنیم و بعد یک نام یا یک مفهوم را می گذاریم مثل ظرفیت نسبت به ولایت. آیا معادل سازی این هست یاخیر؟ ۹ تا نخ با ۹ رنگ داریم و ۱۰ رقم ژاکت با آن بافته اند ، حتماً پیداست که وقتی که ۳ با با قرمزو ۲ بار بازرد بافتیم اینها اختلاف پیدا می کنند. در این اختلاف شکی ندارد ولکن آیا اختلافی است که از قبیل اختلاف مخلوط شدن با مرکب شدن است؟ اگر مرکب شدن هست یاچیزی را که اکنون لازم داریم در سطح دوم روش و درسطح سوم شیء خارجی احتیاج داریم. سئوال من از جنابعالی این است همین سئوالی که در جلسه قبل برای آقای صدوق طرح شد به اینکه آیا اگر لیوان را موضوع شناسائی قرار بدهیم لازم است که ۸۱ عنوان علی حده انتخاب کنیم و روبروی عناوین دست ستون شاخصها قرار دهیم. پس این یک فرض است که ۸۱ خصوصیت از لیوان پیدا کنیم و در آنجا برابر با معنای آن قرار دهیم. یک فرض هم در طرف عناوین ۲۷ تا می باشد. یک فرض هم این است که ۹ تا برابر با «ظرفیت جهت عاملیت» ، «اوصاف توسعه،ساختار،کارآیی» قراردهیم. یک فرض هم اینست که ۳ تا پیدا کنیم.

س: بستگی به ضریب دقت شخص دارد و حداقل آن این است که ۳ تا پیدا کنیم و معادل «توسعه ، ساختار، کارآیی» قرار دهیم.

ج: اگر ۳ تا پیدا کردم ۳ تایی باشد که تبدیل به ۹ تا و تبدیل به ۲۷ تا بشود یا اینکه ۲۷ پیدا کنم؛ دقت کدام بیشتر است؟

س: مطابق روش تبدیل، هرچه گفتیم باید عمل کنیم.

ج: معنای معادل می خواهد همین را بگوید؟

س: خیر ، معنای معادل این نیست.

ج: شما می فرمایید غرض این نیست، پس غرض چیست؟ فرض شما چیست؟ یک احتمال بدهید.

س: فرض این است که ما در تعیین متناظر عینی چه بخواهیم ، «توسعه ، ساختار، کارآیی» و چه « ظرفیت ، جهت؛ عاملیت» و چه ۲۷ ت و چه کمتر و یا بیشتر آن را پیدا کنیم روش یکی می باشد. یعنی من در لیوان و یا هر مثال دیگر اولین و شاملترین وصفی که در آن پیدا می کنم، طبق روش اوصاف « توسعه، ساختار، کارآیی» است.

یعنی سؤال می کنم اوصاف « توسعه، ساختار،کارآیی» در این چیست؟

ج: سؤال اینست که بطور فرض اگر نباشد اوصاف « زمانی ، مکـانی و کـارآیی » داشـته باشـیم ۹ تـایی خوب است یا ۳ تایی یا ۲۷ تایی؟

س: این سئوال باید جواب داده بـشود امـا جـواب گفتن و نگفتن آن در اینکـه مـن بـه معـادل چگونـه دست پیدا می کنم دخلی ندارد.

ج: دلیلتان را بگوئید؟

س: دلیلش این است ، روش تبدیل نسبیت عام بـه نسبیت خاص اینست که ابتـدا بایـد بـرای ۳ وصـف مثلاً «توسعه ، ساختار، کارآیی» متناظر پیدا کنیم مانند بحث فعلی که آمدیم : «خاستگاه، جایگاه، پایگـاه» را پیدا کردیم. پس از این مرحله بقیه اوصاف درونـی را از ضرب و یا انعکاس خود این سه وصف متناظر بـه دست می آوریم. البته احتمال هم بود به اینکه پس از بدست آوردن متناظر سه وصف اولی برای پیدا کردن اوصـاف سـطح ۹ گانـه بجـای ضـری « خاسـتگاه، جایگـاه، پایگـاه» در هـم متنـاظر اوصـاف درونـی ، اوصاف اولیه (در نسبیت عام) را بدست بیاوریم مثلاً بررسی کنیم که متناظر «ظرفیـت ، جهـت، عاملیـت» چیست و بعد اینها را در هم ضرب کنیم. یعنی دقیقـاً مرحه به مرحله طبق آن چیزی کـه در روش فلـسفی آمدیم پایین بیاییم.

ج: بنابراین ۲ چیز را جنابعالی فرمودید یکی سیر از وحدت به کثرت و در مفاهیم نسبت به یک موضـوع خاص به اینکه اول ۳ وصف را بگیریم و سپس خود آن ۳ وصف را مرتباً تبدیل کنیم تا به طور مثال به ۲۷ وصف و یا نهایتاً به ۸۱ وصف برسد. سـیر دیگـر آن است که یک ۳ تا برابر ۳ تای اول درست کنـیم و آن را کنار بگذاریم و یک ۹ تا برابر ۹ تایی دومی درست کنیم و آن را هم کنـار بگـذاریم و یـک ۲۷ برابـر ۲۷ درست کنیم و آن را هم کنار بگذاریم.

س: که در هر صورت یک سئوال مشترک است.

ج: آیا حـضرتعالی مـی فرماییـد ایـن دو در تولیـد مفهوم هیچ فرقی ندارند.

س: در پاسخ به این سـئوال کـه متنـاظر اسـت یـا معادل آن وصف فلسفی چیست؟

ج: معادل جریان چیست و یا اینکه معـادل وصـف چیست؟

س: وصف نشان دهنده جریان است.

ج: خیر! معادل اینکه اوصاف جاری بشوند.

س: اصلاً معادل یعنی جاری شدن.

ج: معادل یعنی یک جریـان ۳ و یـک جریـان ۹ و یک جریا ۲۷ باشد. یعنی هـر کـدام علـی حـده مـی باشند.

س: جریان کدام علی حده است.

ج: احتمال دوم منظوراست.

س: خیر،ظاهرش این اسـت کـه مـن مـی خـواهم بگویم اصلاً اول به این نتیجه برسیم کـه پاسـخ روی سئوال معادل سازی متوقف بر تعیین یکـی از ایـن ۲ احتمال است و بعد به تعیین یکی از آن دو بپردازیم.

عرض بنده این است که ما چه احتمـال اول و چـه احتمال دوم را در روش بدست آوردن متنـاظر قبـول کنیم. باز هم این سؤال مطرح است کـه معـادل یـک وصف فلسفی چگونه بدست می آید؟

ج: آیا معادل اوصاف فلسفی مد نظر شما اسـت یـا معـادل اوصـاف در حـال تغییـر آنهـم در سـطوح مختلف؟

س: ما یک توضیحی راجع به وصف می دهیم و می گوئیم وصف یعنی جریان و وقتی معادل می گوئیم منظور معادل شیء می باشد.

ج: اوصاف فلسفی غیر از اوصاف شیء است. اوصاف فلسفی اوصاف عمومی است و اوصاف خاص غیر از اوصاف عمومی است. یعنی شما خاصیت منتجه را باید غیر از خاصیت تک تک بدانید.

س: در این جا یک توضیح دیگر لازم است. ما ۲ گونه از اوصاف فلسفی تعبیر می کنیم. یک دقت است که ما اوصاف فلسفی را به معنای اوصاف عام می گوئیم. **ج:** کیفیت عام؟

س: خیر! یعنی اینکه ما هر موجود متغیر و متحرکی را بر اساس این دستگاه تفسیر می کنیم یعنی اوصاف عامی که می توان توسط آنها هم از جامعه ارایه داد. تا به حال منظور ما از اوصاف فلسفی چنین معنایی بوده است. اما در این جلسه به نظر می آید که جنابعالی اوصاف فلسفی را به معنای اوصافی می دانید که بیانگر منتجه هستند. یعنی نسبت به اینها کل هستند و این اوصاف فلسفی کانه مثل یک سیر تبدیل وحدت به کثرتی هستند که واقع شده اند. یعنی اینها به عنوان اوصاف وحدت هستند.

ج: چه اینکه حضور در شی هم دارند.

س: که حضور هم دارند واین تعبیر دیگری از اوصاف فلسفی است.

یعنی ما اوصاف فلسفی رابه عنوان منتجه کثرات نمی بینیم ولی اینکه منتجه کثرات نمی بینیم به معنای اینکه در کوچکترین و بزرگترین وضع حضور ندارند نیست؟ یعنی من سوزن را که می خواهم تحلیل کنم می گویم روند توسعه اش ، و ساختار آن و کارآیی آن چیست؟ یعنی حضور آن را می بینم.

ج: حضور را که می بینید نوع است و نوع وصف شما در اوصاف عام تغییر با اوصاف خاص تغییر متفاوت است.

س: نوع آن یعنی چه؟

ج: یعنی هدف.

س: معادل داریم و باید بگویم توسعه در این چه چیزی است.

ج: خیر! بنابراین اختلاف درک درکلمه معادل است.

ما کلمه فلسفه را به عنوان فلسفه نسبی معنا می کنیم یعنی علت در مراحل مختلف علت عمومی یا علت خاص را می توان اوصاف فلسفی نامید. همچنین علت خود حین تغییر را (فلسفه تغییر را) میتوان اوصافهای فلسفی گفت اما لزوماً این سه تا به یک معنا نیستند مثل بکار بردن فلسفه در هستی شناسی، تاریخ شناسی و بررسی تغییر یک شیء که در سه جا به سه معنا می باشد.خود کلمه فلسفه را بصورت نسبی و نه نسبی مطلق به کار می بریم. اوصاف فلسفی در سطح فلسفه و اوصاف فلسفی یا اوصاف روشی که بیانگر علت تغییر در شناسایی می شوند و اوصاف فلسفی که در نسبیت خاص ملاحظه می شوند. وصف به قید فلسفی یعنی قید علتی ، یعنی علت تغییر را لازم داریم یعنی باید بتوانیم در معادل سازی بگونه ای سه وصف را انتخاب کنیم که تغییر پذیری در مفهومش ایجاب کند که به ۹ تا دست پیدا بکنیم. یعنی دسترسی به ۹ تا و بعد به ۲۷ تا پیدا کنیم.

بنابراین در روش دستیابی به معادل ابتدا باید بتوانید خاستگاه ، جایگاه و پایگاه را در خودش ضرب کنید.

س: این احتمال اول شد و اگر احتمال اول را بپذیریم سئوال معادل سازی را پاسخ گفته ایم.

٤/١ ـ تبیین فرق صرف مفاهیم با اضافه قیود به هم در معنا کردن

ج: آنوقت می خواهیم بگوئیم نحوه صرف آنهم فرق دارد. نحوه صرف آن از قبیل اطلاق و تقیید نیست و هنوز هم با همه تکراری که شده. ..

س: غرض تکرار نیست ، بلکه می گوئیم تکرار این سه جلسه برای اثبات ضرورت صرف مفاهیم در سه سطح اول است که اگر یک مفهوم صرف نشود ، وارد ضرب نمی شود.

ج: اگر صرف نشود این عقب و جلو کردن رنگها بالا وپایین بردن آنها فقط در هیئت آنها هست و در هویت اصلاً نیست. مثلاًاینکه من ۹ رنگ نخ دارم که می توانم ٦٠ الی ١٠٠ رقم ژاکت با آن ببافم.

س: اگر ما در اینجا نتوانیم تنوع را نشان بدهیم دیگر هیچ وقت نمیتوانیم نشان بدهیم. یعنی شما به هرنحو دیگر که بچرخید و بخواهید حضور یک چیز را در چیز دیگر نشان بدهید باید آخر کار اینگونه عمل کنید.

ج: خیرا ما باید قواعد صرف کردن مفهومی را بدست بیاوریم.

س: آیا شما می خواهید تأثیر یک مفهوم را در مفهوم دیگر بگوئید یا خیر؟

ج: بله و به دو گونه میگوییم «مضاف و مضاف الیه و وصف و موصوف » وصف و موصوف در حال حرکت و تغییر.

س: یعنی آخر کار مجبورید بگوئید این اثر این است و این غیر از این است.

ج: خیر خیلی فرق دارد که من مفاهیم را تعمیم پذیر یا عام و خاص بدانم.

س: تعمیم پذیری را ما قائل هستیم. من می گویم آیا آن کاری را که کردیم به معنای عام و خاص بود؟

ج: ما چه کاری کردیم؟ کلمه ظرفیت در این جایگاه خودش بنفسه بدون قید قبلی معنای دیگری دارد.

حجةالاسلام صدوق: در این جدول اولتان که در مباحث روش معنا کردید ولایت به ولایت اضافه شده است.

حجة الاسلام و المسلمین حسینی : ولایت ولایت برابر ظرفیت شده است.

س:همین اشکال دارد. یعنی وقتی به دومی می آئیم می گوئیم تولی ولایت جهت سومی ، تصرف ولایت عاملیت شده است. شاید بگوئیم به عینیت نزدیکتر و روشنتر شده است ولی برا ی آن دلیل منطقی نداریم. این اصطلاح در اینجا صرف شده است ،یعنی وقتی ولایت به ولایت اضافه شده ، صرف شده است.

ج: صرف شده ،یعنی فرض شده است. یعنی انواع مبرای ولایت ذکر شده است ؛ ولایتی که نسبت به خود عمل ولایت کردن انسان در کارهایش باشد و ولایتی که نسبت به تولی به مولی باشد و لایتی که نسبت به تصرف او باشد.

س:یعنی در اینجا یک حرکتی ملاحظه شده است.

ج: یعنی ولایت در سطوح مختلف آمده است و این موضوع بحث بود. نکته مهم اینست که تعمیم دادن و تخصیص دادن امکان تقویم را درست می کند. اگر شما به این نکته عنایت نکنید هیچ کاری

نکرده اید و اگر به این نکته عنایت شود خیلی کار کرده اید.

س: اولاً باید تعمیم تمام شود.

ج: سه سؤال اساسی مطرح است روش تعمیم دادن چیست؟ روش تخصیص دادن چیست؟ روش تقویم کردن چیست؟

حجة الاسلام پیروزمند: این مباحث قبلا دربحث روش تعریف گفته شده است.

٤/٢ ـ تبیین فرق معادل سازی (صرف مفاهیم) با تکثیر اصطلاحات حجةالاسلام والمسلمین حسینی: روشی را که قبلاً گفتیم چه چیزی بوده است؟

س: اول روش اصطلاحات و بعد روش تعریف درست کردیم.

س: آیا آن ، این روش است که الان می گوییم؟ تعمیم یعنی کلمه ای را که می گویید مثلاً قلم را بتوانید آن را عام کنید و اثرش را در چیز دیگری ببینید.

س: ما هم ظرفیت را عام کردیم و اثرش را در همه جا دیدیم منتهی در نسبت عام بوده است و بعد هم قرار شد این نسبت عام ابزار مطالعه موضوعی بشود.

ج: خیر ، یعنی شما سئوالی که داشتید این بود که چگونه می توان به معادل شیء دست یافت؟ در شیء باید بتوان اوصافش را صرف و تعمیم داد.

اگر شیئی فرضاً مداد است باید ببینیم که آیا میتوان به مداد پارچ و یا به پارچ مداد گفت. آیا این معقول است یا بی ربط است؟ مداد کی می تواند به پارچ نسبت پیدا کند؟

س: به همان دلیلی که اوصاف در نسبت عام می توانستند بهم نسبت پیدا کنند این هم باید آنگونه باشد.

ج: احسنت! یعنی می گویید من باید مداد را بیاورم و در راندمان ببینم. مثلاً درراندمان ببینیم که مداد (وسیله فرهنگی) چه اثری در بهینه شدن پارچ دارد و پارچ (محصول مصرفی) چه اثری در بهینه شدن مداد دارد؟ اگر توانستیم اثرش را پیدا کنیم مثلاً بگوییم اثر پارچ در نتایج اقتصادی ، فرهنگی ، سیاسی تا پاچ چیست و بالعکس بازتاب شرایط را در خود این بگوییم در اینصورت تمامی اوصاف زمانی، مکانی و کارآیی در پارچ ملاحظه شده است. یعنی شما اثر پارچ را تعمیم می دهید و بعد حتماً تخصیص و طبقه بندی می کنید.

س: همین تشکیلات را درست کرده ایم که بتوانیم همین کار را در موضوعات انجام بدهیم. یعنی می گوئیم سه تا وصف درست می کنیم و بعد سه تا وصف در مداد پیدا می کنیم وبعد هم با همین اوصاف تا آخر ، کار داریم.

ج: چند مطلب است که جنابعالی به آن دقت نمی کنید. یک مطلب است که ببینیم آیا اگر نظام درست نکرده بودیم بجای آن همین روش را درست کرده بودیم چه چیزی کم داشتیم! این سؤال را باید علی حده جواب داد. به نظر ما اگر نظام اصطلاحات نداشتید هرگز جای شیء را در مجموعه نهایی نمی توانستید بدست آورید. برای اینکه جهان خلقت را با ۷۶۰۰ میلیارد مداد نمی توان جواب داد.

س: وقتی موضوع را در مرحله انتخاب بزرگ بگیرد بعداً جای همه چیز در آن پیدا می شود.

ج: موضوع اولی همان اوصاف زمان ، مکان و کارآیی بود که انجام دادید. مگر موضوع شما چیست؟

س: همان ابهام اوصاف فلسفی در اینجا هم می آید. یک وقت من هستی شناسی را موضوع مطالعه قرار می دهم که در اینصورت فرق می کند با آنجایی که می گوییم : چه قسمت از هستی را مثلاً مداد یا هر موضوع متغیر دیگری می خواهم شناسائی کنم. اوصاف عامت چیست؟ آیا این دو تا را شما یکی می گیرید؟

٤/٣ _ ضرورت تولید نظام اصطلاحات برای دستیابی به قواعد عام نسبیت

ج: خیر اولاً: جهان را می خواهیم به عنوان یک موضوع بشناسیم و ثانیاً : می خواهیم قواعد عام جهان را بعنوان یک موضوع بشناسیم. اگر قواعد عام را نداشته باشید نمی توانید برای شناختن یک موضوع سیر کنید. البته قواعد عام به تنها کافی نیستند ولی برای طبقه بندی لازم می باشند.

س: با این وصفی که شما می فرمایید طبقه بندی هم نمی توان کرد؟

برای اینکه ما در اینجا طبقه بندی نمی کنیم بلکه می آئیم سه وصف پیدا می کنیم و سپس آنها را در خودشان ضرب می کنیم. حالا فرق نمی کند موضوع کوچک یا بزرگ باشد. طبقه بندی یعنی موضوعات زیر مجموعه و نه ذکر اوصاف درونی.

ج: اگر خواستیم جهان را درست کنم می گویم مجبورید فقط وصف ظرفیت را ۸۱ بار تکرار کنید و نام آنرا هم ظرفیت قرار دهید.

س: چه کار به ظرفیت دارد وچه لزومی دارد که بدانیم؟ ظرفیت ظرفیت ۸۱ قیدی در عالم وجود دارد یا خیر؟

٤/٤ _ نظام مخروطی اصطلاحات نشانگر طبقه بندی عام موضوعات در شاملترین سطح فلسفی

در اینجا که ترکیب شده آیا همه آن در یک جدول اصطلاحات آمده است یا خیر؟ کل آن در یک جدول تعریف آمده است. عنوانهای این جدول تعریف چه چیزهایی هستند؟ آیا یعنی ظرفیت ظرفیت ظرفیت یا خیر؟

ج: خیر.

س: پس چه عنوانی است؟

ج: مثل اینکه می گوئیم هستی و فرضاً با ید بگوییم نبی مکرم عالم دنیا و عالم آخرت و از این چیزها باید در آن پیدا شود و نه ظرفیت ظرفیت.

س: خیر در اینجا از اول تا آخر ، غیر از ظرفیت ف جهت و عاملیت نداریم یعنی از اول تا آخر سیر که به ۷۶۰۰ میلیارد می رسیم تنها این اوصاف مطرح است. یعنی در اینجا تنها یک جدول تعریفی _ که ۷۶۰۰ میلیارد اصطلاح دارد_ مطرح است. حال سؤال اینست که عناوین منتجه که می خواهند در مقابل نظام اصطلاحات قرار بگیرند چه هستند؟

س: اگر بخواهیم در نسبیت عام حرف بزنیم با همین اصطلاحات حرف می زنیم.

ج: نسبیت عام نیست. شما در اینجا با فلسفه بزرگترین جدول تعریفتان را درست میکنید.

س: بزرگترین جدول تعریف هم خودش نسبیت عام و خاص دارد. یعنی گاه بزرگترین جدول را در نسبیت عام و گاه بزرگترین جدول را در نسبیت خاص می گویید.

ج: بزرگترین جدول در نسبیت عام را با چه اصطلاحی باید آغاز کرد؟

س: با همین اصطلاحات ظرفیت، جهت و عاملیت.

ج: یک وقت است که می گویید بزرگترین جدول تعریف شما درون باکس اولش مثلاً ۲۰۰ میلیون باکس است که در اینصورت عنوان خودش هم باید یک عنوان داشته باشد و آنرا در بخش دوم نمی توانید قرار دهید. سطح دوم یک چیز دیگری است.

س: مثلاً می گوییم همه آن ظرفیت است.

٤/٥ ـ ضرورت ارتباط نسبیت عام با نسبیت خاص

ج: همین اندازه که گفتید ظرفیت را در اینجا می بینیم و عنوان ظرفیتهایی را آوردید مثل اینست که منتجه کل در اینجا آمده است و از آنجا می خواهد شاخه شاخه شود. یعنی بکارگیری این عناوین در اینجا به معنای این نیست که موضوعات طبقه بندی نشده باشند.

س: بزرگترین جدول در نسبت عام بدست آمده و من می خواهم بزرگترین جدول در نسبت خاص را پیدا کنم. میزان دخالت جدول اول در تعیین جدول دوم چیست؟

ج: اگر شما فرضاً گفتید که نسبیت عام با نسبیت خاص هیچ ربطی ندارد معنایش این است که هر تغییری را که برای کل بپذیرم دراین نیست. برای کل عالم می گویید عالم دنیا و عالم آخرت و برای کل عالم هم تغییر قائل هستید. باید تغییر کل آن هم نسبت عام و هم نسبت خاص داشته باشد. آنوقت بخشهای درونی آن همه امور را میپوشاند.

س: جواب سئوال ما داده نشد.

ج: دوباره من تکرار می کنم، شما در زمان دوران غیبت وجود مبارک حضرت ولی عصر هستید به عنوان کل جهان برای شما تعریف جدیدی دارد. حال آیا این تعریف با تعریف بخشهای داخلی آن فرق دارد یا نه؟ باید این طبقه از صحبت شما، این مطلب را در تغییرات و نسبیت خاص نشان دهد ، حتی تغییرات سیب و گوجه فرنگی را شامل می شود و هرگز از این جدا نیست و هرگز هم عین این نیست.

س: سئوال این بود که میزا ن دخالت جدولی که بزرگترین جدول در نسبیت عام است ، در تعیین بزرگترین جدول نسبتها ی خاص چیست؟

بنابراین احتمالی که حضرتعالی می فرمایید کافی است ما سه وصف بزرگترین موضوع خودمان را مثلاً جهان را بدست بیاوریم. بطورمثال: «توسعه، ساختار، کارآیی» را در این موضوع پیدا کنیم و بعدش هم شروع به ضرب کردن کنیم و دیگرکاری به آن جدول «ظرفیت ظرفیت ظرفیت» نداشته باشیم.

ج: یعنی تغییرات کل عالم با یک بخش آن بسیار متفاوت میباشد. اگر اولی ار گفتید و ظرفیت را با ۸۱ معنی به کار بردید باید ظرفیت همه موضوعات در آنجا دیده شده باشد و تغییراتی که برای همه موضوعات دیده می شود با حفظ طبقه بندی باید در آنجا باشد ولکن اگرظرفیت را به کارگرفتید برای یک شیء که پایین ترین مرتبه عالم هست، نمی تواند آن مؤثر در کل باشد، و به عنوان ظرفیت کل ملاحظه می شود.

س: آن خارج از دستگاه ما است و این را متوجه هستیم ولی در حال گفتن این هستیم که ثمره به کارگیری این شیوه چیست؟

ج: آیا برای طبقه بندی ثمره قائل هستید یاخیر؟

س: بله ، منتهی ما داریم می گوئیم آن چیزی که به عنوان تبعیت عام درست کردیم چه مقدار در طبقه بندی دخالت دارد؟ منظور ما اینست نه اینکه طبقه بندی نمی خواهیم.

ج: اصلاً طبقه بندی بدون آن نمی شود.یعنی طبقه بندی نسبت کل عالم بوسیله اصطلاحات صورت میگیرد. به عبارت دیگر اگر این تأمین ، تجزیه و ترکیب تمام شود طبقه بندی انجام گرفته شده است و طبقه بندی غیراز این نداریم. یعنی نسبت به کل عالم طبقه بندی به غیر این نداریم ودر نسبیت خاص همین را تطبیق می دهیم. یعنی اگر این را نداشتیم نمی توانستیم بگوئیم ، تغییرات بلندگو چه ربطی به تغییرات خورشید دارد.

س: اتفاقاً مشکل همین است که شما این را تطبیق نمی دهید و یک چیزی از یک جای دیگری می آورید و اضافه اش می کنید.

ج: خیرا بعد که یک از اینها را گرفتیم بیان کردیم که چگونه بیاوریم و تطبیقش بدهیم. البته جایگاه آن نسبت به سایر درکل حرف دیگری است. یعنی این گونه نیست که ما نمی توانیم با این فلسفه کارکنیم مگر اینکه همه عالم با همدیگر بشوند و ۷۶۰۰ میلیارد را دفعتاً درست بکنند.

س: خیرا صحبت از روش است و کار نداریم که ۷۶۰۰ میلیارد یا ۲۷ تا یا ۲۳ تا باشد. ما می گوییم که روش آنرا نشان بدهید.

ج: روش صرف کردن است.

س: اینکه می گوییم : از بیرون می آورید همین است. می فرمایید: صرف کردن. صرف کردن یعنی چه؟

ج: یعنی کارهایی که در خود اینها کردید در هر موضوع انجام بدهید.

س: این کاری را که شما می گویید یعنی در آنجا نکردیم. یعنی اینکه ظرفیت را در دو یا سه سطر معنا کنیم.

٤/٦ ـ اشاره به تعمیم مفهوم ظرفیت از مفاهیم فلسفی (تولید نظام اصطلاحات)

ج: به نوارها رجوع بفرمایید.

س: برای اینکه معنای ظرفیت در دستگاه خودتان مشخص بشود، مقایسه ای بین ظرفیت انتزاعی ، مجموعه ای وتکاملی انجام دادیم. علت این مقایسه این بودکه معنای ظرفیت در سطوح مختلف معلوم باشد؟

ج: آیا این را در عمل تعمیم دادیم یا خیر؟

س: خیرا ظرفیتی را که در آنجا نوشتیم، دردستگاه خودمان به معنای سوء است و به معنای اولی و دومی نمی باشد.

ج: ظرفیت در عاملیت حتی ظرفیت لوله می باشد و ظرفیت تبعی ظرفیت شیء می باشد.

س: اگر هم متنوع معنا بدهد باید همینکه می گویید : در عاملیت آن رفتیم معنا بدهد.

س: خیرا اگر آن را در مکان خود ظرفیت بالا ببرید، معنی ظرفیت اشتدادی را می دهد و اصلاً معنی لوله نمی دهد.

س: خیلی خوب حرف ما با این حرف مغایرت ندارد. بله ظرفیت باید در جاهای مختلف معنی بدهد.

٤/٧ ـ ضرورت « تعمیم، تخصیص ، تقویم» برای تولید مفاهیم روشی بعد از ساخت نظام اصطلاحات فلسفی

ج: آیا ما این ظرفیت را تعمیم دادیم. خیر؟ نقل کنار عاملیت گذاشتن نیست. تعمیم ، تخصیص و تقویم کردیم. این ۳ تا کار ، کاری است که در نظام اصطلاحات انجام گرفته و در غیر اینصورت صرف معنا محال است.

س: ما این را انجام دادیم و کار جدیدی نیست که اکنون بخواهیم آن را انجام بدهیم. الان چه کار اضافه ای می خواهیم بکنیم؟

ج: متناسب با آن کاری را که برای رسیدن به طبقه بندی عمومی عام انجام داده بودیم تا منزلت شی را در کل معین کنیم اکنون متناسب با آن این سطح کاری را انجام میدهیم. پس اولاً آن کار لازم است.

س: کدام کار لازم است؟

ج: کاری که در درست کردن اصطلاحات برای تعیین جایگاه مداد در عالم بود اولاً آن کار باید در خود مداد انجام بگیرد. یعنی اینکه برای معادل سازی باید « تعمیم، تخصیص و تقویم» صورت بگیرد.

س: به نظر من در نمی آید.

ج: ثانیاً : یعنی ۳ وصف از این را به گونه ای باید بیان کنیم که بتوانیم اثر آن را ببینیم. یعنی اثر آن را خاص و عام و متقوم کرد. سپس بر اساس آن نظام تعریف فلسفی، جایگاه آن مشخص می کنیم که این جایگاه بدرد نمی خورد زیرا باید جایگاهش در عالم معلوم بشود و بعد به غیر از جایگاهش بر روی خود آن به نفسه کاری را انجام دهیم که برای جایگاه درست کردن انجام دادیم.

س: شما تا آنجایی که از ۲ روش استفاده می کنید ما هیچ ابهامی نداریم ولی آنجایی که می خواهید یک چیزی اضافه کنید آن را برای ما توضیح بدهید.

ج: فلسفه تنها در روش نمی آید. اولاً ما یک روش برای معین کردن جایگاه داشتیم و برای تعیین جایگاه اوصاف داخلی هم این روش را به کار می گیریم. ثانیاً : این به عنوان فهم من نسبت به کارهایی است که باید انجام بدهم. ثالثاً : خود این را. ..

س: اولی فهم من نسبت به این است و جایگاه عوامل داخلی و خارجی را معلوم می کنم.

ج: خیر! اکنون عرض می کنم که چه فرقهایی دارد. فرقهایی را که دارد در سه سطح به غیر از جایگاه آن است. اولاً معلوم بشود که علت درست کردن آن معین کردن جایگاه بود و ما ازاین مطلب نباید غفلت کنیم. سپس همان قواعدی را که برای معرفی عوامل کل جهان بکاربردید، پیرامون تعیین عوامل اتم هم بکار ببرید، یعنی برای تعیین اوصاف از یک روش استفاده کنید.

سئوال می کنید که که آیا برای تعیین اوصاف اتم باید به همان اندازه تکثیر کنیم؟ یعنی ۷۶۰۰ میلیارد بگوییم؟ می گوییم: خیر! می گویند : پس چندتا تکثیر کنیم؟ می گوییم : خیلی باید کمتر تکثیر کنیم زیرا نمی خواهیم بگوییم که این اتم جهانی است که همه موضوعات دیگر را پوشانده است. بله آن روش را بطور مثال: تا ۹ یا ۲۷ تا یا ۸۱ تا یا ۷۲۹ تا می آوریم و تا هر چندتا که بنا است که می آوریم که الان بحث آن را نداریم. می گوئیم: اکنون در مرحله اول تا ۹ آورده بودید و اینجا تا ۹ آوردیم و تقسیم هم کردیم، یعنی تعمیم، تخصیص و تقویم کردیم و یک جدول تعریف شد. حال آیا کار تمام است؟ می گوییم : خیر! هدف در این مرحله از سیر این بود که عوامل تشکیل دهنده را مشابه کار فلسفی بدست بیاوریم ولی خیلی کوچکتر درباره این یک سطر

انجام می دهیم و سپس کاری را که در روش می خواهیم انجام بدهیم که خود اینها مجموعه در روش می باشد. کار سوم هم با ید انجام دهیم ، یعنی باید بگوییم آیا سطوح موقتی ما نسبت به عوامل درونی آن به اندازه کارفلسفی از نظر روش و نه از نظر تعداد ابزار تا ۷۶۰۰ میلیارد ، انجام بگیرد؟

می گوییم : بله ، «اوصاف ، توسعه، ساختار،کارآیی » خود این را بیان کنید و اگر بخواهید معادلش را بسازید اول ۳ تا را بیاورید و بعد آن ۳ تا را درهم ضرب کنید. معنی قابل صرف شدن را تعمیم پذیری همین است. سپس تخصیص بدهید و جدول اول مداد را درست کنید. در جدول سطح دوم که در موضع روش (یعنی تنزل پیدا کردن مفهوم از تغییرات فلسفی سطح فلسفه ، در یک شیء کوچک) باید به ۲۷ موضوع برسیم ، یعنی علاوه بر ۹ موضوعی که در آنجا بود در اینجا باید به ۲۷ تا برسیم و بعد از ۲۷ تا باید به طرف ۸۱ برویم.

به نظر می رسد که بحث کامل است و دوستان با کمی دقت و مباحثه به مطلب پی خواهند برد. شما باید این روش ار در اقتصاد ، سیاست و فرهنگ بکار بگیرید. اگر موضوع معارف درباره جهان بینی شد باید روش کل نظام توصیف در همه موضوعات تحت شعاع قرار دهد و اگر موضوع کوچک شد همه را تحت تأثیرقرار نمی دهد. وقتی درباره هستی صحبت می کنیم باید بدانیم که چه موضوعی در کجا و چقدر وزن دارد؟

س: این کار بوسیله آن طبقه بندی انجام شده است.

ج: خیرا طبقه بندی آن انجام شده و فایل ها درست شده است ولی آیا عنوان نام آن هم معلوم شده است؟ یعنی این طبقه بندی شما اسمی است و نه رسمی، اسمی یعنی یک فایلی معین شده ولی هنوز معلوم نیست که چه اسمی را در چه فایلی بنویسیم.

س: همینکه می گوییم مشکل اسم حل نشده یعنی کلا این کار ۲۰ سال نتیجه نداده است.

ج: حرف ، حرف درستی است. ما تنها آدرس بندی کرده ایم و این تا رسم لازم است ولی هنوز عنوان پیدا نکرده ایم. یعنی ما تنها روش را بدست آورده‌ایم.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳۷ ۷۷/۱۰/۱۰

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

تحلیل فلسفی از تولید مفاهیم در سه سطح فلسفی، روشی، مصداقی و تعیین جایگاه بحث روش تحقیق در نظام نسبیت فهم

فهرست

۱ ـ ضرورت و تبیین تولید مفاهیم روشی و فرق آن با فضای مفهوم سازی در سطح فلسفی و مصداقی

۱/۱ ـ نسبی شدن هیئت و مطلق بودن معنا در منطق انتزاعی

۱/۲ ـ صرف مفاهیم (تعمیم ، تخصیص ، تقویم) در سه سطح فلسفی ، روشی ، مصداقی در منطق مجموعه نگر

۱/۳ ـ تحلیل فلسفی سه سطح صرف مفاهیم بر اساس منطق نظام ولایت

۱/٤ ـ تولید مفاهیم در سطح روش(روش تحقیق) بمعنای جریان نسبیت بین اختیار و آگاهی متناسب با مرحله تاریخ

۱/۵ ـ فرق مدل تعریف در سطح فلسفی با سطح روشی از نظر کمی و کیفی

۱/٦ ـ تبدیل کثرت مفاهیم از ۹ عدد در سطح فلسفی به ۲۷ عدد سطح روش

۲ ـ اولین گام خروج از ابعاد اوصاف و تجزیه زمان ،مکان ، کارآیی برای سیر بطرف مفاهیم روشی

۲/۱ ـ تجزیه زمان ، مکان ، کارآئی و ملاحظه متقوم اوصاف درونی آنها دو ویژگی در ساخت مفاهیم روشی و فرق آن با مفاهیم فلسفی

۲/۲ ـ کیفیت تجزیه زمان ، مکان ، کارآئی در کاربرگ بانک اطلاعات (روند پژوهش تکاملی)

۲/۳ ـ تحلیل فلسفی از مفاهیم روشی در نسبیت بین اختیار و آگاهی در نظام ولایت اجتماعی

۳ ـ تعریف خاستگاه به میزان عملکرد تاریخی (شرایط پیدایش تاریخی) اختیار تبدیل در نظام

۳/۲ ـ فرق فاعلیت در مرتبه وجه الطلب (اختیار) و فاعلیت در مرتبه تبدیل انتخاب

۳/۲/۱ ـ تبیین توانایی اختیار در ایجاد قانون بر اساس فلسفه ولایت

۳/۳ ـ ایجاد قانون متناسب با نظام نسبیت تصرفی و تعیین جایگاه تولید مفاهیم روش در فلسفه تاریخ

۳/٤ ـ تعریف جایگاه به جایگاه تولید مفاهیم در جریان موازنه نسبیت مفاهیم

۳/۵ ـ بیان تمثیلی از جایگاه تولید مفاهیم فرهنگستان در جریان فرهنگ انتزاعی و فرهنگ کاربردی غرب

۳/٦ ـ بیان تمثیلی پایگاه دستیابی به کیفیت اداره نظام از طریق ابزارهای مفهومی کاربردی

۳/۷ ـ تعریف جایگاه به منزلت ولایت در تولید مفاهیم نسبیت در موازنه

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۳۷
عنوان گذار:	---	تاریخ جلسه:	۷۷/۱۰/۱۰
ویراست:	---	حروفچینی :	---

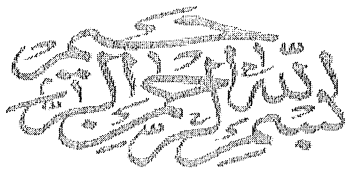

۱- ضرورت و تبیین تولید مفاهیم روشی و فرق آن با فضای مفهوم سازی در سطح فلسفی و مصداقی

۱/۱- نسبی شدن هیئت و مطلق بودن معنا در منطق انتزاعی

حجه الاسلام و المسلمین حسینی: دو جمعبندی از جلسه گذشته صورت گرفته که جمعبندی شماره یک صحیح است. البته با توجه به اینکه مفهوم صرف مفاهیم مورد دقت قرا ر می گیرد و اساسی ترین چیزی است که معنا در ست می کند. یعنی کلا صرف دو نوع است صرف هیئت و مفهوم مطلق یعنی هیئت را نسبی کردن و مفهوم را مطلق کردن. نسبت به صرف هیئت آقایان آشنایی کامل دارند. علم صرف هم همین کار را می کند. علم صرف یک مصدر را قرار می دهد و هیئت را نسبی می کند. یعنی می گوید اگر هیئت اینگونه گفته شود و اگر اینگونه گفته شود و اگر اینگونه گفته شود، یعنی صرف نظر از قواعد ساخت صیغ و صرف نظر از قواعد ساخت هیئتها شکل ها و فرمهای کلمات، بحث دیگر را ارایه می دهد. حال اگر شما علم صرف را از یک نقطه مختصات دیگری ببینید غیر از آن چیزی است که تا کنون ملاحظه فرموده اید و برای آن یک ماده قرار بدهید می توانید ماده را در ۷۱٤ معنا تکثیر کنید. او ل کار بگویید در چند معنا و نگویید در ۷۱٤ معند و ۷۱٤ معنا را بعد از طبقه بندی اش می توانید بگویید، مثلا فرضا اگر ۷۱٤ تا مثل صیغ ثلاثی مجرد و مزید فیه باشد ثا مثلا با ضرب شدن کلمه ماده ضرب در ثلاثی مجرد و مزید و رباعی مجرد و مزید، خیلی از شکلها بدست می آید ، بدون اینکه اصلا بدانیم چند تا است و بعد می آییم

یک کلاسه بندیهایی می کنیم که این شکل فعلی را پیدا می کند. آن وقت می گوییم در خیلی از معناها بوسیله خیلی از علائم قرار می گیرد. اگر علائم نداشته باشند، شما متحیر میشوید و قابل تمیز نمی باشند. لذا اگر علائم را به آنها اضافه بکنید آنوقت می شود گفت یک ماده در خیلی از موارد بکار می رود ولی موردها دسته بندی نشده است. حال علاوه بر دسته بندی می توانید منزلتهایش را هم معرفی بکنید به اینکه در چه جایی چه علامتی صحیح است که استعمال شود هر چند در معنای خودش مطلق است.

۱/۲- صرف مفاهیم (تعمیم، تخصیص، تقویم) در سه سطح فلسفی ، روشی ، مصداقی در منطق مجموعه نگر

حالا شما یک کار دیگری بکنید و بیایید بگویید مفاهیم می توانند سیر پیدا بکند. اولین قدم این سیر تعمیم دادن و سپس تخصیص دادن و در آخر تقویم کردن است.

بنا براین اولی چیزی که می خواهید صرف و نحو مفاهیم تغییر است و این مطلوب شما می باشد. یعنی ما از اول کار تا اخر می خواهیم ببینیم که چگونه می شود برای مفاهیم تغییر، صرف و نحو تنظیم کرد. سه سطح را ما ابتدائاً عرض کردیم و این سه سطح را خوب عنایت بفرمایید. گفتیم یک سطح، سطح فلسفی است که در خود فلسفه باز یک سطح روشی می باشد یعنی (فلسفه ، روش و مصداق) را در خود ش ضرب کنید که دراین صورت سه سطح برا ی فلسفه، سه سطح برای روش سه سطح برای مصداق بوجود می آید.

۱/۳- تحلیل فلسفی سه سطح صرف مفاهیم بر اساس منطق نظام ولایت

بنا براین سه تا کله روش، مصداق وفلسفه دارید. حال اینها از کجا آمده اند؟ ما یک فلسفه عمومی داریم که می خواهد یک قالبی برای چگونگی حرکت در عموم درست کند ویک مسئله شناخت خودتان یعنی اختیار و شناسایی مطرح است. حال موجود میخواهد در نظام ولایت و چگونگی تصرف بکند. ۱- یک متصرف فیه موجود متصرف فیه در نظام ولایت دارید که چگونگی اولیش است. علی فرض اینکه ایجاد کل تنها با فاعل بالاتر است، یعنی ما در اصل چگونگی تکوینی حضور نداریم و در چگونگی آن حضور تبعی داریم. در آنجایی که ما می توانیم دخالت کنیم بدون اختیار و آگاهی محال است که بتوانیم تصرف بکنیم. قبلا ما در فلسفه گفتیم ما یک تولّی و یک وجه الطلبی داریم که آن اساس درحرکت بود، یعنی بر اساس آن وجه الطلب تعلق به مولا پیدا کردیم و در خواست قبل از تصرف کردیم در نسبت بین تولی ما و وضعیت تاریخی به ما اضافه می شود و برای ما یک موجود متعلقی خلق میگردد. همچنین گفتیم: اول حالات نظام پیدا می کنند و بعد تولی دوم آغاز می شود تکیف پیدا می شود یعنی ما حضور در آثار دیگران داریم و دیگران هم حضور در آثار ما دارند و تدبل پیدا می شود. بعد از تبدل ، تکیف پیدا می کند پس نظام نسبیت بین و لایت و تولی قاعده مند می شود.

بنابراین نسبیت حاکم بر اشیاء – که حاکم بر تبدیل شدن شی است – در نظام ولایت واقع می شود، فرق نسبیت با قواعد حاکم بر نسبیت مادی چیست؟ آنها می گویند: یک قواعد ثابت حاکم بر نسبیت مادی

چیست؟ آنها می گویند: یک قواعد ثابت حاکم بر حرکت است که هر شیء به نصبی نسبت پیدا کند و چیزی می شود. یعنی آنها قواعد را ثابت فرض کرده اند و حال اینکه ما آن قواعد را ثابت فرض کرده اند و حال اینکه ما آن قواعد را در حال تغییر میدانیم. یعنی متناسب با منزلت ولایت و تولی به نسبت مشیت خدای متعال تغییر میکنند. چرا آن قواعد تغییر پیدا می کند؟ زیرا ما مشیت بالغه حضرت حق را دائما در نظام ولایت جاری می داریم یعنی مجرای قواعد نظام ولایت است حال چه ولایت الهی و چه غیر الهی باشد. بنابراین در دیدگاه الهی حکومت بر روابط ماده ثابت نیست. در قوانینی که بصورت تفویض شده است، قائل تبدیل شدن در سایه مشیت حضرت حق است و قیومش خدای متعال است و تفویض به قاعده ایی هم نشده است. بله اسباب دارد اما اسباب داشتن معنایش این نیست که اسباب مطلق هستند. اسباب مشیت بالغه حضرت حق در نظام ولایت جاری می شود.

۱/٤ – تولید مفاهیم در سطح روش (روش تحقیق) بمعنای جریان نسبیت بین اختیار و آگاهی متناسب با مرحله تاریخ

حال حضور در نظام ولایت با ابزار روش تحقیق از سطح دوم نسبیت چگونه تغییر می کند؟ هر چند سرپرستی رشد انسان به یک نسبتی تبعی است اما ما یک متصرفی ویک متصرف فیه داریم. روش نسبت بین اختیار و آگاهی رابه دست می گیرد و نسبت ولایت و تولی را هماهنگ کرد آنوقت می گوییم: مدرم کأنه زبان مشترک حرف میزنند و محاسبه می کنند و به نتیجه می رسند و به این زبان حجیت و تعین را درک می کنند. البته این را مطلق کار عقل و فهم و شناسایی نمی دانیم بکله نسبت بین اختیار و شناسایی است. هر چه اختیار الهی تر، متناسب با مرحله بالاتر تاریخ باشد- که مجرای خلافت و ولایت الهی در سطح بهتر و گسترده تری بشود – ابزارش با قبل فرق پیدا می کند و قانونی را هم که میساز د فرق دارد و حضوری هم که در عینیت پیدا می کند متفاوت میشود. هر چه دورتر و الحادی تر باشد طبیعتا آن هم فرق پیدا می کند. یعنی متناسب با مراحل تکامل تاریخ هر دوی آنها کمال دارند.

۱/۵ – فرق مدل تعریف در سطح فلسفی با سطح روشی از نظر کمی وکیفی

بنابراین آن چیزی را که ما د رمرحله روش شناحت می خواهیم ابزاری است که بین کل نظام و نظام ولایت – در سطحی که ما تصرف داریم – قرار می گیرد. کل قواعد قبلی حرکت را دارد یعنی اوصاف زمانی و مکانی و ساختاری دارد.

۱/٦ – تبدیل کثرت مفاهیم از ۹ عدد در سطح فلسفی به ۲۷ عدد در سطح روش

حال در سطح روش مفهوم سازی از نظر کمی باید بیشتز از سطح قبل باشد یعنی باید کثرتش بیشتر از مرتبه بالا باشد. مثلا مفهوم سازی ما در اینجا باید سه تا ۹ تا (۲۷تا) باشد و نمی توانیم تنها با سه مفهومی که نهایتا ۹ تا مفهوم را تحویل بدهد کار را تمام بکنیم.

۲- اولین گام خروج از ابعاد اوصاف و تجزیه زمان، مکان و کارآیی برای سیر بطرف مفاهیم روشی

ویژگی دیگر در رسیدن به مفاهیم روشی این است که ما باید در اینجا برخلاف آنجا(که بعد ملاحظه می

کردیم) بعد واضافه را با هم داشته باشیم. یعنی باید اوصاف زمان ساختار، مکانی مرتبا قابلیت پیدا بکنند که از یکدیگر تجزیه بشوند. البته یک سطح از تجزیه درون روش است و سطح بعدی در مصداق می آید و در آنجا تجزیه اش باید شدیدتر بشود. حال چرا باید تجزیه بشوند؟ زیرا شما در پایان باید به نقطه ای برسید که بگویید: حجم را علی حده اندازه می گیرم و وزن را علی حده مشخص می کنم. بنابراین درست است که مفهومتان باید تحمل تغییر داشته باشد. یکی جهت تجزیه و یکی توجه به نسبت و ترکیب شدن. د راولین تقسیم باید بتوانید زمان ومکان و کارایی را کثرت بدهید، یعنی تعدادش را به ۲۷ برسانید و مفهوم تغییر را در خود زمان و مکان و کارآیی ملاحظه کنید. البته باید نسبتهایشان در بازگشت به وحدت (نه کثرت) قابل یکی شدن باشند. بعبارت دیگر باید از طریق منتجه ها ببینیم و نه بصورت بعد بر خلاف اینکه اگر از بالا نگاه می کردیم که در آنجا یک خانه را بعد می دیدیم و با ۲۷ تا خانه دیگر رابطه نسبتی برقرار می کردیم و در آن صورت معنا نداشت که آنجا لقب منتجه را بکار بگیریم. اما در اینجا باید بگوییم تغییرات داخلی زمان، تغییرات داخلی مکان، تغییرات داخلی کارآیی و باید نسبتهای هر بخش پس از تغییر ملاحظه بشود زیرا این جا می خواهید بسنجید و کنترل کنید کنترلی که در روش می خواهید بکنید با کنترلی را که در بالا داشتید فرق می کند. خصوصیات بالایی ها را باید در داخل زمان، مکان و کارآیی و در تبدیل شدنشان به منتجه واحد داشته باشید ولی متداخلشان نمی کنید، یک قطعه آهن را میگویید منصوب به چه منصبی است تا بگویم چه قدر مقاومت دارد. من بلافاصله صحیح است که بگویم که نظام اختیارات شما منصوب به چه نسبتی هستید تا بگویم چه کیفیتی را دارید و چه کارایی از شما برمی آید. نظام نسبیت حاکم بر تصرفات می باشد. نبابراین یک محصولات اجتماعی داریم که آن محصولات اجتماعی در هر سطحی که فرض بشود – چه آدم و ابزار و چه محصولات تولید بکند- غیر از محصولات طبیعی است. مصحولات اجتماعی حاصل نسبیت اجتماعی خاصی است که در نظام ولایت اجتماعی معین میشود. یعنی اولین مرحله تجزیه و تفکیک واقع میشود. تقریبا با یک برگشت بحث برای دوستان مشخص شد من فکر می کنم تفاوت مفهوم متغیر با مفهوم غیر متغیر برای جلسه خیلی زیاد روشن نبود و یا فرصت لازم داشت تا روشن بشود.

۲/۱- تجزیه زمان، مکان ، کارآیی و ملاحظه متقوم اوصاف درونی آنها دو ویژگی در ساخت مفاهیم روشی و فرق آن با مفاهیم فلسفی

بنابرای ما باید برای روش دو خصوصیت اصلی را حتما پیدا کنیم. یک خصوصیت این است که زمان، مکان و قانون تجزیه بشود. یعنی اولین بخش انتزاع و خارج شدن از بعد است، در عین خالی که در درون خود زمان باید موضوعات زمانی و در درون مکان، موضوعات مکانی و در درون کارآیی موضوعات کارآیی متقوم دیده بشوند، کانه سه موضوع شده که هر یک، یک جدول پیدا کرده اند. مثل اینکه یک جدول تعریفتان با ۲۶ تا می سنجیدید و می گفتید حالا چه نسبتی به بیرون دارد. یعنی یک جدول یک عنوان میشود و روبروی عنوان دیگر قرار می گرفت که عناوین روبرو ، ۲۶ تا بودند. پس تغییرات داخلی

جمع بندی میشد و اولین بخش انتزاع اینجا بود. یعنی شما می توانید زمان، مکان ، کارآیی را جدا کنید و البته آخرین بخش انتزاع این است که اصلا زمان یک انتزاعی محض بشود، یعنی زمان با ساعت، با تغییرات متوالی زمان بندی بشود و ساعت کار کسی که می خواهد فعالیت بکند مشخص شود مثلا گفته شود آن شخص ٦ ساعت کار کرده است و اصلا زمان به معنای تغییرات ملاحظات نمی شود. مکانش هم کاملا فرق دارد با مکان متقومی که برای اینجا می گوییم. کاراییش هم همینطور است. لکن در سطح روش به آن حد تجزیه نمیشود بلکه اولین رتبه تجزیه انجام می گیرد. فرقش با وضعیت فلسفه برای کل درست کردن هم این است که درآنجا حتما اجزای زمانی به اجزای مکانی متقوم دیده می شوند و بصورت جز بریده نمی باشد. در اینجا به اصطلاح بروکراسی است یعنی در نظام تعریف تکمیل و تبدیل به یک موضوع شده و یک منتجه زمانی برابر منتجه مکانی و برابر منتجه کارآیی قرار می گیرد. پس در اینجا بخش زمان ۲۷ تا و بخش مکان ۲۷ تا و بخش کارآیی ۲۷ تا میشود. پس ما ۹ تا عنوان داریم که هرکدام در سطح می شوند، ۹ عنوانی که قابلیت صرف داشته باشد. صرف مفهومی که قبلا عرض کردیم. حال تولید مفاهیم چگونه صورت می گیرد.

س: حاج آقا خصوصیت دوم را من متوجه نشدم.

۲/۲ – کیفیت تجزیه زمان، مکان، کارایی در کاربرگ بانک اطلاعات (روند پژوهش تکاملی)

ج: شما جدول بانک را در نظر بگیرید ، در خصوصت اول ، آمدیم زمان ، مکان و کارآیی را جدا کردیم و در یک گروه بردیم و می شود اینها را فاصله نیاندازیم یا بلوکش را جدا کنیم تا سه گروه علی حده شکل بگیرد وبالای سرش عنوان علی حده بخورد. معنای علی حده شدنش این است که جدول تعریف آن مستقل باشد، یعنی این یک جدول تعریف مستقل و این هم یک جدول تعریف مستقل داشته باشد. در جدا کردن چکا کردید؟ اوصاف زمانی ، اوصاف مکانی و اوصاف ساختاری را علی حده کردید که این اولین مرحله انتزاع است ولی انتزاع بسیار، بسیار کلی می باشد. در سطح روش نسبت بین وابستگی کامل و جدایی کامل – که در مرحله بعد باید بیاورید- برقرار میشود. جدایی کامل چه وقت است؟ وقتی که زمان ما به ساعت کار میگوییم، یعنی با تغییرات متوالی شبانه روزی می توانیم محاسبه اش کنیم. برای مکانش دیگر فضای خاص تعریف می کنیم مثلا یک اتاق ، ۲ اتاق، ۱۰ اتاق، یک سوله، ۲ سوله، در کارآیی هم راندمانش بیان می گردد مثلا ۱۰ تومان ، ۱۰۰ تومان یا یک میلیون تومان خرج کردیم و بعد واحد گرفتیم. بنابراین برای این سه تا عین آن ۹تا عنوان که اینجا داشتنید(ظرفیت، جهت، عاملیت که ۹ تا میشد) باید اجزا زمانی داشته باشید که با حفظ خصوصیت زمانی بودن بتوانید ۹ تا عنوان برگزینید.اجزا مکانی واجزا کارآیی را هم لازم دارید.

۱/۷- تحلیل فلسفی از مفاهیم روشی در نسبیت بین اختیار و آگاهی در نظام ولایت اجتماعی

حال در روش نسبت به موضوع شناسایی فهم و اختیار چگونه تکمیل می شود؟ فهم و اختیار چه زمانی، چه مکانی، چه کارآیی دارد؟ نظام نسبیت حاکم بر تغییرات متصرف فیه به وسیله نظام ولایت درست می شود. در نظام ولایت اختیارات نسبت به

هم پیدا می کنند. نظام نسبیت فرم گیری فهم اجتماعی و فهم متصرف را درست می کند. یعنی اختیارات که به هم نسبت پیدا بکنند، حاصلش نظام نسبیت بین ولایت و تولی می شود، فرهنگ و همان نسبیت در جامعه است که کیفیت پیدا کرده است. شما چقدر کارا هستید یعنی اختیاراتان چه کیفیتی پیدا کرده است؟ یعنی اختیار فرد در نسبت بین اختیار خود او و اختیارات دیگران فرم گیرد.

۳- تعریف خاستگاه جایگاه، پایگاه به زمان، مکان وکارآیی فهم در نظام نسبیت فهم

بنابراین می خواهیم بررسی کنیم که چگونه می توان برای نظام نسبیت فهم زمان، مکان و کارآیی ذکر کرد. در این جلسه مطلب را کمی جلو می بریم.

۳/۱ – تعریف خاستگاه به میزان عملکرد تاریخی(شرایط پیدایش تاریخی) اختیار تبدیل در نظام

ما خاستگاه ، جایگاه و پایگاه را تعریف کردیم، خاستگاه یعنی توجه به شرایط فهم ، یعنی توجه به سایر اختیارات دارد که در اینصورت اختیار خودش در چه مرحله ای از تاریخ اصل می شود. سوال میشود علت فاعلیتش چیست؟ می گوییم شرایطش چیست؟ این فاعل در چه شرایطی هم خودش و هم فکرش و هم تولی اش دیده شده است؟ حالا من نمی گویم که تولی درونش رکن این اختیار خودش به نسبت ، نیست. یک سطح تاثیر این تاریخ حتما در یک میدان علمی حرکت می کند که میدان عملی خاستگاهش هست. اختیار هرگز خارج از میدان عملکرد ، قدرت عمل ندارد. یعنی متناسب با مرحله تاریخی اش اختیار می کند. وجه الطلب ، بالاترین و اولین اختیار است که حضور شما را می سازد ولی درون نظام تبدل که می آید ، باید بگویید: شرایطتان چیست؟

۳/۲ – فرق فاعلیت در مرتبه وجله الطلب (اختیار) و فاعلیت در مرتبه تبدیل(انتخاب)

وجه الطلب چگونه بود؟ بین چند چیز نبود. این نکته را توجه کنید، در کلمه وجه الطلب اگر این مواد را اینجا بگذارم، وجه الطلب می گوید: لازم نیست اینجا یک درجاتی معین کرده باشید بلکه من این نقطه نقطه حرکتم است. اینگونه نیست که من با یک مدرجی روبرو باشم و حرکت بکنم و به یکی از درجه ها توجه داشته باشم. حالا این چه میگوید؟ می گوید ظرف وجود دارد و خطوط مختلف بین دو تا صفحه وجود ندارد. پس این را ملاحظه می فرمایید. اگر گفتیم که خطوطی هست یکی از اینها انتخاب بارم می شود. اگر گفتید خط ایجاد می کند، خطی الان نیست و بلکه بر حسب وجه الطلب تو خط ایجاد می شود. نسبت به موجد خط ، فقط یک طرف وجود دارد که مدرج نیست و به آن می گوییم اختیار و نه انتخاب. اگر این باشد حتما آگاهی باید سبقت بر آن داشته باشد. این راه را بروم یا این راه را بروم یا این راه را بروم ویکی از راهها را در کلیه بهینه کردنها انتخاب کنم. پس از اینکه وجه الطلب انجام گرفت مناسبت بر این اساس انجام می گیرد. بنابراین در اینجا تعین خاص نیست بلکه در اینجا انتخاب بین تعینهای خاص است.

این طرف را شما نقطه نقطه فرض نکنید و حرکت درش ببینید، یعنی این طرف تعلق به فاعل بالاتر دارد که فاعلیت در توسعه فاعلیت او کند. یعنی این یک اندازه نباشد و قابلیتش را پیدا می کنیم که کم وزیاد

بشود. به چه مقدار؟ به آن مقداری که آن فاعلیت در فاعلیت این می کند. اکنون که گفتید نقاط مبهم شده از تعیین خارج می شود. یعنی از تعیین خاص یک پاره خطی که تعداد نقطه های آن قابلیت حساب داشت تبدیل شد به پاره خطهای متعددی که بطور مثال در کل آن مبهم است.

۳/۲/۱- تبیین توانایی اختیار در ایجاد قانون بر اساس فلسفه ولایت

اگر تعین را حذف بکنید و برای خود جهت گیر هم کمال قائل باید بتوانید بجایی برسید که بگویید اختیار ایجاد ربط و کیفیت می کند و اصل در کیفیت است و نه اینکه کیفیت اصل در اختیار است. بله در انتخاب، کیفیت اصلی است. پس به جهت اول اگر درست بگویید آن وقت برای شناختن مناسبات دیگر معیاری درست شده است. مناسب با این و مناسب با آن چیست؟ فرق اساسی چیست؟ اگر ذات و لازمه ذات اصل باشداختیار سلب می شود و اصل خلقت به تناسب داعی بر می گردد، که در این صورت شبهه جبر پیش می آید. چرا ایشان به این صورت انتخاب می کند؟ می گویند: چون مناسب با پسند آن میباشد. یعنی پسند معیار بهینه می شود. آنوقت اختیار هم وقتی به نسبتی می تواند مسئول باشد که در آن نسبت خودش مطلقا موجب تلائم بشود. کی خودش می تواند بصورت مطلق موجب بشود؟ وقتی بنا شد انتخاب خودش ختم الرسم کننده خط باشد. حرکتی تبعی بطرف خدای متعال و بطرف رحمت خدای متعال دارد و همچنین حرکتی تصرفی دارد که شخصیت آن در این جا هست که می تواند حضور متصرف در وضعیت خود داشته باشد. همچنین تعلق به اختیار فاعل بالاتر دارد که تصرف در توسعه اختیارش کند. پس ۳ بار اختیار شد. اختیار اول به منشاء تعلق و اختیار حضرت حق که در مشیت است که تصرف د ر خود اختیار کند تا اختیار به نسبت اختیار کند. در اینجا اگر ۳ بار اختیار را آوردید چه چیزی را می خواهید از آن بدست بیاوریم؟ می خواهیم از آن بدست آوریم که نظام نسبیت ایجاد قانون و ایجاد علم میکند. به حضور در نظام ولایت حق این کار را داریم. به هر نسبتی که مسئول هستید حق ایجاد نظام نسبیت و حق ایجاد قانون و حق ایجاد رابطه دارید و اشیاء متصرف فیه. شما در رابطه با آن می چرخند. پس ما متناسب با نظام فاعلیت و نظام حاکم به محصولات یا تمدن اجتماعی می توانیم اختیار داشته باشیم. با اختیار ماحق قانون سازی داریم که متناسب با خاستگاه است. شرایط جایگاه ما ومنزلت ما در این قانون سازی و پایگاه ما ، اثرش در تبدیل پیدا شدن در مرحله بعد است. آیا «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را در سه سطح می توانیم معنا کنیم؟ قطعا می توانیم معنا کنیم و قبلا معنا کردیم. اگر در همدیگر ضرب کنید اولین تقسیمات درست می شود و پس از اینکه اولین تقسیمات درست شد این عناوین « مقاطع ، مراحل ، سطوح» را ابتدائاً بصورت فرصتی روی آن قرا ر می دهیم بدون اینکه الان هیچ گونه استدلال بکنیم. قبلا روی هم ۹ عنوان میشود که پس از تجزیه سه عنوان می شود.

مقاطع ، مراحل و سطوح را اضافه کنید، یعنی همین که تجزیه اش کردید بگویید:«مقاطع خاستگاهی، مراحل خاستگاهی، سطوح خاستگاهی» ، «مقاطع جایگاهی، مراحل جایگاهی، سطوح جایگاهی» ، « مقاطع پایگاهی، مراحل پایگاهی، سطوح پایگاهی»

حجه الاسلام صدوق: قبل از این که وارد بحث شوید معنای(جایگاه و پایگاه) را همانند خاستگاه در فلسفه نظام ولایت بیان بفرمایید.

۳/۳ – ایجاد قانون متناسب با نظام نسبیت تصرفی و تعیین جایگاه تولید مفاهیم روش در فلسفه تاریخ

ج: عالم یک بخش تکوین دارد که در آن شما حضور تبعی دارید و خورشید چگونه بچرخد؟ زهره چگونه بچرخد؟ ماه چگونه بچرخد؟ دراینها حضور تبعی دارید. یک محصولاتی دارید که آنها تحت نظام نسبیت شما می باشند. برای اینها ایجاد قانون و نیازمندیها را برطرف می کنید. خودتان قبلا نیاز اجتماعی و قواعد ان را هم درست کردید. موضوع بحث ما طبیعتا این دسته از متصرفات فیه است. به اینها یک نظام نسبت حاکم هست و نظام ولایت ، یک نظام اجتماعی است. ممکن است یک نظام ولایت تکوینی هم ما داشته باشیم که آن نظام ولایت تکوینی خورشید و اینها را درست کند ولی در آنجا حضور نداریم. ما در نظام ولایت اجتماعی برای تولید محصولات اجتماعی حضور داریم. دراین قسمت حتما نسبت بین اختیار و آگاهی موجب و موجد قانون، است و روش در این سطح طرح میشود. این سطحی که تعیین می شود حتما سطح آن از سطح نظام توزیع اختیاراتی که در مدیریت اجتماعی گفته می شود بالاتر است زیرا اصل آن نظام اختیارات است، یعنی قانون اساسی به تشکیلات آن و بوسیله این باید درست شود. کلیه روشهای دیگری که داریم بوسیله این روش معین می شود.

س: خاستگاه معنایش روشن است اما معنای جایگاه و پایگاه هنوز روشن نشده است.

ج: خاستگاه و جایگاه را در سه سطح باید معنا کنیم.

ج: پایگاه را باید در سه سطح معنا کنیم.

س: منظور ما این است که یک تعاریفی قبلا بر اساس فلسفه نظام ولایت شده است. الان شما ابتدا جایگاه روش تحقیق را در نسبیت و ایجاد قانون بیان فرمودید.

ج: ما باید اول کار اینها را متناظر بکنیم و با ظرفیت جهت و عاملیت آن کار را یک بار، درباره اش انجام بدهیم، یعنی در سه معنا تعریف کردن و در هم ضرب کردن ، یعنی(زمانی، مکانی، کارهای اصطلاحات فلسفه بوده – تمام شده است. اکنون می آییم کارهای مرحله بعد را آغاز می کنیم. نسبت به کارهای مرحله بعد می گویید: زمان، مکان، و کارآیی باید علی حده ذکر شوند. سپس در منتجه وحدت ذکر می شود. علی حده که شدند مجددا می گوییم: باید ۹تا درست کنیم که داخلی زمان ، داخلی مکان، داخلی کارآیی می باشند.

س: قبل از اینکه درست بکنیم آیا باید خود زمان را به خاستگاه معنا کنیم یا خیر؟

ج: باید اول یکبار متناسب با اوصاف فلسفه بگویید(اوصاف توسعه، اوصاف ساختار، اوصاف کارآیی) این کار باید انجام بگیرد و اگر قبلا نشده است الان باید شروع به این کار بشود و اگر قبلا شده است دیگر لازم نیست.

س: این کار را قبلا قبول کردیم.

ج: نه تنها قبول کردیم بکله دراین جدول ۹ تایی پیاده کردیم. یعنی کارهایی که باید انجام بگیرد اول

باید تبدیل به اوصاف (توسعه ، ساختار، کارآیی) بشوند که یک سطح آن برای وقتی است که می خواهند منتجه تبدیل بشوند که در اینصورت باید معناها معین باشند.

س: به همان صورت تخمینی می شود.

ج: احسنت! برای سطح بعد هم اینگونه است. مفهوم ، یک مفهوم ثابت نیست بلکه باید بتوانید تبدیل به شیء دیگر بشود. مثل اینکه می گویید: چوب باید بپوسد تا یک چیز دیگر بشود یا آب باید بجوشد، بخار شود. مفهوم هم همین گونه باید متغیر باشد. مفهومی که میخواهد کنترل تغییر بکند همراه با کنترل تغییر باید بتواند تغییر پذیری را در ذات خودش بپذیرد که در این صورت نسبتها وصفی هستند.

س: اینکه باید این گونه باشد قبول داریم ولی شما بیشتر توضیح بدهید که چرا باید این گونه باشد؟ مفاهیم انتزاعی با مفاهیم مجموعه ای چه فرقی دارند؟ غیر از این روش تبدیل مفهوم درک خود تغییر پذیری مفهوم مهم است. ابتدائاً به نظر می آید که مفهوم ثابت است. الان مردم می گویند:آب بیاور ، هزار سال پیش از اینهم می گفتند:آب بیاور. بنابراین ما باید روی این مطلب خود وقت کنیم و جنابعالی منظورتان این است که این مطلب یاد آوری شود.

س: خیر حاج آقا، سوال این است که حضرتعالی بر اساس فلسفه نظام ولایت ، جایگاه سطح تولید مفاهیم روشی را امروز توضیح فرمودید، که انسان در منزلت ایجاد قانون است و تبیین فلسفی آن را ما احتیاج داشتیم و لازم هم بود و اگر هم یک وقتی سوال بشود مفاهیم در سطح فلسفی چیست؟ مفاهیم در سطح روشی چیست؟ این تبیین فلسفی که امروز شد لازم بود. بر اساس این مطلب فرمودید: اولین مفاهیم زمانی، مکانی و کارایی در سطح روش و خاستگاه و جایگاه و پایگاه است. سپس فرمودید: خاستگاه در منزلت تبدیلی است، یعنی برا ساس وجه الطلب ، تکیفهایی برای انسان پیدا می شود و وقتی روبروی دیگران قرار می گیرد این آثار در مقابل هم فشار می آورند و این نسبیتها و مفاهیم روشی موضوعیت پیدا میکنند. یعنی در شرایطی تبدیلی را ایجاد می کنند این معنی زمانی و معنی خاستگاهی مفاهیم روشی شد اما معنی جایگاه و پایگاه بر اساس همین تبیینی که فرمودید روشن نیست.

۳/٤- تعریف جایگاه به جایگاه تولید مفاهیم در جریام موازنه نسبت مفاهیم

ج: اکنون یک مثال ساده میزنم. شما می خواهید فلسفه تغییر درست کنید و در جامعه ای هستید که الان ذهنیتی دارد. نسبیت مفاهیم موجود قدرت بدست گرفتن اداره اشیا عینی را ندارد. یعنی هرگز حوزه علمیه دنبال این نیست که اداره بکند لامپی را که در این اطاق روشن میشود و بگوید که چگونه درست بشود؟ لذا چون دنبال این مطلب نیست مفاهیمی را که تولید می کند تنها مفاهیم انتزاعی میباشد. مفاهیم انتزاعی یعنی از تجرید و بریدن اوصاف آغاز می کند و تا بریدن موضوعات پیش می رود. موضوع را جدا می کند و حکم در باره اش میدهد می گوید: جهان این گونه است و مفاهیم التزام قلبی و اعتقادی درست می کنند. ولی کاری کاری به کنترل عینیت ندارند. کنترل عینیت از خانه معمار می آید و نقشه اش از جای دیگر امده است. کفار هم چیز را می سازند. و تقریبا در ۹۰٪

محصولاتی که ما استفاده از آن می کنیم و حضور دارند و تکنولوژی آنها در آن وجود دارد. همچنین یک محور دیگری هم وجود دارد و آن حکومت است.اگر بگوییم : نسبت بین اسلام و کفر چیست؟ من میگویم: نظام حکومتی، شما در چه شرایطی و چه گونه می گویید: من درحال دین هستم و آنها در حال آمدن هستند. اینها چگونه می توانند دفاع کنند؟ دفاع آنها فقط دفاع نظری و ذهنی والتزامی است حکومت هم بین اینها دچار مشکل شدید می باشد.

۳/۵- بیان تمثیلی از جایگاه تولید مفاهیم فرهنگستان در جریان فرهنگ انتزاعی و فرهنگ کاربردی غرب

شما اکنون مفاهیم تغییر تولید می کنید. طبیعی است که هیچ کس به شما احترام نگذارند، وبه هیچ کدام از شما پول ندهند. شما برای دستگاه کفر کار نمی کنید و بر ضد آنها در حال کار کردن هستید و اینها هم که در دستگاه ذهنی خودشان قبولتان ندارند،حکومت هم در فشار بین این دو دستگاه نمی تواند بر روی شما سرمایه گذاری بکند و خودش را فدای شما بکند. تازه هنوز هم کار شما معلوم نیست که کی به نتیجه برسد. بنابراین شما باید از نظر جایگاه و خاستگاه تولید فکرتان تحت فشار قرار بگیرید. البته اگر حکومت نداشتید. لذا چون حکومت دارید و جامعه پذیرفته است که اسلام باید حق تصرف داشته باشد و در امور مختلف شما علاقه مند به اسلام هستید می توانید چنین کارهایی بکنید. اگر تولد جنابعالی ۱۰۰ سال پیش بود محال بود که همچنین مباحثی را شروع کنید. کما اینکه اگر شما در جوامعی بروید که بالمره حاجت اولیه و نیاز اول آن جامع اینها نباشد نمی توانید این مباحث را ارایه دهید.

۳/۶- بیان تمثیلی پایگاهی دستیابی به کیفیت اداره نظام از طریق ابزارهای مفهومی کاربردی

اما پایگاه موضوع شما چیست؟ اگر این روش را تولید کنید حتما می توانید تاثیر بسیار عظیمی داشته باشید. ارزش آن چیست؟ اگر این خاستگاه، جایگاه موضوعی آن معین شد و روش آنهم درست شد، ارزش آن این است که تحول مهمی را در آینده ایجاد می کند و لو آینده دور که از تحول حکومت سیاسی کمتر نیست.

س: در خاستگاه تاریخی یعنی فلسفه تاریخ، یک روش مفهومی پیدا می شود در رابطه جایگاه هم می فرمایید: جایگاهی است که در موازنه پیدا می شوند.

ج: جایگاهی که در موازنه بین دو نظام هست. ممکن است بین دو نظام اکنون کسی اختراع کرده باشد و فردا صبح بیاید و یک مفهوم درست کند.

س: یعنی در موازنه نسبیتی در کجا قرار دارد؟

۳/۷- تعریف جایگاه به منزلت ولایت در تولید مفاهیم نسبیت در موازنه

ج:احسنت ! به عبارتی منزلت ولایت آن در تولید مفهوم نسبیت کجاست؟ چه چیزی می خواهد تصرف کند؟ اگر موفق بشود کسانی تابع او می شوند؟ اگر ممکن است ۵۰ سال یا ۱۰۰ سال طول بکشد تا موفق بشویم. بله مثلاابتکار به خرج دهد و ساعت جدید بسازد و فرضا آن را هم پیدا کند یعنی یک چیزی را اختراع کند که کفار ساخته باشند و اتفاقی دست به یک قانونی پیدا کند که آن قانون برای خودش هم منکشف نباشد و یک محصولی بسازد که آنها نساخته باشند. مثلا یک شمعی درست

بکند که حمام اصفهان را ۱۰۰ سال ، ۲۰۰ سال روشن نگه دارد. این چه نفعی دارد؟ آیا این کار ارتکازات عمومی جامعه را عوض می کند و ارتکازات دیگری می آورد و جامعه را در یک افق جدیدی قرار میدهد؟ آیا موضوعات آن عوض میشوند؟ آیا هماهنگی در سطح موضوع، ابزار و توسعه عوض می شوند؟ آیا این توانسته است هماهنگی موضوعی را در یک جایی درست بکند؟ ولکن شما می گویید: فلسفه روش را عوض میکنیم، روشی که حکومت بر نسبیت دارد و درون آن هم منطق درست می شود که حکم شناسی می کند و هم منطقی اداره بکند، معنای اینکار تمدن سازی است. البته گروهی در سازمان برنامه به دنبال تمدن اسلام هستند ولی آن اسمش را دارند.

حجه الاسلام رضایی: ببخشید قبلا میگفتید مثلا در ایتالیا معماری عوض شد و منشأ تغییر فلسفه هم شد، اما مطلبی که بیان گردید برعکس می باشد.

ج: فرقش آن است که اگر مذهب و فلسفه شما ظرفیت نداشته و بسته باشد منفعل می شوید. در جامعه عملی ما اجتهاد در فلسفه، اجتهاد در فقه و اجتهاد در موضوع شناسی را می پذیرند اما تاثیر ساختن یک ساعت را در اصول اعتقادات نمی پذیرند، یعنی اجتهاد در نسبت دادن را نمی پذیرند. شما هماهنگی عمومی را اصل قرار میدهید ، یعنی شما می توانید نسبیت را با مطلق بودن جهت حاکم بر نسبیت بپذیرید و آنها نمی توانند بپذیرند و لذا فلسفه شما نسبیت هماهنگی مطلق را ملاحظه می کند و در جهت آن را اصل قرار میدهد.

س: ما از مفهوم شروع می کنیم و بعد عینیت می رسیم و آنها از عینیت شروع می کنند و بعد به مفهوم می رسند.

ج: بله چون مفاهیم آنها ظرفیت و پذیرش کمال را نداشته اند.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳۸ ۷۷/۱۰/۱۲

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجةُ الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۳۸
عنوان گذار:	---	تاریخ جلسه:	۷۷/۱۰/۱۲
ویراست:	---	حروفچینی :	---

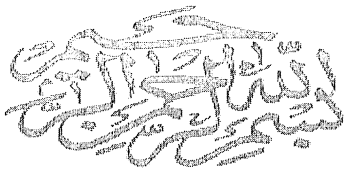

بر اساس چند جلسه‌ی گذشته، به نظر می‌آید برای تبیین مفاهیم اصلی [؟] روش، سیر بحث تغییر اصولی پیدا کرده است. بر این اساس که عنوان «فلسفی، روشی، مصداقی» در ابتداء تحلیل فلسفی دارد از آن می‌شود که صرف مفاهیم در یک سطح فلسفی، به معنای نسبیت عمومی، تعریف می‌شود، که اگر ما ۹ مفهوم «ظرفیت، جهت، عاملیت» ، «محوری، تبعی، تصوری» ، «هماهنگی، وسیله، زمینه» را در آنجا صرف کردیم، آنها مفاهیم فلسفی ما است که در نظام اصطلاحات و جدول تعریف موضوعیت دارد؛ و این بر ۲ سطح دیگر هم حکومت دارد:

۱- سطح فضای روشی است که این جا ما قواعد را می‌خواهیم پیدا کنیم که حاکم بر پیدایش نسبیت فهم است، فرقی نمی‌کند چه اجتماعی وچه فردی، که اختیار و آگاهی موضوعیت پیدا میکند، محقق موضوعیت پیدا می‌کند وچه طوری فهم برای این پیدا می‌شود، که آن نسبیت عمومی بر این هم حاکم است و این طوری نیست که حضور نداشته باشد. و یک فضای مفهوم سازی مصداقی داریم که قواعد حاکم بر نسبیت جاری در شیء خارجی است که هر دو سطحِ قبل، باز در این حضور دارند. این سه سطح «فلسفی، روشی، مصداقی» در جلسه تحلیل شده و فلسفه‌ی چگونگی را در سه سطح معنا می‌کند.

بدنبال این، وارد این مطلب شدیم که سطح وسطی (روشی) را که قواعد حاکم بر پیدایشِ فهم را تبیین کنیم، این قسمت هم این سیر برایش مطرح شد که تحلیل فلسفی بشود. به این مبنائی که می‌خواستیم تحلیل فلسفی کنیم، ابتدا حضرتعالی ۲ میدانِ عملکردِ فاعل را که فاعلیتِ بوجه، یعنی عملکرد اختیاریِ انسان است و عملکرد انتخابی یا قاعده سازی (در آنجائی که میدان قاعده سازی است) این را کاملاً تبیین فرمودید از هم جدا کردید و فرمودید ما قسمت دوم را می‌خواهیم طبقه بندی کنیم، عناوین را از این بخش در آوریم، که این بخش هم اصولش همان بحث «تکیف، تبدل، تمثل» است که قبلاً تحلیل فلسفی شده است. که هر سه بخش، بحث نسبیتی است و در نظامِ اراده‌ها است چه تکیفش، چه تمثلش، چه تبدلش، فاعل در نظام فاعلیت آمده و روبروی آنها قرار گرفته است و می‌خواهد منصبِ تصرفی خودش را تثبیت کند، فاعلیتِ تصرفی

خودش را تثبیت کند و از این موضع ما می‌خواهیم ببینیم که «خاستگاه جایگاه»، پایگاه را چگونه تعریف می‌کنید یا به تعبیر دیگر «زمانِ فهم، مکانِ فهم، کارآئیِ فهم» را چگونه تبیین می‌کنید. در تبیینی که در این بخش فرمودید، نسبت بین این سه حوزه را با بحث تکامل دیدید و با بحث فلسفه‌ی تاریخ، ملاحظه فرمودید و سه نسبت به ما دارید، یعنی نسبت بین تکلیفی که برای یک فرد پیدا می‌شود با شرائط اجتماعی و فلسفه تاریخی که می‌باشد. این یک نسبت به ما می‌دهد، که نسبت خواستگاهی را تحویل می‌دهد و در قسمت نسبت بین تبدل با شرائط اجتماعی و مسئله‌ی تکامل و فلسفه‌ی تاریخ، نسبت تبدلی را به ما می‌دهد و نسبت تمثل به شرائط پیدایش یا فلسفه‌ی تاریخ یا مکانی که در جامعه برای این پیدا می‌شود مسئله‌ی تمثل را تحویل می‌دهد.

به نظر آمد «پایگاه، جایگاه، خواستگاه» تحلیل فلسفی شد یعنی دلیل فلسفی بر اساس فلسفه‌ی نظام ولایت برایش آورده شد و تعریف متقنی است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی) قسمت سوم را توضیح مجدد بدهید در حالیکه در قسمت «فلسفی، روشی، مصداقی» در «تکیف، تبدل، تمثل» تکیف آن را آوردید روی خواستگاه.

س) یعنی در تاریخ، گمانه‌هایی گمان‌هائی که برای فردی که امروز مینشیند و گمانه می‌زند، قطعاً ۱۰۰ سال قبل در آن پیدا نمی‌شد و ۱۰۰ سال بعد هم پیدا نمی‌شود. این معنای خواستگاهی است.

ج) تبدلش چطوری؟

س) تبدل آن همان طوری که فرمودید روبروی ۲ مؤلفه دیگر است. بطور مثال، فرهنگستان را که مثال زدید به دنبال فلسفه شدن اسلامی است در مقابل فلسفه‌ی هستی در درون، که فرهنگ مذهبی‌اش است و فلسفه‌ی اسلامی شدن الحادی، که از خارج به آن فشار می‌آید، این می‌خواهد بین این دو تا نسبیت را بسازد که بعد بتواند اراده را به عهده بگیرد. این معنای تبدلی است.

ج) تمثلی چطور می‌شود؟

س) تمثل، وقتی به جمع‌بندی برسد، یعنی به یک نظام فکری منسجم برسد، دیگر عملاً توانسته آن دو را در خودش منحل کند و در نظام هم کارآیی پیدا کند.

ج) یک سوال، وقتی به نسبیت می‌رسد خاستگاه است یا جایگاه؟

س) : وقتی به نسبیت می‌رسد پایگاه است.

؟) بنابراین وقتی در حال تبدل است در جایگاه است.

ج) جایگاه موضوعی است یا منطقی، یعنی شرائط به وجود آمدن شیء به نحو کل در یک کلمه ؛ کل، شرائط بوجود آمدنش چیست؟ در چه کلی این به وجود آمده است؟ در چه کلی به وجود آمده یعنی در چه شرائطی به وجود آمده است؟ هم تکوین را می‌گیرد هم تاریخ را هم [؟] «در چه کلی بوجود آمده است». ولی در کل چه جایی دارد؟ این غیر از در چه کلی به وجود آمده، است.

س) اینجا دارد عملاً فاعلیت می‌کند.

ج) آیا عین «تبدل، تکیف، تمثل» برای هر سه تا فرض دارد، یا اینکه هر سه تا به عنوان سه بُعد، واقع می‌شود یا سه مرحله از یک چیز واقع می‌شوند، که صحیح است گفته شود مرحله‌ی پیدایش یک شیء و تکیفش پیدایش نسبت به چه موضوعی است؟

درست است که خواستگاهش را نگاه می‌کنیم می‌گوئیم در چه کلی؛ می‌گویم در چه کلی می‌فرمائید که: در سال ۱۳۵۸ گمانه‌ی ضرورتِ فرهنگستان به ذهن یک نفر بر اساس شرائط «اجتماعی، تاریخی، تکوینی» رسید. حالا من اینجا را بعنوان منتجه‌ی یک شرایط، یک وحدت، یک کل، از «تکوین، تاریخ، اجتماع» پیدایش یک گمانه است. آیا صحیح است همین بپرسم موضوع گمانه چه بود؟ ـ یا می‌خواهید موضوع را یک وقت دیگری بگویم ـ خُب اگر همان موقع می‌گوئید موضوع گمانه چه بود در خود تکلیف، می‌توانم بگویم جایگاه منطقه‌ای موضوعش چیست؟ یعنی کجای این کل، قرار دارد؟ گمانه نسبت به چیست؟ می‌توانم بگویم آیا این موضوع نسبت تاثیرش همیشه در کل چقدر است؟ بنابراین بُعد «خاستگاه جایگاه، پایگاه» سه خصوصیت از خود شرائط اولیه را هم می‌توانیم ذکر کنیم؛

حالا می‌آئیم سراغ جایگاه، ببینیم آیا خودِ «خاستگاه جایگاه، پایگاه» نسبت به تبدل هم می‌شود گفت؟ این گمانه، چه اگر مثلاً گمانه‌ی اعداد طبیعی، در ۲۰۰۰ سال پیش از این بود، برای شمارش و محاسبه بهترین گمانه بود ولی حتماً برای آنجائی که بهینه‌ی راندمان یا منتجه در کار باشد، عدد شماری کافی نیست. یعنی صحیح است بگویم تبدلی که در ۲۰۰۰ سال قبل واقع می‌شود برای گمانه‌ی ریاضی و سنجش محاسبات جمعی، با گمانه‌ای که الان برای محاسبه‌ی «کمی» پیدا می‌شود، فرق دارد. یعنی تبدلش هم فرق دارد. تمثلش هم فرق دارد. بنابراین دو احتمال:

۱ ـ سه مرحله «تکیف، مبدل، تمثل» را تقسیم می کنیم. اولی را می گیریم برای خاستگاه دومی را می گیریم برای جایگاه، سومی برای پایگاه.

۲ ـ جای خاستگاه جایگاه، پایگاه، را می نویسیم، هر سه مرحله را به عنوان بعدش ملاحظه می‌کنیم. به نظر شما کدامش تقویت می‌شود؟

س) اگر بخواهیم فلسفی نگاهش کنیم باید به صورت بُعدی نگاهش کنیم، و احتیاج داریم که در هم ضربش کنیم. اگر بخواهیم روشی نگاه کنیم، می شود تجزیه اش کرد و مرحله‌ای دید.

ج) دومین قسمت، آیا قائده‌ای که می گوئیم زمان و مکان یک موضوع را تجزیه می کند یا مراحل یک چیز را؟ این سئوال مهمی است.

سه مرحله پشت سر هم داریم در شناخت:

تکیف: پیدایش تصور.

تبدل: نسبت یک تصویر به تصورات دیگر.

تمثل: رسیدن به یک نسبت خاص و یک تقدیر خاص.

عین همین در یک بیان دیگری که کمی از این دقتش بیشتر است.

گمانه: هرگز تنها پیدا نمی شود در یک مجموعه‌ای گمانه می‌خورد.

گزینش: یک برتری ملاحظه می شود تا یک گمانه انتخاب شود.

پردازش: ایجاد تناسب و نسبتی که آن را برهانی می کند. (ده رقم می شود برهان آوریم ولی بهترین و دقیق ترین برهان را انتخاب کردیم) آن وقت دقیق ترین که می آید نقص آنهایی که دقتشان کمتر است مشخص می‌شود.

گاهی فقط راه را کوتاه می‌کنیم، گاهی میزان دقت را هم بالا می بریم.

حالا، «گمانه، گزینش، پردازش» عیناً مثل «تبدل، تکیف، تمثل» است. اصولاً این ها مراحل پشت سر هم هستند، یا ابعاد یک پاسخ.

حتماً مراحل هستند. می گوئیم اوّل باید گمانه زده شود، یا تکیف، پیدا شود، یا تصور پیدا شود، بعد وارد شومی برای تبدیل. قبول در حقیقت یک برخورد وزن مخصوص ها، برخورد فاعلیت ها، برخورد چالش مفاهیم، ابزارها، نیروها به هم، که می رسیم به مرحله‌ی آخرش که تمثل است؛ یعنی یک کیفیت پیدا می شود. در مجموعه فشارهایی که بعد، این شی است، این یک جریان دارد، هر کدام از چالش ها تغییر پیدا کند، وضعیت فعلی اش فرق می کند شما فشاری که روی بازوی افراد است اگر شروع کنید یکی یکی هم یا زیاد کردن می بینید که باید اثرش روی این پیدا شود.

ممکن است بعضی هاشان اثرش زود مشخص شود، ولی این چطور نیست که اثر نداشته باشد. حالا بر می گردیم «تکیف، تبدل، تمثل» سه مرحله حساب کنیم یا سه بعد، یک فرض است.

س) هر دو درست است.

ج) یک فرض این که ما بگوئیم این سه مواردی که پشت سر هم می آیند سه بعد حسابب کنیم که در آنِ واحد همه شان حضور دارند. یعنی در سطر بنویسیم دو «تکیف، تبدیل، تمثل» در سطر این هم بنویسیم «تکیف، تبدل، تمثل» بعد بگوئیم، «تکیفِ تکیف» «تکیفِ تبدیل» «تکیفِ تمثل» «تبدلِ تکیف» «تبدلِ تبدل» «تبدیل تمثل» «تمثل تکیف» «تمثل تبدل» تمثل تمثل» در این جا تعمیم ندادیم؟ یعنی قائده‌ی عام کردن را شروع کردیم، و این خیلی خوب عمل کرده‌ایم که بتوانیم عام را بکنیم بعد هم بتوانیم خامش بکنیم.

اما اگر ما نخواهیم عام کنیم، مال یک دوره را بخواهیم ببینیم، می شود یک دوره دید به عنوان بعد «تکیف، تبدل، تمثل» را می شود. می شود هم جدایش کرد و به عنوان یک مرحله دیدم این دو مورد: پس می شود به عنوان مراحل متوالی دید، می شود به عنوان بعد دید.

می شود در بعد بودن تجزیه کرد، غیر از در مرحله بودن تجزیه کردن است، در مرحله معنایش این است که سه فصل قرار می دهیم برای کار، در بعد بودن تجزیه کردن می خواهیم برسیم به شیئ، می خواهیم زمانش علی حده شود، مکانش علی حده شود، کارآیی اش علی حده شود هر کدام را بشود علی حده محاسبه کرد. در عین حالی که همزمان سه بعد هستند، [؟] می کنیم، نه تجزیه‌ی مرحله‌ای بلکه تجزیه‌ای که صحیح است بگوئیم [؟] نمی کنیم مکانی تجزیه می کنیم. تجزیه‌ی مکانی چه تجزیه است؟ تجزیه‌ی مکانی همیشه همزمان سه برش می دهیم، این برش ها مجبورند انتزعی بشوند. چرا مجبور است؟ چون می فرماید که این هزمان استو بعد هم هست، شما به تحلیل عقلی می خواهید وصفی را جدا کنید. که در عینیت متحد است.

می‌خواهید حجم را از وزن جدا کنید؛ در عینیت چیزِ بدون حجم ندارید هر چیزی که دارای حجمی هم باشد وزن مخصوص و جائی دارد ولو گاز باشد، جائی دارد یعنی مکانی دارد حالا می‌خواهید مکان وزمانش را از همدیگر بِبُرید [خوب است]، بنابراین

شما سه نوع احتمال می‌توانید بدهید: ۱ــ تجزیه‌ی زمانی یا به مرحله. ۲ـ تجزیه‌ی مکانی برای رسیدن به شاخصه‌ی عینی. ۳ــ بعد بودن. ما برای این مرحله‌ی که در آن است، چه کاری را باید بکنیم؟ در مرحله‌ی فلسفه‌اش واضح است که مرحله‌ی بُعد بودن است. «تکیف، تمثل، تبدل، هر سه بعنوان سه مرحله می‌توانند شناخته شوند و در هر زمان هم حضور دارند؛ یعنی حین «تکیف» که من با خصوصیات تولی خاص آمدم امداد شدم، برخورد کردم به جامعه و در من گمانه‌ای پیدا شد. گمانه‌ها در طول تاریخ می‌توانند در شرائط مختلف متبدل بشوند گمانه‌های دیگری شوند. و تمثلِ گمانه‌ای هم، (یعنی گونه‌ی گمانه‌ای، اگر مختلف شد و تبدل پیدا کرد) تمثل گمانه‌ای یعنی گمانه‌ای که در زمان خاصی بدست بیاید می‌توانید عنوانش را بگذارید تمثل. هر چند تمثل را ما برای برهان نام گذاشتیم، بنابر اینکه ظرفیتی داشته باشد که به برهان برسد صحیح است که بگوئید برهان، یعنی بدون مؤونه مستقیماً تصور را با تصدیق نمی‌شود یک معنا کرد. می‌توانید بگوئید ظرفیت این گمانه، ظرفیتی نیست که به برهان بیانجامد؛ یک گمانه دیگر، می‌توانید بگوئید این گمانه، گمانه‌ی خوبی است، می‌تواند به ثمر بنشیند. حالا این سه تا قاعدتاً متوالی باشد ابتداءً برای ملاحظه کردن بهتر است؛ یعنی امور مرحله‌ای که را پشت سر هم دیگر است، بُعدْ نگیریم بهتر است. دلیل بهتر بودن که برایتان واضح است!

س) برای سطح روشی؟

ج) برای سطح خود فلسفی، آیا در سطح فلسفه، کدام زمان و مکان است که باید بُعد باشد؟ مراحل زمانی هم باید بعد باشد؟ یا مراحل زمانی نمی‌تواند بعد باشد؟ ببینید در تعمیم پذیری، ما می‌توانیم تکیف را بگونه‌ای معنی کنیم که در مرحله‌ی تبدل هم، تکیف باشد؛ این تعمیم پذیری. ولکن سوال من چیز دیگری است سؤال من این است که: اولاً مراحل (سه مرحله، هیچ فرقی ندارد که شما بگوئید مرحله‌ی اول تعمیم، مرحله‌ی دوم تجزیه، مرحله‌ی سوم ترکیب) اموری که متوالی‌اند، برخی از آنها قابلیت تبدیل به هم زمانی هستند. برخی از آنها باید امتناع داشته باشد؛ یعنی ما سه مرحله داریم: تحقیقِ کتابخانه‌ای، تحقیق نظری، تحقیق کاربردی؛ ما می‌توانیم خُردش بکنیم در زمانی هم که تحقیق کتابخانه‌ای می‌کنیم یک کارهای کاربردی در موضوع کتابخانه‌ای داشته باشیم، آن را هم بهینه کنیم. یعنی جدولی که نظام سوالات به ما داده برای اینکه ببینیم کتابخانه را چطوری بررسی کنیم مرتباً قابل مطالعه‌ی عینی و کاربردی است. مطالعه یعنی بهینه کردن، بهتر دست یافتن به منابع. ولی حتماً موضوع را [؟] دادیم. غیر از وقتی است که کاربرد را داریم برای معالجه به کار می‌بریم. کاربرد در منابع غیر از کاربرد در نتیجه است. مرحله‌ای که برای نتیجه گذاشتید که برای معالجه است، با مرحله‌ای که برای کتابخانه است ۲ مرحله می‌باشد؛ یعنی سه مرحله، موضوعاً مختلف است. وقتی ولی موضوعاً مختلف باشد آیا تبدل، تمثل، تکیف موضوعاً مختلف‌اند یا نه اگر آگاهی، یک مرحله اول پیدایش دارد، یک مرحله تغییرات، یک مرحله تکامل؛ یک مرحله‌ی اوّل، یک مرحله‌ی دوّم، یک مرحله‌ی سوم دارد. نمی‌توانیم معنای این سه را بیاوریم بُعد قرار بدهیم در خود فلسفه، می‌توانیم؟

س) خود موضوع برنامه، ختم پیدا می‌کند.

ج) برنامه آن است که بتواند تخصیص بدهد مقدورات را، به صورت بهینه، به حل مشکلات. این معنایش این است که شرط مقدور بودن مقدور را قبول کند، شرط مشکلات را هم قبول می‌کند. این دو شرط معنایش پذیرش انقباض و انبساط است. حالا یک حداقلی را ما می‌توانیم همیشه مکانی کنیم که با تعمیم پذیری انجام می‌پذیرد، یک حداکثری را هرگز نمی‌توانیم. در فلسفه هم همین طور است. بعد از فلسفه می‌آئیم در روش، در روش چه چیزی را باید تقسیم کنیم؟ آیا هر چیزی را که ما آن جا به عنوان مرحله دیدیم باید تقسیم کنیم یا نه، باید اولین حداقلی را که تقسیم می‌کنیم بتوانیم آن چه را که پذیرفته بُعد باشد، مکانی بشود ؛ مکانی بشود یعنی از هم [؟] بشود. وصف و موصوفمان باید بتواند اول کار جدا شود. حالا جدا شد؛ حداکثرش هم ـ خدمتتان عرض می‌کنم ـ حداکثر مکانی شدن و تجزیه شدن هم باید این خصوصیت را داشته باشد که آن چیزهائی را که توانسته‌ایم از زمان بیاوریم در مکان بوسیله‌ی تعمیم دادن، تعریف به مکانی کنیم، آنها را باید بتوانیم بپوشانیم، بعد از این مرحله می‌آئیم سراغ این که در سطح روش، کلمه‌ی، «خاستگاه جایگاه، پایگاه» اگر بخواهد نسبت به شناخت بیاید چون کار ما در این جا ایجاد چیزی است که بتواند بین اختیار و آگاهی واسطه واقع شود. اصلاً روشِ تحقیق در پایان، می‌دهد این که نظام درست کن؛ نظام یعنی اختیارات، اختیا راتی می‌خواهد صرف شود برای شناخت و تصرف، شناخت شما در مدل روشی تحقیقتان است که برنامه هم وسطش است، فعلی که این شناسائی را بدهد. حالا بعد سوال طرح

س) هر وقت نیائیم در خودِ مرحله که نه.

ج) پس بنابراین هرگاه این سه تا بعنوان سه مرحله باشد باید به یک سقفی، یک حداقل و یک حداکثر قائل بشویم. همیشه مراحل در حداقل، قابل تبدیل به مکان هستند، با حفظ تعمیم پذیری. در حداکثر که دیگر مرحله‌ای باقی نماند، حتماً قابل تبدیل نیستند. همین موضوع، این مطلب را می‌دهد که بتواند مدل برنامه، متناسب با وضعیت مقدورات، انقباض و انبساط پیدا کند؛ یعنی مقدورات هرگز نه مطلق است که بشود حداقل زمان را قرار داد و نه حداکثرش را می‌توانیم آنقدر طولانی بکنیم که دیگر حداقل برابری با شیء متغیر را هم نداشته باشد. بین دو [؟] بنابراین، مراحل یک سطحش باید به یک حد و معنی، به قابلیت مکانی شدن را داشته باشد، یک حدی از آن نباید قابلیت مکانی شدن را داشته باشد، باید امتناع داشته باشد. در آن مرحله‌ای که باید امتناع داشته باشد در فلسفه هم امتناع دارد؛ یعنی این طور نیست که همین که رسیدیم به فلسفه همه چیز را بتوان بُعد کرد.

س) تعریف از فلسفه در ذهن حقیر معنی وصفِ موصوفی بود. در وصفِ موصوف با حفظ وصفِ موصوف، همیشه آن معنای بعدی را می‌دهد.

ج) وصفِ موصوف (اگر تبدل موضوع پیدا کند) نباید قابلیت تبدیل به بعد شدن را داشته باشد. حالا در حداقلش باید حتماً قابلیت تبدیل پیدا کند. در حداقل، زمان باید تبدیل به مکان بشود، اگر نشود چه بن بستی را پیدا می‌کنیم در برنامه؟ قدرت مانور، یعنی انقباض انبساط از بین می‌رود اصلاً آنوقت برنامه نمی‌توانیم بریزیم.

می‌شود که اگر ما خواستیم تجزیه و تفکیک کنیم، آیا «تبدل، تکیف، تمثل» که زیر بنای فلسفی داشت و در یک حداکثری که ملاحظه می‌کردید حتماً مرحله‌ای بود، یک حداقلی از آن قابل مکانی شدن بود، آیا همین‌ها را خوب است مکانی کنیم؟ وبعد از این که مکانی‌اش کردیم، تجزیه‌اش کنیم؟ یعنی اول به صورت بعد درآوریم، بَعد، بُعد را بیاوریم بگوئیم سه عنوانش عنوان زمانی است، سه عنوان، عنوان مکانی است، سه عنوانش، عنوان کارآیی است.

س) این دیگر «خاستگاه جایگاه، پایگاه» است یعنی باید ببینیم تجزیه‌اش به چه شکل است در «تبدل، تکیف، تمثل».

ج) باید ببینیم «تبدل، تکیف، تمثل» چگونه می‌شوند «خاستگاه جایگاه، پایگاه». آیا اگر این اجتماعی بشود معنی را می‌تواند به خودش بگیرد یا نمی‌تواند؟

س) به نظر می‌آید در جلسه‌ی قبل فرمودید وقتی اجتماعی می‌شود «معنی خاستگاه جایگاه، پایگاه» را پیدا می‌کند.

ج) یعنی صحیح است این طوری بگوئیم؛ باید بگوئیم پیدایش نیاز اجتماعی که منشأ گمانی می‌شود، این خاستگاه است. بعد بگوئیم این گمانه‌ای که پیدا شده منزلتِ تأثیرش یا نسبیتش، یعنی منزلتش در نظامِ نسبیت‌ها یا فاعلیت‌ها موضوعاً معنی جایگاه را می‌دهد یا بگوئیم تبدلش نتیجه می‌دهد.

س) نیازها موضوعاتی پیدا می‌کند، آنجا موضوعات مقابل هم قرار می‌گیرند می‌شود معنی جایگاه.

س) شما می‌خواستید جلسه‌ی قبل «خاستگاه جایگاه» را از «تبدل، تمثل» در بیاروید.

ج) حالا ملاحظه کردیم و گفتیم موضوعاتِ روشی منزلتشان منزلت تعیینِ شناخت است. اگر تعین شناخت است باید به گونه‌ای مراجعه کرد و با تحلیلی که از شناخت قبلاً در فلسفه دادید باید مشخص شود، آن جا شناخت شما را چه چیزی گفته‌آید؟ آن جا شناخت را در یک کلمه تعریف کردیده نسبیتی که بین تولی و ولایت پیدا می‌شود؛ یعنی گفتیم نظامِ نسبیت (تعریف شناخت را اول کار باید بدانیم) الان ما می‌خواهیم روش تحقیق را درست کنیم، حاصل روش تحقیق چیست؟ شناخت است.

س) من احساس می‌کنم رفتیم سر پله‌ی اوّل، انگار ۱۰ سال پیش هستیم، بحث فلسفه‌ی نظامِ ولایت تمام شده و حالا می‌خواهیم شروع کنیم به روش ساختن، بعد روش تعریفی که درست می‌کنیم برای شناخت است باید ربط داشته باشد با تعریفی که از شناخت فلسفه کردیم.

ج) همیشه نباید این کار را انجام دهیم. به نظر شما نباید مرتباً کاری را که می‌خواهیم یک مرحله ببریم جلوتر ببنیم با قبلی‌ها چه اندازه هماهنگ است؟

س) خوب است ملاحظه شود، ولی نادیده گرفتن این چیزی را که وسط قرار گرفته جالب نیست.

ج) گفتیم که نظام نسبیت فرم دادن، این به اصطلاح شناخت است. آن چیزی که وسط کار تولید شده در موضوعِ شناسایی چیست؟ حالا روش تحقیق هستیم، یک بار ممکن است عین شناسایی در فلسفه طرح شود تا جدول تعریف و همه‌ی مختصاتش. اگر بخواهد روش تعریف و همه‌ی مختصاتش مجدداً در مرحله‌ی روش، ملاحظه شود، تغییر مجدد می‌خواهد یا نه؟ به اضافه را داریم می‌گوئیم، به اضافه‌اش این

است که بگوئیم آن شناختی را که نظام نسبیت در سطح فلسفی هم روش تعریف معین می‌کرد، این جا یک مرور مجدد باید داشته باشیم که چه چیزهائی را ما نیاز داریم؟ چیزی را که ما نیاز داریم می‌گوئیم «تبدل، تمثل، تکیف»، سه مرحله‌ای است که به صورت کلی شناخت را راجع به آن گفتیم، در این جا، در این بخشِ خاصی را که فعلاً بستیم، یعنی بخشِ روش، باید چه خصوصیاتی از آن عوض شود؟ (یعنی چه چیزهائی از آن روشن‌ترِ روشی شود، نه عوض شود یعنی خط بخورد) تا چه کار کنیم تا جدول تعریفمان بشود جدول تعریف شناخت، روش تحقیق. نه جدول تعریفِ اشیاء به صورت عام. یک جدول تعریف اشیاء عام داریم موضوعات عام، چه از جمله شناسایی است. مثلاً آن جدول تعریف را می‌توانیم برای همه چیز به کار ببریم، آن معادله را می‌توانیم برای همه چیز به کار ببریم، حالا می‌خواهیم بیاییم خودِ روشِ شناسایی را موضوعِ شناسایی قرار دهیم برای چه می‌خواهیم این کار را بکنیم؟ می‌خواهیم محصولمان روش تحقیق باشد. اضافه می‌کنیم، می‌گوئیم می‌خواهیم مواد در آن بسازیم؛ یعنی در روشِ تعریف ما، ماده برای روش تعریف نبود، روشِ تحقیق نبوده، ولی برای روش تحقیقی می‌خواهد موادش را پیدا کند حالا حاصل کار چیست؟ حاصل کار این است که چندین جدول پیدا می‌کنیم، در آن جدول‌ها نوشته که به هر شیء‌ای که رسیدید ببینید خصوصیات الف، خصوصیات ب، سوالاتی که دارید این‌ها است، نظام سؤالات ما درباره‌ی این‌ها است. سازمانتان اول باید این کارها را کند، بعد مرحله‌ی دوّم این کارها را کند سوم این کارها؛ به اینجا که رسیدید کنترل عینی بکنید.

حالا در حقیقت می‌خواهیم تعریف فلسفه را بیاوریم روی این موضوعِ خاص، کنترل کنیم. اگر بخواهیم چنین چیزی را ملاحظه کنیم، آیا موضوعش را لازم است اول کار مورد توجه قرار دهیم. که بگوئیم موضوع، شناساییِ شناخت است درباره‌ی شناخت چه چیزی می‌گوئید؟ اگر بخواهیم موضوع را موضوع شناسایی قرار بدهیم آیا «تکیف، تبدل، تمثل» به عنوان سه مرحله باید باشد، باید در حداکثر سه مرحله باشد و قابل جمع نیست، در حداقل قابلیت تبدیل شدن به بُعد است. آیا در حداقلی که قابل تبدیل شدن به بعد است ما در حداقل چه کاری می‌توانیم بکنیم؟ بگوئیم از اوصاف این سه بُعد که هستند «تکیف» مثلاً بُعد زمانی، «تبدل» بعد مکانی، و «تمثل» بعد کارآیی است.

س) داشتیم تعریفی می‌دادیم نسبت به «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» که بر همین اساس آن وقت «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را مبنا قرار بدهید برای تجزیه، بُعد یا مرحله، خاستگاه را تعریف فرمودید که نسبت به ...

ج) چرا بگوئیم «خاستگاه جایگاه، پایگاه»؟ یک تقریب، تطبیقی است که به اوصافِ توسعه‌ی ساختار کارآیی فرمودید، در جلسات گذشته در خدمت برادران تعریفی که گفتیم چه چیز بوده؟ گفتیم تناظری است بین خاستگاه، جایگاه، پایگاه» ولی نیامدیم اولِ کار بگوئیم چه موضوعی باید تجزیه شود تا برسیم به «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» این لازم است یا لازم نیست؟

س) یک وقتی روی تناظر، اول رفتید «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را پیدا کردیم الان دنبال توجیه عقلی و منطقی‌اش می‌گردیم. از این طرف بر می‌گردیم می‌رویم در نظام فلسفی‌مان نگاه می‌کنیم، بعد از آن زاویه صاف می‌کنیم ببینیم که آیا به این می‌رسیم یا نمی‌رسیم. یک وقتی نه، اصلاً کار نداریم از دستگاه فلسفی شروع می‌کنیم می‌بینیم آن جا چه تحلیلی دادیم برای جایگاه روشی‌مان که تطبیق پیدا کند بعد چه طوری تبدیل شود در جایگاه روشی، می‌رسیم به «تبدل، تمثل، تکیف» و بعد می‌آییم می‌بینیم حالا این جا ـ براساس این تحلیل ـ قابلیت معنی پیدا کردن می‌کند در «خاستگاه جایگاه، پایگاه» ولی ما قبلاً رفتیم «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» را پیدا کردیم حالا به حصر عقلی، رفتیم در موضوعات بیرون دیدیم که از این بهتر نیست. الان این سیری که در بحث می‌گذرد «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» فرع بر قضیه می‌شود؛ یعنی از بالا آمدیم «تکیف» دیگر انحصاراً باید بگوئیم «خاستگاه» می‌شود یا نمی‌شود حالا کاری به لغت هم نداریم.

ج) باید تقوم ببینیم، بین کل و اجزائش را می‌توانید کنترل کنید؟ بگوئید ما گمانه‌ای که برایمان پیدا می‌شود در کارهای تحقیقاتی این گمانه را می‌توانید در کلی‌ترین سطح بزنید بعد کنترل کنیم با موضوع، بعد دوباره برگردیم از موضوع به گمانه‌ها؛ یعنی به عبارت دیگر کلاً سیر، مثل منطق صوری از کلی بیاییم، یا احیاناً استقرائی از پائین، یا نسبت بین این دو را برقرار کنیم، کدامیک؟

س) ظاهر قضیه این است که شکل سوم باشد. یعنی نه تجدیدیِ محض باشد از آن نظر که فقط توجه به مفاهیم نظری کلی داشته باشیم توجه به عینیت نداشته باشیم، یا از این طرف عینی بیاوریم وتوجه به مفاهیم نظری نداشته باشیم ولی شکل سومی که می‌گوئیم این تقوم که هم بین مفاهیم کلی وهم عینیت می‌ببینیم شروعش از کجاست؟ شروع آن از موضوع عینی است یعنی به این معنی که حضرت عالی اول توجه به موضوع عیینی بیرونی داشتی...

ج) یک حال این است که بگوئیم تحقیقات، مثلاً کلاً در تحقیقات چه چیزی انجام می‌شود به فرض، سوالهای اولی‌مان از تحقیق است. اولِ کار قبل از این که برویم. در موضوع شناخت، صحیح است که بگوئیم هر تحقیقی یک علتی، یک انگیزه‌ای داشته که آن انگیزه در شرائطی به وجود آمده پس بنابراین بگوئید «خاستگاه یا شرائط»، بعد هر موضوعی را که بخواهند کار کنند یک نسبتی به سایر موضوعات دارد یعنی درجه‌ای از اولویت اجتماعی را دارد، پس «جایگاه» شد، بعد یک ثمره‌ای دارد پس «پایگاه» شد این یک فرض است.

س) یک فرض که از عینیت آغاز شد.

ج) اگر بخواهید شما وضعیت را نقد کنید. اگر بگوئید علتِ یک نبودنی، منشأ یک نیازی شده است؛ یعنی اگر فرض کنیم که اغناء بود که این حرکت نبود. بگوئیم یک نبودنی نسبت به یک ضرورتی، به عبارتی علت پیدایش می‌خواهد یک چیزی کم بوده، این یک نظر یک نظر هم رفتند سراغ فلسفه و موضوع.

حال یک سئوال، در کل بحث هائی که از اول داریم، آن چه شده است را از اول تحلیل می‌کنیم تحلیل می‌کنیم شده‌ها را نه کار خودمان را، پای درس آقا جواد تبریزی می‌رویم پای درس یک

عارف، می‌رویم پای درس یک کافر، آنچه رخ می‌دهد چیست؟ یعنی اول کمبودی احساس می‌شود، باعث یک حرکت نیاز به غایت، یعنی خیر، نقد حتماً می‌کند به نسبتی بعد هم اثبات می‌کند چیزی که این خلاء را بخواهد پر کند آن طور که من می‌خواهم الان نیست، به نقد می‌رساندش بعد یک چیزی را می‌آورد. حالا سطح بالا باشد یا پائین موضوع بزرگ باشد یا کوچک. یک سؤال، این در منطقِ عینی، شناخت خود موضوع، که درک موضوعی صحبت کنیم از چه چیزی پیدا می‌شود؟

س) منشأ نیاز است.

ج) پس بنابراین اول باید موضوع تعین «نسبی، ابتدائی، گمانه‌ای» پیدا کند. بعد برگردد در فلسفه بر مبنای فلسفی، حالا فرقی ندارد ما در فلسفه‌ی نظام ولایت چه می‌کنیم، آقا میرزا جواد در مبنای خودش کار می‌کند، یک عارف هم در مبنای خودش. بعد آن نیاز را تبیین فلسفی می‌کند از موضع فلسفه نظر به آن می‌کند. حالا این بار که از موضع فلسفی نگاه می‌کند باید بتواند آن را به یک تعریف جدید دقیق‌تری برساند. حالا اگر شما چنین چیزهائی را قائل باشید، باید اول بیائید سراغ «خاستگاه جایگاه، پایگاه» بعد باید برگردید به فلسفه بعد دوباره از فلسفه باید برگردید به عینیت.

س) ما این را به عنوان یک روش یا یک قاعده داریم؛ یعنی به عنوان قاعده می‌گوئیم حتماً قاعده هم یک منشأ نیاز عینی است، از اینجا شروع می‌شود نه آنکه از آن طرف بیائیم. اگراز بالا بیائیم معلوم نیست به این برسیم. ولی منشأ این گمان است، منشأ این احتمال است. از موضوع عینی شروع می‌شود و در رفت و برگشتی که واقع می‌شود هماهنگی‌اش با...

ج) معنای تقوم برای تجریر تقوم، (تقوم امریست که در عینیت محقق می‌شود) ولی تقوم را اگر ما بخواهیم رویش کار کنیم باید حتماً تجزیه‌اش کنیم، تجزیه نکرده که تقوم حاصل نمی‌شود. یک بار با تناظر شما روش تحقیق را ملاحظه کردید، ما می‌خواستیم برای پزشکی روش تحقیق بدهیم، روش تحقیق را در نیازمندی کلی اش یک چیز خیلی سریع نوشتید، چند مرحله دارد، چه طوری دارد، بعد آن را آمدیم برای بررسی کردن، تفصیلی کردن، در تفصیل نیاز پیدا کردیم ۹ روش بدهیم که به این روش‌ها در هر مرحله کار کنیم نسبت به مبتلا بهمان در آن وضعیت، اولین بار مبتلا به ما تأمینِ مواد است، بعد مبتلا به همان تجزیه و شناختن هر جزء است بعد طبقه بندی این اجزاء در ترکیب است. بعد نسبت اینها را به هم ملاحظه کردن است، بعد درست کردن آثار هر کدام به بقیه و درست کردن یک نظام توزین یا سهم تأثیر، کل. بعد رفتن به اینکه این «کل» چگونه تحلیل می‌کند چگونه عینیت را می‌خواند. ما می‌خواهیم روشی را که در مراحل مختلف که کمکان می‌کند پیدا کنیم. خصوصیات عامی دارد که در آن متحد است ولی ما نیاز به خصوصیات معیتش داریم. ولی زیرساختش باید تنظیم شود و مبدأ همه‌ی اینها شود. ولکن، ما خاصش را لازم داریم که در هر قسمتش حضور پیدا کند. حالا در خاصش که بخواهیم حضور پیدا کنیم چکار باید بکنیم ما یک بار آمدیم استقرائی سیر کرده‌ایم ـ اگر اینجور بیان کنیم ـ که حالا یک نظر هم باید به فلسفه کنیم و ببینیم آن حرف در روش چکار باید بکند؟ خوب، آن حرف را

هم گفتیم «تبدل، تکیف، تمثل»، نسبیت بین نظام ولایت تولی، اینها را درباری شناخت داریم. حالا اگر آنها بخواهد بشود «ظرفیت، جهت، عاملیت؛ محوری، تبعی، تصرفی؛ هماهنگی، وسیله، زمینه» چگونه باید بشود؟ چه اجزائی تشکیل می‌دهد این نسبیت را که ما بتوانیم آن عوامل را زمانی مکانی‌اش کنیم آنها را بیاوریم در جدول برسانیم به عناوینی که لازم داریم؟

ابتدائاً شروع کرده‌ایم خصوصیات روش را گفتن،(در جلسه‌ی قبل) گفتیم روش یادمان نرود که علاوه بر اینکه باید ضرب کنیم مثل فلسفه هر معنائی که پیدا شد برای روش تحقیق، آن معنا زمانش را پیدا کردیم مکانش را پیدا کردیم، کارآئی را هم پیدا کردیم. ضرب کردیم در همدیگر برابر با فلسفه هم درست کردیم. سطح اول تبیینمان را تعریف کردیم و نوشتیم، حالا سطح دوم در روش گفتیم اولین کار بیائید زمان و مکان را تجزیه کنید دوباره اجزاء زمانی را علی حده، یعنی قطر ندهید، بیائید یک جدول علی حده را برای دستگاه زمانتان یک جدول علی حده برای مکانتان، و یک جدول علی حده برای کارآئی درست کنید. چرا این کار را کنید؟ برای اینکه در مرحله‌ی روش سیر باید به طرف تجزیه شدن باشد.

در پله‌ی بعد باید برسد به اینکه از این هم تجزیه‌تان جداتر بشود. اما وحدت دارند؟ بله. در کجا، در منتجه؛ یعنی این می‌شود یک جدول که تعریف مکان داشته باشد، یک جدول تعریف زمان، یک جدول تعریف کارآئی، هر سه جدول در یک جدول مادر می‌تواند منتجه‌هایشان خوانده شود.

اگر می‌خواهید بگوئید که شناخت درون زا است مطلقاً، ـ اگر می‌خواهید بگوئید عوامل بیرونی هم است الان من کاری به آن بخش هایش ندارم ـ مثلاً در جامعه ممکن است بگوئید که نمی‌توان این را به عنوان سه سطر قرار داد، یک سطر باید قرار بدهیم منتجه را، چیزهای دیگری هم در کنارش هستند. یا می‌گوئید نه خیر یکی از این سه تا را می‌دهیم و عوامل دیگری هم هستند. من الان در آن بحث ها نیستم، آنچه که مسلم است: که وحدت اینها باید در منتجه‌ی واحد پس از تبدیل به یک کل شدن. به خلافی که وحدت در دستگاه فلسفی باید بُعد باشد، نباید جدا شدن را بپذیرند. حالا، آیا موضوع ما از نظر فلسفی چه عواملی داشته؟ یکی «تکیف، تمثل، تبدل» بوده. سؤال که صحیح است بشود که در شناخت «تبدل، تکیف، تمثل» تنها هست یا نیست؟ اینها متوالی و پشت سر هم هستند یا در حداقل، آنها بُعد هستند و چگونه می تواند مکانی شوند؟ که اینها سوالهای خوبی است که باید رسیدگی شود.

س) فرض کنید که الان بحث روی شناخت است بعداً بحث، چیز دیگری است بعداً که بحث چیز دیگری است دوباره برویم [سراغ ما قبل].

الان ما در شناخت «تبدل، تکیف، تمثل» داریم که خود این هم الآن که ما یک فلسفه درست کرده‌ایم باید بر اساس فلسفه‌مان تفسیر شود. اگر ما فرضاً توانستیم در خود تحلیل شناخت این را براساس ـ همان که می‌گوئید ـ یعنی اصل حق در شناخت نیست در فقه و ولایت است «تکیف، تبدل» هم باید بر همین اساس تعریف شود. من خاطرم نمی‌آید در آنجا شده باشد، اگر بشود یعنی خود «تبدل، تکیف، تمثل» زیر چتر زمان و مکان و نسبت بین‌اش تعریف شده است.

ج) یعنی باید چند چیز را برای ما روشن کنید؛ ۱ـ آیا «تبدل، تمثل، تکیف» وقتی می‌خواهد شناخت را تعریف بدهد وحدت و کثرت و زمان و مکان را می‌تواند بپذیرد؛ یعنی عوامل خاص مکان و زمان را می‌توانید درباره‌اش بگوئید سوّم این که آیا نسبت بین اختیار و آگاهی را می‌تواند تحلیل بدهد؟ مثلاً بگوئیم که سوالات اولیه اصول غیر قابل انکار یک نتیجه‌ای داد، بعنوان معرفی کردن سه نسبت اصلی، نسبت بین وحدت و کثرت که خود این هم باید برایتان تبیین شود. خود تغایر در بررسی دوم می‌رسد به نسبت بین وحدت و کثرت چرا؟ چون که می‌گوئید تغایر انکار ناپذیر است بعدش می‌گوئید نسبت بین متغایرین انفصال مطلق ندارد، اتصال مطلق هم ندارد؛ یعنی هم کثرت را قبول دارید هم وحدت را قبول دارید. یک نسبتی باید بین آنها باشد. یک صورت مسأله‌ای که هر فلسفه می‌خواهد کار بکند این صورت مسأله را باید جواب بدهد.

زمان و مکان هم گفته‌اید نه اتصال مطلق دارد نه انفصال مطلق، آن هم باید نسبتش را بگوئید. گفتید از انواع امور متغایر یکی اختیار است، این را در سنجش گفتید، اختیار وآگاهی در آنجا حضور دارند و به عنوان یک موضوع متغایر، با سایر موضوعات چه نسبتی دارند؟ دو مورد اولی مبدأ قانون را می‌آورند دو تای دومی قانون سازی را به نسبت می‌آورند و شما در دستگاهی که دارید اگر سومی را نتواند تحویل دهد مسأله‌ی اولی‌تان اگر این طوری باشد، که بگوئید تصرفات اجتماعی بگوئید ولایت، و تا ساده‌ترین شکلش که غیر قابل انکار می‌شود؛ یعنی خود شناختن، این قابل انکار باشد اگر قانون باشد مطلق، خود شناسایی رویش برود چه [؟] به اختیار، آن سه مورد آمده از فلسفه‌های گذشته، مثل اصالتِ شیئ، شرائط، ربط، تعلق و فاعلیت، گفته‌اید آخری را جواب می‌دهد، جواب که می‌دهد یک جواب‌های اجمالی را داده، یک جواب تفصیلی می‌خواهد اولین جواب به تفصیلتان باید این باشد که باید بگوئید هر موجودی را در هر جای عالم فرض کنید من باید مبدأ تعریفی‌اش را از این شش جواب باید به دست بیآورم. می گویم جامعه باید بتوانم از این‌ها بدست آورم. احیاناً می‌گویند پزشکی، نتواند به دست بیاورد. مثلاً می‌گویند شناخت، باید بتوانم به دست آورم، خود این که این شش تا نسبت عام است برای پاسخ گوئی به همه‌ی سوالات یک مرحله است.

س) اگر موضوع تعریف را نسبت به خود شناخت نخواستیم به کار ببریم، می‌خواستیم نسبت به مسأله‌ی دیگر به کار ببریم آن وقت دوباره در فلسفه باید سراغ استاد بگردیم. اصلاً نداریم چنین چیزی را [؟]

ج) یک سوال روشی است که چه چیزهائی را باید بگردیم آن جا پیدا کنیم و چه ضرورتی دارد؟ مثلاً بگوئیم اوصاف فلسفی تا معادله یک سطح، اوصاف روشی برای شناسایی یک سطح، اوصاف موضوعی عام فرضاً یک سطح، بگوئیم فقط این سه سطح باید رجوع شود به فلسفه؟ اگر این سه سطح تمام شد آن وقت می‌توانیم درباره‌ی همه‌ی موضوعات از راهش بدست آمده برای حرف زدن؟ اصولاً آیا صحیح است که بگوئیم هر چیزی پیدا شد بروید روی مبادی اولیه‌اش کار کنید؟ هر چیزی را خواستیم شروع کنیم بگوئیم «بسم الله الرحمن الرحیم» امور غیر قابل انکار؟ این‌ها را بعنوان پیش نیازِ ساده‌ی ابتدائی که لازم است کسی آشنا شود بگوئیم در دانشگاه تدریس

کرده‌ایم ما فرض می‌کنیم کار درستی است و فرض می‌کنیم هر کسی خواست الان هم در رشته‌ی دیگری وارد شود یک فضای ذهنی لازم است برایش پیدا شود، حالا به این مبسوطی به شکل فلسفی، یا احیاناً مصداقی [؟]، مضالمِ عالم را در اقتصاد، فرهنگ، سیاست بگوئیم بعد بیاوریم در یک [؟] دوری از فلسفه برایش گذرا، رد بشویم، نتیجه‌اش را در فلسفه‌ی شدن، بیاوریم بگوئیم «بسم الله الرحمن الرحیم» حالا این قسمت را روش کاربردی‌تر. دیدِ کلی باید بدهیم یا این که باید عیناً همین کار را انجام دهیم، اگر بنا باشد موضوع را از فلسفه بگیریم باید فلسفه را خوب بلد باشیم. اگر هر موضوعی را بنا است از فلسفه بگیرید باید بلد باشید به صرف پیش نیاز، به صرف عبور کلی نمی‌شود؛ باشد؛ با تمثیلی هم حل نمی‌شود حالا چه موضوعاتی حتماً باید از فلسفه گرفته شود؟ آیا در تقسیم بندی کلی می‌توانیم بگوئیم که روش هم کاری به فلسفه‌اش نداریم، یعنی روش شناخت با فلسفه‌ی شناخت کاری ندارد؟ یا این که روش شناخت حتماً باید با فلسفه‌ی شناخت، لااقل از موضوعاتی که نمی‌شود آن را جدا کرد، مثلاً اگر شناخت شناسیِ شما شناخت شناسی انتزاعی بود، تعریف از شناخت این بود که حضور شیئ عندالنفس، متکیف شدن نفس به کیفِ مثلاً شیء خارجی که این از هر سیری بگذرد، صورت ذهنی شود، صورت ذهنی بگذرد، حصول تبدیل به حضور شود، حضور یعنی کیف نفس شود وقتی کیف نفس شد این می‌شود یک مصداق از ماهیتی که بالاتر است، آن وقت تطابق ماهیت به وجود ذهنی با وجود خارجی یک به یک است بنابراین عیب حاصل شد به یک به یک. قطعاً آن اگر فلسفه‌ی شناخت باشد، روش شناخت با این روشی که ما می‌گوئیم فرق دارد؛ یعنی در موضوع روش شناخت تفاوتی با همه‌ی موضوعات باید برایش قائل باشیم. آیا لازم است موضوع شناخت «تبدل، تکیف» را تعریف کنیم اولاً به اوصاف فلسفی، یعنی عوامل برایش بگوئیم، ثانیاً جدولش را درست کنیم، بیائیم از آن بگذریم بگوئیم حالا که باید در این سطح جدا شود، چطوری شود. ثالثاً جدا که شد می‌آئیم در عناوین معادله‌اش و بر معنی برابری‌اش را با مفهوم های دیگر ببینیم یا نه؟

س) یعنی از جنبه‌ی دیگر سؤال، در واقع در تنازع سازی که بین توسعه‌ی ساختار کارآئی پایگاه، جایگاه، خاستگاه» الان تردید برایمان ایجاد شد، که مجبوریم دوباره فیلتر «تبدل، تکیف، تمثل».

ج) آیا [؟] راجع به تردید پیدا شود یا اینکه تبیین لازم است که پیدا شود؟

س) ما اگر بتوانیم به یک استدلالی تمام کنیم که این متنازل اوست، کافی است. اگر می‌دانید که تمام نکردیم لازم است. ..

ج) تنازل همیشه لزومش تمام است، کفایتش استدلال می‌خواهد.

س) آنجا هم وقتی که بحث تنازل بود دوستان سوال می‌کردند چرا؟ چرا مبنا، موضوع و مقیاس نباشد، چرا درون و بیرون ربط نباشد، چرا چیز دیگری نباشد؟ ما دنبال این هستیم که برای این استدلال، فلسفه‌ای پیدا کنیم یا استدلال عینی به تبیین [؟] رفت و برگشت.

ج) من به نظر خودم این طور می‌آید.

س) به نظر می‌آید در جلسه استدلال فلسفی شد برای بحث «خاستگاه جایگاه، پایگاه».

ج) علاوه بر اینکه ما باید جدا بکنیم...

س) آن یک بحث دیگری است بحث جدا کردن چه در «تبدل، تکیف، تمثل» باشد چه در «خاستگاه جایگاه، پایگاه» فرق نمی‌کند. قید روشی است که سیر به طرف عینیت، اولین مرحلهٔ تجزیه را می‌خواهد. حالا فرمودید تجزیه در مراحل باشد یا در بعد که مکانی باشد؛ این بحث دیگر است که لازمهٔ بحث روش هم هست.

اما عام‌ترین عناوینی را که ما در روش می‌خواهیم، قبلاً موضوعی را معین می‌کردیم و می‌رفتیم و متناسب با آن «توسعه، ساختار، کارآئی» را معادله‌سازی می‌کردیم. اما الان به نظر می‌آید که چون روش تحقیق، بحث عامی است. پایگاه های استدلالی این را در روش می‌فرماید و بعدش هم [؟]

ج) موضوعاً موضوع عامی است، از قبیل سائر موضوعات نیست؟

چرا؟ چون جامعه می‌خواهد بوسیله‌ی آن شناخته شود، امور تکوینی می‌خواهد بوسیله‌ی این شناخته شود. مثل فلسفه نیست، چون فلسفه‌ی روش برآن حاکم است ولی شیوع بکارگیری آن، مثل فلسفه است از این جهت که، هر جا فلسفه نظر بدهد اگر موضوع شناسائی واقع شود باید روش بالای سرش بیاید و تبدیل مفهوم که در جلسات قبل عرض کردیم، اینکه تبدیل مفهوم در سطوح مختلف چگونه باید انجام گیرد منطقاً. مفهوم متغیر یعنی چه که بخواهد از بالا بیاید پائین تا به انتزاع برسد، انتزاع هم که می‌شود کنترل تغییر را به عهده بگیرد.

س) دو حصر را شما تمام کردید ۱- استدلالی که از عینیت آوردید، از آن موضوع آوردید که این است یعنی «خاستگاه جایگاه، پایگاه».

ج) یعنی گفتیم که در کلیه‌ی تحقیقات، وقتی که می‌رویم سراغ یک چیزی، یک چنین چیزی هم هست آنوقت می‌رویم متناظر با زمان و مکانش [؟]

س) حالا می‌خواهم چیز دیگری را بگویم. در فلسفه هم که آمدیم در این برگشتی که داشتیم، نگاه کردیم تناظر فلسفی را ببینیم، استدلالش را ببینیم، این دو مورد، فرض بگیریم که تمام شده، آن چیزی که در عینیت است آن چیزی که در فلسفه تمام است ولی هنوز کار تمام نشده، چرا تمام نشده؟

س) کلاً یک سوالی است بین قطعیت و تردید که آقای پیروزمند اشاره کردند که سوال خوبی است.

ج) هرگاه مطلق بکنید حد و رسم را، دیگر تردید بردار نیست ولی حتماً مفهوم انتزاعی کرده‌اید. چرا انتزاعی است؟ به چه برهان می‌گوئید انتزاعی؟ برای کمال پذیری در خود مفهوم نفی می‌شود. مطلق شدن هر حد و رسمی منشأ این می‌شود که تکامل را نپذیرد. حالا حذف و عام کردنِ تردید در حد و رسم، ضدش، اصلاً اذن ندارد و به وجود آید. یعنی حرکت در آن محال است. نسبتی که بین تردید کردن با حفظ موضوع است، می‌شود نسبت بین حد و جهت کمال؛ یعنی جهت مطلق می‌شود. جهت به چه معناست؟ یعنی همیشه یک متیقن مفروضی داریم که حدش را سلبی بیان می‌کنیم نه اثباتی، و تحلیل مجدد می‌کنیم برای رسیدن به مرحله‌ی بعد، وقتی که حد را سلبی به جلو می‌برید، متیقن شما تدریجاً کمال‌پذیر می‌شود، مفهوم متغیر معنایش اصولاً همین است، تغییر در خودِ مفهوم، نفسِ مفهوم، نباید حالت،

حالت مردد شود که اختلاف پتانسیل در حالت مردد اگر ترديدِ مطلق باشد صفر است، حرکت محال است. نباید خود حد و رسم مطلق شود، که کمال پذیری برایش صفر شود. جهتِ حاکم، همیشه اختلاف پتانسیل است؛ یعنی نیاز به غایت نیاز به کمال است. نیاز به کمال عیبی ندارد مطلق باشد، شما همیشه می‌توانید جلوی ما چیزی را بگوئید که زمان محدود است، مثلاً چیزی بگوئید که برای دو ماه، یک ماه، دوهفته‌ی دیگر خوب باشد. این معنای این که ما تکامل در ادراک را در این موضوع جلو ببریم، ندارد؛ یک کار دیگری هم می‌شود کنیم، مثل اینکه بگوئید هر موضوعی می‌توان تا قیامت درباره‌ی کمالش جلو رفت. بنابراین حد این موضوع چه قدر است؟ باید وزن مخصوص داشته باشد نسبت به سایر تحقیقات. ولی وزن مخصوص پیدا کردن که نسبیت حاکم است که جایگاه این مطلب در این بحث چه قدر است؟ مقداری که حداقلٌ پرداخت به آن است، تعیین شود، حداکثر هم معین شود؛ یعنی نظر اجمالی دیگری از زاویه‌ی دیگری به مطلب، کدام زاویه است؟ اگر ما زمان را می‌خواستیم بکشیم یک محور، مکان هم می‌خواستیم بکشیم یک محور، کارآیی هم یک محور، جایگاه را وقتی می‌خواهید بگوئید جایگاهِ این بحث، از یک نقطه‌ی مختصات دیگری آمدید نگاه کردید. گفتید جایگاهِ این موضوع نسبت سایر موضوعات در خودِ موضوعات بحثمان، موضوعِ روش تحقیق، در این بخش (کارآئی هم می‌توانید اضافه کنید بگوئید کارآئی این زمان چیست؟) کار آئی این زمان آن جوری که تطبیق می‌دهم مصداقاً برای این است که مطلب به نتیجه‌ی بهتری برسد، می‌گوئید کارآئی برای دانشگاهِ پزشکی، کارآئی برای... اگر گفتید برایِ روش تحقیق دانشگاه است، حتماً باید زمانش را زیاد قرار بدهید. معنا ندارد که زمانش را کم قرار دهید زمانش را کم قرار دهید خطأ پذیری‌اش بالا می‌رود در عمل شکست می‌خورد. اگر گفتید برای متدولوژیِ علوم استهٔ باید بگوئید زمانِ کافی و لازمی را که موضوع می‌برد، می‌گوئید چرا؟ می‌گویم چون می‌خواهد در فیزیک اتمی کار کند، در شیمی، در ریاضی، در همه‌ی رشته‌های دانشگاهی می‌خواهد بزودی کند، هزاران هزار مساله دارید ولی می‌گوئید: نه، برای پزشکی، برای مرحله‌ی فلان که برایش را مدام کوچک می‌کنید. این «برای کارآئی» می‌آید، مکان موضوع در موضوعات چه مکانی را دارد، مکانش برای مخابرات است یا برای چند برابر مخابرات؟ این عیناً همان کاری است که در بحث نسبت به موضوعات دیگر می‌خواهد انجام دهید؛ یعنی در پزشکی هم که شما تشریف می‌برید الی ماشاالله کتاب است. اگر انسان بخواهد تا آخر عمرش دنبال کتاب بگردد ممکن است کم بیاید، باید معلوم شود کارآمدی برای این مرحله، جایگاهش نسبت به سایر موضوعات، وضعیت زمان را معین می‌کند.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»

مدل برنامه تحقیق

جلسه ۳۹ ۷۷/۱۰/۱۵

استاد: حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی تنظیم از: گروه تحقیقات مبنایی

معرفی جداول گمانه، گزینش و پردازش به عنوان ابزار سرپرستی فرهنگی (روش تحقیق اجتماعی)

فهرست

مقدمه: بررسی شناخت شناسی فردی و کیفیت پیدایش تکیف، تبدل، تمثل

۱ ـ نسبت بین تکیف، تبدل، تمثل با گمانه، گزینش، پردازش

۱/۱ـ کیفیت پیدایش تکیف (گمانه زنی) در نسبت بین نظام حساسیت (شکل گرفته بوسیله وجه الطلب) و شرایط اجتماعی

۱/۱/۱ـ کیفیت پیدایش تکیفها (گمانه زنی) در نظام اختیارات الهی، التقاطی، الحادی

۱/۲ـ کیفیت پیدایش تبدل (جدول گزینش) در مقابل کارآئی

۱/۲/۱ـ تعریف کارآمدیها به نظام ارزشی جاری در نظام اختیارات

۱/۲/۲ـ پیدایش مواد دو گانه زنی و بهینه سازی موادها در جدول گزینش

۱/۳ـ پردازش به معنای پذیرش داشتن کارآمدی اجتماعی مفاهیم بوسیله نفاهم اجتماعی

۱/۳/۱ـ تخصیص قدرت، اطلاع، ثروت شاخصه کارآمدی اجتماعی مفاهیم (پذیرش اجتماعی)

۱/۳/۲ـ ضرورت استمرار پردازش برای حضور اجتماعی بوسیله ایجاد تناسب بین اراده ها در نظام اختیارات

۱/٤ـ ضرورت تنظیم سه جدول گمانه، گزینش، پردازش، فردی، سازمانی اجتماعی، برای پیدایش شناخت اجتماعی

۱/٤/۱ ـ روش تحقیق اجتماعی ابزار هماهنگ سازی فرهنگ جامعه واراده های اجتماعی در جریان توسعه

۲ ـ بررسی دو احتمال «فردی و اجتماعی» و محصول و فصل» در تناظر بین «تکیف، تبدل، تمثل، با گمانه، گزینش، پردازش» برای تبیین روش تحقیق اجتماعی

۲/۱ ـ اجتماعی بودن روش تحقیق علت اصل قرار گرفتن گمانه، گزینش، پردازش، نسبت به تکیف، تبدل، تمثل

۲/۲ ـ جدول گمانه، گزینش، پردازش ابزار سرپرستی مدیران فرهنگی در جامعه

۳ ـ پرسش و پاسخ سئوالات

۳/۱ ـ نظام نسبیت منزلت تعریف روش تحقیق در سطح فلسفی، تکیف، تبدل، تمثل، سزلت تعریف روش تحقیق در سطح روش

۳/۲ ـ تعریف علم به ابزار پرستش در نظام ولایت

۳/۳ ـ بررسی نسبت بین تقسیمات «خاستگاه، جایگاه، پایگاه، با گمانه، گزینش، پردازش،)

۳/٤ ـ بررسی کیفیت پیدایش تکیف، تبدل، تمثل در فرد بعنوان یک محصول اجتماعی.

مدل برنامه تحقیق

استاد:	حجة الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی	شماره جلسه:	۳۹
عنوان گذار:	---	تاریخ جلسه:	۷۷/۱۰/۱۵
ویراست:	---	حروفچینی :	

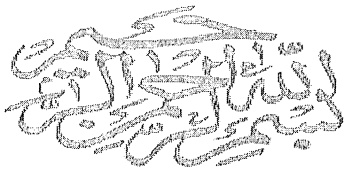

مقدمه: بررسی شناخت شناسی فردی و کیفیت پیدایش تکیف، تبدل، تمثل

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله. .. موضوع بحث این جلسه پیرامون ملاحظه بحث شناخت یا پیدایش آگاهی می‌باشد که مناسبت دقیق آنهم واضح است. چرا که برای تحقیق است، یعنی شناسائی روش لازم است. البته روش تحقیق در این شکلی که اینجا می‌باشد یک نکته اضافه دارد به این بیان که روش تحقیق میدانی ضرورتاً باید بوسیله یک مجموعه یا سازمان انجام گیرد. و اما دلیل اینکه این امر نمی‌توان بصورت فردی باشد.

بعداً بیان خواهد شد هر چند که فی الجمله قبلاً اشاره گردید. ابتدا خمینی در خصوص اوصاف «زمان و مکان وکارآئی» یعنی اوحساف «توسعه، ساختار و کارائی» آورد شد ولی بعد باید خود موضوع را بررسی کرد. که آیا خصوصیات موضوع شناسائی در مرحله فلسفه و در مرحله روش چیست البته بعداً خود شناخت را باید تا مرحله تصلاق تنزل داد تا بتوان درباره روش بصورت کامل صحبت نمود.

۱ ـ نسبت بین تکیف، تبدل، تمثل با گمانه، گزینش، پردازش

بخشی از مباحث که مربوط به جلسه گذشته است و بخشی از آن هم دارای نکات تازه‌ای است قبلاً گفته شد شناخت در شکل فردی بصورت «تکیف تبدل و تمثل است» که قبل از «تکیف» وجه الطلب می‌باشد و بعد با امداد متناسب بین وجه الطلب و مشیت «نظام حالت» یعنی «نظام حساسیت» شکل می‌گیرد انسان دارای اوصافی است، یعنی وصف داشتن قطعی است و نفس بدون وصف ممکن نیست. آن اوحساف به نحو «تبعی» نسبت به نظام تکوین هستند. اما وجه الطلب خود اختیار بدون انتخاب است که ربط اولیه بوجود می‌آورد و یک حوزه جدیدی را بالای حوزه اوحساف فطرئی درست می‌کند. البته این حوزه، حوزه‌ی تضرفی است نه تبعی، به این‌صورت که در ابتدا طلبی می‌کند بعد امداد می‌شود و وصف نظام پیدا می‌کند بگونه‌ای که وصف بصورتی از آن حالت فطری اولی در می‌آید یعنی روی آن حالت فطری اولی یا یک پرده شفاهی مانند ذره بین و دوربین که باعث قویتر شدن فطرت می‌شود ایجاد می‌گردد، و یا آن پرده تیره‌تر می‌شود به هر حال مرحله تصرف در «حالت» پیدا می‌شود. حالت مورد تصرف قرار گرفته حتماً مواجه با دیگران

می‌شود؛ یعنی با آثاری که از برخوردهای روحی به وجود می‌آید، برخوردهای ذهنی و شرایط عینی بوجود می‌آید مواجه می‌گردد.

۱/۱ ـ کیفیت پیدایش تکیف (گمانه زنی) در نسبت بین نظام حساسیت (شکل گرفته وجه الطلب) و شرایط اجتماعی

تا در این مرحله آنچه که جدیداً پیدا می‌شود تکیف است و بحث دقیقتر آن نسبت به گذشته به این‌صورت است که وقتی از شرایط اثر می‌آید و تبدیل به تکیف می‌شود به چه معنا خواهد بود؟

خواه و ناخواه قدرت تأثیر شرایط پیرامون انسان مساوی نیست؟ مخصوصاً اگر فرد با تصرفات خود دارای یک نظام حساسیت شده باشد، بطوری که به اموری زودتر تحریک شده و نسبت به چیزهای دیگر دیرتر تحریک می‌گردد. اگر وجه الطلب صددرصد الهی و ملکوتی بود، طبیعی است که فرد نسبت به امور معنوی با حساسیت برخورد می‌کند و اگر وجه الطلب صددرصد مادی بود طبیعی است که نسبت به امور دینی اصلاً اعتنائی نداشته و به دنبال سود وقدرت و آبروی مادی خواهد بود.

ممکن است کسی ۲۷ جدول گمانه درست کند؛ یعنی چیزهائی را یک بار حول اصل قرار دادن «دین» نظام بدهد و یک بار هم بر اساس «دنیا»، سپس یک طیف هم در وسط آن بصورت جدولهای مختلف نمایش دهد به این‌صورت که هر گونه گمانه ای را که بخواهد به ذهن بیاورد و به عبارت دیگر روی هر شرایطی که حالت بخواهد واقع بشود، نمونه آن وجود داشته باشد؛ یعنی حالت ممکن است در مقابل بعضی از جدولهای موضع منفی بگیرد و نسبت به برخی از نظامهای گمانه ای ۱۰۰ درصد موضع مثبت و نسبت به برخی دیگر به اساس دستگاه ترازی که درست شده است کم تفاوت باشد البته تراز آن به معنای نظام اخلاق یعنی نظامی که با تصرف خورش حساسیت آن شکل گرفته می‌باشد. حال آن نظام بگونه‌ای کمک گردد که چیزهای مورد نظر آن فراهم گردد. اینکار در واقع به معنای دخالت در کل جمع بندی است.

مثال اینکه آرایش موضوعات ۲۷ نوع شیرینی مقابل طرف قرار داده شده تا یکی را بپسند، با علم به اینکه حتی نسبت به برخی احساس بی تفاوتی، نسبت به بعضی نفرت و نسبت به بعضی‌ها جزم خواهد داشت پس این در بهینه کردن روند مؤثر بوده و حاصل کار آن بصورت تست روانی برگردانده می‌شود. دراین حال شخص مورد شناسائی قرا می‌گیرد که چگونه است و در عدم گزینش و نیز پردازش بلافاصله او را ثبت هدایت کرد.

این کاری که انجام می‌گیرد به معنای تصرف کردن در بکارگیری نظام حساسیت آن نسبت به شرایط است؛ یعنی اگر گفته شد در درونش مجموع عوامل درونی چنین است و ۲۷ جدولی که درست شده در مجموع عوامل بیرونی‌اش می‌باشد در آن‌صورت نقطه انتخاب او نسبت بین درون و بیرون خواهد بود که بالطبع می‌توان اختیارش را خواند و بستر حرکت را برای او درست کرد و اگر هم جدولی در نظر گرفته شود. شراط حتماً وجود دارند عامل دینی و عامل مادی گرائی حتماً خواهند بود و صفر نمی‌گردید. پس این جدول وجود دارد و فقط در نحوه تنظیم آن تصرف کردید. وقتی که گفته می‌شود جدول وجود

دارد به معنای اینکه تحت فشار و تأثیر عوامل بیرونی تکیف و تصور و گمانه و احتمأل پیدا می‌شود.

۱/۱/۱ ـ کیفیت پیدایش تکیفها (گمانه زنی) دز نظام اختیارات الهی، التفاطی، الحادی

بنابراین احتمأل در «نظام فاعلیت» نسبتی است بین فاعلیت شخصی که در وجه الطلب اراده و اختیار کرده تا حالت پیدا نموده و بین اختیارات دیگران که محیط را درست کرده و بر روی آن تأثیر گذارند.

البته اختیارات «تکوینی، تاریخی و اجتماعی» نیز وجود دارد و در اختیارات اجتماعی هم «الهی الهی» تا الحادی الحادی وجود دارد.

به چشم می‌خورد. اگر یک فرد در جامعه ای به دنیا آمده که همه آنها کافر هستند، نمی‌توان گفت حق گرائی در حداقل مطلب صفر باشد، بله. ممکن است مصداق ها، مصداق باطلی باشد ولی اینکه این تحریک بشود نسبت به این مطلب که حقیقت عالم بر روی چه چیزی است امر قابل تاملی می‌باشد، مدعیان حقیقت بطور مثال کنفرسیوس ها هستند.

لذا چنین تحریک می‌شود که اساساً پایه‌ی حقیقت به کجا بر می‌گردد و ضد آن کسی که گرایش مادی را در جامعه الهی الهی الهی انتخاب کرده است، باز آنجا هم چنین نیست که وجود سود قدرت و اطلاع بعنوان ابزار توسعه حضور مادی سفر باشد. پس انسان دارای فاعلیتهای بیرون بود و یک فاعلیتی هم دارد که بوسیله اختیار است و در اولین مرحله در تکیف حضور دارد، ۲ را اما تبدل چیست؟ تبدل همان جدول گزینش است؛ یعنی سبک و سنگین کردن؛ یعنی احتمأل را به گونه های مختلف ملاحظه نمودن می‌باشد.

باز در این جا شخصیت انسان؛ یعنی اختیار او با نظام حساسیت و نیز دیگران که دعوت کننده های مختلف هستند. وجود دارند. البته کار آمدیهای مختلفی در برابر شخص قرار می‌گیرد که نسبت به همدیگر تأثیر و تأثیرهای جدی دارند. پس بحث از اختیارات با کششهاست

۱/۲/۱ـ تعریف کارآمدیها به نظام ارزشی جاری در نظام اختیارات

این کششها چیست؟ آیا می‌توان کششها را نظام نسبت برای. زمان حاضر، برای زمان دوم یا زمان بعد، دانست جواب حتماً مثبت است. قدرت، اطلاع، ثروت، تعلقات روحی تعلقات نسبت به مفاهیم یا ابزاری و تعلقات نسبت به اشیاء یا تاثیر مادی است این تعلقات فضای جاذبه دارد و غیر از خود اشیاء می‌باشد. اگر سؤال شود این تعلقات چیست؟ مثلاً تعلق فلان شی به چه معناست؟ در بیرون مفهوم زبان و کلمه وجود دارد دگیر تعلق به ابزار چیست؟ همچنین در بیرون و در واقعیت منصب وجود دارد، دیگر تعلق به آن یعنی چه چیزی است؟ بلافاصله در جواب «ارزش» مطرح خواهد شد. مثلاً سیب در عینیت وجود دارد ولی مسئله این که است چند می‌ارزد؟

دسترسی به آن چگونه ممکن است؟

ممکن است گفته شود هر کیلو ۱۵۰ تومان می‌باشد. نظام قیمتها، نظام قدرتها، نظام کارآمدی مفاهیم همگی نظاام هائی هستند که در جامعه واقعیت داشته و غیر از محصولاتش می‌باشد. ممکن است کسی به بنام «پارچ» علاقع داشته باشد.

به دلیل اینکه برای شرب آب به آن نیازمند است.

ولی پارچ دارای قیمت می‌باشد. یعنی کشش اجتماعی، جائی به این شی داده نسبت به چیزهای دیگر که کار آمدیهای دیگری دارند. و اما حتماً مکانیزم یا ساختارهای بالاتر حاکم بر آنها نیز وجود دارد که همان نظام اراده ها می‌باشد. بنابراین نظام نسبیت را به این معنا می‌باشد که نظام اراده ها و نظام ولایت و تولی، اصل در پیدایش نظام قیمت یا به اصطلاح مکانیزم بازار، مکانیزم قدرت و مکانیزم اطلاع است، بگونه‌ای که اگر عوض بشود کل اینها به هم می‌ریزد زمانی نظام اختیارات که مظهر ابتدائی آن نظام سیاسی است عوض شود، بلافاصله ارزش مثلاً مشروبات الکی، موادمخدر امور مشابه یک مرتبه از دست می‌رود، اصلاً یک سری از شغلها از ارزش افتاده و یک دسته دیگر از شغلها که ارزش نداشته اند جایگاه پیدا می‌کند. ویکدسته از اشیاء که جز مواد اولیه به حساب نمی‌آمد در رده مواد اولیه قرار می‌گیرد و یک دسته از مواد اولیه هم از بین می‌رود؛ یعنی تغییر خطوط تولید محصول پیدا می‌شود. تغییر مکانیزم بازار و تغییر ارزش پیدا می‌شود. مثال سیاسی آن چنین است که قبلاً کلمه «دوله»، مادر «ملک»مادر، «سلطنه» و...پسوند اسامی اشخاص اجتماعی بود. مثل مشیرالملک یا نصیر الملک با قوام السلطنه، وثوق الدوله و اما اکنون در هئیت وزیران یکی از این القاب هم وجود ندارد، نه تنها در هیئت وزیران بلکه اگر در رده استانداران کشور هم نام خانوادگی کسی چنین باشد.

حتماً بعد از انقلاب آن را تغییر داده و به نام یکی از شخصیتهای دینی مثل محمدی، اسلامی نامیده است. پس نظام اراده که عوض بشود و بلافاصله می‌توان اثر آن را بر روی مکانیزم ارزشها بعد بر روی تعین مفاهیمی که در ارزش وجود دارند مشاهده کرد.

۱/۲/۲ ـ پیدایش مواد در گمانه زنی و بهینه سازی موادها در جدول گزینش

به نظر می‌آید که همین مقدار در بحث پیدایش شناخت کافی باشد. بنابراین این در »تکیف، تبدل، تمثل اختیاری که دارای وجه الطلب بوده، دارای نظام حساسیت شده است. نظام تأثیر گذاری خارج در ۳ مرحله «پیدایش گمانه» در «گزینش بهترین گمانه» و «پردازش» آن و «تبدیل کردن» به یک برهان قابل تعریف است. برخورد با بیرون گزینش صورت می‌گیرد. آیا در پردازش «العلم اذعا للسنبة» است؟

۱/۳ ـ پردازش به معنای پذیرش داشتن کارآمدی اجتماعی مفاهیم بوسیله تفاهم اجتماعی

در ابتدا بنظر می‌آید در قید سومین قسمت اگر هم گمانه زده شد و هم گزینش انجام گرفته باشد دیگر در پردازش یعنی، «پیدایش برهان» دیگر این آخرین قسمتی خواهد بود که احتیاج به مؤونه خارجی نداشته باشد ولی کسی استدلال تاکید و دیگری هم در مباحثه آن را نقض می‌کند؛ یعنی آن شخص التفات به این امر ندارد که مواد انتخاب شده برای این نتیجه دچار یک نقض است. مواد کجا انتخاب شد؟ در مرحله گمانه اولین بار مواد انتخاب می‌شود و بعداً در تبدّل و بهینه سازی آن بهترین گمانه در مرحله گزینش بوجود می‌آید. و نهایتاً قرار است که برهان مرحله پردازش تبدّل به نتیجه شده، حال اگر نتیجه از طرف دیگری نقض شود چه خواهد شد؟

البته نتیجه مواد نقض نمی‌شود چون در گزینش برخورد پیدا کرده و حدوث و پیدایش گمانه هم در مرحله تکیف انجام گرفته است؛ یعنی بهینه سازی و

شناخت اینکه این مواد خوب است در مرحله گزینش انجام شده است، اما اکنون در مرحله شکل، روش، نتیجه و اثبات نسبت، متناسب بودن آن با مبنا و کار آمدی اجتماعی که در قبل وجود داشته، نتیجه بین احساس نیاز یا بین فاعلیت اولیه و کار آمدی نهائی است. کارآمدی نهائی کجاست؟ کار آمدی نهائی در خود نتیجه واقع می‌شود. چون نتیجه نمی‌تواند کارآئی نداشته باشد و در عین حال می‌تواند صحت خود را در جامعه تمام کند صحت آن هم زمانی تمام می‌شود که به پذیرش برسد اگر گفتند این کلمات ابوالبقاء و هیچ وقت هم برای عینیت فایده ندارد به این معناست که جامعه آن را به رسمیت تناسبی نشناخته است هر چند که خود طرف آن را چنین بشناسد؛ یعنی به عنوان یک ابزار کار آمد اجتماعی تلقی نمی‌شود لذا کسی به آن تولی پیدا نمی‌کند و خود او هم در مقام تحقق نمی‌تواند آن را به کار بگیرد.

۱/۳/۱ ـ تخصیص قدرت، اطلاع، ثروت شاخه کار آمدی اجتماعی مفاهیم (پذیرش اجتماعی)

بنابراین نقص عینی می‌تواند صورت گردد همچنانکه نقض نظری هم ممکن است. نقض کار آمدی در پذیرش و در مرحله روحی هم امکان پذیر است، بگونه‌ای که به آن قدرت و ثروت تخصیص پیدا نکند. اگر تخصیص پیدا نکرد و فاقد هر سه بود طبعاً در جامعه هم حضور اجتماعی پیدا نمی‌کند. حال آیا حضور اجتماعی فقط به معنای این است که برای جامع پذیرش پیدا کند یا اینکه صرفاً برای خود شخص باقی بماند؟

حتماً وقتی که گفته می‌شود پذیرش اجتماعی و کارآمدی پیدا نمی‌کند، باید این مسئله پذیرفته شده باشد که برای این حرکت یک کار آمدی در نظام ولایت مدّ نظر بوده است، این گونه نیست که کسی در نظام ولایت و تولی فرم گرفته باشد و کارآمدی اش در یک بخش صفر باشد.

۱/۳/۲ ـ ضرورت استمرار برای حضور اجتماعی بوسیله تناسب بین اراده ها در نظام اختیارات

اگر مفهومی مثلاً کار آمدی نداشت، باید برگشت و در ایجاد تناسب آن تجدید نظر نمود. چون «اراده» «ابزار عمل» می‌خواهد، شما وقتی پذیرش نداشته باشد حضور در اراده های دیگر پیدا نمی‌کند؛ یعنی این اراده‌ی تبدیل به اراده اجتماعی نمی‌شود. اراده شخص اگر ادراک، نسبیت، وسیله‌ی حضور او در سایر اراده‌ها باشد آن وقت این پردازش را می‌پذیرد و گرنه می‌گوید که باید در پی پردازش دوم و سوم و هم باشد طبیعتا این فرض، فرض اینکه علم مطلوبیت ذاتی و نفسی داشته باشد تفاوت دارد. البته کسی هم که قائل است به اینکه علم، کشف است در پایان مجبور است به این مطلب توجه کند؛ چرا؟

چون اگر بداند این فهمی را که از دین دارد مورد قبول خدا و رسول هم نیست، آن را تغییر خواهد داد. اکنون این آدم متعبدی می‌باشد و گوشه غار نشسته است، اصلاً در درون شهر هم نیست در کوه خضر دارد عبادت می‌کند، اگر بفهمد که این عبادت مرضی خدا و رسول هم نیست این دیگر عبادت را نمی‌کند، پردازش، مستقل از کلیه‌ی فاعلیتها انجام بگیرد؛ یعنی یک نحوه حضور ولو حضور در تولی باشد را می‌پذیرد ولو آن ابتکاری را که کرده‌اند برای این اختراعی که شده است فایده نداشته باشد، اگر حضور در تولی این آیه، این کلام و در این فهمی که دارم تا وسیله‌ای بشود این را بهتر بتوان انجام داد و

درک کرد، حتی این را هم نداشته باشد، یعنی اگر هیچ درجه ای از بهینه را نداشته باشد. آیا در آن زمان برهان بدون هیچ درجه ای از بهینه در دستگاه نظام ولایت معقول است؟ که حتماً نیست. بنابراین یک مرحله سومی در تنظیم نسبت و تناسب بنام «پردازش» که باید بین اختیار فرد و اختیار اجتماعی وجود پیدا بکند و بررسی گردد. بعبارت دیگر چه ولی که باید برای روش تحقیق کاربردی تنظیم گردد.

۱/٤ ـ ضرورت تنظیم سه جدول گمانه گزینش پردازش، فردی، سازمانی، اجتماعی برای پیدایش شناخت اجتماعی

سه جدولی را که باید برای روش تحقیق کاربردی تنظیم کنیم بصورت خیلی عام و ریشه‌ای بیان شده یک جدول برای «تکیف» و یک جدول برای «تبدّل» و یک جدول برای «تمثلی» و جود دارد که یکی برای «گمانه زنی» یکی برای «گزینش» و یکی برای «پردازش» می‌باشد که در شکل فردی آن گفته شد. این عمل بین یک فاعل و فاعلهای دیگر انجام می‌گیرد، اما در شکل جمعی طبیعتاً برای هر سه اینها از الحادی الحادی تا الهی الهی در سه سطح باید درست بشود. غیر از مواردی که در روش امور لازم است باید بتوان اینها را آورد از سه مرحله آگاهی گذارند شود. اکنون باید دید در پایان این مطالب شناخت به چه معنا خواهد بود؟ تا اینجا گفته شد که شناخت ابزار حضور اراده فرد در اراده های دیگر در تصرفات آنها است. منزلت بین ولایت و قولی بدون ابزار نمی‌تواند تحقق یابد ابزار نسبتی است که بین شخص و سایر فاعلها وجود دارد که این نسبت بوسیله همین «گمانه»، گزینش، پردازش» با فرض اینکه یک دستگاه حساسیت در داخل و یک فشارهائی در بیرون است که در سه مرحله سیر می‌کند.

البته این سه مرحله در حداکثر آن نمی‌تواند هم‌زمان واقع بشود بلکه باید متوالی انجام بگیرد، ولی این به عنوان سه جریان اجتماعی قابل ملاحظه می‌باشد که همیشه در حال جریاناست؛ یعنی هرگز جریان توسعه‌ی نیازمندیها و توسعه‌ی حالات با توسعه‌ی افکار با توسعه‌ی کارآمدیها در جامعه تعطیل نمی‌شود، شرایط تحریک و تحرک در هر ۳ تا هست. اگر کسی که بخواهد یک دستگاه بنام بانک اطلاعات درست کند، آن سه جریان را باید ببیند که این غیر از دستگاه تحقیق یک محقق است. تنها یک محقق نیست بلکه چند محقق، یک مجموعه و سازمان بطور مثال ۳۰ نفر، ٤۰ نفر با همدیگر در یک مرکز تحقیق هستند. آن ها تتبع نموده و درباره موضوع گمانه‌های مختلف بزند کارهای دیگری که قبلاً بیان شد انجام دهند. ولی اگر این مهیمن بر مراکز است و می‌خواهند آنها را به همدیگر ارتباط بدهند، این کار چگونه خواهد بود و برای چه لازم است؟

هر سه روش تحقیق در فرد «تکیف، تبدل و تمثل» در سازمان «یک واحد تولیدی» و در کل باید با همدیگر هماهنگ باشد تا بتوان گفت فرهنگ و شناخت بصورت اجتماعی، قابلیت اداره شدن دارد. اگر جدول توانست در این مرحله آخر هم حضور پیدا کند و سه جریان را با همدیگر بیند.

۱/٤/۱ ـ روش تحقیق اجتماعی ابزار هماهنگ سازی فرهنگ جامعه داراذهای اجتماعی در جریان توسعه

آن وقت طبیعی است که گفته شود روش شناخت اجتماعی است، ممکن است سوال شود چرا چنین است؟ حتی در صورتیکه یک بخش آن را بتواند انجام بدهد؟ جواب داده می‌شود که اگر یک بخش را توانست انجام بدهد و بخشهای دیگر را نتوانست به معنای این است که در هر دستگاهی که می‌رود آن موضوع را تا آخر خوب جلو می‌برد ولی موضوعات را هماهنگ نمی‌کند.

هنگامی‌که در فرهنگ یک کشور ناهنجاری پیدا می‌شود؛ به این معناست که اینها با همدیگر برخورد پیدا نموده و در عمل اجتماعی یکدیگر را نقض می‌کنند. اگر گفته شد در عمل اجتماعی اشکالی ندارد که همدیگر را نقض کنند زیرا روش مربوط در عمل تحقیق درست است. در جواب گفته می‌شود خیر این گونه نیست زیرا آن روش تحقیق مجبور است که از جامعه برود. چرا؟ زیرا کار روش تحقیق نهایتاً ابزار هماهنگی اراده های اجتماعی بودن است. در جریان توسعه هم ملاحظه می‌شود که این از اول در حال بهینه کردن گمانه بود، یعنی هماهنگ کرده به پذیرش می‌رساند و جلو می‌برد. بعبارت دیگر در درون یک موضوع هماهنگ می‌شود. حال اگر در مجموعه‌ی موضوعات نتواند هماهنگی ایجاد کند باید آن روش از جامعه حذف شود. روش وقتی می‌تواند در جامعه حضور داشته باشد که ناهنجاری به حداقل در برخورد سنجش برسد. البته برخورد «گرایش» برسد، یعنی حتماً در پایان این پذیرفته می‌شود که آدم تخلف پذیری دارد، آدم این گونه نیست که عصمت اجتماعی پیدا کند، شرافت اجتماع به معنای عصمت نیست. ولی باید از نظر سنجش و تفاهم روش کار آمد باشد. پس همان گونه که در فرد «تکیف، تبدل، تمثل» بین آدم مجنون و آدم عاقل فرق می‌گذارد؛ یعنی رفتار در آن هماهنگ می‌شود. همین گونه هم باید روش در پایان بتواند نظام رفتار اجتماعی را بهینه و هماهنگ بکند.

فی الجمله به اندازه‌ای توجه باید داده شود که شناخت اولاً «ابزار» است، ثانیاً ابزار نسبت بین اختیار فرد با اختیارات اجتماعی در تأثیر عینی می‌باشد ثالثاً این ابزاری که رابطه بین اختیار فرد با سایر اختیارات است، وسیله‌ی هماهنگی جامعه باید بشود در این شناخت و تعریف حضور در نسبیت بین ولایت تولی هم انجام گرفت. اکنون عوامل متغییر آن را باید بتوان شناخت و ملاحظه نمود که متغیر فرهنگ در کل جامعه، آیا همین مسئله‌ی «گمانه، گزینش، پردازش» است یا امر دیگری است؟ آیا معنای «تکیف، مبتدل، تمثل» «گمانه، گزینش، پردازش» است؟ نسبت آنها به یکدیگر چیست؟ آیا می‌توان گفت که در مرحله اول، گمانه که زده شد «تکیف» پیدا می‌شود؟

گزینش همان کاری است که در «تبدّل» انجام می‌پذیرد و «پردازش» همان، «تمثل» است. آیا این سه تناظراً عین همدیگر هستند یا یکی از آنها مقدم بر دیگری است؟ یعنی دو بیان از یک سیر است و یا اینکه یکی از آنها مقدم است و دیگری محصول می‌باشد؟ یااینکه فردی است و دیگری اجتماعی است؟ بدون گمانه زدن تصور یا تکیف پیدا می‌شود؟ یا ملاحظه نسبیت بین دو چیز، تصوری را بوجود می‌آورد؟ همچنین آیا «تبدل» تبدیل شدن وضعیت اول تصور به تصورهای دیگر است؟ تصور ۵ تا ۱۰ تا ۲۷ تا احیانا تغییر می‌کند، تطرق احتمال پیرامون آن سبک و سنگین می‌شود که این به معنی تبدل است.

این سبک و سنگین شدن گمانه آیا همان کاری نیست که در گزینش باید حتماً ملاحظه نسبتهائی بشود تا گزینش انجام بگیرد؟ وقتی که گزینش انجام گرفت سیر عملی که به گزینش می‌انجامد «تبدل» می‌شود. در گزینش وقتی که می‌خواهند بهینه‌اش بکنند، مانند سنگ گذاشتن در ترازو مرتبا کم و زیاد می‌شود و مرتباً نسبت صورت اولیه را می‌سنجد تا نهایتاً به «گزینش» برسد، این سری که انجام می‌گیرد. یک «تبدل» است. در «پردازش»، دیدن نسبیت بین این گزینه با سایر گزینه‌ها یا در نسبت بزرگتری مطرح می‌باشد؛ یعنی جایگاه دادن بین آن چه را که گزیده اند و سایر گزینش‌ها، در پردازش تناسب ایجاد می‌شود، صغرای مورد نظر در کنار یک کبرائی قرار می‌گیرد که می‌تواند یک نتیجه ای را حاصل کند؛ بعبارت دیگر نسبت آن معین بشود و تناسب آن تمام گردد. نتیجه‌ی ایجاد تناسب و پردازش، پیدایش یک مثال و نمود می‌شود.

تمثل اصلاً یعنی چه؟ یعنی نمود و مثال، مثالی که خود مصداق است برای یک دسته فعالیت بالاتر، به تعبیر دیگر به منزله‌ی یک مصداق و یک کار آمدی و یک محصول است ولی چه محصولی؟ محصول فرهنگی، محصولی که ابزار تصرف است. تصرف چه چیزی؟ تصرف اراده ها در عینیت. اکنون هیچ فرقی ندارد این ابزار یا نسبیت که در ساختن اراده های دیگر دخالت و تصرف می‌کند یک روش پرورش اخلاقی باشد یا یک روش پرورش اخلاقی باشد یا یک روش پرورش نظری یا موضوع آن یک شی عینی خارجی باشد. در هر حال ابزار تصرف است.

نسبیت به بالاتر، از برخورد اراده ها، تمثل، نمونه و مثال است و در تصرف نسبیت به پائین تر؛ یعنی در کار آمدی وسیله است. در تصرف وسیله‌ی چیست؟ وسیله‌ی ولایت است، حتماً در تمثل نسبتی از توالی وجود دارد. به نسبتی هم از ولایت از قدرت کار آمدی و حضور فرد در تصرفش وجود دارد. آیا در قسمت سوم هم به همین گونه می‌توان گفت. پس از اینکه یک تناظری بین «گمانه یا تکیف»، «گزینش با تبدل» و «پردازش با تمثل» برقرار گردیده آیا می‌توان گفت که «گمانه، گزینش، پردازش» تحلیل دیگری از پیدایش آگاهی شناخت (شناخت ابزاری) در نظام ولایت است؟ یا اینکه آن فردی است؟ یعنی آیا این تناظر تبین یک اجمال است؟ یا «تکیف، تبدل، تمثل» فردی بوده و این اجتماعی است؟ یا اینکه یکی فعالیتی است و دیگری محصول، حاصل فعالیت است؟ ممکن است اینها را بشود تبیین کرد، تا اینکه برای هر چند معنا بشود بتوان آن را به کار گرفت، یعنی یکیرا فردی و یکی را اجتماعی معنا کرد، یایکی را محصول قرار داد و یکی دیگر خود فعل باشد.

۲/۱ ـ اجتماعی بودن روش تحقیق علت اصل قرار گرفتن گمانه، گزینش، پردازش (فعالیت نسبت به محصول) نسبت به تکیف، مبتدل، تمثل) نسبت.

فعل «گمانه» زنی «پیدایش تکیف» را در ذهن نتیجه می‌دهد و فعل «گزینش» «تبدل» را ارائه می‌کند؛ یعنی آن جریان فعل و این محصول فعل می‌باشد فاعل آن اختیار است. موضوع «فعلش گمانه زنی، گزینش، پردازش» است اگر جریان به عنوان محصول بخواهد ملاحظه گردد پیدایش «تکیف» در ذهن ایشان پیدایش «تبدل»، پیداش «تمثل» خواهد بود، حال

کدامیک از آن احتمالات را می‌توان اصل قرار داد. احتمالی که تکیف، تبدل، تمثل، فردی است؟ یا این اجمال همان چیزی است که تفصیلش گفته می‌شود؟ یا اینکه محصول گفته شود آیا در اجتماعی هم می‌توان تصور درست کرد؟

آنچه که یقینی می‌باشد این است که جدول گمانه را می‌شود در اجتماع درست کرد و برای افراد مختلفی در آن واحد ارائه داد و گمانه زنی آنها را اداره کرد. گمانه زنی آنها به میزانی که اداره بشود، تصورات آنها به نسبت، گرایش غالب آنها خواهد بود اگر جدول یا حفظ آن اشاره ای که اول بحث شد ۲۷ تا باشد، بگونه‌ای که از جهت‌گیری الهی تا الحادی را داشته باشد، به عبارت دیگر اگر عملیات سنجشی شخصی را که در حال گمانه زنی است را تسهیل کند. طبیعتا با این تسهیل انجام گرفته، اداره صورت می‌گیرد و حضور در اراده و فعالیتهای ارادی او پیدا می‌شود و به شرایط تحرک حساسیتهای او تاثیر گذاشته می‌شود، لذا تصورات آن شخص به نسبت (نه مطلق) در اختیار شما قرار می‌گیرد. این چه چیزی را نتیجه می‌دهد؟ «تکیف، تبدل، تمثل» هر سه محصول نظام بوده و نظام به آن ها داده شده، هنگامیکه ۲۷ تا نظام داده شد آن شخص با هر سلیقه‌ای که وارد می‌شود یک چیزی را باید بپسند، بعد که پسند او گردید در مرحله دوم دیگر لازم نیست همه‌ی ۲۷ نظام داده شود. سپس او وقتی که او بایک دسته دیگر که درجه‌ی حساسیت آنها بطور مثال «د» است. اگر مثلاً ۲۷ حروف الفبا از «الف» تا «ی» نامگذاری شوند، همگی داخل یک سطح برده شوند گمانه زنی های آنها نسبت به موضوعات مختلف حتماً می‌توان هماهنگ کنید، بنابراین اکنون جدول گزینش وجود دارد.

مختلف به نسبت هماهنگ می‌شود. «تکیف ،تبدل و تمثل» محصول نظام می‌شود و مدیریت نظام را می‌توان در دست گرفت زیرا ابزار مدیریت ،جدول «گمانه، گزینش و پردازش» است. الان کفار به گونه‌ای دیگر اینکار را انجام می‌دهند، وقتی صحبت از جدول می‌شود خیال می‌کنند یک جدولی است که جلوی یک محقق قرار می‌گیرد یک چیز پیچیده است در حالی‌که این‌گونه نیست، زیرا با یک فیلم خیال کردنِ یک طفل را هدایت می‌کنند. پس ممکن است ابزارهای سنجش شما فکر کردن را هدایت کن. گاهی سرعت یک فیلم از سرعت قدرت گمانه زنی و احتمالات منفی یا مثبت فردی که آن را می‌بینند بیشتر است؛ یعنی حرکات و رفتار موجود در فیلم بر کسی که به آن نگاه می‌کند غلبه می‌کند به بیان دیگر زمان گمانه زنیِ سازمانیِ این فیلم، سرعتش بیشتر از زمانی است فرد بخواهد شرایط را کنار یک دیگر بچیند، لذا او را بدنبال خود جلو می‌برد.

اگراین چنین شد معنایش این است که باید منطق هماهنگی روی «گمانه، گزینش، و پردازش» انجام بگیرد. چرا که برایش نظام بیان می‌گردد. «تکیف، تبدل و تمثل» سه محصولی است که شکل وحدتی آن بیشتر از شکل نظام آن می‌باشد؛ یعنی فرد محصول را نگاه می‌کند نه مجموعه‌ی عوامل متغیری که محصول را اداره می‌کند، پس حتماً «تکیف، تبدل و تمثل» محصولاتی فردی است. «گمانه، گزینش، پردازش» ابزارهای جمعی هستند.

بنابراین تعریف شناخت، بصورت فردی و اجتماعی ارائه می‌گردید و مفهوم نسبیت بین تولی و ولایت در

شکل سازمانی بیان شد و اینکه چه چیزی باید در «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» نهایتاً موضوع ملاحظه نسبیت قرار بگیرد؟ یعنی آیا «خاستگاه» با «جدول گمانه» ربطی دارد؟ آیا «جایگاه» با «گزینش» و «پایگاه» با «پردازش» ربطی دارند؟ البته ارتباط این سه تا با همدیگر در جلسه آینده بیان خواهد شد.

۳ ـ پرسش، پاسخ سؤالات

حجت الاسلام صدوق: به علاوه یک تقسیم دیگری قبلاً گفتید که این سه تا، ۹ تا تقریباً یک نظام پیدا می‌کند. آن قواعد عام و حاکم بر نسبیت عمومی، قواعدها و حاکم بر محقق یا نسبیت خاص یا بر شیء خارجی که «فلسفی، روشی مصداقی» شد با «خاستگاه جایگاه، پایگاه» و «گمانه، گزینش، پردازش» یک نظام را تحویل می‌دهد.

ج) شیء باید یک چیزی داشته باشد که نظام نسبیت بتواند آن را اداره کند و نسبیت عام هم در نسبیت خاص حضور داشته باشد؛ یعنی در نسبیت ادراکی، یک نبیت خاص است که مربوط به مثلاً قندان است و یک نسبیت نیز وجود دارد که فکر شخص را نسبت به قندان بتواند درست کند. آنچه در این جلسه گفته شد مربوط به نسبیت فکر جامعه فکر یا بنده فرد بود که چگونه نظام پیدا می‌کند. آن وقت موضوع متصرف فیه آن چیزهای مختلفی از جمله همین مسئله می‌تواند باشد.

س) شاید بتوان این‌گونه تقسیم بندی کرد که این «فلسفی، روشی، مصداقی» به معنای ذکر شده قواعد، هستی یا تکوینی «روش تحقیق» باشد. «خاستگاه، جایگاه، پایگاه»، قواعد تاریخی آن «گمانه، گزینش پردازش» قواعد اجتماعی آن باشد، شاید چنین تناظری وجود داشته باشد.

ج) چه چیزی قوانین فلسفی است؟

س) همان فلسفه چگونگی که در سه سطح یعنی عام، خاص و خاص تر آن گفته شد.

ج) فلسفه چگونگی در عام چه چیزی در نظر گرفته می‌شود؟

س) عام آن همان نظام اصطلاحات بود (روش عام) که گفته شد.

۳/۱ ـ نظام نبیت منزلت تعریف روش تحقیق در سطح فلسفی، تکیف، تبدل، تمثل منزلت تعریف روش تحقیق در سطح روش

ج) آبا برابر با این نظام اصطلاحات باید اثری از شناخت در آنجا نیز وجود داشته باشد؟ تعریفی را که در آنجا وجود دارد، نسبت بین نظام ولایت و تولی است. آنجا به ولایت وتولی تعریف شد و گفته شد ک نسبت بین ولایت و تولی شناخت را نتیجه می‌دهد که ابزاری هم می‌شود. آخرین نسبتی که بین وحدت و کثرت، زمان، مکان و اختیار و آگاهی وجود دارد. موضوع روش نیز از موضوعاتی بود که در خود فلسفه، منزلتش منزلت بسیار بزرگی است که وسیله‌ی گزینش فلسفه می‌باشد. برای اینکه از نوع دوئیتهایی بود که در هر وحدث و کثرتی همین هم نیستند. بنابراین در اصطلاحات هم آنجایی که ابزار تصرف لازم است وجود دارد. به عبارت دیگر در فلسفه آگاهی چیست؟ دوئیتهای و تغایرهای مختلفی وجود دارد که یکی از تغایرها آگاهی است، نسبت بین آگاهی و قانون چیست؟ وحدت و کثر تنهایی که در جاهای دیگر وجود دارند قانون را نتیجه می‌دهد

البته ابتدا جایگاه مکانی را نتیجه می‌دهد، بعد وقتی که مکان و زمان شد، قانون می‌شود.

قانون عبارت از نسبتی که در پیدایش حضور دارد. آن وقت بلافاصله سؤال می‌شود که آیا دوئیت آگاهی اختیار از همین قبیل است؟ خیر. زیرا قبلاً گفته شد که اختیار نباید تحت قانون تغییر شود همان‌گونه که آگاهی فاعلیت نیز نمی‌تواند تحت قانون تفسیر شوند. آنجا یک تعریفهایی ارائه شد که نتیجه‌ی آگاهی نسبت بین ولایت و تولی (نظام نسبیت) می‌باشد. نظام نسبیت اولین تعریف در رتبه‌ی فلسفه است. بعد در رتبه‌ی روش چگونه می‌شود؟ آیا «توصیف تکیف تبدل و تمثل» که در آنجا گرفته برای مقدماتی که نسبیت؛ یعنی شناخت ابزاری شود. شناخت از شناخت واقعی تبدیل به شناخت ابزاری شود، که نسبت به ابزار ولایت می‌شود.

۳/۲ ـ تعریف علم ـ ابزار پرستش در نظام ولایت

در اینجا نکته مهمی وجود دارد هر چند خارج از بحث بوده و باید این مطلب در پاورقی بیان شود و آن این که، شناخت را ابزاری می‌دانیم ولی دو فرض صد در صد مخالف می‌باشند. ما آن را ابزار نظام ولایت و ابزار پرستش می‌دانیم؛ یعنی بین تصرف و تکامل و جهت تکامل نسبت برقرار می‌کنیم. ابزاری بودن آگاهی ابزار تولی و ولایت می‌شود ، نسبت بین ولایت و تولی می‌شود. نسبیتی می‌شود که با خدا پرستی صد در صد سازگار است. از عابد متعبد تا کافر متهتک را می‌تواند تحلیل کند، ولی ابزاری شدن شناخت بوسیله اینکه تعاریف کاربردی اصل است، اصل حقایق را انکار می‌کند. تردید را روی کل مضامین اخلاق می‌آورد و ابزار را برای حیات مادی اصل می‌کند. لذا وسیله برای بهجت و ابتهاج مادی می‌شود این حتماً در جای خودش باید معلوم گردد.

مسئله‌ی «خاستگاه و جایگاه پایگاه» از «گمانه گزینش و پردازش» جدا نمی‌شود، بلکه جدول گمانه لازم است که جدول خاستگاه می‌باشد روش لازم دارد و روش هم خاستگاه دارد، در عین حال می‌خواهد روش، ایجاد خاستگاه را بدست بگیرد. هر آگاهی هر چند هم جدول نداشته باشد در برابر آن در جامعه یک نظام نسبیتی هست؛ یعنی یک جدولی وجود دارد که باید سازماندهی و روش بدهید، با ۲۷ تا جدول تنظیم صورت می‌گیرد که باید پیدایش خاستگاه در اختیار قرار بگیرد تا مدیریت محقق شود.

آن وقت صحیح است گفته شود که اگر تا آخر این کار انجام گرفت. معادله ای که پیدا می‌شود یک طرفش شخص تحقق است و یک طرف آن روش تحقیق می‌باشد. روش تحقیق به نسبت در خاستگاه آگاهی آن حضور دارد. پس نباید گفت یک سطح «خاستگاه، جایگاه و پایگاه» و ضرایب داخلی آن به عنوان سطح «روش» و یک سطح «مصداق» است، بلکه باید گفت خاستگاه اگر بخواهد تفصیلی گردد...

س) تناظر آن «تاریخ و جامعه و تکوینی» قرار گرفت نه «فلسفی، روشی و مصداقی» چون این تناظر گفته نشد.

ج) این تناظر «تکوینی، تاریخی، مصداقی» قابل ضرب است ولکن آنچه مورد نظر می‌باشد چیست؟ یعنی آیا می‌توان «تکوین، تاریخ، جامعه» را نوشت بعد مثلاً سه عنوان دیگری برایش در نظر گرفت؟

مثلاً خاستگاه را برابر تاریخ قرار داد و یک اسم هم بر آن گذاشت.

س) منظور این است که «خاستگاه، جایگاه، پایگاه» با «گمانه گزینش و پردازش، بسیار فاصله دارد.

ج) فاصله اش آیا اجمال تبیین است یا تاریخ؟ برای تاریخ یک تعریفی ذکر گردید.

س) تاریخ و جامعه است. وقتی که یک شیء (مداد) حتی پیشینه تاریخیش را ببینید، چه خرد آن و چه روابطی که حاکم برپیدایش آن است.

ج) خیر. منظور این است که تاریخ پیداش مداد را باید دید، منتها گاهی بصورت آزاد گفته می‌شود در این باره تحقیق گردد که مداد فروش چه کسانی هستند؟ مثلاً چند نوع مداد وجود دارد و تاجران اصلی آن چه کسانی هستند؟ شرکت های تولید کننده چه شرکتهایی هستند؟ گفته می‌شود مثلاً شرکتهای خارجی تولید کننده آن هستند. جای دیگری هم وجود دارد ولی قیمتهای آنها گران است تا اینکه ادامه تحقیق به مراکزی می‌رسد که الان مداد تولید می‌کنند. بعد این مسئله طرح می‌شود که تولید کنندگان از چه موقع تولید را شروع کرده اند؟ چه ابتکارائی به آن اضافه کرده اند؟ قبل از آن چکار می‌کردند و در چه جامعه ای چه چیزی جای آن بوده است؟ مثلاً قلم ودوات بود، روز پیدایش آن هم بدست می‌آید. هرگز از نظر ما محقق این‌گونه رها نمی‌شد زیرا برای او یک جدول گفته می‌شود که از اول کار، طبقه‌بندی زمانی و مکانی بکند تا نظام سئوالات بدست بیاید. به او گفته می‌شود که از چه کسانی بپرسد و زمان را چگونه تقسیم کند و کلاً اینکه چه کار باید بکند، بعبارت دیگر در شناختن سیر تاریخی این جدول گمانه از اول به او داده می‌شود، نه اینکه بعداً گمانه اضافه گردد. ماهرگز تاریخ شناسی آزاد از گمانه گذاشته نمی‌شود؛ یعنی گمانه در همین جا درست می‌شود. اگر اینجا آزاد [باشد] دیگر (؟) مالک چیزی نمی‌توان بود و به چه چیزی آرایش نمی‌توان داد اگر بنا شد که کسی از اول کار خودش به یک گمانه ای برسد، در آن صورت خودش مطرح خواهد بود، و کار خیلی مشکل می‌شود. ولی اگر گفتید در «خاستگاه پیدایش گمانه‌اش» من همه جا حضور دارم، اگر می‌خواهد تاریخ را بررسی کند و اگر می‌خواهد عینیت رابرری کند هستیم. اگر می‌خواهد شاخصه معین کند هستیم، اگر این چنین بگوئید آن وقت روش تحقیق شما هم می‌تواند فلسفه تاریخ را موضوع تحقیق قرار بدهد و هم می‌تواند فلسفه یک شئی در تاریخ را موضوع قرار بدهد.

به عبارت دیگر روش تحقیق را نمی‌توان از یک دسته از مفاهیم جدا کرد. واسطه بودن روش تحقیق بین فلسفه ومصداق این است که بگوید هر جا در هر مصداقی می‌خواهید تکوین را مطالعه کنید من هستم. می‌گوید می‌خواهد تکوین را در آیات و روایات بررسی کند، می‌گویم اگر می‌خواهی روی حجیتش بحث کنید درست است ولی آنجا نیز هستم؛ یعنی هیچ جا نیست که حضور نداشته باشم؛ حتی روش تحقیق در پایان باید اندازه گیری فلسفه را نسبت به خودش و خودش را نسبت به فلسفه بتواند توضیح بدهد.

س) خاصیت خود «خاستگاه، جایگاه و پایگاه»؛ یعنی خود این دسته بندی وقتی که درهم ضرب می‌شوند این است که یک سطحی از تحقیق را نتیجه

می‌دهد که شامل تر نسبت به «گمانه، گزینش و پردازش» است و غیر از این است که اینها درهم هم حضور دارند. بعبارت دیگر همان‌طوری که به «اجتماعی، سازمانی، فردی» تقسیم می‌شوند درهم نیز می‌توانند حضور داشته باشند. ولی فردی از هم جدا می‌شوند لذا به این تحقیق فردی می‌گوییم، به آن سازمانی و دیگری اجتماعی گفته می‌شود. به نظر می‌رسد «گمانه، گزینش، پردازش» دیگر مطالعه‌ی تاریخی نمی‌کند، نه اینکه مطالعه تاریخی بر او حاکم نیست.

ج) آیا برای تاریخ شناسی گمانه زنی لازم است؟

س) بله. خود آن می‌تواند موضوع «گمانه، گزینش و پردازش» باشد.

ج) یعنی هرگز چیزی در آگاهی پیدا می‌شود که گمانه نخورد

س) قطعاً

ج) خیر حتی اگر جدول خاستگاه درست شود. بنابراین در روش، متغیر اصلی چیزی می‌شود که گمانه را کنترل می‌کند.

س) اجتماعی آن مورد نظراست یا اینکه قید اجتماعی دارد؟

ج) اگر اصلاً منطق وجود نداشته باشد تفاهم دیر انجام می‌گیرد، نه اینکه تشخیص صفر می‌شود. منطق وسیله‌ی هماهنگ سازی است. ابتدا نسبت به رفتار درونی ذهن سپس نسبت رفتار بیرونی با اذهان دیگر می‌باشد؛ یعنی ابزار است.

س) با مطالبی که بیان گردید آیا زیرساخت روش تحقیق تغییر کرد یا کامل شد؟

ج) خیر. زیرساخت قبلی وقتی که ضرب می‌شود، در ضرب شده هایش این‌ها نوشته می‌شوند.یعنی ۹ تا جدول لازم بود و یک عناوینی وجود داشت؛ یعنی آن چیزی که بر تبدیلات حاکم است مثلاً معادل سازی که بناست انجام گیرد. البته یک سیری مطرح بود که معادل تا اینجا آورده شد ولی آن رها شد وبحث یک درجه پائین تر آمد باید بتواند جدولهای مورد نیاز را تحویل دهد و کارآمدی جدول های لازم هم این است، «البته خاستگاه، جایگاه، پایگاه» فلسفه می‌شود خود فلسفه هم اول می‌آید چه فلسفه تاریخ، وضعیت جامعه لذا این سه تا اولین قسمت می‌شود. آن وقت موضوع در اینجا چگونه درست می‌شود؟ در هر سه تا باید بیاید که گمانه زنی چگونه انجام می‌گیرد. گزینش و پردازش چه می‌شود؟

حجت الاسلام رضایی: اینجا تکیف به عنوان مسئول اجتماعی مطرح گردید از طرفی نهایتاً به فرد منسوب شد؟ !

۳/٤ ـ بررسی کیفیت پیدایش تکیف، تبدل، تمثل، در فرد بعنوان یک محصول اجتماعی

ج) تصوری که در ذهن فرد پیدا می‌شود به عنوان نتیجه‌ی حضور انیگزشها و حالتهای درونی فرد و فشارهای بیرونی جامعه است در ذهن هر کسی هم متناسب با ظرفیت نظام حساسیت و مرحله‌ی اختیار اولیه اش یک تصوری پیدا می‌شود. اختیار اولیه اش سطحی بود که مرتبه‌ی ولایت بالا ملکوتی می‌خواست. طبیعی است موضوعی که موضوع حساسیت آن قرار می‌گیرد موضوع خاصی است که در تصورات خاصی برایش پیدا می‌شود. در درگیری با جامعه ولایتش مرحله پائین تری با ظرفیت نازلتری بود لذا دیگر ابزار بزرگ به دستش نمی‌افتد خیلی فرق است بین اینکه در مرحله‌ی اختیار خط کش لازم باشد تا دستگاه کنترل نسبت بین و زن و حجم،

البته از نظر کارآمدی ولایت و تولی این مطلب بیان می‌شود زیرا هم ظرفیت شدت آن و هم الهی و الهادی بودن آن

س) پس تکیف اگر فردی اصلاً نباید اطلاق اجتماعی را برایش (به عنوان محصول اجتماعی) معنا کرد.

ج) به عبارت دیگر تصور (خیال) فرد آیا محصول اجتماعی است یا محصول کاز خود فرد است؟

س) یک سهمش مربوط به فرد و سهم دیگرش مربوط به جامعه است.ولی دگیر فردی نیست.

ج) ظهورش در فرد است.

حجتالاسلام صدوق: چون سهم تاثیرش در جامعه بیشتر است گفته می‌شود که اجتماعی است.

ج) یعنی وقتی فرد به تماشای فیلم نشست صحیح است که گفته شد تصور فرد بوسیله این فیلم اداره می‌شود.

ظهور تصور در فکر شخص بیننده است، بعدش چطور می‌شود؟ تبدل پیدا می‌کند، سپس تمثل پیدا می‌کند. همین‌که تمثل شد از فرد بیرون می‌آید چرا؟ زیرا با دیگران حرف می‌زند یعنی غیر از زمانی که جامعه وارد ذهن او می‌شد و خودش تنها بود حالا وقتیکه حرف می‌زند می‌خواهد این حرفها را در ذهن مردم بیاورد.

حجة الاسلام رضایی: بعد از این معنا چه می‌شود؟

ج) اگر به پذیرش رسید ابزار تصرف اجتماعی می‌شود؛ یعنی نسبیت بین ولایت و تولی فرد چه وقت تمام می‌شود به آن موقعی که به کلامی تبدیل می‌شود و در جامعه بتواند حضور پیدا کند. حالا اگر تصور فرد حتی در نقل کردن تصور، هنوز به استدلال نرسیده ولی تصور را نقل می‌کند. اگر نقلی کند که منشا تصور و تصدیق شود بگونه‌ای که تصرف بیاورد، آن وقت گفته شود تصور فرد و تصور کسانی که برایشان تصور پیدا شده سه مرحله را گذرانده تا تبدیل به نتیجه گیری شده است، آن‌چیزی بود که در عمل اجتماعی ظاهر می‌شود. خود تصور در عمل اجتماعی حاضر نمی‌شود فقط در ذهنی می‌آید. چه اینکه فیلم باشد و یا فرد این تصور را ایجاد کند و فقط حرف تصوری بزند. اگر به حرف تصید تصدیقی رسید در عمل اجتماعی تصرف می‌کند، اگر به حرف تصدیقی نمی‌رسیده باشد در تک تک ذهن یک یا هزار نفر می‌تواند باشد. اگر جایش از کار ذهنی بیرون آمد و ابزار تصرف شد، خواست خانه ای بسازد یا خانه ای را خراب کند خواست خط کشی را بزرگ یا کوچک کند در حال تصرف می‌باشد و به تمثل رسیده و از شخصی خارج شده است. البته آخرین پله‌ی تمثل به پذیرش اجتماعی و به تفاهم اجتماعی رسیدن است و فقط مقنن شدن کافی نیست.

س) این تناظری که بین تکیف و...

ج) کی تناظر است در تحلیلی که انجام گرفت تفاوت مشخص شد که اگر بتوان جدول گمانه درست کرد؛ یعنی نظام ساختِ آن جدول نظام است. جامعه به فرد چه چیزی می‌دهد که برای او خیال پیدا می‌شود؟ بعبارت دیگر نیاز احساس و خیال می‌کند؟ جامعه یک نظام درست می‌کند بوسیله نظام روشن شد که تصور حاصل نظام است، هر چند بازتاب این به نظام وقتی است که از مرحله تمثل بگذرد و به مرحله پذیرش برسد.

س) آخرین مرحله که تمثل است وقتی واضح می‌شود همیشه اولین خانه آنجا گمانه زنی است؛ یعنی می‌خواهد به ابزاز تبدیل شود.

ج) اولین خانه آنجا تمثل روش می‌شود شما روش را می‌گویند، نه ابزار تصرف را ابزار تصرف می‌تواند قند درست کند و وقتی که به پذیرش اجتماعی رسید کار قند ساختن از فردا با این درست می‌شود. ولی اگر به پذیرش اجتماعی نرسیده باشد؛ یعنی فاعلیتهای دیگری مقابل آن بیایند خود این شخص مجبور می‌شود تا سراغ یک تمثل دیگر برود.

«وَالسّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»